[illegible]

متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد – معاد کے بیان میں ہے مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی۔

فتوح الحرمین – منظوم مع نقشجات حرمین شریفین اور وہاں کے مقامات متبرکہ مؤلفہ حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سرہ۔

تعمیر القلوب فی تحریر الانوار – رسالہ خانوادہ جات دینیہ کا بیان مصنفہ شاہ محمود حیدر۔

تطہیر الاسلام – معروف بہ **ظہیر الدارین** – اسمیں قواعدات دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

تبیان فی احکام الدخان – مسائل منع قلیان اور ناس سونگھنے کا بیان از ابو الخیر مولوی معین الدین

مدار الحق فی رد معیار الحق – تصنیف ملا شاہ محمد حنفی در مباحث تقلید۔

روضۃ الشہدا – تصنیف ملا حسین واعظ

شرح اوراد فتحیہ – مع شرح و دعا و خواص خلاصۃ الاذکار و مجموعہ شارح ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد فی وظائف الابرار اور بہفتہ رسالا شرکی دعائیں جنکی منقبت تشیید اہل دین سے مذکور ہیں۔

رسالہ وجیزہ تعویض – از ملا محمد باقر مجلسی مذہب امامیہ کا

سلیمۃ الاولیا – تصنیف شاہزادہ داراشکوہ

انوار النعمانیہ – رسالہ کا ہے [illegible] مصنفہ محمد حسین مراد آبادی۔

حج اکبر سے نفاعۃ المشہور – تصنیف مولوی محمد شاہ

ادعیہ زیارت – مدینہ منورہ مؤلفہ مولوی محمد حسن

میزان الفرقان – در احوال قرآن مصنفہ محمد خان [illegible]

نقوش معظم – دافع ہر درد و غم جملہ نقوش مجرب ونقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک مسطح تختہ پر تعویذ بنا کر بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے۔

نقش نعلین شریفین – رسول مقبول بطور زیارت کے

دعائے گنج عرش – مع شش قفل اور دعائے [illegible] اور حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے میں [illegible] مجرب ہے۔

رسالہ وظائف – ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح اللہ جس میں مفصلہ دعائیں ہیں بنا بر مذہب امامیہ

۱ – مجموعہ۔

۲ – دعائے ماثورہ

۳ – اعمال عاشورہ

مجموعہ اوراد – وظائف شامل دعائے ذیل درود اکبر حزب البحر مع دعائے مستغاث درود تنجینا – درود تاج

جواہر القرآن – مشتمل بر فضائل قرآن مع [illegible] محمد بن اسعد

جلاء الاذہان فی علم القرآن – رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین الحنفی۔

بعون نگارگر رنگین فرمای صحن رضوان خندان نمای گلستان جهان

مبین بیان سعادت نشان کتاب مستطاب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت

اعنی

مدارج النبوت

جلد دوم

تصنیف افضل الفضلا اعلم العلما فرید العصر مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بزیور طبع رنگین بهار افزای جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت جد او عبد المطلب و موت وی و اعانت ابوطالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت ابن اشرار بر آن سید ابرار صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه طیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب است

باب اول در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سائر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت ازان وحدت و بروز و ظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده

وکان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق ما پیشتر از خلق عرش
آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت
بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن عرش
الرحمن و ارواح است و خلق نور محمد صلی الله علیه وسلم از آن سابق است و بهمین وجه تواند که مراد از ما کان
صفات و احوال آن بوده باشد که اول در آن عالم ثابت است و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت
آنحضرت ثابت بوده در آن عالم چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبد الله
وخاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور بر زبانها و آدم بین الماء والطین است اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین
ثابت نرسیده و اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد قبل خلق آدم است و اگرچه در علم الهی نبوت تمامه
انبیا ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا
مکتوب و ثابت نبود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن عالم مربی ارواح انبیا و مفیض
علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشاة دنیا مبعوث و مرسل بود بر سائر بنی آدم پس وی صلی الله
علیه وسلم نبی و رسل بود در آن عالم بنفس و خارج نه در علم الهی فقط و تواند که اشارت نحن السابقون
الآخرون بهمین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاة میثاق نیز باین صفت بوده اگرچه وجود آن نشاة و
استخراج ذرایر از ظهر آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن
استخراج ذره آنحضرت از ظهر او مقدم است بر استخراج ذرایر دیگر والله عالم و در اخبار آمده است که چون
مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد روی انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که
نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این
کیست که پوشید نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بوی
میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یا رب بوی و به نبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله
گواه شدم بر شما و اینست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة الآیه و ذکر تفسیر این آیه سابقا در فضائل شریف گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیا است و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه وعلیهم وسلم
و همچنین در شب اسرا امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد مجی او در زمین آدم و نوح و ابراهیم

موسی و عیسی صلوة الله علیه وسلم واجب میگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت وی و این گرفته است حقتعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد از ان نوشت هرچه کائن ست تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم حقتعالی او را بابو محمد کنیت نهاد و آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع شد گفت خدایا اقاله کن مرا از این لغزش بخدمت محمد فرمود خدای تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلائق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست و نام او در آسمان احمد ست و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می درخشید از جبین وی پس از ان سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حقتعالی ببرکت این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را بسجود وی و اینجا که دو قول ست جمعی گویند مراد بملائکه در قول وی سبحانه و اذ قال ربک للملائکة ابلیس و لشکر او ست از ملائکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشانند و ایشان میگویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد از ان بغی و ظلم بنیاد نهادند الله تعالی لشکری را از ملائکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را از این قسم ملائکه میدانند و کان من الجن که در قرآن مجید واقع است باین معنی ست و ابلیس پیشوا و مهتر شد و اعلم این طائفه از ملائکه بود پس جنیان را که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه ها و جزائر دریا گریختند و این

[illegible] ... [illegible] بزرگ است حقتعالی ... [illegible] آسمان دنیا
[illegible] ابلیس ... [illegible] در زمین ... [illegible]
[illegible] امر ... [illegible] ایشان ابلیس بود ... [illegible]
[illegible] الاحادیث من کتب التفاسیر والتواریخ و قول صحیح آنست که ... [illegible] آسمان
و زمین بوده و این قول موافق ترست بنظم قرآن و صاحب مواهب ... [illegible] جعفر صادق
سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام نقل میکنند که نخستین کسیکه سجده کرد آدم
را جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین وفرمود فسجد
الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود نبود است که با وی انس گیرد
و باو خو کند و حق بسته کرد و در وی شهوت جمع آورد کند حقتعالی بروی خوابی بگماشت و در آن خواب
از استخوان ضلع ایسری حوا آفرید و وی را حوا ازان جهت گویند که مخلوق از حی شد و چون دید آدم حوا را دراز
کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا نکاح کنی او را و مهر بدهی مهر او را گفت
مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد آنحضرت عزت آدم را
با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و برآورد او را از
بهشت القصه تا بتمامه چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان شد و بانواع مشقت دنیوی مبتلا شد
و چنین آمده است که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افگنده بود و بر نمیداشت بسوی آسمان
و باندوه گریست و نمی ایستاد اشکهای او مسعودی گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند
و موج آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که برویانید خدای تعالی از دموع آدم عود و رطب و زنجبیل
و صندل و انواع طیب و گریست حوا و روئید از اشک وی قرنفل و افاوی بعد از آن حضرت حق ملهم
شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و سیر
و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و استشفاع بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این
قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او جنت و وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از جنت در آنست و مشتمل

تا آدم چنین با خویش همراه او ندا و گفت که شمرده داشت او را ابان و همچنین روایت کرده شده است
از وی در ضبط نسب انبیا علیهم السلام آنچه باید که توقف کنیم از ما فوق عدنان از جهت وجود تخلیط و تحریفها
و تغیر الفاظ و اختلاف و وجود فاصله در زمان و لهذا نهی کرده شده است بآنحضرت نیز صلی الله علیه وسلم و در شرح
روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی تن ذکر کرده و چون
اعتماد نیست بران و مخالف است با قول علما ذکر نکردیم ما آنرا والله اعلم اکنون احوال بعضی از ایشان که مشهور
و معلوم و متفق علیها اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبه است و تسمیه وی بآن بجهت آنست که
در وقت ولادت در سر وی موهای سفید بود و شیبة الحمد نیز گویند از جهت کثرت افعال حمیده که حمد و ثنا میکردند
مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول نقیضه است و حجه شیرازی تحقیق وی کرده کنیت
وی ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب در روی وجوه
گفته اند مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی
پسری حاصل شد و چون مطلب برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمائل
گفت این پسر از کی نماید و بما میماند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را
برداشت و بر شتر خود در ردیف ساخت چون جامهای چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم می پرسیدند که این
کیست می گفت ابن عبد من است از این جهت او را عبد المطلب خوانند و بعضی گفته اند که چون هاشم
از عالم برفت وصیت کرد مطلب که در باب این عبد خود را که در یثرب است کنایه کرد از پسرش که در مدینه
بود از این جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد
وی می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت
یتیمان میکردند و این عادت مستمره است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخواندند نعم اینجا
همچنین واقع شده و لفظ دستور قاعده و کلیت با سیط لیه و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه
بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع
و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند و بود عبد المطلب که فایح میشد از وی رائحه
مشک اذفر و نور رسول الله روشن بود در غره وی و چون ایشانرا حادثه پیش آمدی بجبل ثبیر

بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی ست بمکه مکرمه می بردند و پناه بحضرت عزت وسیله
می ساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا میکردند ببرکت نور محمدی که در جبین حال وی میتافت
صلعم فیضان بنهایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را
دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعیست از کعبه مکرمه بخواب کرده بود و چون بیدار شد
مکحول مدهون کرده شده است حله بهیش بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است
اینحال را بوی قیس گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن
کرده است مر این غلام را که تزوج کند گویا اینحال را تعبیه کردند بحالت تزوج یا خبر داد ندا از غیب که کاهنان
ادعای آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر
اولاد عبد المطلب است پس مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است
و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام
در رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه قریش مر سید این بیت را پروردگاریست
نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ این بیتیم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان
قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار شد عبد المطلب با قریش و برآمد بر جبل ثبیر
پس گردید دائره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال و منحط شد شعاع آن در بیت الحرام
مانند چراغ که روشن کرده و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید
بتحقیق کفایت کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر میباشد ظفر ما را
پس برگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابرهه مردی را تا انهزیمت دهد قریش را و چون در آمد
در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی
که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی
حقا و روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت [illegible]
ملقب بود و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک
ابرهه را چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که
در پشت تست ای عبد المطلب و برنخاست این فیل هر چند زدند در سر وی پس برگشتند بجانب یمن

پس فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار بود و دو در پای مقدار عدس نخیر سیاه این سنگ ریزه هیچ یکی را نگرا آنکه می افتاد بر زمین و رسید آنچه را و حبسه وش در می کرد آنکه سازد انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن زرد آب و ریم و خون و شگافت تا دل وی انعوذ بالله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر بر آنحضرت نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم ست قسمی که پیش از نبوت ظاهر یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت ست و عجب از دسا حب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث نشد و جواب داده که ارهاصات از لوازم نبوت بود از برای تاسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت و متقرر گشت بدلائل حاجت نیست بارهاص چه هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب و رد فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه رضی شنید و کرده برغم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا چون بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش چند بار عمارت کعبه تجدید یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ می کشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل میخواستند و اما هاشم نام او عمرو ست و هاشم از آنجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه ثرید شکسته خورانید قوم خود را در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبه وی و بسی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی ست رضی الله عنه و نفیده و صفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی ست و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی ست و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیهای هم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد به شمشیر دو پهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از آنجهت میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میانست کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست

از شترهای پیر و فرسوده بود آخر بشمشیر جدا کرد و اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید است چه آنکه وی بعید افتاد از
اهل خود در بلاد قضاعه و تبعید بار دیگر شد بوی نامزد و فاطمه علما مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبایل قریش را
که در بلاد اعراب متفرق شده بودند و چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع
کرد ایشان را باز بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود در آن
خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی صحبت کردن و نادی و ندی بمعنی مجلس است
از اینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب یا مصدر است بمعنی مکالبه بمعنی منازعت و معنی صحت کالبت
العدو مکالبة از منازعه یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع
اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلب و ذیب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام
کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح
عین نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد ایشان را
ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه میگردانید ایشان را که وی از اولاد منست و امر میکرد ایشان را
با تباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است
شعر یا لیتنی شاهد فحواء دعوته * اذا قریش تبغی الحق خذلانا * و اما لوی بن غالب تصغیر لاے
لوای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب او ست و بوی
نسبت میکنند قریش را و هر که از فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه قریش وجوه متعدده
گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد ماهیان را و میخورد دواب را و هیچ
دابه و عالی و غالب می آمد بر همه دواب دریا و غالب نمی آمد هیچ دابه بر وی و در صراح از بعضی شعرا
متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان مجتمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و تقرش
بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بحج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرا مینمودند
و ایشان را چیزی میدادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش بر خاییدن و اقراش

سمی کردن ست تخصیص کسی [illegible] نام او عامر یا عمرو بود و بجهت او را مدرکه گفتند که در وی جمع شد عز و شرف
خرگوشی دید و صید نمایند او بگرفت پیش اعدا مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن
مدرکه گفتند که بوی عزت و شرف آبا و اجداد وی منتهی شده وی ایشان را جمع کرده و دریافت مدرکه قصیده ...
علم است از جهت الفاظ لغت که بمعنی الاجاب و احتمال دارد که برای تفأل او را صفة باشد
و اما الیاس اول کسی ست که بهدی خرسانید بیت حرام و قاموس گفته که وی اول کسی ست که
رسید او را یاس یعنی سیل و آورده اند که وی در صلب خود آواز تلبیه پیغمبر شنید صلی الله علیه وسلم
حج و اما مضر وی اول کسی ست که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم در زمان خود و بر
دین اسلام بود بر ملت ابراهیم علیه السلام اما نزار از نزر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد و عرض وی
نذر کرد پدر روی بنور محمد که میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و مسائلین
را گفت انهمانا کسب در حق این مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است
و اما معد بن عدنان را دو پسر بود و معد بن عدنان که از اجداد آنحضرت ست و از عدنان نسب شریف
بالا تر خبر و روایات صحیحه و اهل انساب راوران اختلاف ست چنانکه معلوم شد و حکمت است
اختصاص وحی نیز نکرد و آنحضرت نیز نخواست آنرا **فصل** چون کشایش و اختصاصی عبد المطلب را

فصل

از عشیره و رجوع کرد ابرهه خائب و خاسر خواب میکرد عبد المطلب روزی در حجره ناگاه خوابی عظیم دید
و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان
اگر راست افتد این خواب تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان
و زمین پیدا میگردد در مردم علامتی آشکارا پس تزوج کرد عبد المطلب فاطمه را و بار دار شد
فاطمه بعبد الله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مستور است
و سبب آن حفر عبد المطلب چاه زمزم را ست بعد از انباشته شدن او و اگر یاد وی قصه حفره و حدوث
او را نیز ذکر کنیم اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل را صلوة الرحمن علیه از هاجر بفتح جیم اسمعیل
علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی بتافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و طبیعت
وی تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را
پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست که ابراهیم هاجره و اسمعیل را بیچاره

و بجائی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود
بخاطرجوئی ساره پس هاجره و اسماعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و آنجا ایشانرا نزد
خانه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل نهاد و ایشانرا
بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس هاجره از آن خرما و آب میخورد و شیر میداد چون خرما و آب تمام شد
تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل از تشنگی بخاک می غلطید هاجره بحکم اضطرار برخاست بکوه
صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی بفریاد او برسد و آبی پیدا گردد و پس از آن فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بر آن بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه می
میکرد تا در نوبت آخر او را بشرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد آوازی شنید گوش بر آن
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسمعیل در موضع زمزم
ایستاده است پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشکافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجره ترسید
از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود از حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع
بود که هاجره آب در آن گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را اگر
بگذاشتی زمزم را و گرد نمی کرد چشمه آب میبود روان بر روی زمین و ترحم باین روش در زبان عرب
بجهت ضعف رای کنند دلالت بر آن که نمی بایست کرد پس هاجره و اسمعیل از آن آب می نوشیدند
هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام هر دو باشد
چنانکه شیر طعم این آب نیز بطعم شیر شتر میماند هاجره و اسمعیل چندگاه برین حال بودند تا قوم جرهم
از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما
می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام
گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام بتفقد ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد
و بمکه می آمد و وقت قیلوله باز به ساره میرسید تا زمانی که پیش حقتعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس
بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول هاجره و اسمعیل را در آنجا گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد
و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حقتعالی خانه از بهشت فرستاده بود از یاقوت و دو در داشت
از زمرد سبز یکی شرقی و دیگر غربی و خطاب کرد بآدم که طواف کن گرد این و بروایتی حقتعالی خطاب فرمود

تا آدم که در زمین حرم خانه بسازد و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه را میدیدی که طواف می کنند در آسمان
گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را بآسمان چهارم رفع کرد الی آخر ما جاء من القصص
فی هذا الباب و قصه و در نیجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب
و حفر او مر آنرا و سببیت آن مر تسمیه عبد الله را بذبیح است آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود
ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی ثابت که اسن اولاد وی بود قائم مقام گشت و بعد از مرور
زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاد و بملاحظه نسب مصاهره که با اسماعیل علیه السلام
داشتند مصالحت آنجا امید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف
عرب ساکن گشتند و حکومت مکه بقوم جرهم ماند و مدتی برینحال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان
عمرو بن حارث نام داشت بنیاد ظلم و فساد نهادند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و هدیها که مردم
بجهت خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود برمی داشتند قبائل عرب که در نواحی بودند قصد
هلاک و استیصال ایشان نمودند جرهم را طاقت مقاومت نماند و رو بگریز نهادند و بجانب یمن
رفتند و ابن عمرو بن حارث با عنی حجر اسود را از رکن خانه بر کنده و صورت که آهو بره طلا مرصع بجواهر
که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه
بود در چاه زمزم پنهان کرده و انباشته و با زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس و محو کرد و از
شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت
بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از آنگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن
روزباز منطمس و ناپیدا بود چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی
متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب را آوردند که زمزم را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه
بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حفر کند قریش از آن مانع
آمدند و سفهای ایشان او را بنیاد ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام آنها اساف و نائله بود
قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که دران زمان داشت و حارث
نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون آن مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانهای

ظاهر شدند گرفتند وآن سلاحها و دو آهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد و آب
پیدا شد و آن تفاخر و جاه عبدالمطلب بیفزود و نذر کرد که چون حقتعالی او را ده پسر بدهد و همه بحد بلوغ رسند
و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حقتعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند شبی
نزدیک حطیم خفته بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده میگوید فاکن نذرک یا عبدالمطلب برای پروردگار
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون نفس مسامحه بدان دشوار آمد ذبح کرد گوسفندی را و طعام
کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس شب دیگر بخواب رفت و دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس بامداد
قربان کرد گاوی را باز بخواب رفت و دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین پس آمد و قربان کرد شتری را
باز بخواب رفت و دید که در یکشنبه بزرگتر از آن چیست بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران
که نذر کرده ذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد را و گفت ایشان را صورت حال را ایشان
گفتند تو بیاری ما دست بست اگر همه را ذبح کنی راضیم عبدالمطلب از اطاعت پسران شاد گشت و گفت
قرعه بیندازند و چون قرعه بیند اختند بنام عبدالله بر آمد و بود وی احب اولاد نزد پدر بجهت آنکه نور محمدی
در جبین وی بود و بود وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیزانداز پس گرفت عبدالمطلب دست
عبدالله را و گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بود نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد
ایشان و چون قوم قریش برین حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبدالمطلب را که اینکار کند
خصوصا اخوال وی از بنی مخزوم و او را دلالت کردند بر زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان
دیگر ممتاز بود و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید
فردا بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه چه اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند پرسید
که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر دارید و میان وی
و شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر دیگر
بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانیکه قرعه بنام شتران بر آید آنزمان بدانید که پروردگار تعالی راضی
شد که آن شتران فدای او است و صاحب شما خلاص یافت عبدالمطلب و جمله قریش همه بازگشتند پس در آنگاه
که حضور اساف و نائله بود آوردند شتر مقابل عبدالله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آنزمان

قرعه به صد شتر افتاد و بمنزل عبد المطلب قرار نمی یافت تا آنکه قرعه بر شتران می افتاد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر و بخلائق عام
و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد بعد از ان در میان عرب صد شتر گشت بعد از ان که ده بود و چون
دور اسلام شد شارع نیز آنرا مقرر داشت و ازینجهت آنحضرت میفرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین
و مراد او بدو ذبیح عبد الله و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت
کرده و نیز حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آورده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن
بر من از آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی
تنبیه قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام است و بعضی علما بر آنند که نام
اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق اب بر عم
آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خواندند
و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم را ابن او گفتند که عم او ست و ابن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود
لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا و المروه و رمی جمرات در مکه است جهت تذکیر
شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود قربانی و نحر نیز در شام میبود و نیز قرآن مجید
ذبیح را حلیم خوانده حلیم تر نبود از کسیکه تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از جهت طاعت پروردگار
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاریست که مولود اول محبوبتر میباشد و چون تعلق گرفت
قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است
بر ولادت اسحاق و این توجیهات توجیهات اقناعی است که افادت میکند چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب
حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از
دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهود والله یا امیر المومنین یهود میدانند که وی
اسمعیل است ولیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

از خدا تعالی وانکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل
خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کتابهای بعضی
از علمای مشایخ مذکور و مسطور ست والله اعلم **وصل** و چون آوازهٔ حسن و جمال عبدالله اشتهار
یافت و این قضیه ذبیح و فدا سبب زیادهٔ اشتهار گشت زنان قریش عاشق و طالب وصال وی گشته
در پی او در آمده و ایستاده بودند و او را بجانب خود میخواندند و حق سبحانه او را در پردهٔ عفت و عصمت
محفوظ داشت و اهل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبدالله بود
دشمن میداشتند او را و در مقام اهلاک وی می ایستادند و از قصد اهلاک وی او را نگاه میداشت
و آنچه غریب و عجیب مشاهده میکردند غائب و خاسر میگشتند روزی جمعی از علمای یهود از قصد خود
اهل کتاب شمشیرها آخته از جانب شام بقصد عبدالله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه
بود حاضر بود در آن صحرا دید که سواران حلقه که اهل این عالم نیستند در آمدند و آن قوم
را هزیمت دادند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند و وهب بن مناف چون این حال مشاهده کرد بخانه آمد و
با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه را که دختر او بود بعبدالله بن عبدالمطلب بزنی دهم پس بعضی
از دوستان خود بعرض عبدالمطلب رسانید و عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را تزویج کند
بزنی که در شرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه دختر وهب را که متصف
باین صفات یافت پس عبدالله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبدالله بر زنی از زنان بنی اسد گذشت
که بر در کعبه ایستاده بود که نام او رقیقه بصیغه تصغیر بنت نوفل بود و بروایتی ... چون نظر کرد
بر روی عبدالله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من آنکه با من همبستر شوی
عفت و حیا دامن گیر عبدالله شد از آن ابا آورد و از وی درگذشت و زنی دیگر زنی خثعمیه بود در علم
کهانت مهارتی تمام داشت و متموله بود وی نیز عبدالله را خواست که بمال فریبد همان حرفها که
آن زن دیگر گفته بود بگفت عبدالله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بروم و مشورت کنم و بیایم
چون بمنزل رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی اندر آمنه انتقال کرد و آمنه بپیغمبر صلی الله
علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منا بود چنانکه باید و قتی دیگر عبدالله بر آن زن گذشت آن زن
در روی عبدالله آن نور نیافت و با وی گفت بعد از آن که برگشتی با تو مرا حاجتی نیست ...

وصل در حسن و جمال عبدالله

با حلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو
دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس
خود را بر عبد الله خواهر ورقه بن نوفل بود که برادرزاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او
لیلی عدویه بود و تواند که از همه این زنان عرض بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفه زکیه مصطفویه
و ابداع ذره محمدیه در صدف رحم آمنه رض در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود از جهت
امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افاضلة از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات
در جنس این شب بر عالمیان و مومنان مفاض و منزل شده و هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت
شب میلاد را افضل از شب قدر از تدبیری منزد و قد صرح به اعلما رحمهم الله و در اخبار آمده که در این شب
در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در اهتزاز و ابتهاج
آمدند و بخازن بهشت امر شد که فردوس اعلی بگشاید و عالم را بفوایح روایح معطر گرداند و جمیع طبقات
سموات و اقباع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چون نشود که
مصدر تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدا خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم
ظهور میرسد و تمامه عوالم را منور و مشرف و مسرور میگرداند و مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین
منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود آسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای
ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه
در آمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب و بودند
قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چارپایان همه لاغر گشتند پس فرستاد
خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و روی آورد ذوق و سرور و نعمت و حضور
تا نام نهادند این سال سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بودند
و ندید مادر او درد او نه بی ذوقی دل را چنانکه عادت نساء میباشد در زمان حمل و از آمنه منقول است
که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد ولیکن انقطاع بود که
حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم میشود و جمع کرده است ابو نعیم میان
دو روایت که در ابتداء علوق ثقل داشت و نزد استمرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود معتاد است

... ورقه بن نوفل بود ۱۲ روضة الاحباب

کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالات حمل آمنه برسول الله
صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چارپایی که مر قریش را بود نطق کرد دران شب گفت حمل کرده شد برسول الله
سوگند به پروردگار کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست [illegible]
نیست نطق کرده با این کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم [illegible]
[illegible] آبستنی امام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت و در روایتی به بهترین انام [illegible]
و گفت [illegible] ماهای زمانهای حمل ندائی می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت [illegible]
[illegible] ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی شدید ضعیف ست و نیز گفته آمنه که محمد [illegible]
[illegible] بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم از آن نور روشن گشت و دیدم قصرهای
[illegible] بصری بضم باء و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت شریف نیز نقل
کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزندی
دیگر نبود و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند
در مهد بود و شصت ماه یا هفت ماه یا دو ماه و این قول اصح اقوال ست و وفات عبدالله
در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود
بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب
از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای
طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در دار نابغه و بعضی گفته اند در ابوا
بفتح همزه موضعی ست قریب مدینه و مشهور در مروی اینست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت چون وفات یافت عبدالله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو فرمود
خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل وی ام صلوات و سلام فرستید بروی و برکات خواهید
مر او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب و برکاته و سلامه **وصل** سبحان الله چون دیده حمل و کوکبه آن که
مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل
وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات ست چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله با آنکه همه [illegible]

و تواریخ برانند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود و بعد از چهل روز تا پنجاه و پنج روز و این
قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علماء دعوی اتفاق برین قول نموده
و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدو شبی که گذشته بود ازوی و بعضی هشت شبی که گذشته بود
و اختیار بسیاری از علماء برینست و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه برین است
در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع
آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بوده و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات هم روز
دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود و پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون
فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام اکثر این ست
اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب
شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدرالدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت
شریف در روز بوده و آنکه در حدیث تدلی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل نتوان کرد زیرا که
زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم
و بعضی از منجمین ماهر این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب
از ابیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف
باوست چنانکه اماکن و همین ست حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره بکرامت و برکت
چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است
و خلق آدم درو ست و در وی ساعتی ست که هر که دعا دران ساعت کند مستجاب گردد و ممکن بجا
میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین درو ست و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه
در روز دوشنبه که یوم مولد اوست صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم
درو ست از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف
در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز دوشنبه روزه میداشت و از سبب
آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز رواه مسلم

روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص گفت در مرّ ظهران که نام موضعی است قریب بمکه در مرّ الظهران وادی فاطمه گویند راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بود و می گفت که نزدیک است که متولد گردد در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این زمان ولادت شریف اوست هر مولودی که پیدا میشد از احوال او می پرسید و چون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد عبدالمطلب نزد آن راهب آمد و خبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص بآن زائیده شده در شما آن مولودیست که حدیث میکردم من شما را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله بتحقیق بودم که میخواستم در میان شما چون این مولود را بسه خصلت که می شناسیم آنرا بدان یکی طلوع نجم وی در شب دوم ولادت او و روز سوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم. و از عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود یک یهودی که تجارت میکرد و چون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد در میان شما امشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد امشب پیغمبر این امت اخیره میان دو کتف او علامتی است در وی موهای است مجتمع مانند عرف فرس پس آوردند یهودی را نزد مادرش و گفت بیرون آرید بر من پسر خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل رواه الحاکم و ابونعیم از حسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت ساله یا هشت ساله و در می یافتم و تصور را میشنوم یهودی را که فریاد میکند در بامدادی قوم خود را پس میگویند آنها چه شده ترا که فریاد میکنی میگوید امشب طلوع کرد نجم احمد که زائیده شده درین شب. عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و دیدم من نوری که خانه و سرای جمله نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم که می افتند بر من و خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه شهره آمده که گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن شد بدان قصور شام و دیدم من آنها را و از حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از فرج من شهابی که روشن شد بآن زمین تا دیدم من قصور شام را و زائیدن من او را لطیف که نبود با وی چرک و این صریح است در آنکه ولادت از طریق معتاد بود که سائر زنان را میباشد و حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی المخاض که بمعنی درد زه است نیز ظاهر در آن است و عبدالرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت میکند که گفت هنگامیکه

ولادت کرد آمنه افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که می گوید یرحمک الله گفت شفا و
روشن گشت ما بین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و در ان خبر رود در روایتی آمده قصور روم و در روایت
قصور شام و صحیح است که شام بلاد آنحضرت ست و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولد وی مکه و هجرت وی به
یثرب و ملک وی بالشام و امداد وی تا شده اسرا بشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام بسیار آمده و میگوید
شفا ترسی و لرزه بر من افتاده و بعد از ان نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که کجا بردی
اورا دیگری در جواب او میگوید بجانب مغربش بردم و تمام بقاع متبرکه اش رسانیدم و از جانب چپ نیز نوری
پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بردی اورا دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به بقاع متبرکه اش
رسانیدم و برابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت و برکت و میگوید شفا
که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله سابق اسلام
گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامی که گذشت از حمل من شش ماه و گفت
مرا ای آمنه تو بار دار شده بهترین عالمیان و چون بزائی اورا نام کن او را احمد و پنهان دار حال خود را
و از ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب ست
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه میگیرد زنان
را از درد زه ولادت و من تنها بودم در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس
افگند مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می یافتم
آنرا پس از ان می نگرم که نزد من شربتی سفید ست پس خوردم آن را و قراری یافتم پس دیدم نوری
بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند تعجب کردم
که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از ان که من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم
بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر
و ترساننده تر از آواز پیش در اثنای اینحال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان
آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقهاست
از نقره بعد دیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیدند حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوهای
یاقوت و بر داشت خدا تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم

یکی در مشرق زده است و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه و گرفت مرا آنچه گرفت دیدم محمد را پس دیدم او را
در سجده برداشته هر دو انگشت مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع متبتهل آنگاه دیدم ابر سفید را که پوشید
او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنوم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق زمین
و مغارب آن و درآرید در دریاها تا بشناسند اهل او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که او ماحی است
محو کنند آنها شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهادم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
دیدم ابری بزرگ را که نورانی ست شنیده میشود در وی آواز اسپان و غلبه پریدن بازوها و سخنان
مردمان تا پوشید آن ابر او را و غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید
محمد را در تمام زمین و عرض کنند او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و طیور و وحوش و بدهید او را
خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت
صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و
صوت داود و حب دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریاهای
اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از آن گشاده شد آن ابر از من پس دیدم که محمد در حریر پاره سبز
پیچیده فی سخت میچکد از آن پاره حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی زهی برگماشته شد محمد بر تمام
دنیا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه درآید و مطیع گردد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا
ماه بهار است و میدمد از وی بوی مشک اذفر و سه نفر اند در دست یکی ابریق است از نقره
و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حریر سفید پس بیرون آورد خاتم که حیران
میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد میان کتف مبارک وی آن خاتم
و پیچید او را در حریر و برداشت او را و درآورد در بازوهای خود ساعتی و بسپرد بمن و نقل ست از
عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه مائل شد
بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی
ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید کعبه را
آگاه باشید که حقتعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون
خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بروی افتاده بود و ندا آمد

که زائیده شد از آمنه محمد و فرود آمد بر وی سحاب رحمت و دیگر آنکه جمهور اهل سیر بر آنند که آن سرور ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد آن از انس رضی الله عنه روایت است که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزت عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت
مرا و این اشارتیست بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوق در تکمیل صفت
آنحضرت دخلی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نموده
و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت است
متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار بمعنی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص
آنحضرت نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیر آورده اند که جبرئیل
علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که عبد المطلب
در روز سابع از ولادت آنحضرت ختنه کرده و مهمانی ساخت و الله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان
سنت است یا واجب اول مذهب ابوحنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی
مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و احصار
در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و اشهر و اظهر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن
چهارده کنگره اوست و بعضی علما بعدد چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از پادشاهی
چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت
امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله
خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب اوست در زمین و روان شدن رودخانه که آنرا وادی
سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال
گرم بود کسری ازین احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاه تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفا
می نمود و قاضی قضاة شهر وی که او را موبذان گویند نیز خواب دید که شتران تند بر کشش اسپان
عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند و بدان تعبیر چنان نمودند که در بلاد عجم
حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال
بکاهنان فرستاد خصوصا بر سطیح که علم کهانت از همه ماهرتر بود و حال وی از عجائب و غرائب

گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام نمودی نداشت الا وقتیکه در غضب شدی برباد و نشستی
و نشسته بود استخوان نبود مگر استخوان جمجمه سر های دست و اصابع وی و گویا سطیح
از پوست چون جامه پیچیده بود هرجا میخواستند میبردند جامه را پیچیده بود که روی وی
سینه وی بود و اورا سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب ششصد سال بود چون قصد کردند که وی
... و اخبار غیب گوید ... ، ... سطیح و شق ...
افتاد و از جمله علامات خبر دادن ... چون کسری ... به سطیح آمد ...
... سال ... کنگره ...
به سطیح چون آن ابیات شنید گفت ... قرن ...
صاحب عصا ... رسول ...
...
فرو ... آخر ملوک فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص فتح ... اسلام ...
و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرده محاربه نمود و بجانب خراسان رفته در زمان خلافت عثمان بن عفان
اسباب ملک او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو کشتند و از آنجمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن
ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر هر سالی نزد آن بت گرد می آمدند و عید میساختند و جشنی
و تکلف میبودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود بر روی افتاده است برگرفتند و برجای خود نهادند
باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سوم سرنگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار غمگین و
ملول گشتند و برجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت آوازی که گوینده می گفت شعر تردی لمولود
انارت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب
ملوک الارض جمعا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم
شعر شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * کز در مکه تا شام منور گردید * مکه و شام چه مشرق و چه مغرب
نورش * همه را گشت محیط و همه جا در گردید * همه آفاق ز انوار منور گشته * همه اکناف ز اخلاق
معطر گردید * چونکه گنجینه اعطا در وی کوثر شد * دشمنش سوخته داغ هو الابتر گردید * عاقبت بر فلک
عز و علا جا دارد * هرکه از صدق و یقین خاک برین در گردید * هرگز از هیچ سمومی نه پژمرد خشکی *

هرگسیا هیکه زابر کرمش تر گردید الحمدلله که از دنیا و دین حقی را همه از دولت آن شاه میسر گردید

وصل و از آنهاییکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را شیر داد ثویبه بود کنیز ابی لهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه
و موحده در آخر و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت رسانید بابولهب که در خانه عبدالله
برادر تو پسری متولد شد و ابولهب اورا بمژدگانی آزاد کرد و امر کرد که اورا شیر دهد و حقتعالی باین شادی سرور
که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد و در روز دوشنبه از وی عذاب
برداشت چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سند است مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون
بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است
بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی
و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است
بعضی محدثین اورا از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت اورا اکرام کردی بحکم رضاعت
و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال
هشتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست
هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن عبدالمطلب را نیز شیر داده و ازین جهت
میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابتست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز
شیر آمنه خورد و چند روز اورا شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت
ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت
موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بعذوبت آن و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت
و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام
و بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت
خارج از حد حصر و احصا ست مختصری ازان رقمزده کلک بیان میگردد و در مواهب لدنیه می آرد که ابن
اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم بمکه
در زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشانرا و دران سال قحط باران بود که قطره از آسمان

نمی یافتیم و ما را ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری که یک قطره شیر
نمیداد و بچه من بی‌شیری و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که شب خواب نبود و چون آمدیم
پس زنان قوم همگی همه اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چون می شنیدند
که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را جز من که نیافتم غیر آنحضرت و گفتم
به شوهر خود والله من خوش ندارم که برگردم از نکه رضیعی با خود نبرم میروم بسوی آن یتیم و بر میدارم
وی را پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و فائح میکرد ازوی
بوی مشک و زیر وی حریره سبز است خواب کرده است بر قفای خود و از وی غطیط است و غطیط
خرخر است در خواب و عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کتب
طبی است که آواز وی در خواب می آمد و این علامت اقتران والتقاء ... است و محمود است
پس نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال وی پس نزدیک
شدم بوی آهسته و نهادم دست خود را بر سینه مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را
و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم
آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم وی و برکنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک
وی در آوردم پس آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت
حق تعالی در ابتدای حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی
هست که پسر حلیمه باشد حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای
رضاعی خود نگاه داشتی پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال
مبارک او شد و سجده رفت و رفت بر ماده شتر خود که در خشت دید که پر شده است پستانهای وی
از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من سیر آب
شدیم و بخواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت
زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا گرفتن این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد
ما را از این ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در مزید خواهد بود و گفت حلیمه پس شبی چند که
نزد ما بود شبی می دیدیم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی می ایستاده است پس

شوہر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوہر گفت ای حلیمہ خاموش باش و امر خود را پنہان دار که از روز
باز که این پسر متولد شده احبار یہود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمہ گوید پس وداع
کردند مردم ببیت و بگیر او و وداع کردم من آمنه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود
و چست و چالاک شد دراز گوش من و بلند برکشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبه رسید سجده کرد و سه
سجده و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چارواهای قوم ما و مردم تعجب می کردند
ازان و می گفتند زنانی که با من بودند یا بنت ابی ذویب این همه دراز گوش است که تو سوار بودی بران
و آمدی با ما همی اندر غنث و برمیداشت ترا و نمیتوانست درست و راست براه رفت پس میگفتم
من والله این همان دراز گوش است که خدای تعالی ببرکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند
والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنودم من دراز گوش خود را که میگوید آری والله مرا شانی
عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشته بودم فربه گردانید مرا عجب از شما ای زنان بنی سعد که در
غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین
و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه از چپ و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنی
شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسپند که بران میگذشتم گوسفندان پیش می آمدند
میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم
است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا با وجود آنکه قحط سال بود
چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر ازان نیست و میرفت گوسفندان
من بچراگاه و می آمدند وقت شام و سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را و می نوشیدیم شیر را
و نتاج دادند و قوم ما براعیان خود می گفتند چه شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت ابی ذویب می چرانند
نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات در خانه ما از کجاست این برکت و نشاط از چراگاه غیب
و علف زار دیگر ست پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی در اغنام و اموال
ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات شامل حال ما
شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی میدانستیم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی که
میگفت الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل

بشب میفرمود لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجانبی که اشارت میکرد و جنبانیدن
ملائکه گهواره او را در معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غائط نکردی چنانکه
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستمی که دهان
مبارک وی را از شیر پاک کنم با شسته دشوی و هم از غیب پیش من پیشی میکردند اگر عورت وی ظاهر شدی
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن میکردم از غیب پوشیده
شدی و چون برفتار آمد کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی
منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این حال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل
کرده اند و ازینجا معلوم میشود که آنچه بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال
بازی میکرد خطاست مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که بظاهر چنان نماید که با ایشان
بازی میکند و در اول کتاب رمزی ازین گذشته است و حلیمه میگوید که محمد نوعی نشو و نما می یافت که هیچ
کودکان نداشت در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز
نوری چون آفتاب بروی فرود آمدی و بپوشیدی او را و باز منجلی میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و
بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بدخلقی نداشت
و ابتدا بیمین میکرد و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود
نگذاشتمی تا دو سال بروی تمام شد و میگوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود پس غافل
شده بودیم روزی و بدر رفت با شیما که اخت رضاعی و خاصه وی بود در روزی گرم پس بیرون بر آمدم بجستن
وی تا یافتم او را همراه شیما گفتم چرا بردی او را در هوای گرم گفت در نیافتم گرمی دیدم ابری را که
بر سر وی سایه کرده و گشت هر جا که وی گشت تا رسید تا اینجا الحدیث و ازینجا معلوم میشود که سایه کردن
ابر او را در اول زمان خردی بود اما میگویند که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی بگشته باشد
و نبود مگر نزد احتیاج و قضیه شق صدر شریف و غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد
و آنچنان بود که روزی آنحضرت بحلیمه گفت که بامداد چرا مرا با برادران من که بچراگاه بیرون میروند
همراه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید

وجامه پوشانید وگردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکند
وبینداخت وگفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت
وبچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد دید ضمره پسر حلیمه دویده می آید ومی گرید وفریاد میکند
که یا اماه یا ابتاه دریابید محمد را ما باهم ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان ما در ربود
وبسر کوه برد وبخوابانید وشکم مبارک وی بشگافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه وشوهرش
بدویدند چون بوی رسیدند دیدند که برکوه نشسته وبطرف آسمان نگاه میکند چون ما را دید تبسمی کرد
وسر وچشمش بوسیدیم وگفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود واین قصه
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی وابو نعیم وابن عساکر از حدیث شداد بن اوس
آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم روزی
در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی هست از طلا که پر کرده
شده است ببرف ودر روایتی در دست یکی ابریق از فضه ودر دست دیگر طشتی از زمرد سبز پر از برف
پس گرفتند مرا از میان یاران من وگریخته رفتند ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی از این سه تن
پس انداخت مرا بزمین انداختنی نرم وبشگافت ما بین مفرق صدر مرا تا منتهای عانه من میدیدم آنرا
ونیافتم از آن هیچ دردی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا بشست بآن برف ونیک بشست باز
بجای خود نهاد پس برخاست مرد دوم وگفت بآن مرد نخستین یکسو شو پس درآورد دست خود را
در جوف من وبیرون آورد قلب مرا ومن می بینم بسوی او پس بشگافت آنرا وبیرون آورد از وی
مضغه سیاه را ودر روایتی نکته سیاه را وبینداخت آنرا وگفت این نصیب شیطان است از تو و
پر ساخت بچیزی که در دست خود داشت ودر روایتی تعبیر از آن بسکینه کرده اند بیشتر اشارت کرد
بدست خود چپ وراست گویا میگیرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده
پس مهر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور وآن نور نبوت وحکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا
پس یافتم سردی وخوشی آن مهر تا روزگاری دراز وهمچنین ست لفظ مواهب که گفت فوجدت
برد ذلک الخاتم فی صدری واز عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی وخنکی آنرا هنوز در عروق
ومفاصل خود می یابم ظاهر میشود که وجدان برد در مدت عمر او بود والله اعلم ودر روایتی آمده است

چون احشای مرا بشست با دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بیاورد و آب سرد شستند و این روایت
مناسب است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایة بالماء
والثلج والبرد مقصود شمول انواع طهارت است پس دیگری گفت که برخیزند شما که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود را میان شگافتگی سینه من تا منتهای عانه و التیام شد آن شگاف پس برخیزانیدند مرا نرم نرم پس
چسپانیدند مرا بسینه‌های خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر
بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن میشود چشم تو و شاد می شوی تو پس بر همین جا گذاشتند
و خود پریدند و درآمدند در آسمان و من می‌دیدم ایشان را و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده است که علامت
بر سینه و شکم آنسرور صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که غسل
قلب مخصوص با نحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیا را که حصه شیطان از ایشان
منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود
نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقتی که شش ساله بود و در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث
صحیحه بشهرت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند
و ما آنرا در شرح مشکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقاً شده است حلیمه
گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را باز بجد وی
رسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس ویرا برگرفتم و متوجه مکه شریفه شدم چون بحوالی مکه
رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هر چند از وی نشان جستم
نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم که پیری عصای در دست
نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب
که من شیر داده بودم او را و آورده بودم که ویرا بمادرش بسپارم از من گم شده است گفت گریه مکن
و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که اورا بتو رساند گفتم نفسی من فداک
تو بگو کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وای
بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار شدند پیر ویرا
بنزد هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون شدند

وصدای از جوف ایشان بیرون آمد که ای پیرو ور شوا از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک او و هلاک ما و هلاک جمیع
و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای وی را ضائع نگذارد و در همه حال نگاهبان اوست حلیمه
گوید پس پیش عبدالمطلب آمدم چون نظر وی بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که جزعناکت می بینم
و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم که تو تبرو جهی چون بمکه رسیدم او را در جای نشاندم که
قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا
بر آمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس سائر قریش او را اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای سید
چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبدالمطلب و قریش همه سوار شدند
و تفحص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبدالمطلب
بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدای هست که او را فرو گذاشت نکند عبدالمطلب گفت ای ندا کننده بگو که
محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان
شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند
در پای درختی خرما نشسته و رق ها از وی میچید عبدالمطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش خود بر زین
نشاندند و بمکه آوردند و بشادمانی طلای بسیار و شتران بشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام
بجای آورد و بقبیله بنی سعد باز گردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه
و خدا داند که درین چه سر بود و بعضی مفسران کریمه ووجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باینظر
که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آورده که حلیمه آنحضرت را
بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد
با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشیم اگر بگذاری تا او را بقبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی نشد حلیمه
او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبه واقع
شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه
و ام ایمن که کنیزک عبدالله بن عبدالمطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده بود حضانت و دایگی

و خدمت آنحضرت میکرد و از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود
و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد
شدی یکشربت زمزم خوردی تا شب هیچ طلب نکردی و بسیار بود که طعام چاشت ما بر وی عرض کردیمی
می گفت مرا رغبت طعام نیست **باب دوم** در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد
و اعانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت
او را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار سال را
یا پنج سال یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت
سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی النجار بمدینه یکماه آنجا بسر بردند
بعد از آن بمکه باز گشتند و چون بابواء که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا
او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلا و بعضی گفته اند که تواند
که بعد از دفن در ابواء بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب لدنیه میگوید
که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد میکرد اموری که در اقامت بمدینه همراه
مادر خود دیده بود و چون نظر بسرا میکرد میگفت درین منزل نزول کرده بود مادر من و میگفتند قومی
از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر بن آمنه است و این دار هجرت
او ست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسما بنت رهم که گفت حاضر شدم
آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در علتی که مرد در آن و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی بود پنج ساله
بر سر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان
دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت
در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از
خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب
که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه برسد
از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی و نه بعد از وی بآن مرتبه رسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با عبد المطلب
میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی نزدیک تر بقدم ابراهیم

در مقام ابراهیم ست و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذی یزن بجانب یمن رفت
و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب فضائل
خبر دادن امم سابقه بظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم آوردن
وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال متتابع کشید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفته و بهمای باران بجود باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده بود و بروایتی
صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت آنحضرت
در آورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله و ابو طالب
زیادت محبت و ارتباط بود وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و ازان متمسک طائفه است
که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز
گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایة واحسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت و بعد ازان بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد
و درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و ازانجمله
یکی اینست **بیت** وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * وحسان بن ثابت این بیت را
تضمین کرده است وگفته **شعر** الم تر ان الله ارسل عبده * بآیاته والله اعلی وامجد * وشق له
من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب
نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود ابن عساکر از عروه آورده که گفت قدوم آوردم مکه را و دران قحط سال
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس برآمد ابو طالب و حال آنکه گرد وی کودکانند
از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی بر افتاده باشد پس
گرفت او را ابو طالب و بچسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود بجانب
آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بهم نشستند
و باریدن گرفته تا روان شد رودها و پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابو طالب در مدح آنحضرت

شعر: وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * واین بیت از قصیده ایست که گفت ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند و بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تنفر کردند از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات هجو و مذمت قریش کرده و در انکار عداوت قریش مراد را ترغیب نموده باطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر وی از شان وی صلی الله علیه وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاء ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم علی بن حمزه بصری را کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب و زعم کرده که وی مسلمان بود و بر اسلام رفته است از عالم و حشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بر دعوی خود بچیزی که نیست دلالت دران انتهی کلامه ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات بر سر وی رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید از وی کلمه شهادت و بحضرت برسانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید ببصری بضم با و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار نصاری بود و بزهد و ورع موصوف و ممتاز بود در قریه که نزدیک بصری بود صومعه داشت مدتهای مدید گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش از ان راه میگذشت و در انجا نزول میکرد از صومعه بر آمدی آنحضرت را بنشانهای که میدانست بجستی و چون نشانهای نیافتی باز بصومعه رفتی یکباری قافله قریش آمده بود و چون نگاه کرد دید که ابر پاره بر ایشان سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بر بالای آن درخت

آمده ایستاد بحیرا از مشاهده اینحال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود و نزیر درختی بحیرا چون بمنزل گاه نگاه کرد دید آن
ابر پاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس
آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آمد و آمده است که چون
قافله بعقبه جبل آمد بحیرا از هر شجر و مدر شنید که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه مبارک
آنحضرت مهر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا بآنحضرت
و تصدیق نمود و اقرار کرد بنبوت وی پس وی یکی از آن کسانیست که ایمان آورند بآنحضرت
پیش از نبوت مثل حبیب نجار در قصه اصحاب القریه وغیره و ابو منده و ابونعیم او را در صحابه ذکر
کرده اند و این مبنی ست بران قول که معتبر در تعریف صحابی رؤیة است اگرچه پیش از نبوت باشد
و مختار خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم اصحابی که در مبادی
نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگرست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر آمده بودند بحیرا بدلائل واضحه نبوت آنحضرت بایشان اشارت کرد گفت کیست که
آنکس ست که در توریت و انجیل و زبور وصف این خوانده اید و گفت چون خدای تعالی امری
خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت کرد ابوطالب را بمحافظت آنحضرت
از یهود و نصاری که این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین او ناسخ همه ادیان و اهل شام همه یهود
دشمن اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه بازگشت و در روایتی آنست که
ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهورست و ترمذی
او را تحسین کرده حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را
همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود صلی الله علیه وسلم
و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خورد تر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
ابن حجر در اصابه گفت اینحدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ پس حمل کرده
شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضے از روات بنعم صحبت ابوبکر با آنحضرت
چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس بسندی ضعیف

روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند منزلی که
در وی درخت کناری بود و نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا بپرسد از وی چیزی
از وی پس گفت آن راهب کیست این مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند پیغمبر است زیرا که در خبر آمده است که
ننشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق
آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد و را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود
غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملائکه و مواهب ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ اینحالات از نزد کاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این
احوال از وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم باز بجانب شام
بتجارت رفت با اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول بر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا
[illegible] مال نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد
از جملهٔ مالداران قریش است مردم را مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر دیناری چند عرض کنی
بوی هر آئینه ترا مالی بدهد که بران تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه
خود پیغام فرستاده است که مال او وی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمام
تر شناسا بود پیش از ظهور نبوت [illegible] پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی
و مال مرا ببری و حقتعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت
آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون ببصری رسیدند در صومعه نسطورا که راهب بود آنحضرت در پای
درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره
بجای بار خشک و چوبهای آن بوسیده شده برگها فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز
و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات
و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده

نگران تر شود خواهر باشد بر من از این چنانکه بحیرا نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بروی رد کرده و درود ست
منطور را صحیفه بود دران نگاه میکرد و میگفت محمد ای که انجیل بعیسی فرستاد که این او ست القصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت و دو برابر دیگران سود یافت و با قافله نیز بسیار سود یافته
سود یافته و چون بمکه تشریف آورد وقت نیمروز بود خدیجه در بالا خانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو ملک
بر سر آنسرور سایه کرده و در روضة الاحباب همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آنسرور
صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و خود ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان الا چه جای سایه کردن
مرغان است و میسره غلام خدیجه و خزیمه خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده
بودند خبر بجد شرح دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و حزم و کفایت و فهم و کیاست از جمله اشراف و انسب نساء قریش و خود مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بودند بنکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه نفیسه را
خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکدخدائی دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را
بر کدخدائی گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر
زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف کفاف که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت نمائی
فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر تو بفرمائی وی را درین رغبت
و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت عظیم بر خود داشت
قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت
نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی اعمام دیگر و ابوبکر و رؤسا مضر همه حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند
و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب
میگوید که صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه
بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل
گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا
فرمود که هر کس آنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستیکه این پسر برادر من

که محمد بن عبد الله هست جوانی ست که موازنه کرده نشود با وی هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگرچه در مال او قلت هست و مال سایه ایست زایل و امریست حائل و محمد کسی ست که بتحقیق خوب بشناسید شما قرابت و خویشی او را با ما و بتحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و گردانیده مهر او را بیست شتر یا از مال من و وی را بخدا سوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد در روضة الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش آنکه حمد و ثنا مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی یا ابو طالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو برشمردی پس مائیم سادات عرب و پیشوایان ایشان و شمائید اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل هیچ عشیره منکر فضیلت شما نتواند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و بتحقیق رغبت کردیم با وصلت و پیوند با شما ای اهل قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال و ابوطالب گفت من دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد نیز گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنی دادم پس از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی روایت نقل کرده که مهر خدیجه دوازده اوقیه بود و نش و هر اوقیه چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد و نش بمعنی نصف اوقیه و در وجه تطبیق این دو روایت با روایت خطبه ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت شتر بیست در آن زمان پانصد درهم باشد یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد والله اعلم و در روضة الاحباب می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا شتری از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین وصلت شادمان شد همیشه شاد دارد خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب نیز فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی را این تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه و این اعتبار ظاهر است بحسب و الا آنحضرت را اغنی الاغنیا است و کونین در نظر همت وی محتقر ست صلی الله علیه وسلم کما یحب و یرضی و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را تجدید بنا کردند بسبب در آمدن سیل در وی را دیافته بود و از سر بنا می نو کردند و مردی بود با قوم نام که از روم آمده بود و در فن بنای استاد بود او را فرمودند که بنا کند و قریش همه

انگشت ... شیدند و آنحضرت نیز درمیان ایشان بود و سنگ میکشیدند و ایشان ازار های خود را کشیده بر دوشهای
خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند و کشف عورت در زمان جاهلیت شائع بود و این حرمت
در اسلام مؤکد بود و مقرر گشت و آنحضرت چنین میکرد عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بکند
آنحضرت چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی بپوش عورت خود گویند
این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد و دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و آورده اند
که در استوار کردن حجر اسود بجای خود درمیان قبائل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله مدعی آن شد
که وی کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از مسجد حرام برآید او را
حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای
مطهر خود را بسط فرمود و حجر اسود را درمیان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چنانچه
بجای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خود
استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و در خبر آمده که بنای خانه
نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم
خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم ساختند بعد از ان عبدالله
بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنیده و حجاج که امیر الامرا عبدالملک بن مروان
بود نقض نموده وی او را تغیر داده این بنا هنوز باقیست نقل است که هارون رشید خواست که بنای حجاج
براندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام
مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و تا بتوصیف
ملوک بتغیر مذهب و تخریب نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است
و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من
میدانم خود را وی انیم چیزی از نور تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را بارض
خانه کعبه بود در جای وی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد
آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی عمود آنکه گرفته بود او را پیش از زمین

[illegible] آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام [illegible] بنای کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه [illegible] آدم بنا کرده شده است و بعد از [illegible] شیث بنا کرد و او را شیث علیه السلام همچنین ذکر کرده است [illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible] قرآن مذکور است و بعضی از آن و بعضی در سنت نبوی منقول است [illegible] علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسی که بنا کرد کعبه را خلیل است [illegible] ذکر کرده است [illegible] در تفسیر خود آورده است که در هیچ خبر نیامده که بیت مبنی بود پیش از خلیل [illegible] خود روایت [illegible] کعبه [illegible] و از بعضی [illegible] مذکور شده [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible] شنیده ام که آن معجزهٔ اسمعیل علیه السلام بود و دیگر [illegible] اختلاف است و چون ولایت عمالقه را مقدم است [illegible] بنای خلیل و بعد از وی بنای قریش است [illegible] صحیح [illegible] پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] و در سال [illegible] صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل مکی گفته که در سال ثلاثین بود [illegible] و ظاهر آن است که [illegible] شده است لفظ خمس از کتابت [illegible] الزبیر است در سال اربع و ستین از هجرت [illegible] حدیثی که شنید از عائشه رضی الله عنها [illegible] بنای خلیل و بعد از وی بنای حجاج بامر عبدالملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که [illegible] بنای ابن الزبیر را و گویند که عبدالملک پشیمان شد [illegible] چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه [illegible] که شنیده است حدیث را از عائشه چنانکه ابن الزبیر شنیده از وی والله اعلم

باب سوم

در [illegible] وحی و بعثت و نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و موت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن [illegible] مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب [illegible] از مطلع عنایت طلوع نمود ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول [illegible] سال [illegible] از عام الفیل بود و قومی از کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

باب سوم

و قول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان برند به بدو وحی در رمضان چه انزل چیزی که کرام
کرد حق جل وعلا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم به نبوت وی نزول قرآن ست و چون فرمود نزول قرآن
در رمضان ست ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان باشد واکثر مفسران بر آنند که مراد باین نزول
قرآن ست در لوح محفوظ باسمان دنیا چه مروی ست که قرآن بیکبار جمله در رمضان و در شب قدر از
لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقائع بدفعات و نجوم در بیست و سه سال نازل
شده و نزول قرآن بحسب وقائع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که الان در مصاحف بران ترتیب است
بر مثال کتاب فقه مثلا که مسائل دران مذکور ست به ترتیب خاص و مردم از آنجا مسائل می بر آرند
مقدم و موخر بر حسب هر حادثه که وقوع می یابد و بدو وحی نزد بعضی در شهر رجب است و این قول غریب است
و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد به سوی وی صلی الله علیه وسلم
خلوت و گوشه گیری از خلق پس بخلوت می نشست در کوه حرا که بسر جاه معلی ممدود و مقصوره است و ...
تو گویند و از آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب غیب و مستغرق می
و اختلاف کرده اند دران که عبادت وی دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود و فکر و عمل
و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام یا بهرچه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرائع انبیا یا باستحسان
عقل و میبرد یا خود از خانه توشه را و چون تمام می شد نامی کشید دل بجانب اهل خانه تردد می آمد
و بر میداشت توشه چند روزه و مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال
یکبار از مکه بیرون آمدی و یکماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام
و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا ناگهان در آمد بروی حق و وارد گشت وحی و نازل شد قرآن مجید
و خیال نکنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض
موهبت و عنایت ست و کسب عمل را دران مدخلی نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب و لا
نبی علی غیب بمتهم • نعم ولایت نسبتی و منی ست که کسب و ریاضت را دران مدخلی و تاثیری
که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت
قرب خاص و نسبتی مخصوص ست که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس ست که او را جبرئیل امین
گویند بحض اصطفا و اجتبا و آلهی حاصل میگردد و چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد

آمد جبرئیل و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی بدین امت بر جن و انس دعوت کن بقول
لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن
و نوشتن نیاموخته ام پس در برگرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا چندانکه طاقت من بآخر بود و لفظ حدیث
بلغ منی الجهد است بفتح جیم و ضم آن و نصب دال و رفع اوست و همین ترجیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل
آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیستم باز در برگرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم
پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم سوم بار بگرفت و بفشرد و گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ
بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الخ
یعنی تو بحول و قوت خود نخوانی بلکه بتائید و تقویت آنکه پروردگار و معلم تو است همین و این در برگرفتن و بفشردن
که فرموده بود جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با وجود خالی انوار ملکوت تا منتهی بقبول وحی
و فارغ از شغل ما سوای آن گردد و نیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده میشود بروی چنانکه
آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا و اشارتست آنکه از قبیل تخییل و وسواس نیست چه تخییل
و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل
و معنی ما انا بقارئ است و قول آنحضرت که نیستم من قاری آنکه خواندن امی کلامی را بی تعلیم و تلقین
غیر میسر نیاید و با وجود آن [illegible] و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکتابت
و خواندن از روی مکتوب و این [illegible] از وی [illegible] آن مقام [illegible] باشد اما شراح
حدیث حمل بر امیت کرده اند و در بعضی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور
فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر نوشته که بدر و یاقوت مرصع بود بیرون
آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را
بخود ضم کرد و بفشرد و الی آخر الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پاشنه
بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها
هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالباً تعلیم [illegible]

و این نامه از حریر مرصع بجواهر بیرون آورد منقول از شرف السعادت

خصوصاً در امثال این فعل سهل داخل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد [illegible]
و یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و [illegible]
مقتدی شد آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت که وضو کردن و نماز گزاردن چنین است [illegible]
پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالیکه نمیگذشت بر حجر و مدر [illegible] مگر آنکه میگفت السلام
علیک یا رسول الله پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه میلرزید قلب شریف وی و [illegible]
پاره که میان دوش و گردن میباشد و آن در وقت ترس و هول میلرزد چنانکه از گاو [illegible]
می افتد و بر خدیجه درآمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا [illegible]
انداخت بر بدن مبارک گلیمی و ریختند بر روی آب [illegible] رفت از وی ترس بحال خود آمد [illegible]
ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم گفت خدیجه [illegible] نه خدای تعالی [illegible]
نیفگند و خجل و محزون نگرداند [illegible]
می آری و بار عیال میکشی [illegible]
حق نه باطل و جا می دهی یتیم را [illegible]
و [illegible] با فقیران و غریبان [illegible]
و خوش آزاری و خوب کردار و خوش گفتار [illegible]
هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را [illegible]
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایت دیگر آمده
که آمد بر خدیجه و خبر داد از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را
بهر تائید و تقویت حال بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش
در رسوم جاهلیت برآمده بدین نصاری درآمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت
از انجیل بزبان عربی بسیار و زبان عبرانی را نیز میدانست او بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای
ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده ورقه خواند این عرف
عرب ست یکدیگر برادر و برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این در قصه [illegible]
عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

وخبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس ست که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد
که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من [illegible] خواهد
که نام او احمد است و نزدیک باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار ای کاشکی من در زمان [illegible] جوان
میتوانم بودی که بیرون آرند ترا قوم تو از اینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کنند [illegible] گفت ورقه آری
نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بر آن جاری
که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافت
زند مرا ترا یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت
در نیافت و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان آنحضرت است و زمان نبوت را در نیافت
زیرا که بوده است پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان آورده بود صلی الله علیه وسلم
آورده مثل بحیرا راهب و غیره بلکه خصوصیت باشخاص چه چیست تمامه رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت
ایمان آورده اند آنکه ورقه را صحابی توان گفت نا بر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مومنا
بمصادق است بدی وی و ظهور دعوت دران شرط نکرده اند ولیکن در مشکات حدیثی آورده که خدیجه
پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر وی
جامهای سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توقفی واقع میشود که چون وی متعین مومن بود
احتیاج باستدلال و علامت به ایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقویه باشد و در روضة الاحباب
حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بر وی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورد بمن و تصدیق
کرد مرا و مراد بقیس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشانرا گویند در دین و علم و در
مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم اوست و ابن منده او را در صحابه ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و
استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم ست تا راهی بمقصود
نمایند و ازینجاست تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود
بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم کذا ذکره
بعض العلماء الصوفیة تنبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده دران ست که آمدن
آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات
صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد و بردن خدیجه آنحضرت
نزد ورقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا و حصول
علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری در آنحضرت بآنکه جبرئیل ملک است
نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بآنکه متکلم با وی
خدای و مرسل وی پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر بر آنند و خواه بنظر و استدلال بظهور
معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست محمد که شناختیم بدان
صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش از ان آوازها می شنید
که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است که پیش از
نزول وحی پانزده سال آواز می شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بآن
شادمی بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح
میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در
ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از ان جبرئیل فرود آمد و وحی آورد و
صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بملازمت
وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام گردد و هیچ سخن نمیکرد
مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین در میکائیل نیز گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید
بیست و نه سال بطریق مرافقت و متانت ملازم وی بود لیکن بر وی اظهار نمیشد و وحی میگذارد
وگذاردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این اسرار تردد و اوهام و اشتباه و ابهام
را مجال احتمال باشد پس بعد این رجف فؤاد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بیتاب گشت و
و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار مستعد استقاضه آن انوار ساختند پس و
مانوس و مالوف بآن عالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی و باستهلاک انجامیدی

دیدی

و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل اینحال خواهد بود و باین معنی حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت
و صعوبت ادای این امانت تصور کرد و نیست طاقت او را شکست و ترسید بر نفس خود که در زیر این
بار هلاک گردد از جهت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل
گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه جن و شیطان و مشتاق بود بر آنحضرت
که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند نا درست است چه این خوف و
مهول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار
حاصل است چنانکه معلوم شد و اگر ابتدای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه
داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است
درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد ورقه برای دفع شک و ریب و تحصیل
اصل علم و یقین نبود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح حجت بظهور محبت که حکم نور علی نور دارد
و اگر از نظر کمال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او باستدلال بوجود صفات کمال که منافی طرد
و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریان وهم و احتمال غیر نیز شاید و حلی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فحاشا و کلا چنانچه تقریر کردیم
و اگر آنحضرت را گفته ورقه و تسلیه و وضوحی و عیانی حاصل شد همچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید و موجب تهیای برای تصدیق
و ایمان گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد در این مقام و نظر با بهام
عبارت قوم از راه نباید رفت والتائید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربک است تا علّم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی
گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و نیست و نزول یا ایها المدثر مگر بعد قرأت
وحی چنانکه بیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن

یا محمد پس گفت استعیذ باللہ من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد ازان گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکرہ صاحب المواہب اللدنیہ دیگر بدانکہ علما ذکر کردہ اند کہ فتور وحی بعد
ازانچه گاه شد لیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است باین ابن اسحاق و در مواهب اللدنیه
گفته که امام احمد در تاریخ الشعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین
سنه بود پس قرین شد نبوت او با سرافیل سه سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد
قرآن بر زبان وی چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او بجبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن
بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل دران ایام به پیغمبر می‌بود و دیرا تسکین میداد
فاما قرآن نزول نمیفرمود و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را
از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل بروی ظاهر میشد وی گفت یا محمد انک رسول الله حقا و میگفت
من دوست میداشتم در فتور داده آمده که آنحضرت گفت در آنحضرت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی
نشسته دید و از آنجا ترسید و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی پس بار اول در قصه
غار حرا گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و
گفته اند که نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالة وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محدثین در نبوت
تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل
وی نازل شد و آن نبوت است بعد ازان نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این
رسالة است وصل بدانکه علمای را مراتب جدیده ذکر کرده اند اول رویا صادقه چنانکه در حدیث
عائشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصادقة و در
روایة ایضا و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود
و در نبوت آنحضرت سخن ست والله اعلم ثانی آنچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف
نبوی علیه السلام بی آنکه ببیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد
هیچ نفسی تا بیجاه و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند آنرا الحدیث روایت کرده است این حدیث را
حاکم و صحیح کرده آنرا ثالث آنکه متمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا
میگرفت آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه الکلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب

خوش روی و در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می برآمد زنان محمل نشین نظاره می کردند
ادراک و تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلام مهمست اهل نظر را اشکال می آید که چون
تمثل میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جثه شریف میبود که مر آنرا ششصد
جناحست که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود
و نه جسد او و اگر درین جسد میبود که بصورت دحیه آمده و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد
می آمد پس آیا می مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله و لیکن روح
میسر نیست دور و از حسب اندیشه از عینی که شارح بخاری ست حنفی المذهب گفت دور نیست که نباشد
انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال
مع جسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیر خضر و موت انبیا و بمفارقت ارواح امری
واجب نیست عقلا بلکه بعادت است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در
غیر بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جائز است عقلا [illegible] است و در قدرت حق سبحانه
این کلام ظاهریست که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت
علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل بسبب قدرت کامله و اراده شامله که دارد افاضه وجود خود بران صورت
نمیه بصفاتی که مر او راست نموده و خود را بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس بآن صفات
شده و گردانیده جبرئیل در مقام خود ثابت و کائنست بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه بجای خود
ثابت بصورتی که داشت و این صورت متمثل نه عین جبرئیل است زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی
دیگر و نه غیر اوست زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل ست که باین صورت برآمده و متمثل گشته چنانکه
[illegible] ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم میگویند و بهمین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر
صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده و رابع آنکه می آمد
مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درای مفهوم نمیشود از ان کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم
از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت سرد و گاهی می
برزمین نشست وحی که سوار می بود بران و تحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت را بران زید بن ثابت بود

پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم
من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را شدت
سختی میگرفت عرق سخت مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس گران
می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای خود هرگز
و چون نازل شد بروی سورهٔ مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقهٔ وی صلی الله علیه وسلم و نقل
در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغییر مییافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد
و چون کشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاه است
ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل
غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت وعد و بشارت میبود و اول در صورت
وعید و نذارت خامس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مر او را ششصد بازو بود
پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم
سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات
خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله و بی وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را
علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات
ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت پروردگار
خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی و تقدس را
در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس بنهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم سردی انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملاء
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صائب بود نیز از اقسام
وحی داشته اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب را
میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمیشد بر خطا تنبیه کرده میشد بران چنانکه در قصهٔ اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب لدنیه

گفته که حلیمی گفته که سعی کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل ... در آنچه ذکر کرده شد
والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست
و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و
دو بار و بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین نگه انقل
صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و دو رکعت
نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت
بود در غداة و دو رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری
گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد و پیش از قصه اسرای و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده
شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی یا نه بعضے گفته اند که فرض بود نماز
پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی و حجت برین قول حقتعالی است و سبح بحمد ربک قبل
طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید
پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره مزمل مذکور است پیشتر نسخ کرد
آنرا در آخر این سوره پس نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسرای **وصل** اختلاف کرده اند
اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند اول من امن علی الاطلاق
ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی
ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و اسبق ابو بکر
صدیق ست و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم و اتباعین
و جماعة از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و به رسیده بود بحد بلوغ
و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی در آن زمان
ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که
رفته اند باآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

وزید بن ارقم و همین ست قول ابن شهاب و قتاده و غیر هم و بعضی گفته اند اول من اسلم ورقه بن
نوفل ست و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابو بکر
ست و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله
عنهم والله اعلم و ابن عبد البر ادعا کرده است اتفاق برانکه اول من اسلم علی ست ولیکن خرد بود
پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید
میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا ابو بکر بچهار چیز
که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشاء اسلام و قدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلاة و اظهار
آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از ان اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر
بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله بدعوت ابی بکر صدیق
مر ایشانرا باسلام بعد از ان اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد بن عبد الاسد بعد از ان
ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد
گفته اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین **وصل** تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باخفاء این امر و صبر بران پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل شد این آیت کریمه فاصدع
بما تؤمر واعرض عن المشرکین است یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن
دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن ست و اصل صدع ابانت
و تمیز ست و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر بر اجتهاد در امر دعوت
محکم ببست و قریش با آنحضرت متعرض نمیشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد آلهه ایشان را و حکم
کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام
آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسیکه در کار
وی میشد حفظ عصمت آلهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود پس حمایت کرد
اورا عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی و ایشان پس
سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند و را از دین وی و منع کرد حقتعالی
ایشان را از رسول خود بعم وی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت
و قرابت اتفاق در رعایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب
دعوت میکرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابو طالب قاصد ایذاء آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با سپارد آنحضرت را بایشان گفت ابو طالب اگر میل کنند ناقه بغیر بچه خود می سپارم او را
بشما و بنا بر آن چند در جناب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمیتوانند رسید ایشان
بسوی تو تا آنکه در دفین پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس تنگی و شاد باش و خنک باد از آن چشم تو
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو ناصح و نیکخواه منی و تحقیق راست گفتی و هستی تو در اینجا امین و اظهار کردی
دینی را که البته دینی است از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه ملامت مردم و ترس دشنام
ایشان هر آئینه می یافتی مرا گشاده دل و قبول کننده این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت می گفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی بیائید و بعضی از کفار قریش
آنحضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می درآید قبائل عرب از اکناف و اطراف
خواهند آمد چون آوازهٔ اینمرد شنیده اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بوی بگروند شما را اتفاق باید کرد که او را منسوب بمنقصتی و مذمتی گردانید تا دلهای مردم از وے
منصرف گردد و بوی رغبت نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که اعقل و اسن ایشان
بود گفت که ما کاهنان بسیار دیده ایم کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبائل عرب که بحج
بیایند شما دروغگو بر آئید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانیم که وی بوسوسهٔ جنون
نمیماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شاعر نمیماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد و این طهارت
و لطافت که حال اوست با سحر که ارباب آن پلید و نجس باشد مناسبتی ندارد ولید گفت که کلامے

که محمد آورده است او را حلاوتی و طلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی و تاثیری در قلوب و نفوس است که جدائی می افگند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن از این جهت مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد اگر بگویند اگرچه فائده نخواهد داشت پس حقتعالی در باب ولید بن مغیره در قرآن فرستاد که انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات و گاهی یکی ازین کافران میبود که خاک بر سر آنحضرت می افگند و خون بر روی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افگند و سنگ بر بدن مبارک وی میزد رباعی سیمین بدنی کش ز گل آزار شود + وز سایهٔ سنبل تن خوش افگار شود + بنگر چه رسد بر دلش از غم که رهش + از دست ستمگران پر از خار شود + ولی سیر میکردند گردن شریف او را در حالی که آنحضرت در سجده میبود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد خنقه کرده یکی او را خنقه سخت پس بایستاد ابوبکر و در میان افتاد و برهاند پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را تا افتاد اکثر موهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم و این قول مومن آل فرعون ست که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه روی آورد عقبه بن ابی معیط بضم میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچیده جامهٔ خود را در گردن مبارک آنحضرت و کشید و خفه کرد آن را خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن مدهوش را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابوبکر افضل ست از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی و ابوبکر انتصار کرد بزبان و دست و قول و فعل میگویند که امیر المومنین علی قایل میشد درین باب با شجاعت ابوبکر رضی الله و قصهٔ غریب درین باب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میکرد روزی نزد کعبه قریش در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی گفت کدام یکی از شما باشد که برود بر شتری که ذبح کرده شده است در فلان قبیله و بیارد شکنبه را و بنهاد آنرا در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر بر نداشت از سجده و ایشان میخندیدند چنانکه بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهره رضی الله عنها و در انداخت آن شکنبه را از پشت شریف

و دشنام کرد این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش پس از آن بخصوص نیز بر چندی از ایشان که ابوجهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و درگذرانید و لیکن چون از حد درگذشت و بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از درگاه حق حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم ع حلم حق گرچه مواساها کند لیک چون از حد گذرد رسوا کند و تمسک کرده اند علما درین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بعضی آن رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنای نماز منع نمیکند صحت آنرا و بعضی گفته اند که شکمبه یا بوکال همه نجس نیست و آنانکه می گفتند که آنحضرت ندانست که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند بسجود که ثابت وجود طهارت است با بیان که داشت و دانسته برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم گفته اند اگر نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین غرض است که اگر اعاده کرده بودی نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم **وصل** و همچنان که کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت میکردند فقرا صحابه و ضعفا را نیز تعذیب مینمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و میپوشانیدند ایشان را زرهای آهنی و می افگندند در آفتاب و می انداختند و در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میگردانیدند او را در شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی و امیه بن خلف جمحی که مولای او بود او را ببطحای مکه بردی و در ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ آفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خام میکردند او را در درون پوست میته و می انداختند در آفتاب و میگفتند بگو یا ای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی در رنج کردن و تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین در رسید ابوبکر بر سر وی و بخرید و او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول الله او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب میکردند روزی ایشان را در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را

عذاب میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین دشنه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت
و یاسر را نیز بکشتند و اول کسیکه در دین اسلام کشته شدند ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین
و آورده اند که قریش نضر بن حارث و عقبه را نزد یهود فرستادند و از حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از سه چیز
اگر جواب دهد وی نبی مرسل است والا مردی متقول است بپرسید از آن جوانمردان که در زمان سابق
و طلب خدا بر آمدند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از آن مرد که گشت گرد ربع مسکون را یعنی
ذوالقرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیایید جواب آنرا بگویم و
ان شاء الله نگفت پس چند گاه وحی نازل نگشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین پس بخواند
آنحضرت بر ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی
است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی یوم یقوم
الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس بعضی گفته اند
و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امر ربی آنست
که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را معرفت حقیقت آن راه نیست و حق
آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع گردانیده است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم
بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را و بعضی از
علما در علم ساعت نیز مثل همین گفته اند والله اعلم و اشارت میکند باین معنی قول حق سبحانه و
ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم
این حقیقت و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا دانا نیستن و خبر نادادن از آن بود نه دانستن
و نه آگاه بودن از آن و لهذا گفته اند یهود اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین رحمه الله بنور العلم
والیقین و چگونه جرات کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین
صلی الله علیه وسلم کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروے
فتح مبین از علوم اولین و آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست
از دریا و ذره از بیضا فافهم و بالله التوفیق **وصل** و چون جور و جفای کفار بر صحابه رسید ابرار

از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل
امن و امان بود و دست ستم دران دیار از غربا کوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت
پس یازده مرد و بقولی دوازده و چهار زن و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان با اهل بعضی
بی اهل و در کنار دریا پیاده رفتند و از آنجا بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس چند گاه در حبشه
و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود
نخستین کسیکه با اهل برآمد عثمان بن عفان رض بود با زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
برآمد و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی پیدا شد و خبر آورد
و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بدرستی عثمان اول کسی ست که هجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند
در جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان
شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند و چون بنواحی مکه رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت
و کفار همچنان در صدد ایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمده بعد از چند گاه باذن
آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند
و تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار
این جماعه را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان
را رد کند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمدها
گفتند پس ابا آورد نجاشی ازان و گفت لائق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده
باشند ایشان را بدشمنان بسپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند
پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند ندیمان نجاشی گفتند
چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود را
پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام باوکد وجوه و ابلغ آن کرد
و نجاشی را از کلام جعفر هیبتی در دل افتاد و گفت ازان کلام که بروی نازل شده چیزی بخوان جعفر
اوائل سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند

آیتها بر همه خواندند که موعود انجیل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم
که محمد رسول الله است و اوست که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد ازین هدایای
قریش را بایشان داد و هدایای ایشان را نا صواب خواسته از مجلس بیرون آوردند **وصل** در اثنای بیان
مسلمانان که در حبشه بودند از مهاجران حبشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و اهل قریش باز بمکه آمدند و بازگشتند تفصیلش آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روزی در مقام ابراهیم نزد آمده سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افرایتم اللات
والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان دران میان مجال یافت و بگوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سورة تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند
مشرکان نیز بموافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت حسبی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند
محمد امروز ما را یاد کرد به نیکی و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و ایشانرا
خالق و رازق و محیی و ممیت نمیدانیم چون محمد درین امر با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست
از ایذاء او و یاران وی برداشتیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون بمهاجران
حبشه رسید ایشان بظن صدق این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد حق تعالی از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیت فرود فرستاد
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع کافران رسید گفت محمد پشیمان گشت از آنچه
با ما کرده بود از منزلت اله ما نزد خدا ما نیز از آن صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مهاجران
حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق
تکلم کرده است قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا
بروجه شافی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه است و
بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت

دران

در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمداً و نه سهواً خصوصاً و حقی که باشد آن نیز مغایر مر چیزی را که آورده است
آنرا از توحید و حال آنکه وی معصوم است و بیهقی گفته است که آن قصه غریب ثابت نیست از جهت نقل و روایت
و تکلم کرده است در روات آن همه مطعون‌اند و روایت کرده است بخاری در صحیح خود که آنحضرت خواند سورهٔ
والنجم را و سجده کرد در او وی مسلمان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی حدیث غرانیق و روایت کرده است اهل
این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست دران حدیث غرانیق و شک نیست که هرکه تجویز کند بر حضرت
رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانسته شد بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است و
گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصل مر آنرا انتهی و چنین گفته اند جمهور علما و محدثین و بعضی حکم کرده
اند از ایشان مثل ابوحاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیر هم بطرقی که
با اکثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده اند و از مجموع با قطع نظر از
صحت ظاهر میگردد که از وی فی الجمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر
تا ازین محذورات که ذکر کرده شد بر آید و محققین سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات آن مسالک بعیده
که موجب تشفی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حالتی که عارض شد مر او را سنه بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم
گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض
این سخن را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که
شیطان بالجاء مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسدتر و ناستوده‌تر
از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر این
باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الهه خود را
و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف آنحضرت و ماند در حافظهٔ وی
صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهواً و رد کرده است این را قاضی و سزاوار است
رد و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قراءت بقول وی تعالی و مناة الثالثة الاخری ترسیدند
مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام و خلط
کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود در لغو قرآن و نسبت کرده شد

نسبت بسوی شیطان بجهت بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین است که شامل شیاطین انس است گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل میکرد در قرارت و توقفها و سکتها میکرد بوقت قرارت پس مترصد شد شیطان ان سکنات و نطق کرد بآن کلمات محاکی و مشابه نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسیکه نزدیک بود بسوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا او گفته است صاحب مواهب لدنیه که این حسن وجوه است و استحسان کرده است آنرا قاضی ابوبکر بن العربی که از ائمه علما مالکیه است و گفته است که خبر داد خدا تعالی درین آیت که سنت الله جاری شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی از پیش خود کلامی را این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکلم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود این توجیهات و تاویلات بر تقدیر فرض ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل این معنی آیت چیست و مراد با القای شیطان چه و نسخ آن و احکام آیات کدام است جوابش آنکه تمنی بر تقدیر ثبوت قصه بمعنی قرارت است و امنیت بمعنی قرارت آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه تمنی است بمعنی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی و استغفر الله محمول بران است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گرداند ایشانرا بدان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر ازان بالقای شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال او را بارشاد و تنبیه بچیزی که زائل میگرداند از او و اثبات مینماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرموده و یحکم الله آیاته و وی راجل و علاوه ازان حکمتها است که جز وی کسی نداند ملخص از کلام بیضاوی است و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند بر جواز سهو بر انبیاء و تطرق وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین والله اعلم آورده اند

که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی بکلام قوم
است و ظاهر کلام خطاب آنست که در ثانی باشد والله اعلم و از روضة الاحباب معلوم میشود که آن در سال
سیوم بود و پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم
در شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه در وی قیروان بود پس بازگردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد
رسید که نام موضعی است در جنوب مکه در جوار رسید قبیلهٔ قاره مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه
و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جدا کرد ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود
از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خانه خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و
نماز میگذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قراءت قرآن
که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند نساء مشرکان و دار و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را
و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که هیچکس را از صحابه شرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام
مخفی بود علانیه مسجدی ساخت و قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از غیر کار
گفتند مر ابن دغنه را میترسیم که مفتون شوند به وی نساء ما و ابنای ما باز دار این مرد را از این کار اگر دوست
دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه کند و اگر سید است که آشکارا کند نقض کن عهدی که با وی
کردی و او را در جوار خود گرفته تا عهد ترا بشکنیم چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با ابن دغنه رد کردم
جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم اسلام آورد
عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرت ناک جوانی در قریش
و سخت تر روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا باسلام بر قریش آورده اند که روزی ابوجهل
لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی از شکار آمده بود و طواف میکرد
پس استماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل
زد و سر شوم او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم
و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال پنجم بود والله اعلم اسلام
امیر عمر ابن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام و بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو

وصل

بن هشام بود یا بعمر بن الخطاب و این دو تن اشد و اقوی بوده اند در قوم و چون ابو جهل از آن بود که
ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در راه او و راه نداشت و در حق
عمر بعضی جا با آنکه حقیقت آن در نهان یافت و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد
مسلمانان در آن روز سی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب عدد اربعین تمام شد و در وقت زیادت که در مدینه
مطیبه بودی رضی الله عنه سلام میرسید میگویند السلام علیک یا من کمل الله به الاربعین و در مواهب لدنیه
میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا بیعت اسلام وی رضی الله عنه تاخیر یافت
و قیاس با بعضی که بسیار مقدم بود مقارن زمان اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت در آن اظهار
قوت دین بود با اسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم و هرگز در
مدت کفر از عمر ایذای و جفای و ناسزای نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب رضی الله عنهم
واقع نشده رضی الله عنه و در نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدد و حکایات آمده و تواند
واقع و صحیح باشد و از روات هر که هر چه وقوف یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است
که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید مرا اسلام خواهر من خواهر وی در تحت سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس
آمدم بخواهر و مقتدای دشمن نفس خود بتحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده
باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانان را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بودند صابی میگفتند میگوید
پس زدم من او را پس روان شد از وی خون و چون دید خون را گریست خواهر من و گفت هر چه میخواهی
بکن تحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در درون خانه در حالتی که خشمناک بودم ناگاه می بینم کتابی را
در گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم
و فلهذا بدیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض
هو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول حق تعالی را آمنوا بالله و رسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان تکبیری بر آورده اند بجهت استبشار و خوشحالی
بانچه شنیدند از من کلمه شهادت را پس آمدم در رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه که مشغول که بود

مراد وا راقم است که آنحضرت چند گاه در آنجا مختفی بود پس در آمدم به آنحضرت و حال آنکه گرفته اند
دو مرد هر دو بازوی مرا چون نزدیک شدم به آنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم
میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای
ابن خطاب خداوندا هدایت کن دل او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس تکبیر برآوردند
تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و الآن علانیه شد پس تر
بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی شدم
پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم
که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من که عاص بن وائل است که خال عمر بن الخطاب بود چیست
این شور و غوغا گفتند ابن خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من بر حجره
و اشارت کرد با کم و گفت آگاه باشید بتحقیق امان دادم من این خواهر زاده خود را پس دور شدند مردم
از من هم چنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تنها کرد جنگها کرد آن شقی ابن
الخطاب تا پس نیامد زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم
را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را و الحمد لله و در روایتی آمده که چون عمر
بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرآت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سورة طه میخواندند و آن را
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجس است مشرک و این
کتابی ست که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سورة طه تا
اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد
و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت او این ست سزاوار آنست که مردم نپرستند غیر او را
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی بروم پس نزد
آنحضرت آمد شمشیر حائل کرده یاران از ترس در نکشودند آنحضرت فرمود تا در را بکشایند پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را و بروایتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر
بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده ما را از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید
از هیبت نبوت بر خود لرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند و گفت اشهد ان لا اله الا الله

رانکه رسول را نیز چنین از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر بر آوردند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان
بجمع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را
پنهان داری بعد ازین آنحضرت با ابا بکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب و حرب
از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه در آمده دو رکعت نماز با صحاب
بگذارد و کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام
آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر رواه ابن ماجه و صحح **وصل** و در سال ششم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام
حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و نشو اسلام در قبائل نائرهٔ حسد و عداوت ایشان بلند شد و در مقام قتل
و اهلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند تنها تعرض
و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزادهٔ خود را با ما بسپار و یا جنگ ما را آماده باش تا که
او را از سب قوم ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم
گفت ای عم تو خیال کرده که در حمایت تو اینکار میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است باینکار تا این
مهم باخر نرسد دست ازینکار نمیدارم و از پا نمی نشینم اگر مرا تقویت کنی و با من موافقت نمائی سعادت
تست و الا عون ربانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از
سخنان آنحضرت رقتی و همتی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند
که بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت که مضمونش اینست بخدا سوگند که هرگز نتوانند بسوی تو دید
بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم آشکارا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش
و خنک باد چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابولهب
اگرچه از بنی هاشم بود در نیامد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند
که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع

وقطع رحم نمودند و نگذارند که دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بهان داشتند که هیچ چیز بدست
ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف چیزی میخریدند ازان نیز منع میکردند
وخود به بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهدنامه نوشتند و مهر کردند و در خانه کعبه بیاویختند که صلح
نشود میان ایشان مگر به قتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد
انتقم ما قال من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش ٭ بخت گو پشت بکن روی زمین
لشکر گیر ٭ یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در اول محرم
بود سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال گذشت و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه
از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و بعد
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت
محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را ازان خورده
و نام خدا و رسول را گذاشته کرده در این اخبار کاذب بر آمد با وی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق
باشد همین بس که از مضمون این صحیفه در گذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان
او لجاج کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمدند و دعا کردند اللهم انصرنا
علی من ظلمنا وقطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد تمام
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب در آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع
شده و هم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این خبر بعرب
رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد
که ما نیز غالب آئیم بر شما و مراد برادران خود فارس خواستند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و برادران
مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و برملت نصرانیت اند مسلمانان ازین سخن ملول گشتند پس
حق تعالی این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

خصم او وی بجنانکه اگرچه اسمان مغلوب گشتند روم بدست فارس سرانجام است که غالب آیند
در چند سال بر ایشان پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالے گفت مر قریش را خنک
گرداند خدا تعالی چشمان شما را یعنی شاد گرداند شما را بجدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند حق تعالی روم را
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر
رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر جوان بدهم والا تو دهی پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت آمد
و قصه باو عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و این بجهت آنست که بضع
تا نه عدد است از سه تا ده و چون حقتعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه کنند
شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابوبکر مدت را نه سال قرار داد و شتر را
بصد رسانید دیگر ضمان گرفتند پس در روز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند
و روایت روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از زمان نزول آیت که سال دهم از بعثت است تا صلح
حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از
ضمان وی بستند کذا فی روضة الاحباب و بعضا وی گفته که از ورثه ابی گرفت وابی در غزوه احد بجهنم
رفته بود و آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق
کن این شتران را و غالبا امر بتصدیق برای شکرانه حصول این نعمت بود یا بجهت شبهه که در مال مراهنت
است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد امام ابی حنیفه
و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جائز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار فقد بر آنکه
درین آیت دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی بر این قرائت است آنچه تقریر
کرده شده و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و بنای این قرائت آنست
که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بدست مسلمانان و در سن تاسعه از نزول این آیت
غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بعضی بلاد ایشان را و اضافت علیهم بر قرائت اول از قبیل اضافت مصدر
است بسوی مفعول و بر قرائت ثانی بسوی فاعل وصل و هم درین سال یعنی در سال دهم ابوطالب
وفات یافت و در مواهب لدنیه گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز از
عمر رسول صلی الله علیه وسلم ابوطالب و بعضی گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته

پیش از هجرت بسه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فرود آرم ترا بآن کلمه شفاعت
روز قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من
اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس و بیصبری از موت هر آئینه میگفتم آنرا
و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا تشنیع
نمایند بعد از من و بگویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابو طالب ابیات خواند مضمونش اینست
که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آئینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی تو در آن
امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و حذر از دشنام مردم بودی هر آئینه می یافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا پس طمع برآوردند قریش
که از ملت آبا و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی و گفت لا ابو طالب بر ملت اشیاخ
خود میمیرد و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه
بر خیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و نصرت
دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر شد
ابو طالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را
و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بمحمد خیرا
زیرا که وی امین است قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت میکنم
بدان و بتحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت
ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف
ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند
امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان نگونسار و گشت سرای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند
عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر
و بهره مند تر نزد وی و بتحقیق خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی
دل خود را و دادند او را اطاعت و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مر گروه او را

حمایت کنندگان بود و سوگند میخورد که نکند هیچ کس راه متابعت او را اگر رشد یابد و کار او بسامان گردد
و نگیرد هیچ کس سیرت او را و اگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا بقی و اجل مرا تاخیری هر آئینه
باز دارم آفات را و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و با جمله اعانت و امداد و حمایت
و رعایت و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه و سلم
و اشعار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب
میگوییم که وی اقرار کرده بود و تصدیق که دلیل بالاذعان و قبول اطاعت از وی بوجود نیامده و معتبر تصدیقی قرار
مقارن با اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و
اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورده نزدیک بوقت موت
و گفته که چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنبانید لبهای خود را پس گوش
نهاد عباس بسوی او و گفت با آنحضرت یا ابن اخی والله بتحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو
او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است جزا
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملت عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول
خدا والله هر آئینه استغفار میکنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیت ما کان
للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب میکرد
از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را
در ضحضاح نار که میرسد تا اشتالنگ او را میجوشد از وی دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان
میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت آسان و سبکترین مردم در عذاب
روز قیامت ابوطالب است مر او را نعلین باشد از آتش است که میجوشد از آن دماغ وی و این در
زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب ست و در روضة الاحباب نیز
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمدم نزد آنحضرت
و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و تکفین کن

گفتم یا رسول الله انه مات مشرکاً فرمود برو بپوش او را در زمین و این نیز فرمود غفر الله له و رحمه و نیز آورده
که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابو طالب میرفت و میفرمود ای عم من وصله رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و با جمله قضیه ابو طالب خالی از غرابت نیست
و همچنین آنچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابو طالب هیمه من بر ملت
عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و مشائخ
اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بوده اند از لوث شرک و کفار باری کم از آن
نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه نگاهدارند والله عالم و بعد از فوت ابیطالب سه روز یا پنج روز
وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال
و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت
سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه است بود و عائشه بکر شش ساله و زفاف
عائشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی و بعد ازین چند گاه
ابو لهب که عم آنحضرت بحکم تعصب رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد و چون
شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم
دعوت قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند از آنجا بقبیله قحطان رفت
اهل جای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر
ملازم او بود و یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بیخردان خود را برگماشتند
که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ مے
انداختند و پایهای مبارک او را خون آلود میساختند و در روایتی آمده چون سنگها او را از پای می انداخت می افتاد
بر زمین و می نشست پس میگرفتند هر دو بازوی او را و بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ
می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی میساخت تا سرش شکسته می شد سوی نیست
نه از اغیار و از دیوار سنگ یار می آید ÷ بلای دردمندان از در و دیوار می آید ÷ از ینجا معلوم میگردد

در طریق حق و منصب نبوت چه وعروه شدیده است البلاء علی قدر الولاء الانبیا اشد بلاء ثم الامثل
فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه رضی آمده که پرسید وی رضی الله عنها از آنحضرت که
آیا آمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بر ما و شد تر ما و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را
بر پسر عبد یا لیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس
روان شدم و حال آنکه مهموم و مغموم و بیخودم پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم
سر خود را ناگهان ابر پاره ایست که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است
پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حقتعالی بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو جواب
ترا و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله اوست
تا امر کنی او را بهر چه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی حقتعالی
شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله منست و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار
تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهر چه خواهی اگر خواهی که بهم زنم بر ایشان اخشبین را که نام دو کوه است که مکه
در میان آن آبادان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمیخواهم
بلکه امید دارم که بیرون آورد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند خدا را و
شریک نگرداند بوی چیزی را و ابن عبد یا لیل از اکابر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام
موضعی است که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت
آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم

وصل

و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود
در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده
کردند رگ رحم ایشان در جنبش در آمد خوشه از انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد
آنحضرت فرستادند چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه
کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله نشنیدم این کلام را از اهل این بلده پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم به عداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوی گفت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را
واز کجا می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر منست و پیغمبرست مانند من گفت عداس نام تو
چیست گفت نام من محمد است گفت دیر ست که من نام تو دیده ام و نعت ترا از توریت دانسته که ترا
خدا تعالی با اهل مکه بفرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا
باشد و دین تو همه روی زمین را بگیرد و پس بوسه داد عداس هر دو دست آنحضرت را و هر دو پای
مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حال ضعف و ناتوانی
وانکسار بال خواند که ضعیفان و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعاست
اللهم انی اشکوا الیک ضعف قوتی وقلة حیلتی وهوانی عند المخلوقین انت ارحم الراحمین وانت
رب المستضعفین وزنی الی من یکلنی الی عدو بعید یتجهمنی وملکته امری ان لم یکن بک بی غضب فلا ابالی
ولکن عافیتک اوسع انی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة
ان ینزل بی غضبک ویحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی
آمده که چون مرد ابوطالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیاده بسوی طائف و دعوت کرد
اهل طائف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه نشست و گذارد
دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکوا الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکورست ترجمه
آنست که در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله میکنم بدرگاه تو از
ضعف و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار ضعیفت
و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدروی که چون مرا می بیند روی خود را ترش کند و
او را مالک امر کردی اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عاقبت تو اوسع است
پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة
الا بک نیست حول و قوت مگر بتو و چون رسید آنحضرت ببطن نخله که نام موضعی است بر مسافت
یکشب از مکه مطهره همانجا توقف نمود تا شب درآمد و چون قیام نمود برای نماز شب هفت نفر و در روایتی
نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز می‌خواند کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت بآنست تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را بایمان
دعوت فرمود وایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الایه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از
ابن مسعود و ابن عباس چیزی می‌آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نشدند
آنحضرت مستشعر نشده بحضور ایشان درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و بس پس رجوع
کردند بسوی قوم خود و بعد ازان قدوم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از
فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختهای
حرم مکه نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات شریف تو می‌آیند و در
حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون بشعب حجون
رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون منهی
تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بروایتی دوازده هزار
و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز دعوت
کرد جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
درختی که دران وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و
آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپاهای خود
پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان فرمود با ایشان
هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بران نام خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافرتر از آنچه باید
و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه شکوفه شود ازان دانها برای دواب ایشان و از نیجاست که نهی
واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بمکه
یکایک ندا آمد تا اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهاء طائف و ثقیف که گذشته بود سفاهت
فرو نزنند و بدستور ثقیفیان عمل نکنند پس آنحضرت بقبائل قریش برای طلب جار و امان کس فرستاد

هیچکس قبول نکرد والا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور باو رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد
و استلام حجر اسود نمود و طواف خانهٔ کعبه باز او با ابنا تعظیماً و تشریفاً بجا می آورد و دو رکعت نماز
بگذارد صلی الله علیه وسلم وصل در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان پیش وصل
از قصهٔ هجرت و رسیدن بمدینه بمیمنت و سعادت والا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا
ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
کرد و قرآن بر ایشان خواند و گفت خدای تعالی مرا برسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید بسعادت
دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده
چون سخن آن سرور شنیدند و جمال با کمال او را مشاهده نمودند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن
پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت بیاید و در سال
دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصهٔ شریفهٔ معظمه سابقاً در باب فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس دران سال است و آنکه واقع شده
است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و تحقیق آنست
شده است که در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج
سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه معلوم شد باب چهارم
در سال سیزدهم در بیان قضیهٔ هجرت و مبادی آن و انبعاث باعثه قدوم سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمدینه مطهره که مبدء و مفتاح ابواب تمامه خیرات و برکات است
بدانکه آنحضرت را بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نا فرجام همیشه چشم انتظار
در راه تسبیب الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض و
مصادم اعادی دین باشند باین نیت در مجامع و مواسم که قبائل عرب درانجا جمع می شدند
حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت
در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب همه از ادراک این سعادت و دریافت این دولت متوقف
و متردد می بودند می گفتند قوم مرد از همه بوی نزدیکتر اند باحوال وی داناتر تا ایشان بوی متابعت

وی نزد آیند و دیگری را مثل وی وقت چند توقف و تردد نباشد هم در اثنای این حال جمعی از قبیله
بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت کنید
باین مرد بخدا سوگند عهد این مرد بهتر است ازان حلفی و عهدی که بقریش بندید ازین کار هم بهتر است
ازان مرد وی دیگر که رئیس قوم بود او را ازین سعادت مانع آمد و گفت ببینید که چه میشود دیگران
نیز از تبعیت وی سکوت ورزیدند هم از مخالفت قریش و هم بیعت اسلام در توقف داشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد و قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد ازان اراده
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده
است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت
دین نمائید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوٰة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود بآن خبر میدادند و می ترسانید
ما را که ما منتظریم که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک
گردانیم ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت برسید
و یهود را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بادریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید انام علیه الصلوٰة والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی
نزدیک عقبه که در جبل منا است واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است
والآن درین مکان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن و استحضار قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه
بدلهای غریبان مشتاق می رساند و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب
عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره و جابر بن عبد الله از ایشانند چون این جماعه
بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بذکر شریف
وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آمدند دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی هفت نفر و عباده بن الصامت و عویم

بن ساعده از ایشان اند آمده نزدیک همان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد
قیس زرقی از جماعت مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در مکه و باز آمد
بمدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت
مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نماید و
همین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره واقع شد و مصعب بن عمیر با مدت این قوم باظهار دعوت
اسلام و افشاء شرائع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان
تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن
خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه در دست کرده در آن بستان رسید
بیامد و بایستاد و تند شد و تکبر که رسم روسا و اکابر میباشد نمود و گفت چرا باید که این غریب مطرود که بیچارگان را
از راه می برد بر در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این
موضع گردد سزای خود بیابد بسبب سلسله انتظام والتیام جماعتی که صورت یافته بود و گفته او برهم خورد
روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب همان موضع بدعوت اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند
باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند آمد و اگرچه بانکار پیش آمد اما نه آنمرتبه از شدت و حدت که دیروز داشت
اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اول بشنو که این مرد چه میگوید
اگر بد میگوید و براه ضلالت میبرد تو بهتر از آن چیزی بیار و براه راست تر از آن نمای و اگر نیک میگوید
و براه هدایت است چرا او را میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری گفت چه میگوید بگو
مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حٰم و الکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا
لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و کم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای درآمد و متغیر
شد اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای گرفت تا رجوع بقوم خود
آورد و تمامه بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله
علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بجناب رسالت با جمعی
کثیر از انصار مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد

و بروایتی هفتصد نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکهٔ معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات
دریافتند و بعضی با یشان بقول هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن وعدهٔ اجتماع و اصحاب
در اوسط ایالی تشریق بعقبهٔ مذکوره دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب
از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند و در جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع
جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشستند آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبد المطلب
که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بجهت شفقت و اهتمام بحال آنحضرت در مواضع مذکور
بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت است چنانچه
او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفای شما با وی
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید
کرد بانچه وعده میکنید فهو المراد و الا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما با در مقام صداقت و اعانت
خود بیاریم گفتند شنیدیم و دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که برای
خود و برای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید
و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هرگاه از من امر آید بجهاد و قتال
با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمانبردار او باشید
در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی و بجا آرید
امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید از هیچ ملامت کننده و بر آنکه مرا یاری دهید و
چون به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول
الله تو میدانی که ما اهل جد کار و حرب و قتال ست ولیکن میان ما و یهود روابط و سوابق
حلف و عهد در میان ست اکنون آن همه قطع میکنیم آنچنان نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من
از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من هم

از شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کنید با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کند با شما و گفتند یا رسول الله اگر ما هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود جزای آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط یدک نقد بایعناک و نزول کریمهٔ ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة درینجا ست این را عقبهٔ کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبهٔ ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام قوم مناسب تسمیهٔ او ست بعقبهٔ ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی هجرت وقوع یافت و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از ان آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار کرد که ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا و اثنا عشر اکابر و روسای انصار اند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بفرمایی تمام مشرکان را که امروز درینجا جمع اند تحت تیغ بی دریغ در کشیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ بر کشیم و با مشرکان قتال کنیم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس درست نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما بر آید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هر چه فرماید بجان ما بنده فرمان بریم فرمود هنوز حکم را بمن از مکه صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اشارت شود برائیم این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور باد ✽ باشد که پیش جمال تو بهار گرست شاید که گل از صحن شکفت ست گلستان ترا ✽ و چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شد دست حسرت بر سینه زدند و خاک مذلت بر سر ریختند

وصل چون قبائل انصار بعد از تاکید عهده قرار متوجه دیار خود شدند حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب صمدیت جل جلاله شدند تا اصحاب اختیار هجرت و تعیین وقت و مقام پیدا سو گرداول تقانی نمودند که صفات آن در دو موضع مشترک بینمود و مجبر گر از بلاد هجرین است و تفسیر ین از ارض تسام و نیسریه از زمین حجاز بعد از ان مدینه بمزید انکشاف و ظهور تمیز و تعیین مخصوص گشت و مانا که حکمت تخصیص و تعیین بعد از اشتراک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام در حصول مدعا است نان و اعتنا ام او و چنانکه [illegible]

متعدد و مقامات متنوعه مینمایند و مخبر میگردانند یا چون این ارادت در منام بود در صفحای مرآت بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی رو نمود والله اعلم و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کرده ام از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود و در وصیت است که بایاران فرمود بمن نموده اند زمین هجرت شما زمین نخلستان که میان دو کوه باشد یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در توقف بود ولیکن بعضی اصحاب را باتیان مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه مکرمه گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه در بیست سوار از صحابه کبار و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوت میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و تیرها بر داشته روی بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فنا کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورده و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار این طائفه که سنگ پارها را خدای خود میدانند هر که میخواهد که پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خویش را بیوه سازد گو بیا در عقب من پس هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قالوا و مراد آنست که اعیان صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند والا در روایت آمده است که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان مکه ضعفاء صحابه را که با آنحضرت نتوانستند برآمد آزار میکردند و بانواع عقوبات گرفتار میساختند نیز قرآن مجید بدان ناطق است که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که تهیت اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امید دارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امید دارم که بگرداند خدا تعالی مرا درین سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابو بکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال

احوال احساس کردند واز انتقال وارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد روی بشاورت وعناد در امضای هم شر و فساد آوردند وسر گروه ایشان
دران زمن ابوجهل لعین بود وشیاطین دیگر نیز همه یار شدند وابلیس لعین نیز قرین حال ایشان
شد وبصورت پیری نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج وتغریب
آنحضرت دیدند وبعضی در حبس وسجن وبعضی در قتل واهلاک چنانکه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از خبث حال این
اشقیا خبر میدهد وابوجهل گفت یککس از هر قبیله باید پیدا کرد و یکبارگی شمشیرها بر محمد زنند و بنی هاشم
را طلب قصاص ازین قبائل متفرقه متعذر باشد پیر نجدی این همه رایها را تخفیف داشته این
رای ابوجهل را اختیار داشت پس آنحضرت بعد از مشاهده اینحال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست
سلام الله علیهم اجمعین واز ابن عباس مرویست که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت باین آیت بود
وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ودر روایتی
آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد وفرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة وآورده اند که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت آنحضرت
وصحابه بجانب مدینه ووفات یافتن ومدفون شدن وی در مدینه وآن در روضة الاحباب آورده است
وچون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه وی
بخوابد وتا مشرکان در مقام اشتباه والتباس درآمده از حقیقت حال آگاه نشوند واصل باعث
برگذاشتن علی مرتضی ودائع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت ومشاهده امانت نزد آنحضرت
میگذاشتند وآنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب
آنحضرت وپوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین
کسیکه فروخت وفدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا وگویند که کریمه ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده ودرین باب
شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری ✦
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ✦ رسول الله خاف ان یمکروا به ✦ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ✦

در مواهب این دو بیت ذکر کرده و در روضة الاحباب دو بیت دیگر بر آورده که ست وبات
رسول الله فی الغار آمنا • موقی و فی حفظ الاله و فی ستره • و بت اراعیهم و ما یثبتونی و قد وطنت نفسی علی
القتل و الاسر • و این بیت بشارت بر افقت ابی بکر صدیق است با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب
فضل و غایت است و علما را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کامل تر و
قوی تر است شجاعت علی مرتضی که بافضل جان خود را ایثار کرده و فدا ساخت یا شجاعت و جرأت ابوبکر
صدیق که همراه آنحضرت رفت در مهالک عظیم افتاد که هیچ کس با وی همراه نبود بعضی گویند که این
قوی تر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده قصد هلاک بر در ایستاده بودند و آنجا اگر محتمل
است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که اینجا نیز قریش قدرت نداشتند
که بر سر پسر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بیفتند و دریغ ندارند و در روضة الاحباب آورده
که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت
مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه
ابوبکر این سفرهای که قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان در پی افتند و همیشه با ایشان
دست و گریبان میگردد و ملاحظه میکنند صعب است والله اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از در خانه سر مبارک برهنه پوشیده بر آمد پس گرفت حقتعالی ابصار ایشان را از وی
و ندید هیچ یکی از ایشان او را و برگرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بروی ایشان و افتاد این خاک
بر سر هر یکی از انها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا
بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و بر آمد از پیش ایشان و
در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که نرسید هیچ یکی از انها را ازین خاک مگر آنکه
کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت بر آمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است
میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم ازان شما باشد و بهشت ببینید ماوای شما گردد و اگر
متابعت نمی کنند در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت هاویه دوزخ در رسید آنحضرت فرمود
آری همچنین میگویم و همچنین خواهد شد و تو یکی ازان دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد ازان
کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم بدین انشای قصی بر جماعه کفار و گم و نسار آمد که اینجا ایستاده بودند

بودند

و اختفا رفت دیگران گفتند منتظر بودیم تا آمدن صباح تا محمد را بکشیم گفت داعی بر شما این محمد بود که از
پیش شما برآمد ابوجهل و کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب
را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت وقت
برآمدن از مکه معظمه بر حزوره که موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بمکه گفت والله
تحقیق تو محبوب‌ترین زمین خدائی نزد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو
بیرون نمی آمدم من و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل کنند مکه را بر مدینه جمعی دیگر قائل
اند تفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از اینجا برآورده و آنجا برده و مقیم گردانید
و سید الشهدای آثار و انوار و فتوحات و خیرات ساخت و این بحثی ست در میان علما که در جذب
القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است تفضیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده و تفضیل
مدینه را بر مکه راجح ساخته شده است فلینظر ثمه پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق رض
در روایت عائشه آمده که در اثنای آنکه ما نشسته ایم در خانه ابوبکر در نیمروز گرم آمد رسول الله متقنع در ساعتی
که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر رض پدر و مادر من فدای وی باد و نیاورده است او را درین ساعت
مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه گفت ابوبکر نیست یا رسول
الله هیچ کسی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بهجرت ابوبکر گفت یا رسول الله ابوبکر در صحبت
باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عائشه رض دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتاد
و تا آن زمان در گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که حمل عائشه بر گریه شادی تعریض
حال بود که عائشه رض بذوق دریافت والا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بمحنت و مشقت بر
حضرت سید ابرار نیز در میان بود والله اعلم و ابوبکر رض را دو شتر بود که بچهارصد درم و در روایتی
بهشتصد خریده بود چهار ماه آنها را علف داده فربه ساخته بود از برای این روز پیش آورد تا یکی را آنحضرت
قبول نماید فرمود قبول کردم ولیکن بشرط ابتیاع پس بهشتصد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید
و ما الحکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود نهایت صدق و ولا و غایت اتحاد و سابقه اتفاق ابوبکر
اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکه صلاح
اشارت آیت لا یشرک بعبادة ربه احدا و دران نظر است و نام این ناقه قصوا بود و قصوی بوده

قبول جعل ایشان شخصی را از بنی دیل که نام او عبد الله بن اریقط بضم همزه و فتح راء و سکون تحتانیه
و کسر قاف بود و در کار هدایت و رهنمونی با مهر و امانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت راهبری اجیر
گرفتند با ایشان وعده کردند که روز سیم رواحل را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کفر بود و علما گفته
که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و در آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه بدو ماه
بود و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه
واقع آن است که روز دوشنبه بوده و جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز
پنجشنبه باشد و از غار روز دوشنبه یا بعکس و این وجه موافق است بر روایت بسیار که ذکر اسحاق
بن جبیر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس بر آمد آنحضرت و ابوبکر شبانه
از راه دریچه که در عقب خانه ابوبکر بود و الان آن مکان که دریچه نیز دران ساخته اند ایستاده
است بیزار و تبرک بسوی غار روان شدند عائشه میگوید که با تعجیل تمام کارسازی سفر کردیم و
سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بان محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق
خود را یعنی کمربند او و عادت نساء عرب است که زنان کمربندی بالای ازار بر می بندند دو نیم کرد
بیک نیم ازان دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست ازانجهت او را ذات النطاقین
گویند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و
شب بغار ثور آید و خبر کفار میرسانیده باشد و گویند ابوبکر پنج هزار درهم در خانه داشت با خود برگرفت
و وی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا از ترصد کمین گاه باشد و آمده است که در
راه پایهای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر صدیق او را بر دوش خود داشت و بغار رسانید و
نخست خود در غار درآمد تا آفتی و مکروهی بآنحضرت نرسد و هوام دران غار سکن داشتند پس بدرون
رفت و نشست و احتیاط کرد و حجره تاریک بود هر سوراخی که یافت وصله از جامه خود که قیمتی بود پاره
میساخت و سوراخ بان مضبوط میکرد و یک سوراخ ماند که جامه بان وفا نکرد پاشنه پای خود را بان محکم
گردانید پس گفت یا رسول الله درای حضرت درآمد و سر مبارک بر زانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت
و مار پای ابوبکر را میگزید و دم نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد و لیکن اشکها از رخسار
او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا

حق سبحانه سکینه انزال فرمود آن را بمعنی پیدا آورد و بعد از آن سوام ضرری بوی نتوانستند
رسانید چه روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایهای مبارک رسول خدا که بچکید
از آن خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت به برهنه رفتن و جفا ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم
موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان معی ربی سیهدین
و چون ابوبکر شکایت از طلب قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم لا تحزن ان الله معنا پس
واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود و پیشتر شهود کرد در صحبت حق با پس گشت شهود
موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئاً الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید ما صلی الله علیه
وسلم اول بالوهیت حق پیشتر بر نفس خود موافق ما رایت شیئاً و رایت الله قبله و این شهود اتم
و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته است تامل کن در قول موسی علیه
السلام مر بنی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس
موسی مخصوص گردانید شهود معیت را بخود و متعدی نشد از وی با تباع او و بنی ما متعدی گردانید وی
نور شهود تصدیق و معه کرد ابابکر را بنور خود پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای یکی نازل
گشت بروی سکینه و الا ثابت نمیماند ابوبکر تحت اعبا و این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت
ربوبیت و قصه موسی و معیت الوهیت در قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتهی گفته بنده مسکین نور الله
قلبه بنور الصدق و الیقین که همچنین است حال طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود
بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما فرمود ارنا حقائق الاشیاء کما هی
بلفظ جمع که تابعان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب رویت حقائق اشیا کرد و نه
گفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقائق حق تعالی ست و این نیز کمال
معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد حقتعالی درخت مغیلان
بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت و هم تخم بشتاب نهاد و عنکبوت را فرمود
که خانه بافت و در مواهب لدنیه آورده که کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوترانند که به برکت دعا
آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک محفوظ خواهد بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج
کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طلب کرد او را جالوت و بار دیگر بر پیغمبر ما در غار صلی الله علیه وسلم

و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر چه باشند کافران مرا اگر یکی از ایشان بجانب پایهای خود نگاه کند
ما را ببیند آنحضرت چه گمان داری یا ابابکر با آن دو کس که خدا سومی ایشان است مراد ذات شریف خدا
و ابوبکر را و حجت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودی بیضهٔ کبوتر شکسته شدی و تار عنکبوت
ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از مدت عمر محمد روئیده و اینجا پیش از زیر آمده و جمع
آنکه ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین غار است و قایفان را که ایشان بطلب و تفحص آنحضرت گماشته
بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که محمد ازینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از
اعظم معجزات است و اشد و اقوی است از تحصین و تحفظ بمعانی حصون و مضاعفت دروع کما قال
شعر وقاية الله اغنت من مضاعفة * من الدروع وعن عال من الاطم * تا معلوم گردد که لشکر
الهی بر خلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند بیضه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت
میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تعمیهٔ ایشان بود از تفحص و تفتیش با جزم بودن آنحضرت درینجا
یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود و بعضی دوازده روز گفته و نشاء
این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و برآمدن روز پنجشنبه اگر این پنجشنبه همان است
که تا دوشنبه سه شبانروز میشود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز میگردد والله اعلم و در دل
صحیح مشهور سه شبانروز است و عبدالله بن ابی بکر بیتوتت میکرد نزد ایشان بر در غار و صبح
میکرد با قریش در مکه گویا شب کرده و در آن انچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در آنجا
هر شب شیری میرسانید که تعشی میکردند بدان و بخاطر مصر سطور میرسید که وقوع درین غار بلا حرج
واقع شده است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهده میگردد اما خروج از آن
میسر نیست با وجود نسج عنکبوت و بیض حمام و حیلولت شجر پس درین شبها خروج برای وضوء و
استنجا چه میکرده باشند مگر باحتیاج آن وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشده و الان
در طرف مدخل دری گشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد الان مردم از برای تسهیل
و نیز خروج گشاده اند یا چنانکه در بعضی کتب تاریخ نوشته اند که چون وقت برآمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شد جبرئیل علیه السلام پر زده و در برآورده و هیچکس از ارباب حدیث و شراح تعرض این نمی کنند

چنان کرده باشد واین ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شده در میان جا صمردی بود جسیم طویل اللحیه
گفته شد که نخست وی در آید پس گفت وی بسم الله در و خواند بی تکلف و تحاشی در آمد ازین فقیر
بی تفتیش تمام آواز بلند سر برزد واین معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم درین شعار علای برای ارادت آیات کبری بردند و دیگر وزانیست که از خوف کفار
بطریق حشرات زمین در غار منجلانید و متصل همین خیال الهام کردند که شهود و هیچ تفاوت نبود میان
شهودیکه در آنجا بود و اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود و شهود ذات یکیست
بیت گهی بر طارم اعلی نشینیم ٭ دمی بر پشت پای خود نبینیم ٭ والله اعلم پس شب در همان
محل انوار و اسرار نبوت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تحصیل زیارت حضرت سید انام علیه
افضل الصلوات و السلام آنجا از اول روز تا آخر بعاد صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب و صلی
چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت مدد رفقی اجیر گرفته
بودند وعده کرده بود که سحر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را نیز حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی
ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شد و ابو بکر را ردیف خود ساخت و عبدالله
و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آنروز و شب آنروز رفتند روز دیگر که چون
آفتاب گرم شد ابو بکر برای مقیل آنحضرت جایی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه داشت جایی
هموار ساخت و پوستی همراه داشت فرش انداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و دران صحرا شبانی
دید که گوسفندان میچرانید و ازوی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی دران ریخت تا خنک گردد
و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد گرمی دارد آبی در وی بیندازند و بنوشند پس شیر پیش حضرت
آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا میگویند که چون روا باشد که
ابو بکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود
که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابو بکر بود و وی میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و محتمل که ثمن آن داده باشد و راعی ماذون
باشد بر بیع آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها میگوید که چون مخفی شد امر رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند مارا جمعی از قریش مکه در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمدم برایشان

گفت کجاست پدر تو گفتم والله نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بزد بروی من
سخت طپانچه زد بر رخسارهٔ من که بیرون افتاد گوشوارهٔ من و واقعهٔ عجیبهٔ غریبه که درین راه واقع شد
آنست که نزول آنحضرت بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله
جلده که بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد و چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط و
ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی میکردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمهٔ وی
شاتی در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت احتباس
وجهد ساخته است او را لاغری و جاماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر
و نزارتر است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من
فدای تو باد اگر می بینی او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را در پای دیگر و آورد
دست مبارک خود را بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد
را در شاة وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شدند
پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد آوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند
بعد از آن داد به همراهان خود آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر مکرر بیاشامیدند و ظروف خانه هم پر شدند
پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسیده هژده سال یا بیست
تا تمام زیاده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشید
آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن الجون
که میراند شاتهای لاغر را که میل میکردند بزمین از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در
خانه ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و بودند شاتهای
شیردار در چراگاه دور گفت ام معبد لا والله گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین
و چنین است خوشروی و خوشخوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل وی و ذکر کرد حلیهٔ شریف
آنحضرت را بزبانی فصیح و بیانی صحیح پس گفت ابو معبد والله هذا صاحب قریش که وی را
میخواندند و ذکر جسته است نام و آوازهٔ وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس میکردم صحبت او را

واحتیاط بجای آوردم خدمت او را امید دارم که بر هم بوی و طلوع شمعم بوی آورده اند که پیشتر هجرت کرد
ام معبد زوج خود اسلام آوردند و وقایع گزشته و نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم
و بعد از بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز شنیدند اهل مکه هاتفی را که آواز بلند میخواند شعر
جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر ثم ترحلا + فقد فاز من
امسی رفیق محمد و ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام معبد و دوشیدن آنحضرت آن را و ابیات
دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت و مدح ابو بکر و در شرح سفر السعادت و
جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکورند و مثل این واقعه ام معبد با راعی که شتران را میچرانید نیز ثابت است آنحضرت
آن را دوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقائع که در راه هجرت واقع شده واقعه سراقه
بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در داده بودند
در مردم که هر که محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی را
نزد سراقه فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسب خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک
با ایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک
شدم که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو
بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها
از زمین بر آرد تا چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب
من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفنا شره بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب من تا بزانو فرو رفت
فریاد بر آوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود مرا با شما هیچ کار نیست و شرط کردم که
هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در آن زمان قوائم
اسپ من از زمین بر آمد پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و گفتند ما را هیچ حاجت
نیست بتو هیچ نمیخواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و هنوز وقت اسلام سراقه نرسیده بود
و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از جعرانه خود آمد و مسلمان شد و آورده اند که چون سراقه
نزدیک رسید ابو بکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب ما در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا
و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را

و گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم بر ایشان متاع و قبول نکردند آنرا دیگر واقعه بریده اسلمی ست که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم بتشریف مدینه مشرف شد و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و وعده صد شتر بجای انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله و سلامه علیه بر آمده بود و آنحضرت فرمود تو چه کسی چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل که عادت شریف بر آن جاری بود از ماده اشتقاق آن که برودت ست و مبنی ست از سلامت و سکون و جمعیت با ابوبکر فرمودند برد امرنا و صلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاحیت دارد باز فرمود از کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامت ست فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود اصبت سهمک یا فتی سهم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم محمد بن عبدالله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت در آمدن مدینه لوای با تو باشد پس بریده عمامه خود را از سر بر آورده به نیزه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه و سلم روان شد التماس کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی زهی سعادت اگر منزل بنده بنزول خود فرود آئی فرمود ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همان باشد تا کجا بزد

نظم
رشته در گردنم افگنده دوست ** می برد هر جا که خاطر خواه اوست ** بجو دره نیست در کوی مشتاقان شیدا را ** خم زلف تو قلاب محبت میکشد ما را **

و بعضی از اصحاب کامل نصاب آنحضرت بتجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق وصول سید العالمین صلی الله علیه و سلم افتاد جامهای سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند و

وصل

چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار صلی الله علیه و سلم شنیده بودند هر بامداد بر بلندیهای مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند چون آفتاب گرم میشد بخانها بر میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود در مقام معهود

ایستاده بود نظرش بر کوکبهٔ قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت است که قدوم می آرد و قبیلهٔ انصار
گفتند یکصدی بود آواز درداد که اینک مقصد و مقصود شما رسید مسلمانان سلاحهای خود را برداشته باستقبال
اجلال آنحضرت بر آمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و جوانان و کودکان
و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و حبش نیز بعادتی داشتند بازیها
میکردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعه دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان بر آمدند میگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار * یا حبذا محمد من جار * و قبیلهٔ بنو النجار اند که نسبت
قرابتی هم انجا نبی آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت آیا دوست میدارید شما مرا ای قبائل انصار
گفتند بلی یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و مخدرات قبائل انصار بر سر کوچها و بر
در سراها و بر بامها بر آمده میخواندند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا
لله داع * و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و مروی است
از انس رضی الله عنه که گفت من در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت
بمدینهٔ منوره درآمده بود در و دیوار بنور طلعت او روشن شد چنانکه آفتاب طلوع کند و آنروز که ازین
عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب نشیند و وصول بمدینهٔ مطهره روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است بر رؤیت هلال و بدوازدهم جزم کرده است
نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و بر آمدن
از مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علماء سیر که روز
در آمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که چندم ماه بود و از فضائل
روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و ابتدای بعثت و وحی و هجرت
و قدوم بمدینهٔ مبارکه و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و بیش ارباب سیر ابتدای
کتابت تاریخ هم در روز وصول مدینه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که مبدأ
اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود و از شهر محرم باتفاق جناب
ولایت مآب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در انجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه

تفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی
رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک
خویش بپایهای وی مالیده و در زمان صحت یافت انتهی واین مثل آنست که در غزوهٔ خیبر چشم وی رضی الله عنه
بدرد آمده بود آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید و در حال شفا یافته و هرگز در چشم درد ندید و آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از نزول سر فرو داً فگنده در سایهٔ درختی نشسته بود و صمت و سکوت بر وی
غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و از دحام و اشتیاق خلائق بسیار بود
و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بروی
میکردند و قاعدهٔ تحیت بجا می آوردند و چون آفتاب رسید و سایه کم شد ابوبکر اینمعنی را دریافت
برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب
میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی
صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و چندروز هدرین مقام اقامت
فرمود بقولی چهار ده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح ترست و بعد از آن روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق و در بطن وادی
و در آن موضع که الان مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبهٔ بلیغ در ابشار و انذار خوانده قلوب
اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحلهٔ خود متوجه باطن مدینه با سکینه شد
قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذر خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که
مبادا گرد ملال بدامان عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال
ازین موضع شده فرمود من مامورم بقریهٔ که اکالة القری است و اکالة القری اکالة البلدان از اسمای
مدینهٔ مطهره است بملاحظهٔ تسلط او بر جمیع امصار و غلبهٔ اهل او در جمیع اقطار و بعضی علما اینمعنی را
بر غلبهٔ فضل و عظمت رتبهٔ او حمل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری ست و هم آنکه
نام مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و امومت و اصالت اقتضای
محو و اضمحلال نکند و بعد از برآمدن آنحضرت متوجباً بوسعت بهر یک از قبائل انصار دیدهٔ توقع و انتظار

برادا میمه و دخته سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند والتماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار
نسبت و قرابت و رسوخ عهد مودت و یاری و شوق و عذر خدمتگاری و جانسپاری می نمودند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه را دعا بخیر کرده میفرمود این ناقه من مامور است هر جا که نشیند و
منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد ازان جانب راست ای طریق گرفته متوجه طیبه طیبه شده منتظر
میبودند ناقه میبود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید که مسجد منیف نبوی ست ناقه بی اختیار در آنجا نشست
و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص زمان ورود وحی میبود در گرفت پس ناقه ازان موضعی
گذشته بود برخاست و قدمی چند ازان بیشتر رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست
و گویا باین نقل و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابی ایوب انصاری اقرب
مواضع بود باین موضع ابوایوب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف آنحضرت
در آورد و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که
در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد در درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی منزل
هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در آنجا است پس هم منزل ابوایوب بسعادت نزول
تشریف مشرف گردید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** مبارک منزلی کان خانه را ماهی
چنین باشد ۰ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ۰ و ابن جوزی حکایات جوار
بنی النجار و غیره را مدرجا آورده و از سیاق کلام روضة الاحباب وغیره چنان معلوم میشود که سابق
تر ازین است و بهر تقدیر وقوع آن در قدوم آن بلده مکرمه است از ابوایوب می آرند که گفت
چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در منزل من شرف نزول ارزانی فرموده آنحضرت پایان خانه
اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرض داشت کردم یا رسول الله مادر و
پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا در زیر باشد
و ما بر بالا نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آئیم فرمود پایان خانه ما را اصلح و اوفق
و انسب است که جماعه ما یان اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند و در
روایتی دیگر آمده است که همیشه ابوایوب بتضرع التماس میبود تا آن سرور انبیا ببالاخانه بر آمد و
اهل ابوایوب پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ابوایوب بصحیح حلیا

هشت ماه بوده ودر روایات کم وبیش واقع شده
وصل در ذکر وقائع سنوات هجرت که از ابتدای
آن تا مبادی مرض ووفات سید کائنات وقوع یافته وچون سنوات مذکوره ده است ذکر وقائع
هر سنه بابی علاحده خواهد بود وپس در معنی این قسم نیز مرتب بوده باشد بدانکه اتفاق اقامت آنحضرت
در مدینه ده سال بوده وعلمای سیر وقائع آن ده سال را هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند
ودر بعضی وقائع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده ودر ذکر وقائع کیفیت نیز در کتب قوم تقدیمی
وتاخیری واقع شده ودر مواهب ذکر لفظ سنوات مقید نشده ودر معارج النبوت در هر سال واقعه دوم
وسوم وچهارم مثلا گفته اگرچه مراد از این عدد باین لفظ بیان حال ومرتبه او میباشد پس باید که ترتیب
بعضی ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است ودر کتب دیگر این ترتیب سنوات بیان
وقائع براه نرفته وروضة الاحباب که کتاب مشهور ومتداول است رقیم بدانکه اول وقائع بعد از قدوم آنحضرت
تاسیس مسجد قباست که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده وخلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی
الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند ومحتمل که مرتضی علی رضی الله عنه
بعد از وصول نیز نهاده باشد وآن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام واول مسجدی
که نماز گذارد آنحضرت در وی بجماعت با اصحاب کرام وبعضی این عبارت گفته اند اول مسجدی
که بنا کرده شد برای مسلمانان واگرچه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود
بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب ومسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام در خانه خود بنا کرده نماز میکرد
وقرآن میخواند ونساء وصبیان قریش گرد وی می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد مصدوق این تواند بود
ونزول کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که در دین اسلام
بنا یافته وبعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است وبعضی احادیث نیز تائید
این قول وارد یافته وحق آنست که مفهوم آیت کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس میتواند که هر دو مصداق مراد باشد چنانکه در کلام بعضی از علمای
حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم وامام احمد از روایت ابو هریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد

آنحضرت آمده فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست
مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این دلیل آنست که مسجد اسس علی التقوی نام
مسجد قبا باشد و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم
المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضوء کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد
ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المومنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم میبود هر آئینه جگرهای شتران
کرد طلب او مینمودیم پس جاروب داد وی رضی الله عنه و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص
آمده دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس
کند و اگر بدانند که درین مسجد چه مراتب کرده اند چه سعیها که در زیارت آن نکنند و همچنین آمده است
از قول ابی هریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقائع سنه اولی اسلام
عبد الله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله
بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت
مردم بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت
مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند شنیدم
که میگوید ایها الناس افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید
جمعه وصل خویشان و آشنایان بدارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید
طعام را یعنی مواسات فقرا کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید وصلوا الارحام و پیوند کنید
با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نبرید علاقه را
از ایشان وصلوا باللیل والناس نیام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب
کنند و این اول مواعظ ایست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس منزل خود باز رفتم گشتم
بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند اول آنکه اول
از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بمائده بهشت برای مومنان کشند چه خواهد
بود سوم آنکه علت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر بندد گاهی بمادر پس بر آنحضرت وحی آمد

ذکر عبد الله بن سلام

بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب
مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که نزد اهل جنت آرند زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ
و گوارا و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون
نطفهٔ هرکدام از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر بر هم افتد مشابه وی گردد و عبد الله بن سلام چون جواب سوال خود
شنید فریاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله یهود
قومی اند در غایت کذب و بهتان و با آنکه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من سید ایشان
و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند
و خلاف و بهتان گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا
از جماعت تفتیش نمای و ببین که چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله را در جائی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدای که جز وی خدای نیست که شما میدانید و در توریت
خوانده اید که من رسول خدا ام و خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند
ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا
وابن سیدنا واعلمنا وابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر داناترین ماست یعنی وی و پدران
وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند
خدای تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت این حرف بتکرار فرمود ایشان همین جواب گفتند پس
فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد شما البته میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ
میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام شرنا وابن شرنا واجهلنا وابن اجهلنا و بدترین
و پسر بدترین ما و جاهل ترین و پسر جاهل ترین ماست و همین ساعت میگفتند سیدنا وابن سیدنا
واعلمنا وابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون بمادهٔ طلوع نجم سعادت از منازل انصار آمد و قوم
یهود بعلت عداوت ایشان نسبت بآن سرور نیز خبیثه عظیمی بآنها عداوت کوشیدند چندانکه
اقتدار داشتند در هلاکت خود تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب و برادرش یاسر بن اخطب که از میان این قوم

بشدت عداوت وخبث بشریت گرفتار بودند امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طائفه شقیا نفاق را حیله و وسیله جهت حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقه از اوس و خزرج که دو قبیله از انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند و بعضی از احبار یهود و علمای ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیهٔ اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند بی تردد و توقف گردن بطاعت در ربقهٔ اسلام در آوردند و بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبدالله بن سلام و اشباه او و در حقیقت دانا تر و شناساتر باحوال آنحضرت و حقیقت رسالت وی صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت را میخواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران در وقت موت پسران را وصیت میکردند و بشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه می شناسند پسران خود را و چون معرفت پدران مر پسرانرا علم یقینی شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بدان لهذا گفت کما یعرفون ابناءهم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرعه علمی که ره بحق ننماید جهالت است ◆ دیگر از وقائع که در سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه و مادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشان با همه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقائع سن اول که واقع شد بنای مسجد عظیم مدینه است سابقاً معلوم شد که ناقهٔ آنحضرت صلی الله وسلم آمد و در موضع منبر شریف نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و تجدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حقتعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طبق عریش موسی که بلندی او از هفت گز زیاده نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما بپوشند الحدیث و پیش از بنای مسجد هر جا که وقت نماز در آمدی بگذاردی ◆ و آنجا فضائی بود محوط از بنی النجار فرمود بها کنید ای بنی النجار حائط خود را گفتند بهای [illegible] نمیطلبیم آنرا مگر از خدای تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آن حائط از کیست گفتند از دو یتیم است و ایشان را در آنجا مربد نخل

ومربد موضعی که در انجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان حائط را خریداری کرد
پس بنو النجار گفتند ما بهای آنرا باین دو یتیم میدهیم این را تو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو یتیم
خود گفتند که ثمن آن نمیگیریم با نحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و ازان ده مثقال آنرا بخرید از مال
ابو بکر که وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که خانهٔ همسایهٔ مسجد شریف بود اشارتی کرد که بیعنیها
آن بقعهٔ زمینی که تراست بعوض خانهٔ که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد که
رایگان دهم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا ازوی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف
آنحضرت آمده داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گرد که طبائع و همم در طلب خیرات و مرضیات
مختلف اند و آن انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشده و این صحابه
اول همه مهذب الاخلاق نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جایهای
دیگر واقع شده است والتوفیق من الله و دران موضع نخیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس
امر کرد که درختان را ببریدند و خرابه را هموار ساختند و گورها را پست کردند و ازینجا معلوم میگردد که اگر
در موضعی بنای مسجد کنند و در انجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن
گورستان برای بنای مسجد درست است یا رب مگر آنرا تخصوص بگورستان مشرکان دارند والله
اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینهٔ مطهره هنوز آن موضع که
ازان خشت زده بودند در جانب بقیع موجود متعین است پس دیوارها مسجد از خشت خام کردند
و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف دران زمان چنان
بود که اگر باران می‌بارید آب میچکید و گلها از سقف بر سر می‌افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در
گلها سجده میکردند و یاران خشتها می‌کشیدند و هر یکی خشتی می‌کشید عمار بن یاسر دو خشت می‌کشید
و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد
که توشهٔ تو در آخر شرب لبن باشد و ترا فیئهٔ باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی
تو ایشان را بجنت و میخوانند ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید

چنانکه احیاناً در صحیحین آمده که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشید و کار میکنند بجهت
بیشتر مبادرت مینمودند و میگفتند لئن قعدنا والنبی یعمل لذاک منا العمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب
و تشویق صحابه رجز میخواند و میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در روایت کرده شده
است که آنسرور صلعم با ایشان خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا
واطهر و این رجز نیز میخواند شعر اللهم ان الخیر خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در روایت
دیگر زهری که ابن شهاب گفته که نرسیده است بما که آن حضرت تمثل کرده باشد بیت شعر غیر
این و بعضی گفته اند که آنچه ممتنع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاء
بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بنای اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب
شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بنای آن کرده و هر دو جانب آن زیاده شد و بعد از آن
زیادتها و تغیرها واقع شد و تکلفها و زینتها راه یافت و تمامه آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله اول
بجانب بیت المقدس بود و بعد از ان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در زمان
آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود ابتداء آن از وقت عمر بن عبدالعزیز است
که از جانب ولید بن عبدالملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در مواهب لدنیه میگویند که در مسجد
موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آنرا مساکین که خان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشانرا در شب پیش خود میخواند و هر کس را
از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودندی سپردندی تا ضیافت کنند ایشانرا و ایشان را
اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره آورده
که گفت دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردائی الا ازاری یا گلیمی که بسته بود
آنرا در گردن خود که بعضی تا نصف ساق میرسید و بعضی تا کعبین و گرد می آورد آنرا وقت سجده
تا منکشف نگردد عورت وی و این عبارت ابی هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند
کذا قال صاحب المواهب و خود چه جای سخن است و اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق
آنست که در وقتی تا چهار صد رسیده بودند و گاهی کم می شدند بموت یا تزوج و خروج آن و گاهی بیشتر
می شدند و جماعه کثیر از ایشان شهید گشتند در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بود

بعضی کتب معلوم میگردد که منبر عبارت از سه درجه است آنحضرت بر پایهٔ [illegible] بود و بعد از وی ابوبکر بر درجه
کرد و جانب بنا یافت حائط قبلهٔ اول بیمان خود مگر اتفاق افتد در مسجد شریف نبوی منبر نبود و خطبه
میخواند آنحضرت تکیه بر چوبی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بر وی نشست آن ستون حنانه بجهت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد برآورد و بنالید و حدیث [illegible] میگویند که تحقیق این است که منبر
ساخته بود در سال [illegible] از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند در ابتدای هجرت بر منبری از گل
و پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه [illegible] چون خطبه میخواند
و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت خام و مسقف کرد آنها را بجذوع
نخل و جریده و ازواج مطهرات در آن وقت عائشه بود و سوده پس بنا کرد برای عائشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعائشه و زفاف عائشه
نزد بعضی از علما آنست که در سنه اولی بعد از هشت ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال امهات
المومنین معلوم شد که در سال دهم آنحضرت عائشه و سوده را نکاح کرد و عائشه در آن وقت شش ساله بود
و مرویست از عائشه رضی الله عنها که گفت چون ما بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله
سنح [illegible] حبیب بن اساف یا بن خارجه بن [illegible] فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل ما آمد نزد آنحضرت جمعی
از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه کرد و فرق نهاد و روی من
بشست و مرا میکشید تا در خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌بود رسانید نفس من بجهت
تنگ آمده بود پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا اندرون خانه دیدم که
آنسرور بر سریری نشسته است او من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم
از خانه بیرون رفتند و حضرت بمن زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا
ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسماء
بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عائشه موجود بودم با زنانی که او را [illegible]
حاضر بودند قدح شیری آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقداری از آن تناول فرموده باقی را دادند بعائشه و او
می شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان پس با شرم تمام گرفت و مقداری

آوازان بیافشانید دیگر از وقائع سنهٔ اولی از هجرت مریض شدن بعضی از مهاجران است از وبای مدینه
که در آن وقت وبای عظیم بسیار داشت و زمین وی از زمین های حجاز بود بقدوم برکت لزوم مبدل بطیبت
و صحت و سلامت شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی و وبا را از وی خواست بعد از آن بجحفه که
دار مشرکان و طاغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم تب گرفت و ابوبکر چون تب میگرفت
این ابیات میگفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * هر مرد صبح کرده
شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عائشه رضی الله عنها
بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است خبر ندارد که چه
از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشهٔ دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشان را
از مکه بیرون آوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و واویلا میکنند بحکم
طبیعت بسبب شدت تب به هذیان میگویند عائشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را یا بیشتر از آن و صحیح
و درست گردان هوای آن را و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه را بسوی
جحفه و از اینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع
عارض میگردد در مرض و بلا و در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر
قلب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقائع واقعه در سنهٔ اولی
تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
از وقائع سنهٔ ثانیه داشته اند والله اعلم و از وقائع آن اسلام سلمان فارسی است و را از اصفهان
گفته اند و وی از قومی بود که عبادت آتش میکردند سبحان الملک را مسافرت کرد وی در طلب دین پس در آمد
نخست در دین نصرانیت و کتب انجیل بسیار کرد و او را قومی از عرب فروختند بدست یهودی پس
مکاتب ساختند یهود و ادا کرد آنحضرت او را در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خرید او را شتر
حق و گفته اند که فروخته شد ده و دوازده جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد و وقتی که قدوم آمد
آنحضرت بمدینه و قصهٔ اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد و نهاد
پس گفت آنحضرت چیست این رطب یا سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بدار این را

که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فرمود باز آمد بهدیه ای از رطب خرما و پیش آنحضرت فرمود چیست
این بار سلمان گفت هدیه است مر ترا و اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه [illegible]
و بسبیل ثواب بمحتاجان دهند و هدیه بنزدیک کبرا آرند بطریق تحیت و پیشکش بطریق تذلل تا ادب گفت
گفت آنحضرت اصحاب را بسط کنید دستهای خود را و خورد و پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت در پشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بشناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود و بیع کردند
او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
دویست و پنجاه سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته است والله اعلم
و اول مشاهد وی خندق است و اوست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ما
وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند
انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی است که جنت مشتاق آنهاست کما جاء
فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین و میخورد از عمل ید خود و تصدق میکرد
عطای خود را که مییافت از بیت المال و دوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفه است و مناقب
او بسیار است وفات یافت بمداین در سنه خمس و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح و میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
عنه بتحقیق میدانند قریش که خطاب اعز بود در جاهلیت ولیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن
الاسلام است و از وقایع سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین
و انصار بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات
میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و این همه پیش از نزول این آیت بود و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شد و در
روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود مخصوص
بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابو بکر و عمر
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود

خود چه جای توقف است آن هم بحکم الهی بود و اینهمه بحکم حق تعالی شد منسوخ شدند و موجب بطلان حق
سابق نیست هر دو حق ست چنانچه قبله محول شد مسجد شریف مدینه را بنای دیگر شد مسجد قبا را
تجدید کرد و بنفس شریف خویش بعضی به سنگ می کشید مدد او از وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه زهره با علی مرتضی
است رضی الله عنها ولادت فاطمه زهرا بر القول الصحیح پیش از نبوت است به پنج سال و در وقتیکه قریش
بنای بیت کردند بسبب وحی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه از هجرت در ماه
رمضان المبارک و بنا کرد در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته
بعد غزوه احد کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی
هیژده گفته و بعضی پانزده و بود علی رضی الله عنه بست و یکساله و پنج ماه و در روایات آمده که خواستگاری
کرد فاطمه را ابو بکر صدیق پس تعلل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج وی پس
خواستگاری کرد عمر او را جواب او همین کلمه در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابو بکر و عمر گفت
آنحضرت که وی صغیره است پیشتر گفت علی را ام ایمن در روضة الاحباب گفته که گفتند بوی اهل و خواص
وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کن دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت رد کرد خواستگاری ابو بکر و عمر را من چون امید دارم گفتند که تو
نزدیکترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابو طالبی برو شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و سلام داد بروی پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا
نزد ما ای پسر ابو طالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحباً و اهلاً و زیاده نکرد
برین و روایت میکند انس رضی الله عنه که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس در گرفت
آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و در بوده شد از خود پس کشاده شد آن حالت بحال خود آمد و گفت
یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و گفت بدرستی خدا تعالی امر میکند ترا که تزویج
کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را و جماعه انصار را پس حاضر آمدند
این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس حمد گفت مر خدا را و ثنا کرد بر وی و ترغیب
کرد به نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهار صد مثقال از فضه و فرمود قبول کردی و راضی شدی
ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس گرفت آنحضرت طبقی از خرما پس پراگنده کرد میان قوم و گفت

ذکر نکاح حضرت فاطمه با حضرت علی رضی الله عنه

گفته اند قومی از فقها که مستحب ست پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و همو ابن بلقینی
نقل میکند خطبها الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته
النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی
الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ و ذکر کرده
است جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را با
فاطمه درآمد در خانه گفت فاطمه را بیار ظرف آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت
آنحضرت آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس
پاشید آب را در میان سینه شریف و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم ترا و او را و ذریت
او را از شیطان رانده شده پس گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت
پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو را باو و ذریت او را از
شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم
کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی
پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم پس گفت در آی با اهل خود بسم الله والبرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانه ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن
مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از ان امر کرد
فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند از ان پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم
خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را
بروید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوندا بپیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در
ذریت ایشان و فراهم آر پریشانی ایشان را و نیک گردان صحبت ایشان را و برکت کن بر ایشان بعین آر

از ایشان ذریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج
کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر که من گفت
یا رسول الله مرا تزویج کردی با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که
بگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری شوهر تو است و در روایت
حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم ترا باول مسلمانان از روی اسلام
و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امت منی چنانکه مریم علیه السلام بود قوم خود و در روایت
طبرانی آمده که تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله
عنه پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است و لیکن زره
را بفروش و بهای آنرا پیش من آر پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت
قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه با ام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن
و کار سازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت که ترتیب داد جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و
دو بازو بند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی و آسیایی و سبو و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرده و مروی است
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن
فاطمه زهرا بتقدیم رسانید و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریده ساختن علی مرتضی
یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه را از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و خانه جاروب کرده و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارکش متغیر شده بود و دست وی متاثر
شده و شوخ بسته و جامه او غبار گرفته بود یکبار برای طلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی
تعلیم کنم که به از خادم باشد وقتیکه بجانب خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید
که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ ولیمه در آن زمان بهتر از ولیمه وی گرو نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف
پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و از وقائع سنه دوم
فرضیت رمضان و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است و

بعضی پیش از هجرت گفته انتهی و جمهور برین‌اند که در سنه ثانیه امر جهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد آن
و نازل شد قول حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات
آمد و درین امر جهاد و قتال واقع شده است و پیش از آن منع کرد آنحضرت از قتال و حی آمد که حاشا ... و سه
سال در مکه بصبر و تشجیع ... بود صبر کنید من مامور نشده‌ام بقتال تا هجرت کرد و ماذون شد بجهاد از جهت آنکه
کفار بسیار بودند و قوت ایشان ... بر ... و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی
و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قوائم
شدند ... حق سبحانه و تعالی گشت مدینه برای ایشان ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با اعدای دین
قتال ... و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر آن جاری شده که هر لشکری که در آن رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود حاضر نشده بلکه
بعضی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و را مخففه و تشدید تحتانیه و اصل اشتقاق وی از سری است
بمعنی سیر و شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده شود بر عدو و صاحب ... گفته
قطعه از جیش که بیرون می‌آید از جیش دعوی میکنند بوی از صد یا پانصد و آنچه زیاده بر پانصد باشد
آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا جیش گویند و اگر زیاده بر چهار
هزار بود جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و گویند لشکری مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات آنحضرت که در آن بنفس
شریف خود بیرون آمده بیست و هفت است کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب بقولی بیست و یک
و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قولی که در صحیح البخاری از
زید بن ارقم روایت کرده نوزده غزوه بود ذکر نکرده است و در نه غزوه ازین غزوات قتال کرده
بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و عدد سرایا چهل و سه
بود و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت کرده
ابوا بود و بعد از وی بواط بعد از آن عشیره و ابوا بفتح همزه و سکون موحده والف ممدوده نام موضعی
است قریب بجحفه و اصل وی ابوا بود از وبا پس قلب کرده شد و ابوا نام گشت العدا و ودان بتشدید
دال نیز گویند و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابوا و ودان ...

متقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواط بالفتح یا بضم آن نام کوهی ست از کوههای
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه بصیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله نیز گفته و عشیره
بمعجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسره بضم عین و سکون سین مهمله بمعنی دشواری نام غزوه تبوک است
که آخر غزوات است و مردم در آن دشواریها دیدند و محنتها کشیدند و ذکر آن بیاید اکنون سه غزوه را
بهمین ترتیب ذکر کنیم تا سریها که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این وقائع
در کتب اول غزوه ابواء و در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت غزوه ابواء
صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره
که قبیله از قریش بود بیرون آمد و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و چون با ابواء رسید پیشوای
بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمیری با صلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح راضی شده صلحنامه نوشت و بعد
از پانزده روز بمدینه مکرمه بازگشت بعد از آن و بقولی هم از منزل ابواء و بقولی پیش از واقعه ابواء عبیدة
بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و اسن بود از آنحضرت بده سال و اسلام آورده
پیش از دخول وی صلی الله علیه و سلم و آله در دار ارقم با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش فرستاد
که از مکه بجهتی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و بالف میان دو مثلثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قریشی مطلبی صاحب افک عایشه و مجلود در آن بود و در روضة الاحباب میگوید که اول
علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بتقدیم این سریه درست افتد
که سریه عبیده بن الحارث پیش از غزوه ابواء بود و الا در مواهب میگوید که در غزوه ابواء که سابق است
برین غزوه نیز لوائی بود و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوائی که عقد کرده شد
در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود و الله اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود
و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت همه را بینداخت و هیچ یکی از آنها خطا نشد یا بشخصی
آمد یا بدابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد و کفار بتصور آنکه لشکر اسلام دیگر در عقب هستند
بترسیدند و رو بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود

و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند
بلشکر اسلام ملحق شدند و هم درین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران بعث کرد
بسوی آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است و تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعث نکرده و کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی
حامل لوای این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که بلشکر اسلام بسته شد این بود و سابقاً گذشت که اول
لوائی که بسته شد لوای عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آن اند و صاحب مواهب از ابن اسحاق نقل میکند که نخستین رایت
و اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است که سبب اشکال و اشتباه این امر در مردم
آن باشد که بعث حمزه و سریه عبیده معاً بود و قریب بیکدیگر بود پس مشتبه شد بر مردم که اول کدام است و صاحب
مواهب میگوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث حمزه بر رأس سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر رأس ثمانیه
و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معاً پس متأخر شده باشد ابی عبیده تا رأس
ثمانیه از جهت مانعی که اقتضا کرد ارادت الله و الله اعلم پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا
رسیدند بلشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بودند و مسلمانان سی و ابوجهل در آن میان بود پس
جانبین متهیی قتال گشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف الجانبین
بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل لعنة الله علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه
بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رای
مهملتین اول مشدده و بینهما الف نام وادی است بحجاز قریب بجحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد
کاروان دیگر از قریش فرستاده بر رأس تسعه عشر و عقد کرد برای او لوای ابیض که حمل کرد آنرا مقداد
بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند دیدند که پیش از وصول قافله گذشته بود پس بمدینه مراجعت نمودند
فائده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایه واقع شده است و آن علمی که برداشته میشود در حرب و ساخته
می شود بهران متعلق به صاحب جیش و گاهی بر سیاه دارند آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است جماعتی
از اهل لغت بترادف لوا و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید

طبرانی نیز چنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابی هریره روایت کرده است این حدیث
این را که مکتوب بود در وی لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر و متغایر است و شاید که تفرقه
میان لوا و رایت عرفی است و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ذکر کرده که اول جهد و شد رایات در غزوه خیبر بود
و نمی شناختند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرده این همه را صاحب مواهب لکن بیان نکرده فرق را و از
بعضی کتب معلوم می شود که لوا ای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم
و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر راس
سیزده ماه از هجرت غزوه بواط واقع شد آنحضرت علم سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داد و
در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و با دویست
کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از قریش که امیه بن خلف جمحی در آن امیر آمده و در روضة الاحباب میگوید
صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر و اشتر بیرون رفتند تا بواط رسیدند و با اعدا نارسیده
برگشتند بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی
و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه و بروایتی با دویست
کس و علم لواء سفید که آنرا حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد را حاکم گردانید بر
مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت تا بموضع عشیره رسیدند و چند روز
در آنجا توقف نمودند چون تحقیق کرد که قافله ابو سفیان پیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون
دال جهد کسر لام و ضمیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده بر وضع نمود و بمدینه باز گشتند و صلح نامه با ایشان
نوشته داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که هم درین سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد بابو تراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد
آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند
این بگفت و دست مبارک خود را بسر و روی وی می کشید درین دو کتاب همچنین گفته شده

در قصه تکنیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری ومسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که
گفت آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس از بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عمّ تو یعنی علی و این بر عادت زبان عرب است
که گویند و خواهند که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شد پس غضب کرد
و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آنکس آمد و گفت
یا رسول الله هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بر سر وی آمد و دید که بر پهلو
خفته و ردا از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آن حضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصل وی که ابوالحسن
بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان وی [illegible] باین کنیت میخوانند و تنقیص
و تحقیر وی قصه میکنند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین سال کرز بن جابر
فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آن حضرت نیز بودند آمد و براند آنها را و برد و چون
آنحضرت را از آن خبر شد لوای سفید بست و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و برآمد و زید بن حارثه را بر مدینه خلیفه
عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید آنرا سفوان بفتح سین مهمله و سکون فا
که موضعی ست در نواحی بدر میگفتند و ازینجهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق
که کرز از آنجا گذشته و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه باز گشتند و این را نیز از غزوات شمرده اند و بعضی از
غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته آنرا غزوه طلب کرز بن
جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبدالله بن جحش وقوع یافت
که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از
کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد بن عبدالله تمیمی و غیرهم فرستاد
و در سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه مسمی بامیر المؤمنین شد امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفاء اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود
بعنوان معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد و آورده اند که آنحضرت نامه نوشته بود و بوی سپرد و امر کرد تا دو روز
ندیده و بخوان چون دو روز بگذرد و بخوان خدا داند که در اخفای نامه و [illegible] حکمت بود و باجمله عبدالله

بن جحش بعد از دو روز این نامه را خواند و بران عمل کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز و جل و برکت وی با اصحاب خود تا فرود آئی که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همراهان او بودند شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و تخلف نمودند و عبد الله چون به بطن نخله رسید در آن منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف بار داشتند و در قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی تیری بعمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله را اسیر ساختند و باقی همه گریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود در اسلام و اول اسیران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بودند پس عبد الله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال بر اصحاب قسمت کرد و خمس را بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت واقعه آگاه گشتند زبان طعن گشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساختند و خون ریختن و تاراج کردن در شهر حرام امر کرد و هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود و هیچ آفریده دران تصرف نکند و به عبد الله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال بکنید و سرزنش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبد الله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کنند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیة آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام

گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از اسلام
و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مؤمنان
از مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و فتنهای که
شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسر ابن کیسان پس شما
بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس بیرون آمد عبد الله
بن جحش با اغنام و سعد خوشنود یاران قسمت کرد آن حضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بهت آنحضرت
برای اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که
سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شدند بسلامت نیایند ایشان را نمی گذاریم و ایشان
هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد وی مسلمان
شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا شهید گشت روز بیر معونه و
عثمان بن عبد الله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقائع در سال دوم از هجرت واقعه غزوه
بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به بدر بن مخلد بن نصیر
بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا به بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند بدر هم بیری است که در
آنجا بود و تسمیه کرده شد آن بیر به بدر از جهت استدارت آن یا از وسعت دایره و صفای آب وی که بدر در وی
می نمود و این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت
روی اسلام و اوست مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند
مسلمانان و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی در وی اسلام را و اهل آنرا و شکست و پایمال ساخت
و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سازها جنگ و خیول و وجود
اسباب خیلاء و تکبر پس عزت داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی
جاه و جلال او را و رسوا کرد حزب شیطان را و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومنان
و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تقاضای غزوه و بعضی

هشتم ماه گفته‌اند و واقع شد قتال در هفدهم روز جمعه از رمضان و بعضی گفته‌اند روز دوشنبه و تخلف
کرده در مدینه طلحه و ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدن آن حضرت درین غزوه و انصار را بیرون نیامده بودند
پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرار ایشان در بیعت عقبه آن بود که منع کنند اعدا از آن حضرت و نگاه دارند
او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض کند بجانب وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد
و سیزده و هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند
سیصد و پنج نفر بودند هشت کس از مهاجرین و باقی از انصار و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند و حضرت
سهم ایشان را از غنیمت آن داده و اهل سیر ایشان را از اهل بدر شمرده‌اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب
بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بامر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید
بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود
با مسلمانان جز سه اسپ و هفتاد بعیر و شش زره و هشت شمشیر و میسر نبود بر دو و یا سه کس از مسلمانان
شتری که سوار میشدند بنوبت بران و بودند شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت
پیاده شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نیستید
شما قوی‌تر از من و نیستم من بی نیازتر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی
بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده بود و با ایشان صد اسپ و هفتصد بعیر بنهایت شوکت و کر و فری و خیلا و تکبر
و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره‌پوش و بودند اکثر همراه ایشان زنان
مغنیه و آلات طرب و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می‌آمدند و جاریه‌ها و مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن اهل اسلام می‌گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز شتر ده
نحر میکردند و سبب وقوع واقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود قصد آنحضرت و مسلمانان مگر
تعرض قریش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می‌آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله
ابوسفیان بود که در سی سوار از شام می‌آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند
خبر برسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می‌آید که اموال کثیر با وی است و عدد
اعدای قلیل است پس بیرون آیید بسوی آن شاید که سامان بخشد شما را خدای تعالی بآن و در روایتی
آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خدایا ایشان پیاده‌اند سوار گردان ایشان را و گرسنه‌اند سیر گردان

ایشان را برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان ایشان را از فضل خویش پس
بازگشت هیچ کس از آن سفر الا که او را اشتران و بارها و طعامها و اموال بسیار بدست افتاد و دو نفر فرستاده
آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده
بمدینه منوره بازگشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردم آنجا پرسید که هیچ خبری از
محمد یا جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده بودند و زود رحلت کردند
ابوسفیان بآن موضع آمد پس انداخته های شتر ایشان دید آنها را بشکافت ریزهای خستهای خرما در آن یافت
گفت والله این شتران علف تمر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند پس از راه بگشت
و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام رفتن گرفت و چون توجه آنحضرت و
صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رسانید که محمد قصد دارد و بهر نوع که توانید
زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید
و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده اند که این کاروان عمرو
بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب عمه نبی
دید که شترسواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتنگاه
خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنة رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن در میان
شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید باینکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند
سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقع وی مترتب گشت چیزی بنویسیم و به اطراف و قبائل بفرستیم که شما
ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن
از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه خون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم
که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند که بنی هاشم از این خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد
است بصدق رویای عاتکه پس اهل مکه بشتاب کارسازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هر کس
که در مکه بکاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روسای قریش هیچ کس توقف
نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف جمحی
نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بسعد

بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیة بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت در
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی بودی چون
مردم بدانند که تو تخلف کردی همه تخلف میکنند و هم بهم میرسد چندان مبالغه کرد که راضی شد برفتن
و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود شوید و برآئید و گرد آرید اموال خود و
کاروان خود را اگر برسند پیش از شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز پس بیرون آمدند هزار کس از مردان
جنگی و میرفتند بصد کر و فر و غرور و تکبر با ساز و سامان و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی بمشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدا تعالی
وعده کرده شما را یکی از دو طائفه را یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند
با آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و ساز میکردیم آنرا فرمود آن حضرت
کاروان گذشت بر ساحل بحر این ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را
و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر گفت سخن خوب
گفت پستر بایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعای
خیر کرد ایشان را پستر بایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله در کار خود و بگذار
آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدن ابین تخلف نمیکند از تو هرگز هیچ مردی از انصار پس
دعا بخیر کرد او را رسول خدا پستر بایستاد مقداد بن عمرو گفت ما با توایم یا رسول الله هر جا که روی نمیگوئیم
ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه میگوئیم اذهب
انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق میرویم و جلادت می کنیم
با تو هر جا که میروی اگر چه تا برک غماد میری و آن شهریست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا
بخیر کرد او را پستر فرمود آنحضرت اشارت کنید شما بر من و مقصود عطای با انصار بود و استمزاج و استکشاف
حال ایشان شراح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند ما بری آئیم
از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو در دیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را از این سخن
بوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی در زند بوی

وحال آنکه آنحضرت در مدینه باشد و چون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد
و این احتمال عبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان ست و الا ظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را میخواهی ازین خطاب
فرمود آری گفت سعد آخر چنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم بر آنکه
هرچه آورده تو از نزد خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت
و فرمانبرداری پس برو یا رسول الله هر جا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق اگر ببری
تو ما را و در آری ما را در دریا ما نیز در آییم با تو در آن و پس نماند از تو یک مرد از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم بدشمن
ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
و خنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت باین سخن سعد و در نشاط در آورد
او را این سخن و فرمود سیر کنید بر برکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت شما راست بدرستی و تحقیق خدا
وعده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم جای هلاک و
کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجاهای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست
مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و نام برد یکیک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست آن حضرت صلی الله علیه و سلم شبیه
و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که روایت کرده شده ایم
ما از طریق مسلم که این قول از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما معروف از سعد
بن معاذ است ابن اسحق و غیره وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است در شهود سعد بن
عباده بدر را و ذکر نکرد او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است واقدی و مداینی و ابن کلبی
او را در بدریین انتهی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری ست و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت
هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت این واقعه بابوجهل رسید

گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب نبوده باشد که بدانند که مقتول کیست اگرچنانکه بهم رسیم کذا ذکر
فی روضة الاحباب و اینجا معلوم میشود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار بود و بانکار و استهزا
و نهایت نسبت بارگاه نبوت و نبوده باشد که بدانند و ببینند چنانکه بزبان پلید خود گفته است که زود باشد
که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته بر خاک مذلت و خواری
بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مردار او را از تن ناپاک جدا سازد
نعوذ بالله من الشقاوة و توده آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد
نشوید صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت
آورده بود نیز گفت که ای خواجهای من محمد رسول الله است بجنگ وی نروید و استقسام بازلام
که عادت مستمره ایشان بود نیز از آن ناهی و مانع بود اما همین ابوجهل خون گرفته بجد بود که از آن فتنه
ممتنع نمی شد و گفت ما از محاربه کردن محمد باز نیائیم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز
آنجا باشیم و شتران ذبح کنیم و عیش کنیم و شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت
ما باطراف قبائل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما بترسند و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال
یکبار آنجا جمع می شدند و این لعین بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا به بدر
رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بخسپیم و بجهنم رویم تا آوازه عاقبت
شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز قیامت دائم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من
سوء العاقبة و ابوسفیان باوجود آنکه آمدن قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از
آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده
بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکرتر ازین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل
مردی نامبارک ست بیشتر ارتحال کرد آنحضرت از منزل که دران بود بجانب بدر و قریب بآن آمده
نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن ازان باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم
بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا از دنو بمعنی قریب از مدینه و

قصوی بعضی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوۀ دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوۀ قصوی
بود بجانب بعید و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پاهای آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو
فرو رفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و اثر گرد
آورده و چاه‌ها کنده و مسلمانان بعضی جنب و بعضی محدث صبح کرده پس در وسوسه انداخت ایشان را
شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان
بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف
شوید و قوای شما شکست گردد و در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدای تعالی بارانی که سائل شد
آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند و مشکها را پر کردند و زمین که
ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه شیطان و اطمینان حاصل شد
و این خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیة
گویند آن حضرت با یاران خود در عرصۀ بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می‌نهاد و موضع کشته شدن
و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است و همه را تعیین میکرد چنانکه یکی
وجب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیۀ انصار فرموده بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه
گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش خانه که در بستانها از چوب و برگ
بسازند و در سایۀ وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل
و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده است فرموده پروردگار تعالی مرا امر کرده
که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است
که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آن حضرت میکردند و نیز
آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ
مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه
بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند و امروز غایت اخلاص و مهاداری بجای آوردند رسول خدا
مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در موضع

دیگر در حوالی آن از شریف مساجد مبنی است پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و
فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلا و تکبر رسیدند میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرت
ام که با من وعده کرده بودی لشکر مسلمانان نیز بر آمد گویند که قریش یکی را از لشکریان خود را فرستادند که لشکر
اسلام را نظر کند که چند است وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کم و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت والا ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد و منایا را یعنی
مرگها را دیدم شتران یثرب را که بر دارند مرگ قاطع را با ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شماست
چون شکسته شوید پس باشندگان را چه زندگانی بود و صلاح شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام
که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر ترا باشد عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را
باز گردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و گردانی
مردم را پس نزد ابوجهل رفتم و پیغام عتبه را رسانیدم ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی پر باد شد شش تو و این کنایتیست از جبن و بددلی عتبه گفت نزدیکست که معلوم شود که شش که
پر باد شده و در روایتی آنکه عتبه با ابوجهل گفت مرا سرزنش میکنی ای زرد کننده دبر خود گویند که ابوجهل
لعنة الله علیه نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه
صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن بصرفه
چنانکه تا تیر تمام نشود و درینجا حکایتی غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود
را راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت و وی
از صف پیش آمده بود خیالان آن چوب را بشکم وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت
یا رسول الله ضربتی موجع بر من زدی و خدای تعالے ترا بحق فرستاده بعدالت و انصاف بدست نیست
مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را بسینه مبارک آنحضرت نهاد و بدان بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم
خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وسلم

پس اول کسی که از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند
شما چکسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما بنای اعمام خود میخواهیم
و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما پس فرمود عبیده بن الحارث و حمزه و علی
برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند و در میان در آمدند پس گفتند شما اکفاء
کرامید پس مبارزت کرد عبیده و وی مسن قوم بود و عمر وی از هشتاد گذشته با عتبه و مبارزت کرد حمزه با شیبه
و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی با ولید بن عتبه پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز
خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بر دو ضرب پس واقع شد ضربه بر زانوی عبیده و حمله کردند حمزه و
علی بر مبارز عبیده و اعانت کردند او را بر قتل وی و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت
مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدن وی
بجهت آن بود که مکث کرد و بالفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف است کما ذکر فی
کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله
عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که جستند ابی جهل را چون دیدند او را مانند دو چرغ
از جای خود برجستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ می‌گوید که من زخمی زدم بر ابوجهل
که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی
من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر به تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود آوردم
و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از ان معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش ولیکن هنوز از وی
رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشتن ابوجهل
رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای
خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو کشته اید و فرمود
سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن عفان زنده بود و قاضی
عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی بجلدی پس مالید آنحضرت
آب دهن مبارک خود را بروی پس چسپید ببدن او پس درست شد بعد از آن تا زمن عثمان رضی الله عنه

و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسلب مر معاذ را بسبب
آن بود که وی نخست شکست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن آن حضرت
کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل وی والا قتل که شرع
که متعلق است بوی استحقاق سلب و آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد مگر از معاذ
پس تر شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان بیشتر یافت او را ابن مسعود و حال آنکه
وی در رمق آخر بود پس ببرید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که پرسید آنحضرت کیست
که بیرود و از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران عفرا و سرد کرده اند
پس نشست ابن مسعود بر سینه پر کینه وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل تویی اخزاک الله یا عدو الله
ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد بدهقان
انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون
بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بد کرد و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر
و چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت
آورد پس فرمود آن حضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی
نصر عبده واعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و ازینجاست که
بعضی فقهای قائل شده اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع بلیه مکروهه و علما را اختلاف
است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده شکر و سجده مناجات جمهور علمای
حنفیه قائل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد بسجده نماز میدانند و در حدیث نیز بروایتی
آمده که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تزاحف مردم در حرب مشاهده
کرد و کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش درآمد و روی بقبله آورد و دو دست بدعا برداشت و مشغول
شد بسوال و مناجات پروردگار و نبود با وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله عنه و طلبید از حق
فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن و انجز به عهدی که کردی بمن و گفت خدایا اگر
هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بر روی زمین و چندان مبالغه کرد
و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا را بر داشت و بر دوش آنحضرت انداخت

و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را و بس است که طلب کردی از پروردگار خویش قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گزارد و ابوبکر در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر برد وعده خود را و از علی رضی الله عنه آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر بار می آمدم بر آن حضرت در عریش و میدیدم او را که سجده میکرد در سجده یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق اکبر ناگاه گرفت آنحضرت را خواب پس اندک بیدار شد و تبسم فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسپ خود را گرفته و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص کنند مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر او را باشد و بدان خدا که جان محمد در دست قدرت او ست که جنگ نکند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پیش رفته نه واپس گشته مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بدست ایشان پس خرما از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد تنبیه در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را به باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه و سلم اجود و ارفع و اجل و اعلاست و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه بعضی گفته که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و خشیت از آنکه پروردگار تعالی و تقدس میکند هر چه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابابکر واثق بود بپروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آنحالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز آمد آنحضرت

بوده است که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانیت است لهذا تعقیب
کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع ویولون الدبر بود آنحضرت دران حال در مقام خوف و آن اکمل حالات
صلوٰة است جائز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در ان روز زیرا که وعده او بنصرت بود معین در ان
واقعه و در ان روز تا که وعده او مجمل بود گفت خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و آنکه فرمود که عبادت
کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دانست آن حضرت صلی الله علیه وسلم که وی خاتم النبیین است پس اگر
هلاک گردد وی و هرکه با وی است درین هنگام مبعوث نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند بایمان و عبادت
و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند
در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است
جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست که باشد امام وراء جند و قتال نکند همراه
ایشان پس همه در جد و اجتهاد بودند و نخواست آن حضرت که بدر رحت باشد ازین دو اجتهاد نقل
کرده است این همه را صاحب مواهب لدنیه قتال و درینجا کلامی است مناسب مقام که سید احمد زروق
که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشائخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت است
که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بر وی تعالی و عقلا
این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه ایمان است پس اگر وعده
اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن
موعود در ان وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق
باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق عز شانه بعلم آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده
و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان
فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت
ربوبیت در نظر بنده و استقبال احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات
الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون نه بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل
و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس از ان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب
تجمع با تسلیع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما

از برای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع علم وتعالی یعنی اینکه مناشدت کردم
نه از جهت آنکه در وعده که بعدم غلبه وتسلط اعدا بر رسل کرده وثوق وتعیین ندارم بلکه بجهت نظر
باتساع علم حق وقیام بحق ادب در حضرتش وازینجاست که گفته اند که خوف انبیا وبشران بجهت خوف
حکم لاابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعد کریم متعالی فافهم وهمچنین شعیب علیه السلام با قومش گفت
وما یکون لنا ان نعود فیها وهرگز نبود ونسزد ما را در ملت شما که کفر است در آییم باز فرمود الا ان یشاء
ربنا وسع ربنا کل شئ علما چنانکه تقریر یافت هم از جهت نظر برجوع باتساع علم باریتعالی بود که سید رسل صلی الله
علیه وسلم در روز بدر گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض ودرینجا ابوبکر صدیق رضی
بر سروی صلی الله علیه وسلم آمد گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما
وعدک امام ابوعبدالله یافعی رحمه الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم
واکمل است یعنی توهم نکنی وچه گنجایش آن توهم است که مگر در وثوق ویقین ابوبکر صدیق
بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آن حضرت در مقام تادب
نظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالیت جل شانه بود وانمقام اعلی وارفع واتم است
در معرفت صفات حق وملاحظهٔ حقیقت ونظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعدهٔ حق
واقع است وهمچنین وعده کرد حق جل وعلا در روز احد واحزاب وحنین ودخول مکه وپنهان داشت
شروط آنرا وورود مشکل همچنین در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت
نزول بلا وجهاد با عدا واقع است وسر همان ست که گفته شد وبالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه
ودر وعدهٔ کریمش واجب است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم وهمه از نزد اوست اول بحکم
حکمتش بر دیگری بحکم قهر ودر هر دو هم قهر است وهم بر مقام معرفت وحال مقربان بارگاه عزت
آنست که لا یسأل عما یفعل ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وآمده است
که هنگامی که ملتقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام ولشکر کفار برگرفت آنحضرت
مشتی از سنگریزه وبینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت الوجوه زشت شد رویهای
پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه درآمد در چشمان وی وهر دو سوراخ بینی وی چیزی از آن سنگریزها
ورومی بانهزام نهادند پس کشت خدایتعالی از صنادید قریش کسے را که کشت واسیر کرد کسی را که ۵۱

اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه وتعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا روز حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
وتحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیه سلب فعل است از عباد واسناد او بپروردگار تعالی وگردانیده اند
آنرا دلیل بر مذهب جبر وابطال اسناد افعال بسوی عباد واین سخن غلط است از جماعه بسوء فهم قرآن
واگر چنین بودی برای تخصیص بفعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن الله صلی وما صمت
اذ صمت ولکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس
این ضلال صریح است واگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این
مبنی است بر آن که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خدا است که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال
دیگر که کسب این از بنده است وخلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه
آنست که ما رمیت اذ رمیت صورة ولکن الله رمی حقیقة وآن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت
کسبا زیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است وبعضی گویند که مراد آنست که مبدأ رمی از تست
ولیکن نهایت آن که ایصال اوست باعین ایشان از خدا است ونظیر این است قول وی تعالی
فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم وبالله التوفیق وروایت کرده است ابن اسحق که قتال کرد عکاشه بن
محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس بشکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم چوبکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن بآن
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد بآن
تا آنکه فتح کرد بر مسلمانان ونام کرده شد این سیف را عون پیشتر همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه
رضی الله عنه ومشهود میکرد بآن مشاهد را با وی صلی الله علیه وسلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر
دست وی و **فصل** از اعظم فضائل وخصائص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود با مشرکان
صاحب مواهب لدنیه میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملائکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام
دیگر اعداد امداد بود اما قتال مخصوص باین غزوه عظیم الشان است وباین تصریح کرده است عماد بن
کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف آنست که قتال ملائکه نبود مگر در روز بدر بیشتر روایت کرده است از ابن
عباس که گفت قتال نکرده اند مگر در روز بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملائکه در غیر یوم

بعد بلکه جانب مفید مدیر قول مختار از اقوال نزد بعضی علما و در نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه و در اینجا دو قول است
و قول جمهور آنست که نکردند ولیکن رد میکند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید
در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سپید که ندیدم ایشانرا
هرگز پیش از آن و نه بعد از آن یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند سخت ترین قتال و امام
نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملائکه
برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی که این حق
صواب بخلاف کسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز از این حدیث معلوم میشود که مخصوص نیست
روایت ملائکه بانبیاء بلکه میدیدند ایشانرا اصحابه و اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین از
اکثر ثابت شده است دیدن ابن عباس رضی الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مردی
و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است گفت جبرئیل جواب سلام نکرد برا
پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن ابن عباس از آن حضرت که بود این مرد نشسته با تو یا رسول الله
فرمود جبرئیل گفت چه سلام بار وی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد نعم اگر گفته شود
که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا جای آن دارد و حق آنست که دیدن مخصوص است
نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملائکه وارد آمده نقل کنیم قال
الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین یعنی پی در پی یعنی متتابع
آیند و بعضی در پی بعضی و بر قرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدای تعالی
این صفت و چنین است در سورۀ انفال و در سورۀ آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من
الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهاانکه بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند با وجود اعیان
ایشان با آنها که قتال کردند هزار بودند اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال بیضاوی
و بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة آلاف یعنی فرستاد ثلثة آلاف را بعد از
الف پس اکثر مدد اقل شده و هم در سورۀ آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شیء و علامت و اظهار آن

آیت آنست که بخمسة آلاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند
و برسند کفار بر شما علی الفور مدد می کند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس
آورده که گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را باول بهزار پس گشتند سه هزار پس گشتند پنجهزار و از ابو قتاده آورده که گفت که مدد کرد
پروردگار تعالی روز بدر بخمسة آلاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی بخمسة آلاف وقوع یافته است
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی وزید که بتندی آن هرگز باد
دیده نشده بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن
عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار که پیش آمدم من و ابن عم من که مرا بود پس برآمدیم
ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما دران وقت از مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد
و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان
می آمد پس شنیدم گوینده را که می گوید اقدم حیزوم فاما ابن عم من پس افتاده پرده از دل وی شکست
و جان داد فی الحال و اما من نزدیک بود که هلاک شوم ولیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء
مهمله و سکون تحتانیه و زای مضمومه نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم
هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد
در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید که فرو هشته
بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سفید و روز
حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملایکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای ایشان در
نواصی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سیاه بود و روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهرا بعضی را چنان بود و بعضی را چنین
و ظاهر احادیث در آنست که ملائکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان
آواز صیحه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد
پیش از آن که برسد می دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمی شد ضربه ملایکه در

کل بنان مفصل و بغدادی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الرؤس و اضربوا منهم کل بنان ای
الاصابع و در کشاف گفته مراد اطراف است یعنی بزنید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخت
کشتگان ملائکه با آثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردے از انصار در عقب کافرے
میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سوارے که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری
که پیش وی بود افتاده و روے او شکافته و بینی او شکسته پس انصاری نیز و پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم
و حال که مشاهده کرده عرض نمود و فرمود آن حضرت که این جماعه مدد آسمان سوم بود و نقل است که
چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه
ما را تهنیت از بهر چه می کنید که این فتح نه بزور و قوت بازوے ما بود ما کافران را دیدیم که سر از تن
جدا میشد و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر شال تیر بخته می افتادند و دست و پا
بستانی زدیم سر ایشان را از تن جدا میکردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود
ملائکه بودند که این کارها میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضے مباشرت و مقاتلت
هم میکردند با اصحاب و بعضے را الضرب ملائکه سر از تن جدا میشد چنانکه معلوم شد و بعضے را این چنین هیبت
فا آورده اند که چون خبر فتح آن حضرت و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در
مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته بمکه رفته بود ابولهب گفت ای
پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم با اصحاب محمد ﷺ خشک برجای ماندیم
و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان
سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع
غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت غیظ و غضب که داشت مشتے
بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و عادت آنکه من
مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت
و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه در دل رفت بعد از هفت روز بمرض عدسه بروی گماشته
تا بمرد و بود نوع که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز جثه آن بماند

بعد از آن حمالان با جرت گرفتند تا او را برداشتند و از مکه مکرمه بیرون بردند و گوری کندند و ویرا
در آنجا انداختند و سنگ در گور وی انداختند و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد
که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که بردارد و هلاک گرداند تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ لیس گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشد و ملائکه برای مدد و عون بودند و عادت ما در چیزی پیش است و در اینجا رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله
علی طریق الحق و الیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و غایت
حکمتهای نامتناهی او جل جلاله و عظم کماله ندارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور هدایت
و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر نیست دیگر اشیا که بعالم اسباب
و وضایع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش مهاجران
و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح وعده
فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه اتم حاصل
است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی اقتضای آن کرده
حاجتی در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست و بیست چهار کس
از این هفتاد اشقیا و قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاههای بدر که پلید بود و خبیثا در وی
در افگندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز
در آن عرصه مقام کردی در اینجا نیز کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از صحابه
رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری برآمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها
را در آن انداخته بود پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان
و در بعضی روایات صحیح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه یا شیبه بن ربیعه یا اباجهل بن هشام آیا شاد میگرداند شما را که فرمانبری

میکردید خدا و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید که مسلمان
می بودید یا مراد شادی شما غم و اندوه است بر طریقهٔ استعاره ضد بر ضد یا و فرمود به تحقیق که
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما اے در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب ای
یا رسول الله چه سخن میگوئی با اجسادی که نیست دران ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدای که
نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند لیکن
ایشان جواب نمی گویند وصل بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور
وحصول علم مر ایشان را بانچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود آواز
نعال مردم را وقتی که میگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را
آمده که سلام کردی بر ایشان و خطاب کردی مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما
را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز ان شاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد
معقول نیست و نزدیک است که تمام کرده شود از قبیل عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت شیخ ابن الهمام
در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی
سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد میباشد
مگر بر کسیکه حیثیت دریافت فهم دارد و میت همچنین نیست و جواب داده اند جماعهٔ از حدیث
سماع میت قرع نعال مردم را آن که این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمهٔ سوال
واین تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است
میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش از ان زنده گردانیدن بی سبب مقدمهٔ
سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه اینها
مخصوص است بآنحضرت و معجزهٔ اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشانرا
تا بشنواند ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل
بر این بمجرد احتمال و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پیدا است که حق
عز وجل قادر است بران و سمعت حواس مراد ادراک را عادی است و بمجرد خلق باری تعالی

نیز خلق میتواند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از ارباب ضرب المثل است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعید تر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور بدرستیکه تو ای محمد نمی شنوانی مردہا را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبور اند و میگویند که تاویل کرد عائشه و گفته که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آخرت و بالجمله عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیه قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او بفرمان و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از سهیلی نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوامض علوم انچه زیاده بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر بنصی که مثل آن باشد دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیه قرآنی محتمل است و معنی آیت آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدای می شنواند و من فی القبور کافرانند و مراد از اسماع سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد موتی قلوب اند و بالقبور اجساد ایشان که در وی دلهای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده پس گویا عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود دران قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و بالجمله اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن بثبوت نه پیوسته و کلام درین مقام در شرح مشکاة مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را گرفته در خاک ذلت کشیده در چاه انداختند پسر وی ابو حذیفه چون اورا باین حال بدید بحکم طبیعت بر وی گران آمد نکرده بود داشت پس رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا

در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام پدر نیاورده‌ام
ولیکن پدر من مردی ذی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام می درآورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند از آن اندوهگین هستم پس آنحضرت
دعای خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات حسنه و آداب و اخلاق نیکو مستقل در داعی
نیست در حصول ایمان و حصول هدایت بفضل و عطای الهی است مصرعه عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد ، و نیز معلوم میشود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد اگر دل بر قرار خود
مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همبرین حکم است و عمده فوائد حدیث آنست
که تصور باید کرد که یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه اکملها و افضلها
چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود باینحال بر خاک ذلت می کشند و در چاه می اندازند
بر اندک ملالتی و کراهتی که طبیعت وی را می باید عتاب میکنند و روی اعتذار می نماید چون حق صرف
منکشف شد و بمرتبه یقین رسید محبت و موانع همه مرتفع گشت العالی لا یزدانی اوصافه اینمعنی
دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم بیاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی
از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از ایشان یکی از بنی هاشم بخصوص عباس بن
عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران
و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی
تمام کنم این سخن بآن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص میشنوی
که ابو حذیفه چه میگوید و این اول نوبت بود که آن حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله
بگذار مرا تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان
و لرزان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا تعالی شهید شوم پس
در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه ، وصل ، واما اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز هفتاد تن بودند
و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابیطالب ابن عم رسول صلی
الله علیه وسلم و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آن حضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم
نشد که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم واسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر می آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پای نزد آنحضرت
آوردند فرمود عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان نمیخواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بند و سلسله بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که وی تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخته بدرگاه می درآرد و به بهشت می درآرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما ولیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث
آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را با یکی نکشد او را زیراکه وی
بیرون آمده است باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمانم
و مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و ظاهر با ما جنگ کردی
ترا فدیه میباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را در فتح
در ابواء بود یا وی روز فتح مکه و بوی ختم کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد و پیش از فتح
خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و
می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس نوشت آن حضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مر ترا و نیز
آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد
مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کنند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن
چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد
آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم
و دست دارد پیش ایشان فرمود آن حضرت کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه
بزوجه خود ام الفضل سپردی گفت چه دریافت ترا آنرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت
گواهی میدهم که صادقی هیچکس بر آن اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر

میداشت والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را
ابوالیسر نام داشت و مردی ضعیف و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که
همتا شانهٔ ابن عباس میرسید و ابن عباس تا شانهٔ عباس و عباس تا شانهٔ عبدالمطلب تعالی
عجیب و طویل القامت بود پس گفتند بعباس چگونه اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواه
تو بیگردانیدی او را در کف دست خود گفت عباس نعم همچنین است ولیکن کسی پیش آمد و نمود وسے
در چشم من مانند خندمه بود و خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام کوهی است از کوههای مکه و در
روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یاری داد
مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیئتی داشت بس عظیم فرمود آن حضرت آن ملکی بود کریم که
ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس
ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی می شنید خوابش نمی برد گفتند
یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک
کردن بند عباس دریافت کردند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آن حضرت
فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام
بندیان را سبک گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف
و قهر و عفو و اخذ هیچ چیزے از وی باو سے نگذاشته بودند از هوای نفس و اتباع آن و میگشت
بهر سو که میگردانید او را التقدیر الهی و حکم وی تعالی بدانکه آورده شده اند اسیران نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و مشورت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابوبکر گفته باقی
بدار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله
از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو فرمود بعمر بن فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی
چه کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه کفر اند و پیشوای کافران اند
و خدای تعالی بی نیاز گردانیده است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی
سپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و

و فرمود بدرستی خدایتعالی نرم میگرداند دلهای بعضی مردانرا تا نرم تر میگردد از سکه و سخت می گرداند
دلهای بعضی را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه
منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا پس وحی آمد که تخییر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته شوند
سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین قدر اختیار کردند و گفتند
اختیار کردیم فدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعدد این اسیران پس همچنین واقع شد سال
آینده و در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر
از ایشانند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد و
ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز
حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبرے را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشانرا
و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا میخواهد آخرت را
و اعلای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و
دانا است بآنچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه
شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه
مر مومنان را باشد آنجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا
رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن
یعنی باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند
و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختے که نزدیک بآنجا
بود و روایت کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و
سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این
شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران بامید آنکه شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت
در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهت دیگر والله اعلم درینجا نازل شده است

این آیت ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم واگر نے بود حکمی از خدا سابق است
یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آینه میرسید شمارا در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست
که خطی در اجتهاد معاقب نگردد یا آن حکم که اہل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکند در آنچه
نهی صریح از ان نکرده باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شمارا چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا
طیبا گفته اند که این تخیر و اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آن حضرت را در بعضے احکام
اجتهادات بود چنانکه درین حکم و در تحریم ماریه و عسل وگاہے خطا نیز شدی اما او را بران مقرر
نمیداشتند و تنبیه میکردند بر خطا و همچنین است حکم سائر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
کذا قالوا و اشکال آورده اند درین مقام که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را
پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد و تخیر منافی آنست و جواب میدهند که تخیر بسبیل
امتحان بود چنانکه در تخیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسا را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در ان
بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزے را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس بدانست و چون اختیار
کردند چیزے که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و توربشتی استبعاد کرده است صحت
حدیث تخیر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزے را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت
آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتم من
و بالله التوفیق که غریب اینجا بمعنے شاذ است و اکثر آنچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کرده
باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخارے
نقل میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت
کرده اند که جبرئیل علیه السلام بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان
کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته شوند حضرت
اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه قصه ایشان بر فدیه
قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان عهد گرفت که دیگر
بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده کودک
از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزے داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر بدهد و امر کرد

عاصم بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبه بن ابی معیط شقی که شکنبه شتر
بر دوش آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر
ماه رمضان و اول روزے از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برائے بشارت فتح و رسید
در وقت ضحی وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در
روایتی آمد حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قبر او و ریخت اشک مبارک را و الله اعلم

وصل احادیث در فضل اہل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله
قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است
قصه کتاب حاطب بن ابی بلتعه که در صحیح بخارے آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر
کشته شد و آمد مادر وی نزد آن حضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بر وی و ببینی که میگریم فرمود آن حضرت
آیا میگریے و می پنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت
فردوس است و نعوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما
میان خود اہل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان مے شمریم او کما قال گفت جبرئیل ما نیز
ملایکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل ملایکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذو الفقار از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد
برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضے را از غزوه خندق و ذو الفقارش از آن گویند که بر پشت وے
مانند فقرہائے ظهر یعنے استخوانهای پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد
در روز بدر هم در روز رومیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان
گشت چنانکه گذشت نقل است که ابو سفیان اموی بعد از برگشتن از بدر منع میکرد قریش را
از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله
کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان
مجتنب باشد و تدهین رأس و تزئین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام
نکشند و هند زن وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سر

شتربانان در روز احد ابوسفیان بود نقلست که چون آن حضرت از غزوهٔ بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند در روحا که بمسافت سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال بیکبارگی واقع شد لهذا مرویست از کعب بن مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه مگر تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوهٔ بدر و عتاب کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آن حضرت مگر باراده کاروان قریش تا ناگاه جمع کرده خدای عز وجل تعالی در میان او و میان دشمنان او بغیر میعاد انتهی باوجود آن بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن بدر والخارجون الی بدر در اینجا حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از آن موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است که حق تعالی علامت فتح و نصر مومنان خدا ساخته که در وی فتح مبین و نصر عزیز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد که در آنجا بادی میجهد که مثل این آواز از آنجا حادث میگردد والله اعلم و صاحب مواهب بجهت التقاط و ولعی که با جزاء آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد بآن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر کرده است و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند بآن موضع می شنوند آواز را و بسا که منکر میشدم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت است میخورد بوی سمهای دواب پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر اینجا میروند در آنجا شتران که پایهای آنها آواز نمیکنند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگویند چون منت نهاد خدا تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود دراز از شجر سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و بتحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در تهجیر گفت یکی از غلامان جمالان آیا میشنوید آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد بر اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود در جو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت

دانا انچه خدا داناتر است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که ریح ساکن شده بود درین چوب که
در دست من است و یافتم این آواز و حال آنکه من حریص بودم بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را
پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز
طبل را آواز بتحقیق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و بود این از ناحیه یمن و ما سیر میکردیم بسوی
تا به مشرف بیشتر نزول کردیم بعد روحی شنیدم در تمام روز بار بار و بتحقیق خبر داده شدم که آن آواز
نمی شنود هر کس انتهی و محرر سطور عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف مشرف شد بزیارت
عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود در آمد عجایب مقام فتح وسیع لطیف منور یافت که بمشاهده آن
معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیدن این موضع
و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از
حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون و قد لا یکون چنان میگفتند که باعث طلب و شناخت
قوی گردد والله اعلم و چون بمکه آمد از علما و مشایخ پرسید همان طور که مذکور شد گفتند والله اعلم
و یک حرف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت
سید انام علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم بشارتهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه
اعرابی جاهل آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام ابو جهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل
چون بسیار گفت گفتم روح لعنة الله علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبایع نشسته گفت لا لا کان قرشیا تاما
ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقائع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی
بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه و طاء مهمله است که فرستاد او را آن حضرت بر عصما بنت مروان
یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را و بود آن ملعون زنی بیحیا از معارف زنان یهود
و سلیطه زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذاء می نمود رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصما و در آمد در خانه وی
و بود خانه او بیرون مدینه و گرد وی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور
گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب و باز گشت و بگذارد
صبح را با آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن حضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود

لا تنقطع فيها غيران و این کلام اول بار از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و صاحب
میگوید که این عمیر بن عدی اعمی در معارج النبوة میگوید که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود
و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد
آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود چون
آن حضرت بغزوه بدر تشریف برد عمیر همان شب با عدی متوجه آن ملعونه شد و بخانه وی در آمد
و بجس لمس دریافت که اطفال او پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القصه
و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پرسید آن حضرت را ازین فعل هیچ بر من
واجب میشود آن حضرت فرمود لا تنتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد
بعد از ان فرمود آن حضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر
بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب
نگاه کنید در عمیر بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و
چه کرد در طاعت خدا حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر انتهی پوشیده
نماند که از سیاق عبارت معارج معلوم میشود که عمیر این فعل را از پیش خود حسبة لله بی فرمودهٔ خدا
صلی الله علیه وسلم کرد و لهذا در عنوان هم نگفت که سریهٔ عمیر بن عدی چنانکه در روضة الاحباب گفته
والله اعلم و درهمین سال غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی ست واقع شده و قرقره بفتح قافین نام
زمین ملساء هموار ست و کدر بضم قاف و سکون دال مهمله نوعی از طیور است که در رنگ آن تیرگی است
سبب این غزوه آن بود که بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم
و غطفان بفتح غین معجمه و طا در ان موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه
ایشان شد و لوای ترتیب داد که آنرا بعلی مرتضی سپرد و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را
و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسیدند هیچکس را ندیدند جماعهٔ از یاران بجانب اعدا
فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید که بچرانیدن
شتران مشغول بودند و در ان میان غلامی بود یسار نام آن حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

غزوه قرقرة

کجا اند گفت ایشان را پس ابها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود تا منادی
ایشان را بجانب مدینه براندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از برآوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت
یا عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران از پانصد و الله اعلم و یسار در سهم آن حضرت
افتاد و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آن حضرت است و آورده اند که چون آنحضرت
نماز بامداد میگذارد و یسار را دید که با مردم در نماز هست آن حضرت را اینحال از وی خوش آمد
و آزاد کرد و مدت اقامت آن حضرت دران موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این
سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقائع سال
سوم نوشته و در مواهب بعد از غزوه قرده سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و بود وی پیر کهنه سال که عمر وی بصد و بیست
سال رسیده بود و یهودی که تحریض میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله
علیه وسلم اشعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و خلانید آنرا پس صیحه
کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را ذکر نکرده اند و بعد از آن
غزوه قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر ست بطنی است از یهود
مدینه که مر ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس عشرین شهر
از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند قسمی
مصالحت کرده آن حضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را و
اگر دشمنی هجوم آرد مدد و نصرت آن حضرت دهند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر
و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش
و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر بودند که
عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت
و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان
در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند و هم

که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع
بودند پس محاربه کرد ایشان را آن حضرت در شوال بعد از واقعهٔ بدر بیکماه و مروی است که چون آنحضرت
از غزوهٔ بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد با جماعه جنگ
کرد که علم محاربه نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن
زن آمد و دامن جامهٔ او را برداشت و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در مواهب این فعل
را بان زرگر نسبت کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم
بران پس آن زن فریاد بر آورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن
زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه یهود از خدای
عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان همه آن حرف نامعقول را که بر روی آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل
علیه السلام آمد و آورد این آیت را واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا
یحب الخائنین و اگر بترسی تو ای محمد از قوم معاهد بنقض عهد را با امارتی که لائح گردد ترا پس بینداز
از بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت
از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید در مدینهٔ مطهره ابو لبابه را و عقد
کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت
خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و به تنگ آمدند از حصارهای خود فرود آمدند و راضی شدند
و اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و نساء و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای
ایشان را به پشت بربندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی سلول منافق شفاعت گناه
ایشان را درخواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و بیحیایی و بی ادبی را از حد
درگذرانیده آن حضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده از خون
آنها درگذشت و حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول درینباب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

و ایشان با عبادة بن الصامت نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان
و برآورد ایشان را از منازل پس لاحق شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر را که از اراضی
شام است و بعد از زمانی به هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آن حضرت
از آنها برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید
گویند در میان ایشان سی صد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب
میگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوه
بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال فوت
امیه بن الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین در سر داشت و کتب سابقه خوانده و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با حساس فضائل در
ذات خود هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم شنید بعلت حسد و سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه
وسلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی فرمود آمن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
آمن شعره و کفر قلبه واقع شده و بعد از آن در ذی الحجه در پنج شبه که گذشته بود از آن محمد بن اسحق گفته
در سفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده بعد از غزوه
بدر که سر مس نکند بنار را و دهان نکند تا انکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در دو بیست

غزوه سویق

سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سه میل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید
انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دو بیست
سوار از مهاجرین و انصار و انداختند ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر زاد ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه سویق میگویند
و لاحق نشد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آن حضرت
درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال
فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت عبد الله بن الزبیر **سال سوم** درین سال

غزوهٔ غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث محاربی و خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد و چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینهٔ مطهره عثمان بن عفان را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه و در آوردند او را بر آن حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گردانید او را ببلال و واقع نشد جنگ و اتفاقاً بارانی بارید و جامهای آن حضرت و صحابه تر شده بود پس بینداخت آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده است یاران وی از وی دور اند توانی که بر وی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر مبارک آن حضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع میکند ترا از من امروز آن حضرت فرمود و الله نگاهبان منست پس جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند ترا از من گفت هیچکس و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بود وی او دیر نزد قوم خود بازگشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید و بلند بالا دیدم که دست بر سر سینهٔ من زد چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل شد آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفت که می گویند آن در غزوهٔ ذات الرقاع بود انتهی گفتم من و بجز توفیق که در غزوهٔ ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت آویخته پس اعرابی آمده و شمشیرش بیت را گرفت و آهیخت بر سر مبارک آمده ایستاد پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی زیر انداخت

قصه قتل کعب بن اشرف

اینجا در صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و راه راست یافتند بوی خلقی عظیم بتمام اسلام و در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی و یکی از وقائع سنه ثالثه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول واقع شده و آنرا در مواهب سریه محمد بن مسلمه نام کرده و این چنانکه ابن کعب بن اشرف شاعر بود که دائم هجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه آن حضرت تحریض کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بپرسش قریش بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریه و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریض کفار کرد بر جنگ آن حضرت صلی الله علیه وسلم و چون آن حضرت بمدینه قدوم آورد اهل آنرا اخلاط یافت پس خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان را دید که ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر و چون بر فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت کن مرا شر ابن الاشرف را بآنچه خواهی و چنانچه خواهی پس مأمور شد نزد خدا بهلاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را که بفرستد بروی گروهی را تا بکشد او را و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما که کفایت کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را و هجو میکند ما را و مسلمانان را و تحریض میکند و جمع میکند مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است بقتل وی پس فرو خواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الملاء الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ در این باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله نیز که بعد از الف تحتانیه که نام او ملکان بن سلام بود برادر کعب بن اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیسی بن جبیر و این همه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی و کمی را از موافق یا مخالفت با آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود آن حضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را

زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله
آیا دوست میداری که او را بکشم او را فرمود نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در ساحت اقبال قتل وی فریب دادن
وی یعنی مقدمات که بظاهر دروی در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست
فرمود آن حضرت بگو هر چه میخواهی و بکش او را بهر طور که میدانی پس رفت محمد مسلمه بر کعب و گفت
این مرد یعنی آن حضرت بتحقیق سوال میکند از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز
آن میگیرد و بتعب انداخته است ما را یعنی باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است و
در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این قدر زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه
این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب در صدد محاربه ما در آمده اند و راه تجارت آمد و شد
مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را بتعب
و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و هجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم
ما او را و یعنی با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن
شادمان شد گفت محمد بن مسلمه و معاذ که بمشاورت درین کار مامور بودند و ابونائله که وی نیز همراه بود
که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است
از طعام و وسق بفتح واو و سکون سین بکسر با را آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست
همین مقدار است استقراض میکنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت
کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردان عربی یعنی زنان
میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان مبادا گرفتار شوند بتو و مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا شوی
بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود
گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد
ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بر ما راجع خواهد شد
ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی

درع است

دروغ است یعنی نزد ما پس وعده کرد محمد بن مسلمه که بیاید او در شب پس آمد در شب وبا وی ابونائله
بود و وی برادر کعب بن اشرف است از رضاع وندیم او بود در جاهلیت وبعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی
اخوت رضاعی داشت پس آواز دادند محمد بن مسلمه وابونائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین
وخواست که فرود آید بسوی ایشان از حصین و وی نوکدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی وبسوی
که بیرون میروی درین ساعت گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه وبرادر او ابونائله گفت زن من مرد
من میشنوم آوازی را که میچکد از آن خون یعنی را این زن از کجا دریافت مگر اطوار اهل قطیع کرده
کم وحشتی آورده وظاهر آنست که این بمشاهده وقت وحال دریافت که بوقت این آمدن در شب از
طریق غیر متعاد وخصوصیت ورزیدن با سابقه علم بصدق محبت وصفای عقیدت صحابه با حضرت
رسالت وخبث وعداوت آن بدبخت بجناب وی صلی الله علیه وآله وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود وباوجود
آن معلوم میشود که آن زن کمی تفرسے واستدلالی نبود وقسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از
مطالب شر ودر روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی صوت الشر وچون مبالغه کرد زن در منع
از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی طعن یعنی نیزه زدن وکشتن وهلاک
گردانیدن هر آئینه اجابت می کند ومیرود بآنجانب که خوانده می شود پس در آمد محمد بن مسلمه با چهار
یار دیگر که اتفاق داشتند با وی وقرار داده با ایشان چون بیاید کعب من بوی میکنم موی سر او را
وچون ببینید که من متمکن شده ام از موی وی وپیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد
کعب چسپیده بر تن خود را جامه وفایح میگردید از سر وے بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم هیچ امروز
هیچ بوی خوشتر ازین بوی که از تو مے آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نساء عرب واجمل آنها را
گفت محمد بن مسلمه اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بلی پس گرفت موی او را ببوئید و
یاران دیگر را نیز ببویانید وبگذاشت بار دیگر ببوئید پس موها را محکم در دست پیچید وگفت
بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را وجدا کردند سر ناپاک او را از تن پلید وے ومتوجه
مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمے رسید واهل حصار کعب بیرون آمدند و
براه دیگر افتادند ویاران رسول را ندیدند وچون یاران به بقیع رسیدند تکبیر بر آوردند وآن حضرت در
تمام شب ایستاده بود وچون تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند خود نیز تکبیر بر آورد وچون بحضور

آورده سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک مذلت افگندند و این اول سری
بود که میبرداشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن
مبارک بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بمالید فی الحال بهم آمد
و به شد والحمد لله اینجا بعضی کج طبعان میپرسند که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و
دروغ گفتن چه لائق درگاه نبوت بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است یا گفته
چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی با وی ننموده هر وجه او را میکشتند
و اگر دروغی گفته شد نیز ازین باب بود والحرب خدعة وقتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان
بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح شاخهای
که میوه دارد و مصالح اند که تا آنها را نیز درخت میوه دهد و خود از ایمان والتصدیق و حق نیست
چه جای شک و اشتباه است نسأل الله العافیة و هم درین سال غزوه نجران بود و این را غزوه
بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفاء والراء و سبب آن آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا جمعی کثیر
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مرد از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
و در آمده اند و جانهای خود که داشتند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن
ام مکتوم و بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیة و این غزوه در مواهب مذکور است
و در کتب دیگر یافته نمی شود و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را
نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن آن بود که بسمع شریف آن حضرت
صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میروند و قریش نخست از راه حجاز
بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس اختیار کردند راه عراق را
پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود و بود با ایشان
اموال بسیار از اوانی فضه کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در غره
جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر
آن کاروان پس اعیان قوم گریخته رفتند و سائر کاروان از نزد آن حضرت گرفته آوردند فرمود
تا خمس را جدا کردند و گویند که آن موازی بیست هزار درم بود و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را

غزوه بنی سلیم

سریهٔ ابو رافع

بر اہل بدر قسمت کردند وذکر کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از تتمهٔ قتل کعب بن الاشرف
و تحدید این سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود واین غریب تر از قتل
کعب است و در صحیح بخاری درین باب دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو
حدیث را هم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که بقولی قتل وی در سال چهارم است
و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و صحیح ترین اقوال همین است و ایراد آن
اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم درینجا ذکر کرده است
و قسطلانی در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند و بعضی سلام گفته
بتخفیف لام و مشهور آن ابن ابی الحقیق بصیغهٔ تصغیر واین ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق
شوهر صفیه بود که ذکر وی در غزوهٔ خیبر بیاید و در جمعی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز بایذای
آن حضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اعانت میکرد در جنگ بر پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم و تتمهٔ وی است که چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند و کاری خطیر بتوفیق الهی
بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته کردند در خاطر قبیلهٔ خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز
یکی از اعادی دین که همدم و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند
که ابو رافع است که وی نیز بایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را
بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه وسلم و ازین عبارت ظاهر میشود که از حضرت رسول
ابتدائ امر بقتل ابو رافع و تحریص بران واقع نشد بلکه ایشان قتل او را درخواستند و آن حضرت
اذن داد ایشان را بدان و جماعتی از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله بن عتیک را
بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر که حصار ابو رافع در انجا بود روان شدند و چون
آنجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان قوم از چراگاه باز گشته بحصار می درآمدند عبد الله بن
عتیک با یاران خود گفت که شما نشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطف نموده و حیله
کرده بدرون حصار آیم و شما را نیز درآرم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای
قضای حاجت میکنند بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب آواز داد
که ای بندهٔ خدا اگر میخواهی که درآئی زود درآ که میخواهم که دروازه بندم پس درآمد و پنهان در جای

که در پلها حمار بود نشستم و درنگ کردم و چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از
پیش وی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرونشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مفتاح باب
را در طاقچه نهاده بخواب رفت برخاستم و برگرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضاً اگر اهل
حصار بیابند و از خبردار شوند از من تا سالی بگریزم و بدر روم بعد از آن خبردار شدم که ابورافع
در بالاخانه است و بیدار است و قصه ها در پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که
آنها میخواندند و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه را گشادم و باز درون
رفتم و در هر خانه که میکشادم از درون می بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا آنجا نرسیدم که ابورافع
در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته است و در نمی یافتم
من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس بیدار شد و گفت این کیست
پس بصوت آواز وی شمشیر زدم و از غایت دهشت که بر من استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد
پس فریاد کرد ابورافع و به بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز در آمدم در خانه او و آواز خود را تغیر دادم
و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مر او را و گفتم ای ابورافع این چه آواز بود گفت وای بر مادر
تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زد و این مرتبه نیز بر صوت آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت نشد
سر شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را
و تمام شد کار وی پس بگشادم درهای خانه را و رسیدم زینها تا رسیدم زینه پایان را و شب
مهتاب بود و دانستم که زمین است پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق
من پس آن شکسته را بدستار خود بسته بر یک پای جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و توقف
کردم با بیرون حصار چنانکه شنیدیم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که گفتند ابورافع تاجر حجاز
کشته شد تا بر داشته آوردند مرا به مدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستبشر گشت و گفت
بشارت باد ترا ای عبدالله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفور
دیر جائی نخاستم و در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است
و در کتب سیر طریق دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد انتهی
و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول بخانه مشهوم و امام مسموم

نور دیده مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد واحوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت
انشاء الله تعالی و هم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته
بود بعثمان بن عفان بزنی داد و هم درین سال سوم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
میگردد انشاء الله تعالی و هم درین سال سوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شبی یا هفت شبی
گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال گفته و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بیک سال و جمعی از وی
منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از هجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است قرین
غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در انجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و درینجا
با آن کرشمه ناز و کبریا و جلال نیز بود بجهت اختیار فدیه اسارای بدر چنانکه سبق بیان یافت و بجهت تزلزل
بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آن حضرت برای ایشان تعیین کرده و ثبت نموده بود و میل باحراز
غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیه کریمه منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة از آن خبر میدهد تزلزلی
و خستگی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه موحشه احد در آخر فتح و نصرت
و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند هر که گوید که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند قتل باید کرد زیرا که
آن حضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نفی یقین است ازوی و این موجب
کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است از جهت
تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل
یا زیاده افتاده که هیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید
و ازین نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق
این اسم بروی قدیم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است
در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب جمله از آن مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است
کاحد جبل یحبنا ونحبه احد کوهی است که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی آمده
آمده رضی الله عنه که چون نظر آن سرور بر جبل احد افتاد پس تکبیر بر آورد و فرمود هذا جبل یحبنا

ویحبه علی باب من ابواب الجنة یا زدر جانب جنوبی مدینه جبلی است که عیر نام دارد بفتح مهمله و سکون
تحتانیه و در شان او فرموده عیر جبل یبغضنا ونبغضه علی باب من ابواب النار و ازینجا معلوم میشود
که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پیدا ست امام نووی گوید که محبت مذکوره از
جانبین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآن حضرت سرور
محمول بر حقیقت است و احد جبل گفته اند که جای حضرت سید کائنات است والمرء مع من احبه
و ابداع عشق و محبت در جبال بر حکم وجود تسبیح است در جمادات که وان من شیء الا یسبح بحمده و چون
جبال و سائر جمادات محل ذکر و تسبیح باری تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه مشکل و فرمودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم این جبل رفیع المحل را که اسکن یا احد فانما علیک
نبی و صدیق و شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احجار بر وی
علیه السلام و نالیدن چوب از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلوبست و تاویل محبت و عداوت
بمحبت و عداوت اهل سکنه آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضے گفته اند که محبت اینجا کنایت است
از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم و ارفع آثار و علامات این
بلده طیبه است دست میداد و وی ملبسان حال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر بشارت اثر
میداد و انکار عیان ست تقید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب
بصیرت گفته اند و این سخن دراز ست باز آئیم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است سببش آنست
که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا
بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش و پسران ایشان در آن غزوه کشته شده بودند ابوسفیان را
گفتند که مردم بگو که باموال خود اعانت کنند ما را که بدان تجهیز جیش نمائیم و کینه خود را از محمد بکشیم
و بجنگ وی بر آئیم آه چه بی عقلانند شما میخواهید کینه خود را از محمد و اصحاب وی بکشید کینه
خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون و گویند که مجموع اموال
هزار شتر دار بود و راس المال آن پنجاه هزار مثقال و ربح ده بیست شده پس راس المال را
باصحابان سپردند و ربح را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از ان

جماعه را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را
تحریص و اعانت خود بخوانند لشکر فراوان جمع آوردند و هم یکدیگر و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه
بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیه
انتقام و باعث قتال بوی تازه گردد تا کدید بید و اگرچه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما
زوجه وی هند دختر عتبه بن ربیعه بیرون زنان بجد شد و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد
از آن زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ
رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند و بکه جنگ میکنند نعوذ بالله
من الغفلة و الشقاوة و عباس بن المطلب که دران وقت بمکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت
و بر کیفیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه مطهره
و سردار این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت که اشد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله علیه
وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آن حضرت
خباب بن المنذر را که صاحب عزم و حزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر کسی را خبری رسد که دران خوفی و هراسی که از
دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید از وی
و در معارج النبوة از واقدی می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد درانجاست آنرا
بشکافیم و استخوان ها را بیرون آریم تا اگر فرضاً زنان ما باسیری بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم
مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها
را بستاند چون به ابوسفیان درین باب مشاورت کردند استحقاق این رای نموده گفت که نه بکر و خزاعه
که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنے اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند پس روان شد
ابوسفیان با لشکر کفار از انجا و نزول کردند ببطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز
شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضے مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده بحراست رسول صلی الله علیه وسلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی سلمانان آن شب مدینه را نیز پاس داشتند و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود شب خواب می بینم گاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که
شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که در آورده ام دستهای خود را در زره محکم این چنین تقریر کرده اند
خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و مدارج النبوة همچنین کرده که زره محکم پوشیده و در حقی
چند در ذو الفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن کبش مذبوح شده ذو الفقار نام شمشیر
منبه بن حجاج سهمی ست که از غنایم غزوه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آنحضرت
بود تا در غزوه خندق بامیر المومنین علی بخشید و در صحیح بخاری سیف مذکور است ولیکن قسطلانی گفته
که مراد ذو الفقار است و نیز در صحیح بخاری این تقریر رویا همچنین کرده که دیدم من در رویای خود جنبانیدم
سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید مومنان از صورت شکستگی و هزیمت
در احد پستر جنبانیدم آنرا بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا الله تعالی
از فتح و اجتماع مومنین و این خبر در رویا در روضة الاحباب و مدارج النبوة ذکر نکرده اند مانده سخن در آنکه
در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه ذو الفقار عیبی است که بمن رسید یعنی آنچه بلب
و دندان و رخسار شریف رسید و گفته اند رخنه ذو الفقار مردی از اهل بیت من که کشته شود و مگر مراد
از این مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته کشتنی که در صحابه واقع شده و کذا قیل و مخفی نماند که بقر اسم
جنس است پس عبارت مواهب که گفته است بقر مردان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است
واما کبش در روضة الاحباب گفته کبش جیش قریش است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه
می گفتند کشته شود و در مدارج گفته یکی از کبار اعادی کذا قالوا و در ذهن این مسکین چنین می رسد
که بقر که بمعنی گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در حمله کردن
مثل نحجار بود والله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در غزوه بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر مینمودند
بر فوت آن و میخواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر مافات بکنند چنانچه مثل
این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج میخواستند که از ایشان نیز مثل آن
خدمتی از دست آید تا مجزی شود و اختلاف کردند مسلمانان در رای بعضی بر آن قرار یافت که از مدینه
مطهره بیرون نباید رفت و زنان و کودکان را بحصار ها باید فرستاد و گروهی که رای شریف

[illegible] صلی الله علیه وسلم چنان بود که ایشان [illegible] عبدالله بن ابی منافق نیز این رای [illegible]
[illegible] بعضی صحابه [illegible] که در بدر حاضر نبودند [illegible] گفتند که اگر ما در
[illegible] دشمنان گمان کنند [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] مالک بن سنان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] نعمان بن مالک [illegible] انصار بود و گفت [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible]
آن حضرت [illegible] گفت بسبب آنکه [illegible] از جنگ [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] نعمان رضی الله عنه [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] قدم [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] خوشحال شدند [illegible]
[illegible] رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] جنگ ساز کردند [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن حضرت وحی از آسمان
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا مفروش شگافته شد و بازگشت و بصحبت خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد
که چون وی بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی
کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند
که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از آن
مومنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که صفهای کفار را در شکستند بعد از آن در اماره حمزه بن عبد المطلب
کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار بر داشته بود تیغی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست
و شانه اش ببرید رفت و ششش او ظاهر شد و بازگشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من
پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبد المطلب داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از آن ابو سعد
بن ابی طلحه علم کافران بر داشت چون او را سعد بن ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده
از نه کس علمهای مشرکان بر داشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد
و همه کشته شدند و هر که از مشرکان ایشان سر بر آورد سرنگون افتاد بعد از آن مومنان یکبار بر اعدا
منتشر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان بازگشتند و هزیمت خوردند مغنیات که سرود میگفتند
ابیاتی سرود نوحه و فریاد و وایلا میکردند و دفها را از دست بینداختند و دامن جامهای خود را
بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالهای ایشان می‌نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان
خواست تا از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیر اندازان که ایشان را بر شگاف کوه گذاشته
بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست کار کرد عاقبت باز گشت
و منتظر در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح
و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی بجمال شاهد اقبال
رسید و آن چنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
بغنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت مینمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بعضی لزم
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام منع
از جنبیدن و مرکز گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت
غنیمت مشغول شدند و عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی کشید در جای خویش ماند و ثبات قدم

ورزید خالد بن ولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود تا ازان ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد هربار از
هجوم تیرباران مبارزان خائب وخاسر باز گشته بودند هنوز مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه
بود مترقب ومنتظر فرصت و غفلت و مساهلت مومنان میبود چون وبا عکرمه بن ابی جهل لعنه الله
علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاختند واورا با یاران او که چند نفر معدود بودند شهید ساختند
از شگاف آن کوه بیرون رفتند واز عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو
گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد ولشکر تمام از هم فرو ریخت واز غایت
شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعار نداشتند چنانکه گویند
اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و برابو برده نیز دو زخم رسید چون بعرض
حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هرچند حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر منست واز جمله مسلمانان است هیچ جا
نرسید واورا کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدا تعالی شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه
خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود
تا دیت یمان پدر حذیفه بدهند و حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند واخیار
همه گریختند ویکبار قضیه منعکس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول
شدند و بشومی و بی فرمانی رسول خدا که ازان جماعت صادر گشت وطمع و میل اغتنام دنیاوی که
با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد وانا لله وانا الیه راجعون و هنوز عنایت الهی
جل وعلا ازین مسلمانان منقطع نشد و همه را بیامرزید تا معلوم گردد که با هر که نظر عنایت و قبول
بود دیگر هیچ اثر نمیکند و همه ثمره ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم و بطفیل اوست چنانکه
منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد
عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و
شهید شدند و گروهی گریختند در زوایا و شعاب جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند وقرار گرفتند و عثمان
بن عفان ازانجمله بود و بعد از اتمام معامله مقاتله و تسکین نائره جنگ بخدمت شریف مراجعت
نمودند و این آیت کریمه شامل حال شده رقم عفو و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان گشید

گریختن حضرت عثمان از جنگ احد

وجماعۀ ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و دایم ماندند رضی الله عنهم اجمعین اینجا طرفه سیر
که سبحان الله که این همان خالد بن ولید است که آخر مسلمان شد و در اسلام فتحها کرد و بجای رسید
که فرمودند خالد سیف من سیوف الله اینچه عجایبها بود که در میان آمد با وجود سطوع انوار و بروز
اسرار الامور مرهونة باوقاتها که گویند این است و پدر خالد که ولید بن المغیره است اشد از کفار
والد خصام بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه و این هر دو سعادتمند از ان بی سعادتان بیرون آمدند
وگویا علاقۀ اتفاق میان این دو مرد این بود تا الان میگوئیم رضی الله عنهما بجای آنکه بپدران
ایشان میگفتیم لعنه الله علیهم یخرج الحی من المیت وگاهی عکس این نیز واقع میشود والله علی
کل شیء قدیر و آورده اند هنگامی که در لشکر مسلمانان اختلاف و اشتباک افتاد و در هم افتادند
و کشاکش واقع شد ابن قمیه که بی سعادتان بود آواز درداد که الا ان محمدا قد قتل و در روایات
آمده که ابلیس لعنه الله علیه در صورت جعال بن سراقه متصور شده این آواز درداد بدلیل آنکه
خباب بن جبیر و ابو برده روایت کرده اند که جعال بن سراقه در پهلوی ما بود و آن ندا را از غیر او می شنیدیم
و از غرائب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه وسلم
ندا میکرد بمدینه رسید تا در خانهای مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید
دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و میگریست و هم زنان هاشمیه می نالیدند و چنین معلوم میشود
که زهرا رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر تشریف وی در انجا
بیاید و اگرچه مسلمانان متزلزل شدند و بیصبری کردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر جای خود ثابت
و قائم بود و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسی نماند از مهاجران ابوبکر
صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله
و ابو عبیده بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف
و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه
نیز از انجمله بود گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که عجب است که در ایشان عمر
بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقتیکه فراهم آمدند
اصحاب نزد وی و ندا کرد ابوسفیان هل فی القوم محمد وهل فی القوم ابن ابی قحافه وهل فی القوم ابن الخطاب

نفرمود آن حضرت جواب نرسید آخر عمر بن الخطاب بیتاب شده جواب وی داد اما پیش ازان هیچ
ذکر نکرده اند که درمیان تیر آمد ازان بود یا ازانهای که هزیمت خوردند یا میان آنها که متزلزل مختلط
گشتند این حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت فرار
چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده وگفت که خبر ده مرا که عثمان روز احد گریخت
گفت نعم گفت آن مرد را یا میدانی که غائب شد از بدر حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم وگفت آیا میدانی
که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر برآورد پس گفت ابن عمر بیا
خبر دهم ترا و بیان کنم مرترا ازانچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرد
ازان اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غائب شدن او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت
وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آن حضرت برای بیمارداری دختر
خود و فرمود که مرترا اجر مردی است که حاضر شده بدر را و سهم آن و اما غیبت وی از بیعة الرضوان
پس از جهت آنکه فرستاد او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود در مکه یکی عزیزتر از عثمان هر آئینه میفرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
این دست عثمان است پس گفت ابن عمر آن مرد را ببر این علم را با خود و این وی بود که بعثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هزیمت
خوردند اما حال عمر را رضی الله عنه تشخص بیان نکرده اند که از آن جماعه بودند که با عبد الله بن جبیر بودند
و هزیمت خوردند با یکدیگر درافتادند و آنهای که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با
حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب
مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبد العزی خزاعی وگفت آیا هست
مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و حمله کرد بروی پس گشت
آن مرد مانند دی روز که گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی کلان چون
نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بروی چنانکه از طرف دیگر سر دیگر بیرون کرد و تمام شد
کار وی و تفصیلش آنست که در صحیح البخاری از جعفر بن عمرو بن امیة الضمری آورده که گفت بیرون

وصل
قصه قتل حمزه

آمدیم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی آیا رغبت هست ترا در دیدن وحشی که پرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفت نعم هست رغبت و این وحشی در حمص میبود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایهٔ کوشکی نشسته مانند مشکی کلان پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بر وی پس جواب داد و گفت عبید الله بن عدی و حال آنکه پوشیده بود وی سر و روی خود را بعمامهٔ خود یا وحشی مرا می شناسی گفت نمی شناسم پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر میدهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن عدی بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد مقصود غزوهٔ احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد پس کشت وی را چون دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس انداختم بسوی وی حربهٔ خود را پس نهادم آن را میان سر و عانهٔ وی تا بیرون آمد میان دو ران وی و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آن حضرت فرستادند اهل طائف بسوی آن حضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آن حضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که بسلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشیم او را و مکافات کنیم با آن قتل حمزه را پس بیرون آمدم بسوی او و پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شتری است سفید سیاه پراگنده موی پس انداختم بسوی او حربهٔ خود را و نهادم آن را در دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دو شانهٔ وی و جهید بسوی وی

از انصار پس نزد او رفتم پیغمبر پرسش پس گفت جابیه که ایستاده بود بر پشت بام و امیر المومنین گشت
او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی بسوی
احد بقصد قتل حمزه میرفت هند بنت عتبه زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را
تحریص نمودی مردانه باش که تا هم خاطر ما بدست آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم
عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست
در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را درهم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی
خزاعی از جمعیت کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی
نشسته بودم در کمین و حربه نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من
رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
من بدوی الفرار آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و حربه خویش را برداشتم
و شکم او بشگافتم و جگرش را برآوردم و نزد هند بردم و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و
آنرا فرو خائید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را نزد من بیار
پس این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرد و هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم انگاه گفت به من نمائی که مصرع وی کجاست او را
بدانجا بردم مثنی و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد
خوانند و مرویست که بعد از آن که کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه بتفحص مشغول شده
بر سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و مراجعت نموده آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه ایستاد و فرمود ما وقفت
موقفا اغیظ من هذا انگاه فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبریل
علیه السلام آمد و این آیت آورد ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شده آید شما بآن و اگر صبر کنید هر آینه

صبر بهتر است مر صابران را آن حضرت فرمود ما الله صبر میکنیم و از آن داعیه درگذشتم و بعوض آن
هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرده و در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر خاطر صفیه
در میان نمی بود همچنان میگذاشتم حمزه را و می گذاشتم که سباع و طیور می خوردند و حشر وی کرد او را خدای
تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم همشیره حمزه بن
عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز
گردان تا برادر خود را باین حال نه بیند و در روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و وے و
فاطمه میگریستند و بگریه ایشان آن حضرت نیز بگریه درآمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن عبد المطلب را
در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و فرمود تا بجهت وی قبر کندند و دفن کردند
و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید **وصل** دیگر صحابه نیز درین غزوه کارزار
کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند بعضے بشرف شهادت رسیدند و بعضے باقی ماندند رضی الله عنهم
اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر
غائب شد در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود دیدم گفتم که مگر حق تعالی
بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را بآسمان برد گفتم بهتر از آن نیست که قتال کنم تا کشته شوم
شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است
دانستم که حق تعالی او را بملائکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان روی
بهزیمت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از
پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثال مروارید دوید دران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را که
بر پہلوے مبارکش ایستاده است فرمود چرا نیست که تو ببرادران خود ملحق نگشتی علی گفت اکفر
بعد الایمان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است یعنی مرا اتباع کار
است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی از کفار
متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و حق خدمت و نصرت بجا آر
که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان
را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که دران زمان ملائکه نیز حاضر بودند جبرئیل

و میکائیل علیهما السلام بر شمال دو مرد جامه سفید بر یمین و یسار آن حضرت ایستاده بودند و محافظت
وی میکردند و با کفار محاربه می نمودند و مشهور آنست که محاربه ملایکه مخصوص بغزوهٔ بدر است و در
غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت
و گفتیم من الله اعلم تواند که نزول ملایکه هزار بعد هزار بقتال کفار مخصوص ببدر باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل
که ملازمان خاص درگاه اند در همه جا باشد و محاربه کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه
این همه مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل علیه السلام بآن حضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردی است که علی با تو میکند
آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی بدرستی علی از من است و من از وی و این کنایت است از کمال اتحاد و اختصاص و یگانگی و همه دوست
که چون آنحضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت انا منکما من از شما هر دو ام و گویند آوازی شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار در معارج النبوة می آرد و در کشف الغمه شل این واقعه آورده و مبسوط تر ازین و در آخر آن آورده که آنحضرت
فرمود ای علی نمی شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ذکری
و در روضة الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش
آورده اند و لیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال بتضعیف و تکذیب راوی وی نموده نسبت
والله اعلم گفت بندهٔ مسکین حمه الله بمزید الیقین که ظاهر اقصه ناد علیا مظهر العجائب هم درین معامله
و معارکه واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند والله اعلم و بالجمله وی رضی الله عنه
حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن تصور نتوان کرد در روایت است
از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز
احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی
خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پا میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی
و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آن سرور فرمود
صلی الله علیه و سلم که تو او را می شناسی گفتم نی اما بدحیه کلبی مشابه است فرمود ای علی خدای تعالی چشم
ترا روشن کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد بلاء و بهای بوجود آمد
که بسبب ایجاب دخول جنت شد و قتالها عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه از انهاست که انچه بر وی
بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانید شمشیر ابن قمیه را

ازوی رد کرد و دست او بواسطهٔ آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود
که کافری بر آن حضرت انداخته بود و به خنصر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد هشتاد
زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد میکرد یکباری دو ضرب شمشیر بسر او زده بودند که از غایت
الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی او زد که بهوش آمد پرسید
که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که هر مصیبتی که
بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال عشره است ابن قتیبه در عنوان بیان
آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در وقعهٔ بدر حاضر نشده بود و خواسته که در احد آمده
تدارک ما فات قیام نماید چون بشنید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آن حضرت بمقام شهادت
رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را کشند شمشیر کشید متوجه دشمنان شد
اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت ای سعد سوگند که من بوی بهشت
از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربهٔ عظیم نمود تا شهید شد و بعضی رسید که هشتاد
و چند زخم یافته بود چنانکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بنانی که بر او
داشت او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود
... در احد نیز با سعد بود بتیر اندازی و سیف بود آن حضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک
بن زهیر کافری بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد
بن ابی وقاص بر دیدهٔ وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام
از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعا خیر کرد برای سعد رضی الله عنه فرمود اجب
دعوتک و سدد رمیتک پس ببرکت دعای وی صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه
مردم بتبرک بدعای وی میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران
بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه چشم ترا بتو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی
من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابو طلحه انصاری
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن حضرت ساخته بود در فن تیر اندازی
بصارت تمام داشت و سخت می کشید کمان از دو سه کمان در آنروز شکست و آوازی بلند داشت و تیرهای

تیرهایش را از ترکش خویش بیرون ریخت وآن همه پنجاه تیر بود وهر تیرے که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد ومی گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک جان وتن من فدای تو باد وچون تیرهاے او تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برداشت ومی گفت ارم یا ابا طلحه چون درخانه کمان مے درآورد تیرے میشد وبجانب دشمن می انداخت وچون مردے از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی وجعبه تیر داشتی فرمودی بریز این تیرها را برای ابو طلحه تا رمی کند وفرمود آن حضرت آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد وعجب است که با وجود مهارت وبعبارت ابو طلحه در فن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده ومثل گشته است ظاهر از جهت اولیت وسابقیت اوست در رمی فی سبیل الله واستقامت وسداد ران والله اعلم ودر روز احد تیرے بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی پس رد کرد آن حضرت آنرا بجای خودش فرمود اللهم اکسبه جمالا پس بهترین وتیزترین دو چشم وی شد وشکست شمشیر عبد الله بن جحش پس داد آنحضرت ویرا شاخ درخت خرما پس گشت در دست وی شمشیرے چنانکه در بدر بعکاشه داده بود ونام شمشیر عبد الله بن جحش عرجون بود ونام شمشیر عکاشه عون وفروخته شد عرجون بدست یکی از امرا معتصم بالله بدویست دینار والله اعلم

از دلاوران وجانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظلة الغسیل وغسیل الملائکه گویند وی در مدینه مطهره بود ودر همین شب احد کدخدا شده بود وهمراه زن خفته بود وصباح غسل جنابت میکرد ویک جانب سر شسته بود تا ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است ودر روایتی آمده که از غیب آوازے شنید یا غسیل الله از کسی همدران حالت جنابت بی طاقت شد وباحد آمد ومحاربه کرد وبسیاری از کفار را بدوزخ فرستاد وشهید شد پس آن حضرت دید که ملایکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال است فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت وخواهر عبد الله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقت حال را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند بعضے ائمه مثل امام ابو حنیفه وغیر وی که قایلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد واز جمیله مے آرند که گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد وحنظله از ان فرجه در آسمان درآمد وباز آن فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت واز ابو سعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدم بر حنظله رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود ودیدا منصورت

قصه را برآنحضرت عرض کردم و از عجائب حکایات عمرو بن جموح انصاری خزرجی است که چهار پسر داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت اهل عسکر و گفت خوش چیزیست که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحهٔ او گفت و در نظر منست که او گریخته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را عرض داشت و گفت امید دارم که بپای لنگ خود در روضهٔ بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس خود را مکرر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود ابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر می شتافت و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است که هند زوجهٔ عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خویش را بار کرده بمدینه می آورد تا دفن کند شتر هند بزانو در آمد و هر بار که شتر را بزجر برمی انگیخت و توجه بمدینه میکرد می خسپید یکبار برانگیخت و روبجانب احد در رفتار آمد هند این حال را بآنحضرت عرض کرد فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان مرا باهل من فرمود آن حضرت اینست که شتر بجانب مدینه نرفت

وصل

و یکی از وقائع صعبه غزوه احد قضیه شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و این ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و بهر دو بازو لوا را بسینهٔ خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیرے بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را بر داشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را بر داشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب

آن فرشته گفت من مصعب نیستم آن حضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمددگاری مومنان
فرستاد بعد از ان ابوالروم آن علم را بر داشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از اجله
صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بمدینه حاضر شد بدر را فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبهٔ
ثانیه و در روایتی بعد از عقبهٔ اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را دین و فقه آموزد ایشان را و بود
وی رضی الله عنه از متنعم ترین مردم بعیش و کامرانی و چون اسلام آورد زهد کرد در دنیا و دید
او را آنحضرت روزی که چرم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدای تعالی
دل او را بنور ایمان دیدم من او را که میخریدند برای وی حله بدویست درهم پس بر داشت
او را محبت خدا و رسول برین حالت که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابونعیم در اربعین
صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و از دلیران میدان جلادت و سپهسالاران
معرکهٔ شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادر زادهٔ او حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه
در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان نیز بغارت و تاراج دست برآوردند
ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند وهب و حارث در برابر
ایشان ایستاده ثبات قدم نمودند و او مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقهٔ از اشرار قوم
سید ابرار صلی الله علیه وسلم شد حضرت فرمود من لهذه الفرقة کیست که بدفع این گروه پردازد
وهب گفت انا یا رسول الله پس دست بتیر اندازی گشاد و جمعی از ایشان را بانهزام آورد بعد از ان
گروهی دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب
باز همان جواب داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طائفهٔ دیگر پیدا شدند آن حضرت
فرمود من لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله آن حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة وهب باین بشارت
غبطه مستبشر گشته در صف اهل کفر درآمد کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند بعد از
وی برادر زادهٔ او حارث بعد از کشش بسیار بمرتبهٔ شهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است
که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت که من
آن دلاوری و بردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم
و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت

رضی اللہ عنہ گفت کہ رافع بعد ازان دیدم کہ آن حضرت با الم جراحت بر سر ما ایستادہ او را در قبر
نهاد و بردی که برتن وی داشت معلم بعلمهای سرخ و برد پوشید رضی اللہ عنہ و بعضی از ایشان بودند که
بامداد عنایت الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت
بن وقش مردی بود که در دین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند و او را به متابعت
و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی شد اتفاقاً همان روز که مسلمانان روی بغزوهٔ احد می نهادند قفل
غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و روی بجنگگاه نهاد و
چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و بشهادت رسید آن حضرت فرمود
انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل و مال بسیار داشت و در کتب
متقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما بحکم الف و عادت بر دین یهودیت قرار و استقرار یافته بود
همان روز که حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم بغزوهٔ احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود داعیهٔ اسلام
در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت بتحقیق و درستی و راستی
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیه است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و به خدمت پیغمبر علیه السلام آمد
و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشته باشد
و با اعتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را آن حضرت
صلی اللہ علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و در بارهٔ وی چنین فرمود که مخیریق خیر یهود و حاصل مردانگی
و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله ازان رقم زدهٔ کلک بیان گشت و بعضی نساء مومنات که همراه
بودند و خدمت غزوه میکردند و آب ایشان را میرسانیدند جهاد ها نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه
بنت کعب که شیر زنی بود پر دل و هژبری در معارک و محافل که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و هر دو
پسر خویش عماره و عبد اللہ اهتمام تمام نمود نسیبه گوید که در روز احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب
میدادم چون دیدم که ایادی اعادی در قتال اهل اسلام دراز شد از آب دادن ایستادم و بقتال
اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندانکه سیزده زخم بمن رسید ازان جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای

وی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربها زدم
اما او دو زره بود و دران ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسیر
را آواز میداد که بجانب مادر خود شتاب و او را عصابه جراحت او را بربند نسیبه گفت که من و اولاد من پیش
آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب
افتاد که او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند
من آن سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد میکردیم تا سواری از کفار ضربتی بر من زد
اما کارگر نیامد و من تیغی بر پای اسپ او راندم و اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا افتاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظر
حال ما بود پسرم را آواز کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود شتاب پس من و پسر بفرموده عمل نموده باتفاق
او را بقتل آوردیم و عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز یکی از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن جاری
مادرم جراحت را ببست و گفت برخیز و بقتال مشغول شو آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقت و همتی که تو داری کرا است
درین اثنا آنکس که پسر مرا زخم زده از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است که پسر ترا
زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا آنکه نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را که ترا بدشمن خویش ظفر داد و چشم ترا
بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از
رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة
مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر
بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را جستم که ناگاه یکی شقاقی شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن از قتال بازنگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله
را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بجای آورده بعد از آن
جراحت وی مشغول شدم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ
گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید و میگویند که شیر می آید
کسی نمیگوید که این ماده است یا نر

وصل محاربه اصحاب و قتال ایشان بکفار درین غزوه و
کشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده برانچه مذکور شد

اما آنچه برسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت ومحنت وایذا وآزار بعض خاصه وی رسید جدا است
آورده اند که پنج کس از فجار کفار لعنهم الله با یکدیگر معاهده شدند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم
بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه که افجر واغلظ واشد این قوم بود وعتبه بن ابی وقاص زهری برادر
سعد بن ابی وقاص که لب ودندان شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت
وعبد الله بن شهاب زهری وابی خلف وبعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بودند
دانستند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را ذاهب
نیاید دین وی بر او یا از عالم رفتنی نیز یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بران برج رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار
مبارک او خون آلوده گشت وحلقهای خود در رخسار همایونش نشست وچنان نشست که ابو عبیده
بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد وآنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد
وحلقه خود نهاد وآنرا از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد وحلقه دیگر بر آمد آن دیگر کشید
آن دندان هم بیفتاد وبدین جهت او را اثرم می گفتند وپیشانی نورانی وی بشکست وخون از ان
روان شد وبر محاسن شریفش دویدن گرفت وآن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد ومیفرمود
چگونه رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم وحال آنکه وی میخواند ایشان را
بسوی خدا جبرئیل آمد واین آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی واعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد بخشد
ورجوع کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند ونیستی تو مگر بنده مامور
باندار وجهاد واین تادیب وتهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند واز
دائره عبودیت بیرون افتد ونزول این آیت را در انجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا
میکرد بر قبائل کفار ودر روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد
ونمیگذاشت که قطره از ان بر زمین چکد ومیفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آئینه
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را ویک گیاه از زمین نروید بعد از ان
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند

حقیقت حال مراد عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنحضرت آمده دندان مبارک پیشین از جانب یمین شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مفرق آنحضرت زده مجروح گردانید و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خون از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون میمکید و فرو می برد بسبب مردم بدان تکلم کردند آن حضرت فرمود کسیکه مماس کند خون من مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنها خون از روی مبارک آن حضرت می شستند علی بسپر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا بر جراحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن آن حضرت دوا میکرد جراحت خود را باستخوان بوسیده تا باقی نماند از آن اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاهداشت و گفته اند مراد از عدد سبعین حقیقت آن نباشد بامبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون که شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و ثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که در آن نزدیک بود ابو عامر کنده بود افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف ایشان خراشیده شد و از اینجا آن مشئوم ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما مهم محمد را باخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابوسفیان گفت ما سوار دردست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را اسوره میگردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه درآمد و آن سرور را در بغل خویش بگرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست آن حضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم برین نجس که مذکور شدند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی از ایشان همدرین روز کشته شدند و بعضی همدران سال بقعر جهنم شتافتند اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بران حضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک

خوار و ذلیل گردانا د ترا خدای تعالی گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود
که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ رهبرا بر شکم وے نهاد و از حلق وی بیرون آورد کذا فی
روضة الاحباب و از ظاهر روش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قمیه در روز احد
تا قریب آن بود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت مشرکان بمکه
روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید الخ
و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در
دل وی بیقین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون
آید از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او این چنین است
که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کرد و رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه ادا کند
آن بیحیا بروی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که او را بمقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران
اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بران
اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است ان شاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق
و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت بکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا
در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بخبر از خلف من
نیاید اگر بینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده پیدا شد چون
نظرش بران حضرت افتاد سخنان نامناسب گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز
از دست من نجات یابی این بیحیا خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت
کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که بر وی
حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا استاده بود
آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی انداخت و بعد
هم نیزه از وی ستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ گردانید
و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و لبان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند
که از زخم تو جز خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید که این زخم

اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بتمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده
تو من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد میکرد
تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در روایت
از واقدی می آرد که گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرا ابی بن خلف ببطن رابغ و گفت
من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی پس هیبت خوردم من
از ان پس ناگاه بیرون آمد از ان آتش مردی در زنجیر می کشید آن زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی
و مردی دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی بن
خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می تاخت ناگاه
ابو دجانه بیک ضرب شمشیرش بزمین انداخت کیفیت عتبة بن ابی وقاص معلوم نیست که هلاک
آن کی شد عبد الله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر می شنوم نیز هم در ان
سال با قبح وجوه هلاک گشتند وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با داد
طلحه و علی از ان مغاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قلعه کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بذات با برکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالای
کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت دست مبارک
بدعا برداشت و فرمود اللهم لا تذران یعلونا حق تعالی نگذارد ایشان را از محل خود پیشتر توانند گذشت
و روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را از آنجا دور گردانیدند پس آن نامردان در صحن معرکه باطراف و جوانب شتافتند
و سیر و تفرج میکردند و چیزها میخوردند و اظهار خوشی و شادمانی مینمودند و زنان ایشان مثل هند و غیره
او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند
و شکم های کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشته کشیده
و قلاده ها و دست بند ها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله نساختن حنظله آن

وصل

که او پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را دران
نشسته بگذارد تا خواست که بر بالای کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بران صعود نمود طلحه
آن جا اجتهاد که داشت بنشست تا آن حضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و برانجا برآمد
آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد ازان ابوسفیان خواست که بیقین
معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله اموات
نزدیک احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوابش ندهید باز
فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهند باز فریاد کرد که ابن الخطاب
در میان قوم هست این بار نیز فرمود آن حضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که
اینها را که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بی طاقت شد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابوسفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که ببرکت تو ظفر و نصرت ما راست
و ابوسفیان در وقت برآمدن از مکه استمداد و تفاول از وی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب
وی الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود بگوئید الله مولانا و لا مولی لکم
پس گفت ابوسفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز
بدر است که فتح و نصرت دران روز شما را بود حرب مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری
خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار
بعد ازان گفت ابوسفیان که قتیلهای شما را که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم آنرا
بعد ازان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور
و در حقیقت مخذول و مقهور وصل و چون مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه
یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از
عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند
و آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد

انشاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان تفحص کشتگان خود پرداختند آن حضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آمد و پس رفت و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و مرویست که آن حضرت فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع بن عمرو انصاری عقبی بدری که از محبان و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدا تعالی از جانب مای پیغمبر خدا بهترین مزدی که داده پیغمبرے از امت وی و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در فرمانبرداری و خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدای عز و جل هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله اینچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر میگوید و عذر میخواهد چون یقین حاصل شد به نعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او و پرده بر افتاده دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که شهید را دران وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزے کشاید و چیزی نماید که دیگر آنرا باز لب بستن نتواند اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و اختیار دیگر همه فروع آن و فرود تر از انست در حکایات مشائخ آورده اند که حریری بشیخ ابو عبدالله بن خفیف گفت ایشان هو الروح و لا التعریفات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده بعضے از اهل حدیث و سیر برانند که آن حضرت اولا بر حمزه نماز گذارد بعد ازان جنازه هر کسی آوردند پیش حمزه می نهاد و نمازی گذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر ائمه حدیث است که نماز بتکرار نگذارد و اختیار شافعیه بر نیست و حنفیه برانند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و جسم با جامهای خون آلوده بفرمود تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند در حالتیکه خون از جراحت ایشان میرود و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از ینجا بجای دیگر

شہدا اگر کسے قتل خود را بجای دیگر بردہ باشد باز اینجا بیارد چنانکہ جابر رضی اللہ عنہ پدر خود را
کہ عبد اللہ بود بمدینہ مطہرہ بردہ بود حکم کرد تا باصد باز آوردند و فرمود تا بعض از شہدا کہ میان ایشان
زیادت الفتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از انجملہ حمزہ را با عبد اللہ بن جحش کہ خواہرزادہ
او بود در یک قبر نہادند و کذلک در بعضے سہ کس را در یک قبر نہادند و فرمودہ ہر کہ قرآن بیشتر
خواندہ بود بالاتر یعنے بلحد نزدیکتر مے نہادند و در ہمہ روز بمدینہ باز گشت و مردان و زنان ہر قبیلہ
باستقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و لقای ذات آن مرجع و مآل تمامہ امانی
و آمال و طالعت شکر گذاری بجا آوردند و ہر کہ ہر مصیبتے کہ بوی رسیدہ بود در جنب سلامت
آن حضرت آن مصیبت را سہل می انگاشت و میگفت ہر مصیبت کہ بغیر مصیبت تست یا
رسول اللہ سہل و حقیر است زنی بود کہ پدر و پسر و شوہر و خویشان او کشتہ شدہ بود ندی پرسید
کہ رسول اللہ زندہ است و اگر وی زندہ است از مردن ہیچکس باک ندارم و غم نخورم بیت
من و دل گر فدا شدیم چہ باک ✲ غرض اندر میان سلامت تست ✲ چون تو داریم معنی ہمہ داریم
و چون بقبیلہ بنی عبد الاشہل رسید کہ سعد بن معاذ از ان قبیلہ است کبشہ بنت رافع مادر سعد
بن معاذ بیرون آمد و می شتافت تا دیدہ بجمال جہان آرای حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
روشن گرداند و آن حضرت بر اسپ سوار ایستادہ بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفتہ گفت
یا رسول اللہ مادر من است کہ بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بہا پس بیاید تا نزدیک شد
و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول اللہ چون ترا بسلامت یافتم ہر جرعہ مصیبت کہ
باشد نوش توان کرد سید رسل تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت دہ اہل خود را کہ کشتگان کہ شربت شہادت نوشیدہ اند در منازل بہشت گشت
و سیر و تفرج مینمایند و شفاعت ایشان در شان اہالی ایشان قبول شد کبشہ گفت یا رسول اللہ
راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تہنیت است نہ تعزیت و گفت یا رسول اللہ
در شان باز ماندگان ایشان دعای کن فرمود اللہم اذہب حزن قلوبہم واجبر مصیبتہم و فرمود ہر کہ
مجروح باشد بخانہ خود برود و علاج جرح خود بکند و ہمراہ من بخانہ نیاید و جراحت در اہل بنی الاشہل
بسیار بود و قریب سی کس از ایشان زخمی شدہ بودند و سعد ہمراہ آن حضرت تا بخانہ تشریف می آمد

تا وی را آنجا نه رسانید و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت
بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند
هرچند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجاست که او را در لشکر
نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجه رسید
پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود
که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت
و یاران نیز موافقت او در گریه درآمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم
تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه زنان شنید مگر از خانهٔ حمزه فرمود لکن حمزه
لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بر وی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش
را گفتند که نخست بخانهٔ حمزه روند و بر وی بگریند انگاه بخانهٔ خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند
زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ حمزه آمدند و تا نیم شب بر وی میگریستند آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار
آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم توی گریند
پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن این چنین است
در معارج النبوة در روضة الاحباب این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این بود
که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید
انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق الیقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این
کلمه را لکن حمزه لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت و مصیبت حمزه بود که کشته شد
بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسی هم ندارد که بر وی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع نیست هم
و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغهٔ ایشان درینباب این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت
آنست که زنان بیایند و بگریند و آن حضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا و امتثال مشاهده
کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد ازان و مبالغه نمود دران و تواند که

زنان

ودران نوحه حسم مباح باشد پس نسخ کردند این حکم را والله اعلم و بصحت رسیده که در جنگ احد
هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از کفار
کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت
ما از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد ولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم
انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از
شما روز احد بتحقیق رسانیده بودید شما دو برابر آن بدشمنان روز بدر بقتل سبعین و اسر سبعین بگوی
محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و در صحیح مشروط بود به ثبات
و مطاوعت باختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اول
قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه
بدر مذکور شد بعده و لذا ری مومنان داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی
انچه بشما رسید از هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که انچه بوی میرسد از قضای
خدا است سبحانه و تعالی حاصل گرداند و از ان تسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در
خبر آمده است ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند **وصل** و آن حضرت در شان شهدای
احد بخصوص بعد از ورود احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن
عالم انتقال نمودند در آورد حق تعالی ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند
و از نهرهای آب می آشامند و از میوه های بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد از ان که از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز و نعمت
رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما برساند و از حضور و معیت
و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند
و بذل مجهود در غزو و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و حصول درجه شهادت معاف
ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شما ام پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت فرستاد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم من فضله

ودر روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند وگوید طلب کنید ای
شهیدان وای بندگان از من هرچه میخواهید گویند ای مولای ما وای پروردگار ما می خواهیم که ارواح
ما با جسادما باز گردانی وما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هر کرا یکبار قبض
کردیم دیگر باز بدنیا نفرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که آرزوی حیات دنیا بقصد حصول شهادت
دیگر بار چه فائده میکند همان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود زیادتی چیست
جواب شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
وتواند که تصور ذوق ولذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم می نمود ایشان را باعث بر طلب
آن دریافت آن بار دیگر میشود وتواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت واظهار
رضا وشکر بر جزای که بر آن یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم وآرزوی نمیداریم مگر
بالاتر وخوشگوارتر از این نعمتی نمیدانیم واگر میخواستیم همین را میخواستیم واین خود حاصل است
فافهم واین در عالم برزخ است میعاد دیدار آخرت است واگرنه آنرا طلبیدندی که بالاتر از همه نعمتهاست
وظاهر حدیث وآیت آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی وروحانی
چنانچه از کلام بعضے از قوم ظاهر میگردد وبا وجود آن حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعلی واتم
واکمل از آن است واین مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال
مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل هرچه تمامتر ذکر کرده شده است واگر خدا خواسته باشد در ذیل
ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر چیزی از آن مذکور گردد تنبیه گفته اند در آوردن
ارواح در جوف طیور نیز طریقه تعلق ارواح است باید که آن متصرف ومدبر باشند در آنچه ابدان طیور
صلاحیت قبول تدبیر وتصرف ارواح انسانی ندارند ولازم می آید تنقیص ایشان که از مرتبه انسانی
بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق وظروف که از آنجا لوازم لیکن
برین تقدیر مشکل میشود تا ندو تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات وحواس است
مگر آنکه گفته شود که این جثت طیور ابدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع نموده خواهد
گویا آنها آدمیانند بر صور طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند در اینجا بر صور طیور اند ولیکن چه بیجا
توهم تناسخ است که روح از بدنی ببدنی دیگر متعلق شد نهایتش صورت این بدن مغایر

صورت آن

صورت آن بدنست و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که مبطل حشر و نشر است
و در تناسخ چنین نیست بلکه این بدن در برزخ که مودع است در آن و متعلق است بان بر طرف میگردد
و در بدن اصلی می در آرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد باین طیور میسازند و این منافی
و مخالف ظاهر حدیث است که فرموده تدخل فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ
بمرتبه طیور بگذارند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی برسانند والله اعلم
بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگویند که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده
شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح وی در بهشت
میباشد و میچرد و در وی و می بیند آنچه در دست از فرحت و سرور و مشاهده میکند آنچه آماده
گردانیده شده است برای وی از کرامت و مر دلیست این حدیث باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند
در وی سه امام از ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک
از زهری از عبدالرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری است که
میخورد از درختان بهشت تا آنکه باز می آرد خدا تعالی او را بسوی جسدش روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در حواصل و جوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت بارواح عموم مومنان
نسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از جنگ
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید
از اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از آن این آیت بخواند رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مروی است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی
و راستی بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از آن
فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشان را ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت
و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل سلوک مینمودند و فاطمه خزاعیه

گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم علیک السلام ورحمة الله وبرکاته وعطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد رفتم وبا من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود ومن شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بایشان سلام کنید که زنده اند ورد سلام میکنند پس سلام کردم وجواب شنیدم وگفتند بخدا سوگند که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت پس زود سوار شدم وروان شدم واخبار وآثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده آورده اند که بعد از چهل وشش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر وتازه مثل غنچه های گل با کفنهای بودند گوی که دی روز دفن کرده اند وبعضی از ایشان را دیدند که دست بر جراحت نهاده اند وچون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون می آمد وچون میگذاشتند دست هم بر موضع جراحت میرسید واز وقائع که موجب کشف این قبور شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با اجنبی مدفون شده بود بصریح اجازت که یافته بودند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا بدلالت حال یا قیاس واجتهاد برآورده وجدا دفن میکردند بعضے بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود مکشوف می گشتند واینها قلیل الوقوع بود واکثر بجهت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود عینی از خود استنباط کرد از طریق این مشهد مقدس روان کرد واکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف شدند وشهدا را از قبور بیرون آوردند در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در شفاء الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساحی بقدم سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب رسید وخون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید واز انجا نقل کند ودر جای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابو سفیان ومشرکان از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند وگفتند که زحمتی کشیدیم ولشکری جمع کردیم ونهیبی عظیم بر محمد علیه السلام افگندیم وخیار اصحاب او را کشتیم وهنوز کار تمام نکرده برگشتیم مصلحت آنست که برگردیم واصحاب او را بتمام مستاصل گردانیم بعد از آن بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل درینباب موافق ابو سفیان بود ولیکن رای صفوان بن امیه مخالف افتاد وگفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام

و اصحاب وی بجهت مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند تمامه
اوس و خزرج را که در احد حاضر نبوده جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در نیاب
تقدیم رسانند و بر شما دست نیابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد چون
این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل
مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه
که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان بشتابید
و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید ما تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در حاضران
احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند وهنی و ضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند
که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج نیستند صحابه
چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و جا بر سر جراحات
بسته مستعد و متهیی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر نیز صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده
ایستاد و در لشکر اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال
پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت کرد
او را و جز او را از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر سه میل مدینه بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود رفتند چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند و ظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود در نظر راهیان تا مشرکان آن را بشنوند
و ببینند و خوف و هیبت بایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفا و هم سوگند آنحضرت
بودند در آن آوان بمکه میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد آنحضرت را
تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان از وی
پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب معرکه

احد وغیر ایشان بقصد انتقام از شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم
گفتار گفتند که این چه سخن است که تو میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست
که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند تا صیحهای اسپان لشکر اسلام را نشنید پوشیده نماند که آنحضرت
غیر حاضران احد را همراه نکرده بود چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه
احد وغیر ایشان بیرون آمده اند و سوگند دروغ خورده بران ظاهر این را دروغ بمصلحت میتوان
کرده یا در گمان او همچنین بوده تشخیص حال و تحقیق آن نانموده گفت با آنکه دران زمان مدتی
نداشت گفت آنچه روی نموده والله اعلم و مشرکان را از نحیر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت
بتعجیل تمام سر بروی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی بحضرت فرستاده صورت حال را معروض
داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد که بمسلمانان برسانند که با عزم قتال
و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و تبرسید آن قوم بحمراء الاسد رسیده سخن ابوسفیان را
بامسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و باین معنی خبر میدهد
آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم الوکیل و درینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده نعم المولی و نعم النصیر
و درینجا ابوعزه شاعر که از جمله اسیران بدر بود و احسانا بابی اخذ فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه
دیگر بجنگ مومنان نیاید وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد
پس آنحضرت حکم بقتل وی کرد و فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن
از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که واجب القتل بود و ایذای مسلمانان میکرد
گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر بعد از سی و شش ماه از هجرت که
که اول سال چهارم است سریه رجیع است مر هذیل را میان مکه و عسفان در ناحیه حجاز و چون
وقوع این قضیه در قریب آن بود تسمیه کرده شد بدان درین قصه حدیث عضل و قاره که نام دو
موضع است اول بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و در آخر لام و ثانی بالقاف و
راء مخففه و دیگر سریه بئر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن بیاید و در وی ذکر

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب بیکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد
و سیاق ترجمه بخاری موهم است که بعثت رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعث
رجیع سریه عاصم و خبیب است و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراست
و آن با رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها بیکدیگر و مراد نداشته
است بخاری که هر دو یک قضیه است پر قید اما سر بر رجیع تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن و سکون حاء مهمله که از اشقیا رئیس بود با جمعی
از عضل و قاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بود آمد
و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کافران بود
و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود
بیارد صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده و ازین عبارت معلوم میشود
که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود
که هر که سر یکی کدام از اینها که قاتل پسران او بند بیارد او را صد شتر خوف بدهد و او را چهار پسر بود
دو را عاصم بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبید الله و یکی از زبیر بن العوام از اینجا معلوم می شود
که نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا العاصم بجهت آن افتاد که آن حضرت صلعم عاصم
را که همراه سریه فرستاد بهر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این
زن حاصل کند و صد شتر را بدست آرد پس منصوبه بر انگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود
بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با ما
همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه اند
کس را همراه شما کنند که مدعا را از اینها برآید پس هفت کس از قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند
یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و قومی از قبیله ما با سلام در آمده اند ما جماعتی از یاران خود بفرست
تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت با موزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد
و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده ابتدا از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه
میان عسفان و مکه الی آخر القصه و برین طریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و تقریب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهادند و در صباح و مسا اظهار اختلاط
می نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس
آن حضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن
طارق و خالد بن ابی البکر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل
و قاره سلاحها بر داشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ قومی قریب بدویست ملعون و دیگر در روایتی قریب بصد تیرانداز از وی
وجه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیراندازان را اعتبار نکرده روی بقصد مسلمانان
آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه
مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده
که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد فدفد بر وزن جعفر تل بلند
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن بکوه پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد
ظاهراً در آنجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب و دغاست
زنی از هذیلیان که در آن نواحی گوسفندان می چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که در آنجا خرما افتاده است
گفت والله این دانهای خرمای یثرب است چه دانهای خرمای مدینه خرد و باریک میباشد باین نشان بشناخت
گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی برگرفتند
و آن پدر میشوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن ابی البکر با عاصم گفت که
ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب داد تند عاصم تصدیق او کرده یاران را بر قتال ایشان تحریض کرد

وگفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کافران
چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن ندهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر نصرت از دین خود
و جان دادن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا
امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری
ندهم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافرے را مساس نکنم و من
شنیده ام که سلافه زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد پس گفت خداوندا خبر ده
از احوال ما پیغمبر خود را پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بآنچه رسید
با ایشان از مصیبت و محنت این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست و بعد از ان تیغ برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت
خداوندا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس
تیرباران کردند کافران و عاصم را شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین
ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از ایشان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امیدواریست که چون آن از فضل خود عطا کرده این را نیز
امیدوارم که بکنی زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معامله
شریعت نظر بصادق دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نماز دلالت کریمه ان ینصر الله ینصرکم
حجت آنست چون از آب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند
و مهد شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکرے را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم بحراست
بدن شریف او صف کشیدند و هر کس که پیش می رفت بیکبار بر روی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او
میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی در آید گشت و چون شب شد حق جل و علی سیلی فرستاد تا بدن شریف
او را از میان ایشان ببرد حال عاصم خود این شد رضی الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد
و قوم او به سلافه جهت سعد بطلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بجنس بیاری یا سر یکی از آنها بیاری صد شتر دهم

شما بحکم امر نیاورد پیغمبران برای چه بد یم هم خایب و خاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش
نفر از آن و همه کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق
و زید بن الدثنه تا آن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بدبختان پیمان شکنی کرده دستهای
ایشان را بزه کمانها بربستند و عبدالله بن طارق چون غدر ایشان دید بحیله دست خود را از بند
بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بتنگ یاران کافران او را بسعادت شهادت
رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر
خریدند تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر
خریدند تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان
در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس کردند تا اشهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح بخاری
آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگور می خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه
وی موثق در حدید و نبود آن مگر رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی شانه و چون منقضی
شد اشهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه بجا است
خبیب و زید را بردار کشیدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد
حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان
از خبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که دانند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت
مضمون آن اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانبی که باشم
هلاک من در راه ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که قطع
کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش ایشان را
متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران
مجلس او را اندک فرصت بلایی مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم
پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب شهرت داشت که چون
کسی دعای بد کند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جهل
و عناد است اگر شما از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید و ملاحظه

و ایشان را از وی می ترسید و بوی ایمان می آید نعم از وی هم می ترسیدند اما شقاوت وی
نگذارد که ایمان آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند بروجهی که روی مبارک
وی بجانب مدینه مطهره باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا از انچه فرمود حقتعالی فرموده استغنا
نیست فثم وجه الله و خود مدینه معظمه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در انجاست
پس گفتند کفار بادی از دین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین
بمن دهید از دین بر نگردم یکجان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبرای
دوست میدارم دوست گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد بر تن دار و تو بسلامت
در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه
باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تشدیدات و تهدیدات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
برنگشت تا همه وی بر گشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دوستان
در مجلس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم میگوید
رضی الله عنه که من با جمعی در مجالس شریف آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم که ناگاه
علامت وحی بر آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش
کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پیش کان آنکه ...
پدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیزها در دستها کرده بیامدند و بر خبیب
رضی الله عنه می خلانیدند و وی بزور ضرب اضطراب می نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله
آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بآن مر ذات خود را و مر پیغمبر
خود را و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست حقتعالی که در روی
ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از آن اشقیا نیزه در سینه
بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان از منزل
دنیا بآخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای دار آوردند وی نیز در ادای
صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار آنچه بخبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روشی که خبیب رضی الله عنه
رفت وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید ساخت و آورده اند

که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم هیچکس را از اصحاب را مهربان‌تر با کس
تا اصحاب محمد محمد صلی الله علیه وسلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند
عفونت و سوای آن تن نیافت بآن سعادتمند محنت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز گفته‌اند
که مرتبه خبیب عالی‌تر و غالب‌تر نزد درگاه و عزت زیاده از زید بود اهتمام ایشان به عزت
و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر
گردد و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوحی مکشوف شد آن حضرت خطاب
کرد با اصحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای وی بهشت برین باشد
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی براه آوردند و در روز مختفی گشته
شب قطع منازل می‌نمودند تا شبی به تنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل
کس را در اطراف دار خفیه یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه
بود و هنوز خون از جراحتهای وی میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب بار کرد
و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان
روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را از پشت اسب بر روی زمین نهاد بر فور
زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت منم زبیر
بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم
که به بیشه خود میپریم و موانع از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید بازگردید
پس کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند
و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار
تو مباهات میکنند رضی الله عنهما و هم درین سال خمس و ثلثین شهر از هجرت سریهٔ ابوسلمه عبد الله
بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابوعبیده بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر بنی
اسد فرستاد و باعث بران آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را بر محاربه آنحضرت
ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند

ودر روایتی آنکه لشکری جمع کردند ومتوجه منوره گشتند ودر راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را نزد خود طلبید ووصیت کرد که پیش از آنکه ایشان جمع شوند ولشکر جمع کرده بر سر تو آیند بر زمین ایشان برو وغارت کن ابوسلمه بطریق سریه رفته بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد وبعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه فید رسید وهرچه در آن موضع یافت از غله ومواشی بی تحاشی غارت کرد وبعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد وبرخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند وایشان را از کثرت وحدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنی اسد بمجرد شنیدن این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند وابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده غارت کردند وغنایم بدست آوردند وهیچ جنگی واقع نشد وبمدینه نازل گشتند واز غنایم خمس بیرون کردند وباقی را قسمت نمودند وهر یکی را هفت شتر وچند گوسفند رسید وبروایتی بنو اسد در برابر ابوسلمه درآمدند وصف بستند وسعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت وبانگ بر سپاه اسلام زد که حمله کنید پس ابوسلمه وسایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند ولشکر کفار را منهزم گردانیدند وسالماً وغانماً بمدینه نازل گشتند ومدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود وهم بر راس خمس وثلثین شهر عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود وذکر وی در قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد وساحت دین اسلام را از شر وفساد وی پاک گرداند وباعث بر آن آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت ویاران وی وفروختن ایشان وقتل خبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه رقمزده کلک بیان گشت وبا وجود بیحیائی وشر وفساد اکتفا کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده مقاتله نماید قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبدالله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری حلیف عقبی بطل شجاع بودند برفع شر آن شریر فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت التماس کرد که او را وصف کنند تا او را بآن وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین وچنین شکل دارد چون او را ببینی از وی بترسی ودر حین ملاقات وی شیطان بخاطر تو درآید وعبدالله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید واو را بدان فریبد

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابو رافع تاجر حجاز شرح آن مذکور شد پس شمشیر خود
بر داشت و عبد الله قصد منازل بطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام
بیان کرده بود پس بشناخت او را آثار وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان
بر عبد الله افتاد و گفت از کیست عبد الله گفت گفتم که من مردی از خزاعه ام و عبد الله خود را خزاعی
نموده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال
محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم و سخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبد الله
بحیله وی در آمد و به تیغ بی دریغ سر او را ببرید و راه مدینه گرفت و در راه بغاری رسید و مختفی گشت
حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون
قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از
غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد و روز پنهان شده در خانه میخزید تا بمدینه رسید
و آن سر را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک را در زیر پای مبارک انداخت آن حضرت
و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن انیس عصای داد و فرمود
تکیه میکنی باین عصا در بهشت مقصود بشارت بدر آمدن بهشت و خرم بدان است گویند که آن
عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هیژده روز
بود از وقائع سال چهارم که در سفر بر راس است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع
شد قصه بیر معونه است که آنرا سریة المنذر بن عمرو و سریة القرا نیز خوانند و بیر معونه موضعی است
ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند
چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده
بسنانها ظاهرا جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجدی بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف
مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و آن حضرت او را باسلام دعوت کرد
و در ربقه اسلام خود نه در آمد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من میدانم که دین تو شریف و ملت
تو منیف است گفت که قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خود همراه من بقبیله نجدی بنی عامر بفر

شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید عذری
از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اعانت نمایم و
لیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که مسلمان
شوند من خود از ان باک ندارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد
ایشان نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کند پس آن حضرت هفتاد کس
را از فقرای اصحاب خود و بقولی چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که
روز بیه آب و هیزم میکشیدند بجهت حجرهای ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب
در آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را قراء صحابه نیز گفتندی و اکثر
ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث و سیر
مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر آنهای که درین قصه سریه مذکور اند اکتفا کردیم
و امیر گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بیوسار بجانب بنی عامر
نوشت و بایشان داد و ابو براء عامر بن مالک را برادر زاده بود عامر بن الطفیل بن مالک
که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت
با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند شتران را بعمرو بن امیه ضمری
و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه برند و مکتوب مرغوب آن حضرت
را بیار دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ
صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود ولیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو
را گفته اند که مبعوث عامر از امیه باشد بر هر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه
وسلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن دادند شما هم بیائید
و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد و گفت امان میدهید تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس در اثنای آنکه حدیث میکرد ایشان را اشارت کردند
بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بر وی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود را
بر روی و سر می پاشید و گفت الله اکبر فزت ورب الکعبة یعنی یافتم مقصود را که امتثال امر
پیغمبر و حصول درجهٔ شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بایستند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان
را در جوار خود گرفته است مطلوب عامر بن الطفیل را مبذول نداشتند و گفتند ما نقض جوار ابو براء
قبول نداریم پس تمامهٔ بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل
دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر
فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شده و بالشکر انبوه ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون
خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق نالیدند و گفتند ما هیچ کس نمی بینیم که سلام ما را برسول
صلی الله علیه وسلم برساند تو سلام ما را بآن حضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد و سلام
آن دردمندان بران حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را راضی شدیم
ما از تو و راضی شدی تو از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد ازان منسوخ التلاوة شد
القصه که مسلمانان با کفار در مقاتله چندان کشش و کوشش نمودند که تمامهٔ اصحاب شهید شدند
الا منذر بن عمرو باو گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله
کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که شتران بچراگاه برده بودند [illegible] باز آمدند و
خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر می آیند و غباری و گردی انگیخته شده است
و سواران کافران استاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند که همه کشته افتاده اند بایکدیگر
گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم و حضرت
را ازین حال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است وجود آن

است پس متوجه کفار شده نبرد و مقاتله نمود و دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت مشرکان هر دو را
دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل
رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را انگشت و موی پیشانی گرفته آزادش گردانید که مادر
را بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو بآن حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره رود و گفت
این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشتگان آمد
و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت
آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت
چگونه مردی بود عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدیم
که بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادر عائشه بود که خدمت میکرد
ایشان را پس خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرد و بود رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابی بکر رضی الله تعالی عنه و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد
پیش از آنکه آن حضرت در دار ارقم در آمد عجب آنکه ابن عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این
کرامات و برکات ازینجا معه دید از قتل ایشان پشیمان نشد و ایمان نیاورد شقاوت و عناد بالاتر
ازین نمیباشد مردی دیگر از بنی کلاب که ویرا جبار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود
از وی منقول است که گفت که چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم
از وی که گفت فزت والله دیدم که ویرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت
فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصود
آن بود که گفت فزت والله بالجنة و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی
دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله سعادتمندان را اینحال است که بمشاهده اینحال و استماع
این مقال نور اسلام در دل در آمد و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه تواند که ماده شقاوت و عناد وی
شده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم نقل است که ضحاک
بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی
دید که عامر بن فهیره را بآسمان می برند حضرت فرمود و بدرستیکه ملایکه جثه او را دفن کردند و روح او را

اعلی علیین بردند و در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که
برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پستر نهاده شد
بسوی زمین و قسطلانی گفته که در روایت واقدی آمده که پوشید او را از زمین پس ندیدند او را اخر کار
و آورده اند که ابو براء از آن غدر که برادرزاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد
بغایت متألم و محزون شد و تأسف بسیار خورد بهمین سبب بمرد ولا بعالم آخرت نقل کرد اما
این قسم دیگر است که دید ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را و ایمان نیاورد و انقیاد
ننمود و در ربقه اسلام در نیامد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببین و این حرمان عامر بن مالک را
بنگر در اینجا شیطان مسلط شد و در اینجا دنیا راه زد والله الهادی و در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء
قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و قصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن طاعون
مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسب بمرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم
اکفنی عامرا و یکی از حماقات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در
سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ
را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه تو باشم تا غزا میکنم با اهل غطفان بهزار اسب اشقر
و هزار ناقه اشقر از اشقر اراده اسب احمر را گویند و از آن در میان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا
و چون خبر قتل قراء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار ملول شد و متألم گشت و در هیچ مصیبتی
و واقعه اینچنین متألم نشد و تا یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه
و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است
و ایشان داخل بئر معونه نیستند بلکه در قضیه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطرادا و
صاحب مواهب گفته که خبر همه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در یک وقت آمد پس دعا کرد بر همه
طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین
سال آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین
و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند
بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود

وقوع این قضیه در سنه اربع بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته
که غزوهٔ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر
الباب غزوهٔ بدر ذکر کرده و پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوهٔ احد و قول
ابن اسحق صحیح تر است و چون برسید آن حضرت با اصحابه بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آن حضرت را بنشستن تکلیف وی نمودند تا ملزم
نشوند بوجه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس بنشست آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانهٔ ایشان نهاده و پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی
آن حضرت بود از یهود گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق فتاد
هیچ از ایشان نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و بلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود
وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بفتح جیم و تخفیف حاء مهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام
بن مشکم چندانکه ایشانرا ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبر دا
خواهند کرد و این سبب نقض عهد که در میان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشد و در همان دم که آن
شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آن حضرت را از کید ایشان آگاه
ساخت آن حضرت بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه
مدینه شد یاران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند
بخدمت رسیدند و آن حضرت ایشانرا بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است
نزول این آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف
ایدیهم عنکم الآیة و چون یهود از ضیع آن حضرت و توقف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت
ای قوم من میدانم که خدا تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که
که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی
این نعمت بهر که خواست داد و این سعادت بر روی هر که خواست بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم
از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
باجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست

که بجملهٔ ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت در دین است که ازین دیار بیرون روید و یا جزیه قبول کنید
تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نخواهیم کرد
و بود میان آن حضرت و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می گفتند
که وی نبی موعود و بشارت است و چون روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند
و طعن کردند با ابی سفیان آن حضرت بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من
بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و ده روز شما را مهلت است و هر که بعد از ده روز اینجا باشد گردن
زنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند شتران خود را از صحرا آوردند و
شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن سلول منافق که رئیس منافقان
بود نزد بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش ننمایید و در قلاع خویش متمکن شده لوازم جدال
مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار کرده یار و مددگار شما ام و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله مدد و معاون شما خواهند بود و این مردک
منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق حسم برآمد که اینچنین عداوتی اظهار کرد
و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربهٔ آن حضرت و اصحاب وی بس نیامدند ایشان
و حلفای ایشان چه خواهد بود باری یهود بامید سخن این منافق احمق مغرور و سر در گشتند و پیغام نزد
آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیرویم بهر چه میتوانی بکن چون
این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید بآواز بلند تکبیر برآورد و یاران نیز بموافقت
آن حضرت تکبیر گفتند و باشارت آن حضرت بتهیهٔ اسباب غزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و لوای عقد نموده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه مطهره بیرون آمد و نماز
دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون یهود سپاه
اسلام دیدند ابواب قلاع بسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مسلمانان
نماز عشا گزاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سائر صحابه را که سردار ایشان
ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نمودند و آورده اند که خیمهٔ
آن حضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزورا که یکی از تیراندازان یهود بود تیر انداخت تیری بخیمه

آن حضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زد همه امیر المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که
شمشیر برهنه در دست با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر شوم او را از تن
پلیدش جدا کرد و پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت
پانزده شبانروز آنجماعت را در محاصره داشت و ابن ابی منافق و قبائل دیگر هیچ بفریاد
بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابولیلا مازنی و عبد الله بن سلام را
امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابولیلا اجود انواع تمر را که آنرا
عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب و اغیظ است بر یهود و عبد الله بن سلام
آرد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب مملکات یهود بر اهل اسلام قرار
گیرد پس آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب این چنین نقل کرده که
امر فرمود آن حضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران
بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که ظاهر عبارت دلالت میکرد بر آنکه آنحضرت
حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی انچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و آورده اند
که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس
بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع
نمی کنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و از جناب عزت
جل جلاله حکم آمد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن
بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی این آیه را و گفته که لینه الوان تمر
ما سوای عجوه و برنی پس در آیت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نسوخت از نخیل
ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از عجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه ما قطعتم
من لینة و نگفت من نخلة علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا میگردد
از درختان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده است لینه را بنخله و بیضاوی بتبعیت وی نموده
تفسیر آنرا بنخله کریمه و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت

نخیلہ ایشان و در صراح گفتہ لینۃ نوعی از نخل و در قاموس گفتہ لون انخل از نخل و دقل آرد
تمر را گویند نیست کلام قوم در تمیم تمام و خالی از اضطرابی نیست فتدبر و در حدیث بخاری و مسلم
از ابن عمر آمدہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تحریق کرد نخل بنی النضیر را و درین قصہ نعارہ
گفتہ است حسان بن ثابت وہان علی سراۃ بنی لؤی حریق بالبویرۃ مستطیر و بویرہ بصیغہ تصغیر
نام موضعی است کہ دران نخیل بنی النضیر بود و ظاہر اقطع و تحریق ہر دو بود و در قصہ حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت کہ کسی را نزد حضرت مقدسہ نبویہ
فرستادند کہ ما را بگذار کہ از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت و لوی خیمہ آنحضرت فرمود کہ مرا از
ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکہ اسلحہ خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال کہ چہار پایہای شما
تواند برداشت ببرید بضرورت و اضطرار بآن رضا دادند و قرار دادند و خانہای خود را بدست خویش
خراب میکردند چنانکہ کریمہ ہو الذی اخرج الذین کفروا من اہل الکتاب من دیارہم تا قولہ سبحانہ
فقذف فی قلوبہم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از ان یاد میدہد و ششصد شتر بار کردہ بعضی بطرف
شام گروہی بخیبر و طائفہ بجانب دیگر جلا وطن شدند و سرگردان شدند و ساحت دین از لوث
شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینۃ تنفی خبثہا کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد
آوردہ اند کہ این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دفہا میزدند و سرود گویان
از مدینہ برآمدند و مقصود از شریعت غزا و جہاد جز تطہیر ساحت دین از شر و فساد اہل کفار و عناد نبود
بر مثال بریدن شاخہای بعض کہ مانع از ثمرہ دادن شاخہای صالح میگردد اگر گویند کہ بر انچہ جنب
بایست ایشان را قتل کرد تا آن محو آثار شرک و ختم مادہ فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکہ چون از ایشان غدری و بدعہدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
آنہای را کہ ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را باجلا
فرمودند بی قتال حکم بقتال نکردند و چون ہمہ بحکم الہی است مجال سخن دران تنگ است مع ہذا آنچہ
گفتہ شد بیان نکتہ و حکمتی است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الہی است خواہ بقتل یا
باجلا و باقی اموال و جہات و ضیاع و عقار و منقولات و محمولات داخل فیء شد و فیء آنچہ بدست
آید از اموال کفار بی محاربہ و انتصار و غنیمت آنرا گویند کہ بجنگ و قتال بدست آید و در اصطلاح

خاصه است میان ارباب سیر وگاهی هر یک بمعنی دیگر نیز بیاید و این همه داخل خالص شریفه شده و خمس و قسمت بآن راه نیافت و آن حضرت این اموال و فدک و امثال آن را خرج خود و قوت اهل و عیال و نوائب و حوائج مسلمانان می ساخت و برای آن معد و مهیا میداشت و میگویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سی صد و چهل شمشیر و از آن هر چیزیرا هر کس که میخواست می بخشید نقل است که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول نموده استقرار فرموده اخوت سلوک میداشتند و انصار بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و بساتین و سایر اشیاء ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بایشان میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت مقرر گشت آن حضرت انصار را دعا کرده و ثنا نموده طریقه احسان و امداد و اعانت ایشان را که نسبت بمهاجران کرده وظیفه شکر گذاری بجا آورد و بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما برآیند و ایشان را علحده منازل تعیین نمایم تا ایشان بکفایت امور معاش پردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مونت ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله مسئول ما آنست که این اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت دین خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشائر خود را گذاشته غربت اختیار کرده اند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و هم درین سال وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله

علیه وسلم واقع شد گویند خبر وی بسیار در چشم آورد و بآن شب مریض گشت و از دنیا رفت و همدرین
سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود وفات یافت و همدرین سال ام سلمه را تزوج کرد و شوهر او که ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی بود وفات یافت و همدرین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المومنین علی
رضی الله عنهما وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون آن وی بگذرد
مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کنند و لحد وی بسازند و چون از کندن قبر فارغ شدند سید انبیا صلی الله علیه
وسلم در قبر درآمد و در وی بخفت و قرآن خواند و هم نزدیک قبر وی نشست و بروایتی به هفتاد تکبیر نماز کرد و در مناقب وی
رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطه قبر ایمن نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا
القاسم یعنی فرزند عزیز آن حضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن از عالم رفته بود ولا ابراهیم یعنی از قاسم
چه گویند ابراهیم که صغیر از وی رفته ایمن نیست و از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوی مادر خود رویم پس برخاست آنحضرت و
اصحاب نیز برخاستند بصفت خضوع و خشوع هر چه تمام بصفت کان علی رؤسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند
چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن
او سازند چون جنازه او برآوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پایه جنازه او بر کتف مبارک خود
گرفت و در تمامیه راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از موخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید
درون لحد درآمد و بخفت پس برآمده فرمود درآرید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله
دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک خود برآوردی
و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش دوزخ
او را مساس نکند و مقصود از درآمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر وی توسعه دهد و در روایت
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ یکی نبود بعد ابیطالب غیر وی که نیکوکار بود
نسبت بمن پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای
قبر خلاص یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت
بر وی درآمد و بر سر وی نشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنای بسیار بروی کرد و پیراهن مبارک
در کفن وی ساخت بعد از آن اسامة بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود

تا گور

تا براهی وی قبر کندند و لحد او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها برآورد و بعد
از فراغ در لحد درآمد و فرمود الله الذی یحیی ویمیت وهو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت
اسد ووسع علیها مدخلها بحق نبیک والانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و چهار تکبیر خواند و در لحد
درآمدند عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند
که آن حضرت در قبر هیچکس درنیامده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه پسر
بود مر خدیجه را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذو البجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و همدرین سال
در اربع شعبان ریحانه رسول و نور دیده بتول امام شهید سعید ابو عبد الله حسین متولد شد و حامله
شدن یا گرفت فاطمه زهرا بحسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود مر زهرا را آنچه میباشد
زنان را از حیض و نفاس لهذا التسمیه کرده شده است بحور جنت و همدرین سال غزوه بدر موعد
واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت
از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از
ظاهر عبارت بیضاوی مفهوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نعم پس سال دیگر که
موعود بود ابو سفیان ترتیب اسباب جنگ در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از
خروج مکه تحریص و ترغیب نمود ولیکن تکلف میکرد و تجلد مینمود تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست
برآمد نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال
که وعده در ان سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو
سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده ما با محمد چنین بود اما امسال قحط بلاد ما محیطه
و غلای هست و چهارپایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب
او را تحذیر نمائی و از برآمدن بجنگ ما بازداری تا خلاف وعده در عیب از جانب ایشان متحقق گردد
بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو بدهم نعیم بمدینه رفت و سر خود را تیز تراشید و چنان نمود که بعمره
رفته بودم و از کشاف معلوم میشود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می‌نماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من
آنست که اگر با ایشان مقابله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار نماید مسلمانان نعیم
را تصدیق نمودند و خروج را کاره داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد
و این خبر بسمع شریف رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد
اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بملازمت آمدند و مقدمات گفتند که آن سرور مسرور شد
و فرمود سوگند بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگر چه یک تن
با من موافقت درین غزوه ننماید چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل
شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد و قوت و شوکت بر باطن
ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند پس عبد الله بن رواحه را در مدینه مطهره خلیفه ساخت
و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد اینچنین است در کتب سیر و
صاحب کشاف سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت
از معقولیت بعید است که درچنین واقعه بهفتاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین شده
و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسپ بیش نبود و مسلمانان اموال
تجارت فراوان برداشتند ببدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و امتعه
را ببهای تمام فروختند تا یکدرهم را دو درهم حاصل شد و با رفاهیت و سرور و حضور بمدینه با سکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل درانجا شده

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل

فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء الآیة و گویند که ابو سفیان با هزار و دو کس از اهل مکه
بیرون آمد پنجاه اسپ وران بود و بمر الظهران که بر هفت هشت میل از مکه است رسیده
بازگشت ببهانه آنکه صحرا خشک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست و در اصل
حصول رعب و خوف بجهت شوکت و مکنت لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که
اینچه بود که با محمد و اصحاب وی وعدۀ جنگ کردی و توانستی در ایشان بر با دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب
حرب خندق مشغول گشتند چنانکه شرح کرده شود اهل مکه این سفر را جیش السویق نام کردند بجهت آنکه

طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند ... نیز زدند اهل مکه با بوسفیان گفتند که شما برای همین سویق
خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در انجا همراه خود
سویق گرفته بود و چون گریخت سویق را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهودیه
زنا کرد پس آنحضرت بحکم شریعت محمدی حکم برجم هر دو کرد ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشند که ما بدین
خود عمل میکنیم و در توریت حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هر دو سیاه گردانند و بازگونه هر دو
را بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم المعبود دروغ گفتند حکم
زانی و زانیه در توریت نیز رجم است و قرآن و توریت هر دو درین حکم موافق اند و عبد الله بن سلام
که از احبار یهود بود در ابتداء قدوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورد نیز تکذیب ایشان
کرد حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی توریت را میخواند چون بآیت رجم رسید دست خود را
بر آیت رجم نهاد و آیت را بپوشید عبد الله بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشت
آیه رجم واضح شد ابن سلام آنرا برخواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آن حضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم خط توریت نماید تا ما را از ایشان در رسائل
و مکاتب تحریف و تبدیل در وجود نه آید پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب
و گویا این امر بزید بتعلیم توریت ناشی از همین قصه رجم شد اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود
آن حضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزی می نویسند و ما نیز بجانب ایشان می نویسیم سفرا
یهودی که خط نویسد و خط ایشان بخواند و ایمن نیستم از ایشان و اعتماد نداریم بر دیانت ایشان
که چه می نویسند و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشان را تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان
پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است
که از بنی ظفر بود که زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری که همسایه او بود در انبان آردی برد
و آرد از راه رخنها که در انبان بود ریختن گرفت پس ترسید که حال ظاهر گردد و چون برد پس آنرا
در خانه زید بن السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده که بوی سپرد و روز دیگر چون بخانه سمین یهودی رفتند
بردند و زره و انبان را از انجا بیرون آوردند و او را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند زید
گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده انداخته است یا گفت پیش من امانت گذاشته است

وجماعتی از یهود بر بیگناهی او گواهی دادند پس قتاده و زید بهم در پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کرده
منکر شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آن حضرت آمدند
و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمانست
آن حضرت حمایت وی خواهد کرد و آن حضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم را ظاهر شد که گناه از طعمه است پس دست از ابن سمین باز داشته بقطع ید طعمه
امر فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی کرد که مردم بران واقف شدند و او را
بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیوار خانه را نقب کرد و آن دیوار بر وی افتاد و بمرد و صاحب کشاف
گفته مرتد شد و جان در کار دزدی بباد داد و در روایتی از آنجا نیز گریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز
کیسه دزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است که مفارقت
نمیکند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد و هم درین سال
بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی این قول را ترجیح کرده اند تحریم
خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن اشتغال داشتند
مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میشد نمیخوردند
چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز آنرا ارتکاب نکردند بعد ازان
این آیت آمد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما و
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بر عمر بن الخطاب
خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند و گفتند
که چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اهم است و طائفه بملاحظه آنکه در وی نفع است گاهی
ارتکاب مینمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود شراب خوردند و بحد سکر رسیدند
پس نماز شام درآمد و در آن نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که در آن
سوره واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری

حتی

حتی تعلموا ما تقولون پس طائفه از صحابه گفتند که خمری شحر گردد و ترک نماز و نماز دروی جائز نباشد چگونه ارتکاب توان کرد پس ازین کار بایستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز واقع نشود و مستی نماند تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و گله شتران بریان کرد چون طعام خوردند شراب آشامیدند و مست گشتند بر یکدیگر تفاخری نمودند و اشعار که مبنی بر تفاخر و مباهات باشد می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان کله شتر بر یا از بر داشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون ازین حال خبر یافت باز زبان دعا بکشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر این آیت نزول یافت یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید در تحریم خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که بدانید و آگاه باشید که بتحقیق حرام گردانیده شد خمر پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بریختند چنانکه شراب مانند آب در کوچهای مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن به ثبوت پیوسته است و کتب احادیث مملو است ازان و در سال پنجم از هجرت زینب بنت جحش را بحکم الهی تعالی در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را و سکون و و تحتانیه میان آنها سین مهمله مکسوره و در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون مهمله و کسر لام و در آخر قاف نیز گویند و این لقب دیست که نام وی جذیمه بن سعد بن عمرو است بطنی است از خزاعه و مصطلق او از سخت راگویند و وقوع این غزوه روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق گفت سته است و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس اربع نوشت و مختار آنست

که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود
دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بحرب آن حضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر
بآن حضرت رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بحا و صاد مهمله بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب
آن جماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة
با ایشان بگوید پس رفت بریده نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است
اگر این خبر مطابق واقع است من شما را معاونت نمایم و با شما در جنگ وی شریک باشم
آن جماعه بریده را بسیار تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند نعم ما را داعیه حرب با محمد مصمم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بدین
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آن حضرت
علیه السلام بکار سازی لشکر شد و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را
بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن
عباده داد و عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود ده از
مهاجران و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان
موافقت کردند در راه جاسوس را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان از وی پرسیدند نخست منکر شد
بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت رسالت او را قتل کرد و چون رسید بحارث خبر
توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که
از اطراف و اکناف بحارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند
و بجز حارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفته بر چاه مریسیع نزول کرده و درین سفر
از امهات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و کفار نیز ترتیب
لشکر داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر رضی الله عنه حکم
شد که ندا در دهد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع
نمودند پس لشکر اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب لوای مشرکان را بقتل
رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زنان و مردان اسیر گشتند

و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث
صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که آن حضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان
آب میخوردند پس قتل کرد مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از اطفاء نائرهٔ حرب شخصی
از بنی المصطلق آمد و بشرف اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را
بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم
و جویریه که یکی از امهات المومنین است از اسیران این غزوه بود و دختر همین حارث بن ضرار
بود عائشه میگوید رضی الله عنها که بعد از انکه آن حضرت از قسمت غنائم و سبایا فارغ شد بر
آبی با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب
حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفتهٔ او شدی در رسید آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و در سلک ازدواج خودش درآرد و در آخر همان
شد و چون درآمد جویریه اول سخن وی این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است
بمالی که طاقت ادای آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد فرمود
چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا
بدهم و ترا بزنی در حبالهٔ نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و نجم کتابتش
تسلیم نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابهٔ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند همه گفتند
نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم در ذل اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس
همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایای بنی المصطلق از صد و نود بیشتر بود عائشه گوید رضی الله عنها
ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگ تر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب یثرب نزول میکند و
می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را هیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد و نام جویریه رضی الله عنها
پیش از این برة بمعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد و این بنا بر عادت

شریعت وی بود که نام او را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهیت وی از آن جهت بود که مثلاً
گویند درین جا برده هست جواب دهند که نی درخانه برده نیست چنانکه در مفلح و یسار و مانند این فرموده
و درین غزوه گفت آن منافق ملعون یعنی سردار منافقان عبدالله بن ابی ابن سلول لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشاء این آن بود که یکی
سنان بن وبر بفتح واو و سکون با موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چیزی سهل جزئی
نزاع واقع شد در حینی آن بود که هر دو تن دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دلو شکسته
و ملتبس گشتند یکی از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من است گویند
که در واقع دلو سنان بود و نزاع تا آن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه روی بمهاجرین آورد
پس هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاحها پوشیده و نزدیک بود که نایرهٔ فتنه بلند گردد و پس گروهی
از مهاجرین با سنان در خواستند که از حق خود درگذرد سنان بالتماس ایشان از حق خود درگذشت
این خبر به عبدالله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز همراه بودند و این
منافق نیز از قبیلهٔ انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت با سنان که حلیف انصار
بود چنین معامله کرد بسبب کفر و نفاق و عداوتی که او برسول خدا داشت بجنبید با جماعهٔ از منافقان که در
مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت و مکنت که مهاجران را دست داده است بواسطهٔ
ماست و بنا بر وجود آن با ما چنین سلوک میکنند مثل ما و شما آنچنان است که گفته اند سمن کلبک
یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم هر آئینه بیرون آرد آنکه عزیزتر
است آنرا که خوارتر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات بابرکات رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و محتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و باذل آن حضرت و یاران او را
اراده نموده چنانکه قول وی سبحانه در رد وی آمده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین
لا یعلمون ناظر بدان است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این

نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آن حضرت آمد وآنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق وعمر فاروق وغیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین در مجلس شریف آن حضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت وفرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد وجمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغی بستی زید گفت والله من این سخن ازوی شنیده ام وامید دارم که حق سبحانه درین باب وحی بر پیغمبر خود بفرستد عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد علیه السلام اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا وشدت آن ومقصود آن بود که مردم در منافقین خوض نکنند ودرین گفت وگو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز توئی واذل وی وعزت مر خدا راست ومر رسول او را ومومنان را آن گاه گفت یا رسول الله با وی رفق ومدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند ویرا رئیس وامیر مدینه سازند وقدوم آوردن تو سبب منع امارت وحکومت او شد پس حسد وبیطاقتی او برین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعضی از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آن حضرت میگویند اگر گفته بیا اعتذار کن واگر نگفته بیا انکار کن وسوگند بخور زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد وسوگند بدروغ خورد که من هیچ ازان سخنان که زید میگوید نگفته ام ووی بدروغ رساننده است زید میگوید بسیار ملول شدم وتنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل شد وآن حضرت مرا طلبید وفرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود وتکذیب آن منافق کرد پس عبادة بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود وگفت برخیز ونزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کند آن سیاه باطن کوردل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون ومروی است که عبد الله بن ابی منافق را

پسر بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسید تا آن پسر پیش دوید و بر سر راه ایستاد تا پدرش رسید و خواست تا بشهر درآید عنان اسپش را
گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر درآئی تا ندانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم اذیت نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اینحال میدید تعجب میکرد
چون آن حضرت رسید دید که پسر پدر را آویخته و منع میکند از درآمدن بمدینه مطهره و پدرش میگوید
وانا اذل من الصبیان وانا اذل من النساء و او بجنان مانع است پس آن حضرت فرمود
بگذار او را تا که درآید پس عبد الله از سر وی درگذشت و آورده اند که در همین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید عدو
بجانب مدینه مطهره تاختند و نهب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ترا باد
که مدینه مکرمه مامون است از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که بحراست
و حفظ موکل است ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست
عبد الله بن ابی و حرکت عظیم بسبب فوت وی باین منافق رسید چه این هردو باهم محبت مفرط
داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق بچه علاقه
است والله اعلم و غیبت آن حضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل
شد آیه تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است
وجزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بر وزن بلبل در قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن
دران منزل توقف نمود تا آن گم شده را بیابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند
و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه

رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عائشه رضی الله عنها آمد و پیغمبر
علیه السلام سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز
کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه وار بتهیگاه عائشه زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود مبادا
آن حضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد کرد و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس
حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد لشکر اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن
حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات شما
بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله عنها بعد از انکه شتر او را برانگیختند گردن بند از
زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی درینجا همین بود که حکمی از احکام شرع که درین تسهیل و تیسیر مسلمانان
است وقوع یابد و هم درین غزوه بنی المصطلق چون مسلمانان را برده گرفتند و شهوت بر ایشان غلبه
کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین در آن سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل افگندن منی
بیرون فرج زن است تا بار نگیرد و باخود گفتند که ما عزل میکنیم و رسول خدا درمیان ماست و از وی
نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جائز است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام
که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی ست پیدا خواهد شد و ازینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
و هم حرمت و مذهب در فقه آنچنان قرار یافت که عزل در امه جائز است و در حره جائز نیست
مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه قصه
افک ام المومنین عائشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک دروغ
بلیغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آید و در کذب نیز صرف
شیء است از جهتش و قصه افک عائشه از غرائب قصه ها است که غصه خون در جگر می افگند و آب
میگرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورد یکی در کتاب غزوات است که
ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد و العون من الله روی
از عروه و از جماعه دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده
سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هرکدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی
میگرفت وی را همراه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری

همچنین هم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوهٔ مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق
گویند پس بر آمد قرعه بنام من پس بیرون آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه
بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس برداشته میشدم من در هودج و فرود
آورده میشدم دران پس سیر و سفر کردیم تا آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان غزوه
باز گشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام
کردند بکوچ و نشستم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم از لشکر و چون قضا کردم حاجت آمدم
بجای باش خود پس لمس کردم سینهٔ خود را ناگاه دیدم که گردن بند من که از مهرهای ظفار بود گسیخته
است پس باز گشتم بدان جا که قضای حاجت کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن
وی و دیر شد فرمود عائشه رضی الله عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا
پس آوردند و برداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدیم بران و ایشان بگمان
میبردند که من در هودج ام و زنان دران وقت سبک و خفیف بودند گران نمی کردند گوشت را
و نمی پوشید ایشانرا گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر و مشتبه نشدند قوم سبکی هودج
را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هودج را و بر انگیختند
شتر را و روان شدند و من در یافتم گردن بند را بعد از آنکه رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی
را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم دروی و گمان بردم که چون مرا نبینند
می طلبند و باز گشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد
پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی ذکوانی عقب لشکر مانده و او را برین داشته بودند که عقب
لشکر می آمده باشد تا هرچه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش رسانیدی از جنس قدح
و داده و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی
را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بوده که دیده بود مرا پیش از حجاب
و گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا این فتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعهٔ عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را جهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است
وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که تنها مانده

مرده است از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم بآواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را
بخدا سوگند که تکلم نکردیم تا یک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی غیر کلمه استرجاع
که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد
که تا آسان گردد بر عائشه رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار
شدم پس زمام ناقه را گرفت و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم
فرود آمده اند و چنین گویند که ناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی
منافق و موافقان و توابعان او در انجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را
و هلاک شد هر که هلاک شده بود و آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول
پس تحدیث کرده میشد و شایع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع مینمودند
و می افزود بران از پیش خود و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند
و درین ورطه افتادند حسان بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاله بن اثاثه
بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی که پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون
بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم
دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و عروه که راوی این حدیث است می گوید که علم نیست مرا بنامهای
ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون بمدینه مطهره رسیدم بیمار گشتم و تا یکماه
بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و مرا مطلقا
بدان شعوری نیست اما مزاج آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت بمن متغیر یافتم
و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن لطف
و عنایت که میدیدم از وی در بیماری های دیگر ۵ یار با چنانکه بود نماند ٭ آن مهربان
که بود نماند ٭ همین بود که در می آمد بخانه و سلام میکرد بر اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریفه بود پس میفرمود
چگونه است آن زن و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و بر می گشت و نیامدی
بمن و ننشستی نزد من پس در شکست می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه من

شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن موضع که بیرون مدینه بودند و مردم بجای قضای حاجت آنجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت بصحرا روند و کنیف دران وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه
پس باز گشتیم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف
که بخود داشت پس گفت هلاک باد و بر روی افتاده باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام
میدهی مردی را که حاضر شده است بدر را و بعد روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت
ام مسطح ای عائشه آیا نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا
بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنها پس زیاده کرد مرض بر مرض و در روایتی دو دوی
آمد پس دویدم و از پای در افتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه درآمدم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم
مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و برسید این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم و گفتم بمادر خود ای مادر چه حکایت است که میگویند مردم گفت امان گیری ای دختر من کار بر خود و غم مخور بخدا
سوگند که کم باشد زنی خوب روی و خوبروی و بزرگ و بلند قدر نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انباز
باشند مگر که بسیار گویند بروی سخنان و غالب آیند بران پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدیث کردند مردم باین سخن
و را نود پدرم افتاده و بسمع رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح
کردم و هنوز اشک از چشمان من میرود و سرمه نمیکشم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک
و نمی برد خواب و بود پدر من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد آنگاه
تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عائشه و مکن جزع و فزع تا حقتعالی چه حکم کند گفت عائشه
چون ره یافت در خاطر حضرت ملال من و دید خرابی حال مرا و اکثر دران اوقات در خانه ملول نشسته بودی
و دیر کشید نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بآنچه میدانست
از پاکی اهل وی و بآنچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آن حضرت بود با ایشان گفت
اسامه نمیدانم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است

خادمه عالی بمقو زنان را غیر عائشه بسیار ند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه را میکرد
تا راست بگوید یعنی احوال عائشه ازین طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود ای
بریره آیا دیده تو از عائشه چیزیکه در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که فرستاده
است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را زیاده ازان که وی دختری است خردسال
غافل که بخواب میرود و شات می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح بخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر نصف
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب
دادن ایشان نیز ذکر کرده اند و درانجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد
و پایهای او آلوده بآن میگردد و خدای تعالی بدن پاک ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه
بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد
که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم
محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز
در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی
ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد تخفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید بمسجد رفت
و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا در انتقام کشیدن مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای
او در شان اهل من مراد عبدالله بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوی
و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان
او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مردی خیر فاضل عابد خود چه جای این اتهام است کسیکه
ادنی عقل و فهم داشته باشد کدام فهم و وهم گنجایش دارد که بانجار و دیگر منافق بود در غایت
نفاق و حسد شیطان سردار ایشان عبدالله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد
بودند عجب از حسان و مسطح است که باین بلیه و خیله و جنون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تهدید و توبیخ آن منافق کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود

برخاست وگفت من یاری دهم ترا یا رسول الله وانتقام کشم از وی اگر از قبیلهٔ اوس که قبیلهٔ ماست
گردن بزنیم او را واگر از قبیلهٔ برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا انفاذ نمائیم پس سعد بن
عباده که رئیس خزرج بود برخاست وسعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست وسعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی واز قبل منافقان با ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان وخزرجیان جنگ واقع شد
بسوی شمشیرها شدند که فتنه برخیزد پس آن حضرت ایشان را از آن باز داشت وساکت گردانید
عائشه رضی الله عنها گوید که در خانهٔ پدر بودم واین حکایات بمن میرسید گریه میکردم ونمی آرمیدم
وخواب نمی شد مرا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب ویک روز در میان آن گذشت
که مرا هیچ جز گریه وخوابی نبود وپدر ومادر من هر دو نزد من بودند من گریه میکردم وایشان نیز
بگریهٔ من بگریه می درآمدند زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من درآمد وگریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم درآمد بر ما پس سلام کرد وبنشست
ونشسته بود نزد من هرگز از آن بار که این گفت وشنید در میان آمد ویکماه گذشته بود که هیچ وحی
نازل نشده بر آن حضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تپ لرزه دارد تشهد کرد
آن حضرت هنگامی که نشست پس گفت اما بعد ای عائشه بدرستیکه رسیده است مرا از جانب
تو چنین وچنین پس اگر هستی تو بری وپاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدای تعالی وخبر
دهد بپاکی تو واگر هستی تو که فرود آمده بگناهی وصادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن
از خدا وتوبه بکن ورجوع کن بسوی خدا بدرستیکه چون بنده اعتراف کند بگناه وتوبه کند از آن
می بخشد گناه او را خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقالهٔ خود را بایستاد اشک من تا
نماند در چشم یک قطره واین از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیه که
راه یافته بود والله اعلم بحقیقة الحال وگفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را
پدر گفت بخدا سوگند نمیدانم من که چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا
را در آنچه گفت مادر نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم نخوانده ام
از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق شنیده آید شما این حدیث را تا آنکه قرار

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید آنرا پس اگر بگویم من شما را که من پاک و معصومم از دان تصدیق نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم از ان تصدیق میکنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثل مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عایشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل و در اینجا نهایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بجای پدر یعقوب هم آمده و این را است برآن گفت و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرده و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عایشه گفتم این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و یتعالی پاک گرداننده است مرا و خبر دهنده است بپاکی من ولیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرو می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری ولیکن امید میداشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند مرا آن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچیکی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و در گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مروارید های خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس گشاده شد آن حالت از وی در حال آنکه تبسم میکند پس بود نخستین سخنی که گفت آن حضرت ای عایشه خدا تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو از ین تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمی گویم مگر خدای خود را که پاک گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عایشه را والا این پاک گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل او ست پس شکر و مباسطت واجب است بر وی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس برسر ناز آمد عایشه اما نازی که بود در وصد نیاز است

سه شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد + حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند + والحمد لله

که روی منافقان و دروغ گویان سیاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شده گفت

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم

تا ده آیت از سوره نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران

را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از ان آیات منزله را بر اصحاب قرأت فرمود و مروی است که چون آیات

برآت عایشه صدیقه نازل شد قاذفان را طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار

نفر بود حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرای

حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت

زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله

نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم

دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عایشه این

زینب بود از نسوان زنان پیغمبر که برابری میکرد با من و مشابه میگرفت خود را با من در حسن و جمال

و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت او را خدای تعالی بورع جای آن بود که

وی رشک برد و حسد کند و چیزی بگوید یا ما ورع و تقوی وی او را بر داشت که چیزی نگفت گفت

عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی میگوئی پس هلاک شد در ان کسانیکه هلاک

شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل

میگفت سبحان الله سوگند بخدای که ذات من در دست اوست بر نداشته ام پرده هیچ زنی را یعنی

جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است

که وی حصور بود و آلت کار گزار نداشت مگر مثل ریشه در براجامه و مروی است از عروه که دشنام میکرد

حسان بن ثابت را از جهت بسیاری نکر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت

را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا و هجو

کردن مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه گران از

یؤید حسانا بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه ابتلا افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان

شد و در حدیث هم تائید وی مقید بحالت منافحت بوده در جمع احوال ظاهر اشاعت او در این بلا
شناعت افگند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عائشه کرد تا تلافی
تقصیرات گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت لیکن مقام توبه و ندامت باقی ست روایت
است از مسروق که از کبار تابعین و روات عائشه بود که حسان در مدح عائشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش این است که وی رضی الله عنها امرأة است عفیفه ذات وقار عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنان که غافل آمده اند
کنایت است از آن که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از گوشت برادر مسلمان که
فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عائشه رضی الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن
تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وے غیبت گری نباشد مسروق گفت
پس گفتم مر عائشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تعالے
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عائشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجز آنکه ندید حق را و گفت عائشه که وی منافحت می کرد و مهاجات میکرد
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عائشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه
پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافته و صدیق اورا
بجهت فقر و قرابت تربیت مینمود و غمخواری میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک
با عبد الله بن ابی منافق موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی
و اجل بود از قصد انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا
عزوجل این آیت را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل یعنی
و خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش و هم
مسکین و هم مهاجر و لیعفوا و باید که عفو کنند جریمه را که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از
انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا
مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

بانتقام مهربان‌تر اصحاب حبرائیم و انام پس شما نیز متخلق باخلاق آلهی شوید که کمال احسان
درین است پس گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم تاکه دوست میدارد خدا
با ما پس آنچه معهود بود از نفقه مسطح سپرد و گفت هرگز آنرا ازوی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه
مشائخ گفته‌اند که مردم در صحبت دنیا و آخرت چهار قسم‌اند قسمی آنانکه ابتدا و ایذا کنند بی آنکه کسی
ایشان را آزار رسانده و ایشان فروترین آدمیانند و خارج‌اند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسی
ایشان را ایذا کند مکافات وجزای آن بدهند بر حسب فرموده شرع شریف و ایشان
عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنانکه
در برابر اسارت احسان و در جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقان‌اند مقصود
ازین آیت کریمه تنبیه است و ترغیب صدیق اکبر است که مقام صدیقیت استقامت نماید و دانسته
دائره کمال بیرون نیفتد با وجود آن بهتر است آنکه صاحب صفا تمیز داده اگرچه گرفتار بدنامی و شنایع
گردد و محل رحم و شفقت است و گویا مسطح را بدر بیت وی شفاعت کرد و نامی شد او که ان الله اطلع
علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم از اهل صدایقه نیز در وقت است مسطح را منع کرد و گفت
که دشنام میدهی مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجران اولین است پس درشتی این مقولات
تکلیه در آورده بروی رحم کردند و اهل سنت استدلال کرده‌اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضی الله
عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضائلش * که ابو الفضل خواند در
فضائلش * و اگر فضل را در زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قول وی یضربون
فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن باین معنی بسیار است قول او
والسعة مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیه در افواه‌ها چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عائشه رضی الله عنها در قضیه افک منافیه راضی شد والله اعلم ولیکن در بعضی کتب سیر
چنانکه از عمر بن الخطاب از ذکر ذباب و از عثمان بن عفان از حال سایه در تسلیه و تسکین حضرت
مصطفی آمده از علی مرتضی از قصه نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور شد نعم در اول قضیه مشورتی
که از وی و اسامه بن زید پرسید گفت تنگ نساخته است خدایتعالی کار بر تو و زنان غیر وی
بسیار اند چون دید وی رضی الله عنه که آن حضرت علیه السلام در مضیق حرج و حیرت و تحرت

وتنگ دلی افتاده وراهی بگشاد که رنداز برای رفع این غم واندوه از وی صلی الله علیه وسلم همچنین گفت این
در بر دو سه بار بجهت مها و خیر خواهی های شد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیر خواهی آنحضرت علیه السلام
داشت بعایشه رضی الله عنها نداشت پس رعایت جانب حضرت نموده حرفی فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که
با عایشه با حضرت رسالت بود شعور و ملحوظ حضرت امیر نشد و بآن جانب منقاد لا والله شد که گفتند تحقیق
حال از بریره که شب و روز در خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نماید در وقتی که آنحضرت
روی مشاورت و طلب تحقیق بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عائشه و درین مقام
احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند آنرا نقل کنیم و نیست بر ما جز نقل کنیم و العهدة
علی الراوی و با صفای مودت و خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم و لله الحمد در صحیح البخاری
از زهری می آرد و اصل درین باب حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور
شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک
بن مروان آیا رسیده است ترا که علی داخل بود در آن کسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده
است و داخل نیست ولیکن خبر دادند مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور
است و از ائمه و علمای ذی شان است و از فقهای سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن
نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی
مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدده خوانده اند از تسلیم بمعنی ساکت والرد له یکی از روایات
بخاری است بفتح لام روایت کرده از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در آن
و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین سخن
و درین لفظ مسلما و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر این
گفت روایت همین طور است که مسلما بشک مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود است یا احتراز
است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده مسیئا مهموز بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه کهنه
از بخاری لفظ مسیئا یافته اند والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و در صحیح حدیثی دیگر است که

در صحیح البخاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بیماری رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و سخت شد بیماری درد مندی در حجره و دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود او را در
خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانهٔ شریف بسوی
مسجد تکیه کرده و حال آنکه آن حضرت میان دو مرد بود و اعتماد کرده بر ایشان و خط می کشیدند هر دو
پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مرد
دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم
ابن عباس را آن چه و علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را
اختلاف دارند بعضی توهم کرده اند که این جهت تنزکی است که میان ایشان بود از جهت نام نبرد و حق
آنست که سبب نام نبردن عایشه علی را جهت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود در
جانب دیگر نوبت بنوبت بود نوبتی علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید
و غیرها اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت عایشه نام علی بتعیین تشخیص نبرد والله اعلم
و در سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق واقع شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوهٔ خندق جهت
آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند در گرد مدینه مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید
که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب است آن گویند که گروهای کثیر از قبائل متعدده از یهود
و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمهٔ آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
عادت عرب نبود و لیکن آن از مکائد و حیل فرس بود و سلمان فارسی اشارت کرد و گفت
یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکندند پس قبول کرد آنرا
آن حضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف خود و حال
آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب
عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و بتحقیق فرستاده است حق تعالی درین
قصه در صدر سورهٔ احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه
گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و باین جزم کرده است
غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بر آن بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت
دهند بر برآمدن بغزو وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد
او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود و احد
در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت
شده است که غزوهٔ خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوهٔ احد پای سیزده نهاده باشد
در چهاردهم و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین
عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم
در سنه خامس ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعهٔ از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشانرا اجلا کرده بود
و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان گفت مرحبا
بکم و اهلا دوست‌ترین مردم نزد ما کسیست که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس در استار کعبه
در آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله احبار و علمائید که دین
ما بهترست یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان را میکشیم و برای
حجاج بیت الله طعام و شراب و خیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقهٔ مسلوکهٔ آبا و اجداد ماست
میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود دین بر نیا و ایشان
گفتند که شما بر راه راست‌ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را
با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند
بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشانرا نیز تحریص نمودند و عهد کردند که یک ساله خرمای خیبر
با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سیصد
اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران قبائل عرب اسلم و اشجع و
ابو عمره و کنانه و فزاره و غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجمع ایشان

مسلمانان سبب هزار کشیدند و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند چون این خبر بسمع شریف نبوی سید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب احزاب مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن حفر باید کرد چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است در شرقی مدینه فضای گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیدند و قسمت نمودند هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه برابر ده کس کار میساخت و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه میگفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی میبردم میرسید سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو سلمان را بشویند و ظرف را در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگرچه از زن مخدره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت میکنید که این ایذا کرد گفتند نعم عامر انحرف گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج را اینجا فرمود که غسل کن که بشوید روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پایهای خود را و داخله ازار خود را و بنهد از این آب و بریزد بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بحفر خندق مشغول شدند اسباب حفر از بیل و سهل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند و بنو قریظه در نیوقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و تبعیت ایشان بودند و آمدن قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند و

تا کمها را بر دوش گردان بر سید استند و نبود ایشان را غلامان که کار کنند و چون سید بدان آنحضرت
علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق بآواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر للانصار و المهاجرة و میگویند که این قول عبد الله بن رواحه ست که از فضلای صحابه و شعرای
ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد می آوردند و میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و بعضی روایات در آخر این زیاده آمده و العن عضلا و القارة هم کلفونا
بنقل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب شد و خندق کندند دید
آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد بطن
شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنیدم او را که میخواند کلمات ابن رواحه
را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلن سکینة علینا + و ثبت الاقدام
ان لاقینا + ان الاولی بغوا علینا + و ان ارادوا فتنة ابینا + و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را
و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیاری موی قسطلانی گفته یعنی
موی سینه و گفته که این معارض است بآنچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه و
سلم کان دقیق المسربة یعنی مویها که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده است که منافات ندارد زیرا که دقت
کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و بتحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه
پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و تیشه در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت
و گفتند یا رسول الله این کدیه ایست که عارض شده است در خندق و کدیه بضم کاف و سکون دال
مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس استاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکم آن حضرت بسته
شده است بسنگ از گرسنگی و در نگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ چشیدنی پس گرفت آنحضرت
تیشه را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و بتحقیق واقع
شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند در وی تیشها را پس شکایت کردیم
آنرا مر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را پس آمد آنحضرت و گرفت تیشه را و گفت بسم الله و زد ضربه را

بران یمین پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام بخدا سوگند بدرستی من می بینم
قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلید های فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصف
کرد آن حضرت کوشک مداین را بسلمان گفت سلمان بدان خدای که فرستاد ترا بحق همچنین است
آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و مداین شهری است در فارس بنا کرده
نوشیروان لعین زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شد
مرا کلید های یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات
که صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر
آنکه دختری خرما بر دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست
که مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش
آورده بر دست مبارک داد وی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران بریخت پس مردی را فرمود تا تمام
اهل خندق را ندا کرد پس همه چندان که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشتند و گفته اند که کار کردند
در خندق نزدیک به بیست روز نزد واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده
روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل بر آمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز
سرانجام یافت ظاهر آن جماعه تا مه مدت اینواقعه را گفتند و مسامحه نموده نسبت با تمام خندق
داده اند والله اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند پیدا شد لشکر قریش و آن قبایل دیگر که متابعت
و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که مجتمع سیول بود در ده هزار نفر و فرود آمد
آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدو الله
حیی بن اخطب بگفته ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آن حضرت داشت و عداوتی که او را از
اجلاء بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را بجانب قریش و چون
بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند ابا آوردند و ندادند و بستند در را بر روی وی پس دشنام کرد کعب
حیی را گفت ای بے شوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس مبالغه کرد در شوریدن
وی و حیلها کرد در آن و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که مبادا مرا ضیافت باید کرد و چون

هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس در بکشاد و صحبت داشت و هر چند حیی او را بمخالفت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکرد و ابا آورد اما حیی بضعف نفس شیطنت و حیله گری که داشت بحیله و تزویر مدعای آورد و لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بیند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این حال شد شدت دریافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلاء ایشان فرمود آن حضرت حسبنا الله و نعم الوکیل و لیکن دلهای ضعفاء اهل اسلام از جهت کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند چنانکه قول وی سبحانه خبر میدهد از آن اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی نیست که از آنجا حفاظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سی صد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند ولیکن مجال نداشتند که از خندق بگذرند بالجمله محاربه و مقاتله میان ایشان و لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه درین غزا مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة

ایشان افتاد و قدم ایشان متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نعیم بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید
دوستی و نسبت مرا با خود و بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را
درین امر یاری داده اید مبادا که ایشان کاری نساخته ملول شوند و بخویش باز گردند
و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل
شوید پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ائتلاف
باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب وسریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق ... در مسجد فتح دعا کرد در روز دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت که گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز
ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و درین وقت مشغول باشند گویا که از اینجا گرفته اند و امام احمد
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعایی هست
که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عوراتنا وامن روعاتنا و در منبع الحیاة
از ابن ظفر آمده است که آن حضرت دعا کرد باین دعا یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین اکشف
همی و غمی و کربی فانک تری ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را
تا زلزله در لشکر کفار نگونسار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای ایشان را میکند
و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و آتش ها را می کشتند و ترسی
و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد
یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما
تعملون بصیرا وکفی الله المومنین القتال وکان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای و انداخت
خیمه ها را بر زمین افگند و دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزها را و می شنیدند
در هر گوشه از عسکر خود تکبیر را پس گریختند شبا شب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در
تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده آن باد بر ایشان تند کردی

اند باد عقیم که بر عادیان فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه روایت آورده
که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب
گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن آزاده سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و ویرا عقیم
گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت
نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و صبا بادیست که مهب آن مطلع ثریا یا بنات النعش است
و مقابل این دبور است و شمال بفتح شین و گاهی سر داده میشود بادی که مے وزد از جانب
حجر یا بادی که پیش می آید از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح آنست که بادی که مهب
میان مطلع شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مسقط النسر طایر و نزدیک آنست که نوزد در شب
ذکر هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در شبی که کافران میگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یک دیگ بر سر دیگران باقی نگذارد خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را مے پرد و
می براند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل
می افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را بآتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاد و خواست
که بروی بیندازد اما چون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بروی نماید تیر را در جعبه خویش نهاد
کاشکے میزد و او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آن حضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و چنان بود که بعد از این
غزوه ایشان را فرصت مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال
آینده آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن سبب فتح مکه و سائر فتوحات شد
که انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه
بیست سوار دیدم دستارها بر سر بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خدا تعالی لشکر
دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند
و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی
نزدیک وی رفتم و ویرا بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نورے از میان دندانهای مبارک وی

بر خشید والحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابوسفیان نا عاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال
کند محمد بیگونه استیصال تواند کرد که بر دولت و کار رفقاے او را و اقبال او نخواهد یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و جماله
ونفسه و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان
قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما
از محمد کشد که در بازارها مے آید و میرود و چنان مشغوف به تبلیغ رسالة است که بحال دوست و دشمن
نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان دیدن و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد
این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من بکنی کفایت
این مهم بکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای
رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و به اخفای این راز وصیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضے از قبائل نشسته به نصیحت مشغول بود آن اعرابی انجا رفت گفت این
ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود
این شخصے هست که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که راستی ترا وارهاند پس حقیقت حال را
عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شده لرزه
بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلم و حافظ تو خدا ست
از حرب ابوسفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود صلی الله
علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلاے فرموده بودند واقع شد و در بنیاد و راه هم چنان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که
چون با ایشان نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از
بنی النضیر بود و باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعداے حقیقے و صمیمی آن حضرت بود و در عهد
و حلف ایشان در آمد همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن باعث
این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود

بود فرمود حکم الهی برین است که همین ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیل با ملائکه
که با من اند هنوز سلاحها از تن نه برآورده ایم چنانچه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد
و اگر چنان هم باشد که بظاهر برای و تدبیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم
و تقدیر و اداء الهی است در تمامه غزوات همین حال است و لیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم بیاورد
و علمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز ازین باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه
خندق بمدینه مطهره درآمد بهاران روز غزوه بنی قریظه واقع شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید
که آن حضرت بخانه من بود سر و تن از گرد و غبار می شست و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد
و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک را شسته بود و جانب دیگر ناشسته و در روایتی آمده که در خانه
حضرت فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی
بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی و بر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد آن حضرت
علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود که غباری
بر روی و بر دندانهای پیش وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آن حضرت بردای مبارک خویش
غبار از سر و روی او پاک میکرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته
بر بغله که بر وی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت رجوع
کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم
بیرون آ خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام
با ملائکه انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس
امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد و نماز دیگر مگر در بنو قریظه و برانگیخت علی مرتضی
را بر مقدمه و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود
که لحیف نام داشت و دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر یمین

و آنحضرت ... بر ... سوار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد
... سبب بپا بود در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را
... سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر
رفته ... چون وقت ظهر رسید بعضی صحابه هم در راه گذاردند و حمل کردند قول آنحضرت
را بر ... صلوة عصر را در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از
رسیدن بمنازل بنی قریظه و قضا کردند بعد از عشاء اخیره از جهت عمل بظاهر قول آن حضرت که نهی کرد
از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام
را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم
طائفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند فتدبر
... ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت
... شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده با اتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد با
او ... موافقت کرده است مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین
باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر گذارده باشند و طائفه نگذارده پس گفت مر طائفه را که نگذارده
بودند که نگذارد هیچ یکی از شما ظهر را مگر در بنی قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفتند صلوة ظهر و طائفه
را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آن حضرت مر اهل قوت را یا کسانی را که قریب
منزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر و گفت ضعیفان را و دوران را صلوة العصر کذا قال القسطلانی
والله اعلم و رسید آن حضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره
کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز تا شب بجانب ایشان
تیر می انداخت و گفت که طعام ما درین مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام
محاصره طول ... امید ... انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما هم چو بنی النضیر اختیار
... کنیم و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از زر سوای سلاح
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم رخصت
فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی پس متحیر ماندند پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود وحیی بن اخطب ملعون بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی
درآمده نیز دران مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بجهت آنکه وی رسول خداست و اوست که
در توریت وصف او را خوانده آید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار ما نه
از راه حسد و عناد است و دمار و اموال و اولاد پیشمای شما سلامت میماند پس ابا آوردند یهود ازان
و گفتند که ما ازین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله آنچه جهل
و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول
نمیتوانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت نیز حکم میکند باین پس
رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدوزخ رفت از جهت
خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد ازان گفت
این کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی ازین سه خصلت تا ایمان ے آید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید
ازین نیامد بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند
اگر کشته شدیم و هلاک شدیم بارے کسی را از عقب خود نمیگذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زنان فرزندان
دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی
زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمیکنید بیایید امشب شب شنبه است محمد و صحابه
وی از شما ایمن و بی اندیشه اند یکبارگی برایشان بریزیم و شبخون زنیم و ببینیم که چه میشود گفتند تعظیم
این شب را در دین ماست چگونه از دست دهیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ
و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابو لبابه رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه
که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا بوی مشاورت
کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابو لبابه را نزد ایشان و چون در آمد ابو لبابه در حصار بر آمدند
یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از شدت
محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابو لبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم فرود
آینده و اشارت کرد ابو لبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آیند ذبح کرده میشود این سخن
گفتن بود از ابو لبابه که پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد

ابولبابه انحصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آن حضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد
رفت و خود را بستون مسجد بربست و الان آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون
ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نمیروم ازجای خود تا ببخشد مرا خدای تعالی این گناه
را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت
رسید فرمود من چنانکه اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا
الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه حق باز بربست تا نگشایم او را تا آنکه باری
تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول نیفتد دختر وی می آمد و خرما در دهان او می نهاد و دوم آبی مینوشانید
و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضای حاجت و وی را می آوردند که خود را بسلسله گران بربسته بود
تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه وقت سمع وی هیچ نمی شنید و نزدیک بود که بصرش نیز برود تا پانزده
روز همین حال بود وی آمد بقبول توبه وی و داستان چنان بود که آن حضرت در بیت ام سلمه بود و وقت
سحری بود که ام سلمه شنید که آن حضرت خنده میکرد گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه شاد و خندان
دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برابی لبابه و بخشیده شد گناه او گفت ام سلمه گفتم آیا بشارت
دهم او را یا بخیر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر میخواهی پس استاد ام سلمه بر در حجره خود و این
پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد توبه
تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایید تا آنکه بیاید رسول خدا و بگشاید
بدست مبارک چون درآمد آن حضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوه بسندی که وارد از مجاهد که قول حق تعالی فاعترفوا
بذنوبهم در شان ابولبابه است وقتی که گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند
شما را اگر فرود می آیند بر حکم او و گفت بیهقی و زعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی در این هنگام
بود و روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بستون مسجد از جهت
تخلف او بود از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت در اینجا نازل شده است آیت مذکور
پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در آن
سه کس است که در آیت قرآنی مذکور مد وعلی الثلثة الذین خلفوا اگر آنکه گویند تخلف با این سه کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است والله اعلم
واین بستن ابولبابه خود را از غلبهٔ سکر حال بود که ارباب احوال را می باشد والا توبه عبارت از ندامت
وعزم بر ترک وعدم بر رجوع پیش نیست واین گناه نیز بستن نفس وتعذیب وی چنانکه ابولبابه کرد داخل
ولازم آن نیست وازینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکرها در احوال بود وتقریر آن حضرت آنرا ثابت
صحیح است وسادهٔ صوفیه را درینجا حجت است ورد است بر منکران ایشان در تواجد بلال
نزد نزول کریمه انک لا تهدی من احببت وقول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر ربنا اللهم
لا تحرم معاذا و اهله منها وقول عایشه بعد از نزول برائت ونزاهت وی رضی الله عنها از مقوله
اهل افک وگفتن ابوبکر رضی الله عنه عایشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی وتجرد امراة مجنونه
که مصروع میشد وکشف عورت او میان دعا که دفع کند ومنکشف نگرداند ودخول جنت بر وجود آن نیز
ازین قبیل شمرده اند وچون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار منقاد شدند وراضی گشتند بر فرود آمدن
از حصار پس فرود آمدند وعاجز ومضطر شدند بر حکم حضرت نبوت وقرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس
فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن بر بندند وعبدالله بن سلام را فرمود
که نساء و دراری و اموال وامتعه ایشان را جمع سازد گویند هزار وپانصد شمشیر وسیصد زره ودو هزار نیزه
وهزار وپانصد سپر در ان حصار بود واجناس وامتعه بسیار ونواضح ومواشی بیشمار نیز بر این پس عرض
کردند اوسیان که یا رسول الله چنانکه درباره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی
داشتی هفتصد کس را که چهارصد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند رحمت ارزانی دارد واز سر جرایم ایشان درگذرد حضرت در مقابل اوسیان
هیچ نفرموده وتغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غزوه تخلف
نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوسیان پیش او
رفتند وگفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است وایشان حلفاء تو اند همه اعراض
کرده روی امید بسوی تو داشته اند وعبدالله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خود نیز
از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت ورحمت بتقدیم رسان که از
بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد خاموش ماند وجواب ایشان نگفت

چون طمع ایشان از سعد گذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند
پس ناامید شدند و دانستند که حکم بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری
آمده چون بمسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش پس
جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دو طرف گرفته فرود آوردند و ساده آن آدیم وطا را دساختند و بعضی
مردم اینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بمداخل مجلس چنانکه الآن متعارف است وتمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و بودی و رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری
است نه لسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر نشده و جماعتی
آنرا گفته اند اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بود
در بنی قریظه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن برای آن و مراد مسجد که در روایت
بخاری واقع شده است جائی است که گرد آورده و خط کشیده بودند در اماکن بنو قریظه برای نماز گذاردن
در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم در آن مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت
خون از جراحت وی بایستاد و سیان همان حرف را که طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت
یهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شماست
که بآنچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده
بجهت تعظیم و تبجیل و تادب از صریح خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه کنم میکنم که مردان ایشان را بکشند
و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود
که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایت
آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی و بفتح یعنی جبرئیل و در حدیث
جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا
و رسول خدا سزاوار ترند بحکم فرمود آن حضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدای تعالی که حکم کنی در ایشان
پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند که در خانه

پس جمعها پیش ایشان میرسیدند چون دستها بسته بود بند انها میگرفتند و میبردند و چون تشنه می آمدند و
آن حضرت بود بفرمود که کنده شود در زمین گوهاسے دراز مانند خندق پس علی و زبیر بحکم آن حضرت
تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته
بنزد آن حضرت ﷺ آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل ترا بدست من اسیر گردانید و خوار
کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در عداوت
تو ملامت نمی کنم ولیکن من بعید انگاشتم که این عزیز عزت خود می طلبیم خدا تعالی ترا ظفر داد و آن
ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت و بلی اختیار نبود و بر عداوت آن حضرت ثابت
بود و چنین گویند که آن حضرت ﷺ بمدینه قدوم آورد بهجرت این حیی ابن اخطب در ملازمت آن حضرت ﷺ می آمد
از صبح تا شام در خدمت میبود و نفاق می ورزید چون شب آنجا نمی آمد برادر وی یاسر بن اخطب
از وی می پرسید که این مرد همان است که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت هو هو او است
ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر او است که
در غزوه خیبر اسیر گشت پس آن حضرت ﷺ او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذو الفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المؤمنین علی ؓ تیغ زد و
بقتل رسانید پس فرستادند بعد از ان کعب بن اسد را دست بسته در نزد آن حضرت ﷺ فرمود که ای کعب
ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی که من رسول حقم کعب گفت که من تصدیق تو می کردم اما
تو میکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود میمیرم فرمود
تا او را نیز بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون آفتاب
شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل کشتند و میگویند مجموع ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه هفتصد گفته
و جمعی گویند ششصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که
احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدام ایشان و قسمت کرده شد اموال ایشان
بر مسلمانان و بعضے از اسیران را آزاد کرد و بعضے را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد
و با اسلامش وی تعرض می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همچنان بطریقه ملک اختیار
کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا والله اعلم و در اینجا حکایت غریب نقل کرده

یکی آنکه پیری بود از یهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت
سابقه حقی که زبیر بر وی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که اهل و عیال
و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعای
اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد و حیی بن اخطب
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا
سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم
مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و در روایتی آنکه زبیر او را بکسی
سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که بعد از شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی سے نالید و در محبت می سوخت
ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم
دستوری نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و همیشه محبتی تمام داشتیم
چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد برما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید
و زنان را اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو
خوشی نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی حال تو انیست حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است
که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی
کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و به خلاد بن سوید رسید و کشته شد
این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه رضی الله عنها میگوید که مدتیست که فراموش نمیکنم
خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله حیلهای عشق و محبت باطل باری حد
میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر یهود زبیر نام و این زن نا
فرجام کرد و با ایمان آوردن و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکلتر است از آن نعوذ بالله
من الجهل و الغوایة و چون اهل اسلام از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بشگافت
و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را
بزانوی مبارک نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که عنقریب ادا کرده پس روح او را بخوش‌ترین وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن
سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت
و آن حضرت را عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد
عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای
قدوم روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانهٔ او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت
هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازهٔ او
بغایت خفیف بود مردم ازین معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازهٔ او را ملائکه برداشته
اند از آن جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطهٔ قبر خلاص یافتی سعد
بن معاذ بودی ولیکن تنگی کرد بر وی چون بندهٔ صالح قبر وی بعد از آن کشاده بر وی حقتعالی و فرمود
اهتزاز کرد از جهت موت وی عرش رحمان و روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علما در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است اهتزاز عرش
تحرک اوست از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن و اندوه بموت وی پیدا کرد خدا تعالی در عرش
تمیز و ادراک حاصل شد بوی این فرح و شادی و غم و اندوه مانعی است چنانکه فرمود در شان
حجاره وان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار مازری گفته
ظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی از اجسام قبول میکند
حرکت را و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند فلان کس
اهتزاز میکند بکارم و نمیخواهند مراد از اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند
این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را باعظم اشیا چنانکه
میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد باهتزاز جنازه و نعش است
و این سخن باطل است رد میکند صریح روایات که ذکر کرده است آنرا مسلم اهتز لموته عرش الرحمن و بعضی
گفته اند مراد حملهٔ عرش است روایت کرده است براء بن عازب که پیشکش کرده شد برای رسول خدا
صلعم حله حریر پس لمس میکردند صحابه و تعجب می نمودند از آن و میگفتند اعراب که فرستاده شده است

براى آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت منديل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است از حرير
و درين غايت مبالغه است زيرا كه منديل ادنى و اهون ثياب است و معد است براى پاك كردن دست
چرك و ماليدن جعد اين هرگاه وى اينچنين نفيس و شريف باشد غير او از ثياب نفيس تر و شريف تر
خواهد بود و ابو نعيم از طريق محمد بن المنكدر روايت كرده است كه قبض كرد انسانى از خاك قبر سعد
بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد از آن بديد آنرا كه مشك است پس فرمود پيغمبر سبحان الله سبحان الله
تا آنكه ظاهر شد اثر آن تعجب در وجه شريف آن حضرت و ابن سعد از ابو سعيد خدرى
رضى الله مى آرد كه گفت بودم من در ميان آنكسانى كه حفر كردند براى سعد قبر را كه فائح مى شد
از آن بوى مشك و اين كرامات همه بجهت حصول رضاى حق تعالى و تقدس و رسول او است
صلى الله عليه وسلم در ضمن اين حكم كه حق تعالى بر زبان حق ترجمان سعد جارى گردانيد او سيان
ظفر بيافت بر حال و اگرچه ... عداوت اين را دريافته و لهذا فرمود آن حضرت كه حكمى كردى
بحكمى كه نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن او سيان نكرد و در واقع اين قضيه قتل
اهل قريظه باين كيفيت مخصوص و خوارى و زارى كه در يك روز چندين كس را گردن زدند خندقى از خون پر
كردند خالى از غرابتى نيست و هيچ غريب نيست چون بحكم الهى كافران واجب القتل اند كه اگر هزار
و صد هزار كس را در يكجا بكشند چه تفاوت ميكند اقتلوا المشركين كافة و اذلال و اهانت براى اظهار
شوكت اسلام و عزت اهل او است و شايد كه در بعضى طباع ضعيفه چنان در آيد كه اين خلاف صفت
رفق و مهربانى است و اين از اعوجاج طبيعت و انحراف از جاده مسلمانى است بعد از تحقيق صفت
ايمان و اعتقاد آنكه هرچه رسول خدا صلى الله عليه وسلم ميگويد و ميكند بفرموده خدا است و حق است
و اين وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ايمان است اگر حكم الهى
تعالى شانه در بنو النضير با جلا بود و در بنو قريظه بقتل چه جاى نزاع است كه گويند چرا اجلا كردند و اينجا
قتل يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد و اگر حكمتى طلبند و فارقى جويند آن ديگر است احتمال دارد خبث
و شرك در بنو قريظه كه نقض عهد كردند و با قريش كه اعدا عدو اسلام اند پيوستند و در مقام مقاتله
و مقابله رسول خدا صلى الله عليه وسلم ايستادند و با حيى بن اخطب كه اشد اعداى دين بود و معقد
خبث ايشان است مستحق قتل و عذاب بيشتر و اكثر شدند و اين بر ... خاطر گرفتاران عقل و طبيعت بحكم

والا دانستن حکمت ہم چه در کار است حکمت را ہم بحکیم مطلق بسپارند او داند که چه حکمت است
در آن و مصلاح شما بر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اہل حق آنست که رعایت
حکمت واجب نیست بر پروردگار که مختار مطلق است اگرچه در ہر فعل حکمتها دارد واما اگر نکنند واجب نیست
بر وی و کسی را نمیرسد که بگوید چرا نکرد دست تعرض عقل از دامان عز وجلال او کوتاه است
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی دارد و ظاہر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ اجتهاد
بود که حکم الهی درین قضیه نیست ولیکن برای الزام بنو قریظه و خود را راضی شدند بحکم وی حکم سعد را
اختیار کردند و رسول بسوی الهام کردند که حکم نزد خدا نیست و رضای رسول خدا درین و لهذا فرموده بود
آن حضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خداست در رهبت آسمان و نظر او بیان درین مقام ظاہر
و ظاہر بود که سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را و وی
چه حق نگاه دارد که حق ہمین است و ہم عرض کردند نظر بر طاہر نظاہر و اعتماد بر کرم و مسامحت
وی صلی الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر
ہیچ یکی صحابه درین باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق آنیست که علی مرتضی کرم الله وجهه و زبیر
حواری مصطفی تمام روز و پاره از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه
متوجه باشند که در ایشان رگی از کفر نبود جهت جهل یا محاورت و یار کفار ہست که کراہت خونریزی
در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جانور بود مرد یا برده
در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشان را شاید ہم عارض میشده باشد که بآن معذور
میتوان داشت ولیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست اتباع یا بدست شرعی حکم شرع
آب خوردن خطاست و گر خون الفتوی بریزی روا ہست اگر گوئی پس اگر حکم الهی آن بود
که همه این قوم کشته شوند بخشیدن زبیر بن باطا را بالتماس ثابت بن قیس چه بود جوابش آنکه حکم
شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اہل حرب بعد قدرت
بامن و امان از احکام منسوخ است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ہر که او ہر چه خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این را
امثله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع حق جل وعلی پیدا کرده و شریعتی نهاده و همه برسول خود

وحبیب خود سپرده است صلی الله علیه وسلم و از وقائع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با جماعه نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید بموجب فرموده آنحضرت هم به بلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود که بر مسیره پنج روز راست از مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده از وی حارث پسر او و علقمة بن وقاص وحدیث کرده اند مر او را اربعه غیر از بخاری و مسلم و مر او را پسری بود اسم او حسان محدث بعد مات ستة ستین وله ثمانون سنه و درین سال ماه بگرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر متجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم آفتاب گرفت چنانکه در محلش بیاید و مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقادی که در مردم شائع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته میشوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت علیه السلام گفت که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوه دومة الجندل بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق هیژده مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که در میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه پانزده شانزده شب و تسمیه او باین نام بدوست بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دومار الجندل نیز میگویند بر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر رسانیدند که در آن سرزمین جمعی گشته جمع شده اند و بمردم رهگذر بسیار زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی مینمایند و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای راه تعیین نموده وی بتعجیل و قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر میکرد

ودر روز کمین میساخت و از راه منحرف شده نزول نمود و چون بنواحی آن دیار رسید یکی از راه دانان
و دلیل بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آوردند بر مواشی و در میان
ایشان گریختند و هر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت ایشان پس باقی نماند
در آنجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در آنجا چندی و فرستاد سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند
و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون
خبر توجه لشکر اسلام ساکنان آن مقام رسید در فرار استعجال نمودند و این شخص ایمان آورد پس
آن حضرت سالماً و غانماً بمدینه با سکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در
روضة الاحباب میگوید که در همین غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر
او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بالطریق فجاءة مرد و من گمان می برم که اگر مجال فرصت
یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری
میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی کند و آنرا
سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت بدنی
بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عزالدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ثواب قرآن بمیت میرسد که ما می خوانیم چه
حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد والله اعلم
و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابوعبیده بن الجراح را بود و در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابوعبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایت
است که هر روزی هر مردی یکخرما می گذرانید و آخر کار بجایی رسید که به نیم خرما قناعت کردند و بهمین
برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل افکند
سی صد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقطی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر باین طریق
حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط و امیر گردانیده شد بر ما ابوعبیده پس گرسنه شدیم
گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافتند بر کنار

صیاد دابه را بی آنکه نام کنند آنرا حوت و آنرا عنبر میگویند و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است
و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و احتمال دارد که دابة العنبر
بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب
سرگین و یا بحریه است یا از چشمه ایست که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترس که از پوست
وی سازند پس خوردیم از آن تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی و بیهقی گفته که مراد به آن
استخوان ضلع است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده
استخوانی از او و نظر کرد به درازترین شترے پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم ما ذکر کردیم این قصه
را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده است آنرا
خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزے از آن این را از برای خوش کردن دلهای ایشان
و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر پس
فرستادیم بسوی آن حضرت چیزے از آن پس خورد آن حضرت متفق علیه خبط بتحریک برگ درخت که
زده می شود بعصا و میریزد آن و این سریه را جیش خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن
از جوع یا آنکه چون شیار در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان مانند لبهای
شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمیشود نعم در اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده
و همین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد
تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید **بیان سال ششم در فرضیت حج** درین سال
بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علمای برانند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و اتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد با تمام حج ابتداء اتیان اوست و موید اینست قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرائت روایت کرده است
و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل عمران که
در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام الوفود خوانند
فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمکه و امیر حاج ساختن وی و فرستادن علی مرتضی رضی الله

بیان سال ششم فرضیت حج

نموده

بقراءت سورهٔ برأت بر مشرکان در سال نهم است و پیش بعضی علما راجح و مختار همین قول است از جهت
قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم
دران سال میسر نشد بجهت اشتغال بآن غزوات و تشیید و احکام تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم
حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است
ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج امر ابتدای اتیان حج
و عمره نیست بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع دران پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع
در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت
اقتضا میکند تقدم فرضیت حج را بر آن فتح چون مراد باتموا اتمام و استکمال الحج و عمره باشد بعد از شروع دران لازم می آید که
عمره پیش از آن شروع در مامور به باشد و اگر پیش از آن حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن
بعد از شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری
بیان قرار داده بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم
فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقاً
نزد ائمهٔ ما بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت
هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن در امر کردن
باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگرچه این توجیه بعیدی دارد والله اعلم
و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنه
رابع است بعد از واقعهٔ بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوهٔ خندق و بنو قریظه و گفته اند
که این منع از بخاری شده یا از رواة وی عمداً یا سهواً یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و
دیگر بعد از وی در مواهب درین مقام کلام طویل لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع
او است و تسمیهٔ وی باین اسم اما سبب وقوع آنست که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد
و اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد
مدینه [illegible] دارند پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید
بمدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد بنخل و آنجا جمع

و آن موضعی ست از نجد اراضی غطفان بمسافت دو روز از مدینه پس یافت در دیار مواضع ایشان
جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند
و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن طائفه را که
بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد
آن حضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلواة الخوف گذاردند و
نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است
و این اول الصلوة الخوف بود که گذارده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند
بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم
میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک
بعیر بود که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و افتاد
ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم بر پایهای رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع
و هم در صحیح البخاری میآید که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را
باین تا افساد عمل و تزکیه نفس لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز
گفته اند یکی آنکه در پایه کوهی نزول کرده بودند که هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه
رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی
بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان وجه اول است و
یکی از وقائع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بر وی عصای شریف زد و شتر تند شد و تیز رو شد
و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین بشتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم فرمود
بکر خواسته یا ثیب گفت ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی میکردی با تو و تو با وی جابر گفت
پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت
ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها
بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید معلوم میگردد ازین حدیث

بیع بشرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین حدیث اضطراب است و کلام
درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود و اعرابی
آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که
منع کند ترا از من فرمود الله پس آن حضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی و گرفت آن
حضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم ترا و نباشم در جماعه که قتال کنند
با تو پس سر داد آن حضرت ﷺ او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر
کرده است واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق
کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در صلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه
غطفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین
بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده والله اعلم و همدرین سال غزوه بنو لحیان
بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راس شش ماه از قریظه
و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت سببش آنست که چون واقعه عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت بظهور پیوست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون می بود و همواره اینها از وصیت نموده منحو است که از
بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر نمودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم
است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آن جماعت
گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند
و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا در آن محل رسید که مومنان در آنجا مقتول
و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه
آن حضرت خبر یافته روی بفرار نهادند و بر رؤس جبال بر آمده متحصن گشتند و جان از ورطه هلاک بیرون
بردند و آن حضرت یکدو روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد بعد از آن
بعسفان رسید ابو بکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد

از هیبت لشکر اسلام بگوش قریش رسید وتزلزل وخوفی در ایشان پیدا آمد وایشان تا بموضع بدر
رفتند با هیچ مخالفی ودشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس ازان موضع بازگشتند وبآن حضرت
ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار
در ربیع الاول با جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه وتشدید تحتانیه که میان او و
میان مدینه منوره هفت منزل است فرستاد وفرمود تا که ناگاه بر سر ایشان رود ومحمد بن
مسلمه روز مختفی میبود وشب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب وتاخت آورد بر سر ایشان
وچند نفر را از کفار بکشت وباقی گریختند وشتران وگوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آوردند
بعد از اخراج خمس قسمت کرد گوسفند صد وپنجاه شتر بود وسه هزار گوسفند وغیبت محمد بن مسلمه درین
سفر پانزده روز بود ودر روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو هست واین که در فتح الباری
ودر حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف وفتح راء وطاء مهمله نوشته کلام در روی همین مقدار کرده
که مذکور شد وسریه دیگر نیز مضافات محمد بن مسلمه کرده بذی القصه بضم قاف وفتح صاد مهمله مشدده
گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد به بعضی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد وشب هنگام بود که محمد
بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند وساعتی طرفین بتیر مشغول شدند
آخر الامر کفار به یکبار حمله کردند وبه نیزها برگشته وایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین
افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را وبر دوش
خود تا نه بمدینه مکرمه آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد
پس غارت آوردند بر ایشان وگریختند ودر آمدند در کوههای پس یافتند مردی را که اسلام آورد ودر
وگذاشت او را وگرفت چارپایان ایشان را ومتاعها خانهای ایشان را وقدوم آورد بمدینه پس
مختبس کرد آنرا رسول خدا وقسمت کرد باقی را بر ایشان ودر معارج النبوة قصه دستگیر کردن واسیر ساختن
ثمامه بضم ثاء مثلثه بن اثال بضم همزه وثاء مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقائع سال ششم درج شده ونسبت
بمحمد بن مسلمه کرده واتخیان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم طائفه از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه
بجانب نجد فرستاد وایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود ونام او ثمامه بن اثال بود دستگیر
کرده واسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را باستونی از ستونهای مسجد شریف بستند

ثمامه چون بیامد آن حضرت بر وی و سوال کرد از وی که چیست حال تو یا ثمامه چیست رای تو در حق
گمان داری که بمن کار خواهی کرد جواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر بکشی میکشی صاحب خون را یعنی کسیکه
قصاص خون او میبرند و اگر انعام میکنی انعام میکنی بر شاکر یعنی اگر ببخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه
بدهیم از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین جواب
شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنیده روز سوم حکم کرد که بگشایند او را و رها کنند پس رفت ثمامه
بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی نزد من دشمن داشته شده تر
از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین رویها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من
پس گشت دین تو محبوب ترین دینهای نزد من و نبود هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلده تو
پس گشت محبوب ترین بلدها بلده تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره
بجا آرم پس چه میفرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آورد و چون رسید
بمکه کسی گفت او را گویند مگر صابی شدی یعنی بیرون آمدی از دین خود و در آمدی در دین دیگر و مسلمانان
را کافران صابی می گفتند بایں معنی و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برآمده و بر دین باطل گردیده
پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام ولیکن اسلام آورده ام با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت
بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده
این حدیث را مسلم و مختصر کرده است بخاری و هم درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و را و دال مهمله
نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه
نیز گویند بفتح غین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه
پیش از حدیبیه است باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است به سه روز و مسلم نیز مانند این
گفته است حافظ ابن حجر گفت که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر
گفته اند والله اعلم و سبب وقوع این غزوه آنست که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بیست شتر بود شیر دهنده که
میچریدند در بیشه غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز با آنجا بود اتفاقاً بخاطرش
رسید که ... از آن حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آن حضرت اذن نمید...

ارمغان کرد و مبالغه نمود که تو ان واقع شود آن حضرت فرمود که از غطفان میترسم که شبادا بر شما بیایند بس ابوذر
بامرد و فرزند و گوسپندان تزدیک بود ای بیخبر که ایشان بسر شما آمده اند و پسرت را کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرمایند و من مبالغه میکردم آخر همان شد که آنحضرت خبر
داده بود و اقع عجب بود از ابوذر که با وجود آنقدر رتبه که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر
آن حضرت چنان کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی برین داشت القصه
عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده و برده ای آنرا کشت و پسر ابوذر را نیز
اتفاقا سلمه بن الاکوع و رباح غلام آن حضرت از مدینه وقت سحری بآن موضع آمده بود پس سلمه با رباح
گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم و دنبال ایشان و چون خبر بآن حضرت رسید ندا کرده شد
یا خیل الله ارکبی و این کلمه از اهل عرب بود که ندا کرده شد بوی پس سوار شد آن حضرت در پانصد
کس و در روایتی هفتصد کس خلیفه ساخت بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای برای
مقداد و در غیر وی و فرمود بیشتر برو ملاحق میشوم ترا اقوام یعنی لشکری برپی تو میرسد و سلمه بن الاکوع
خود در دنبال آنها رفته بود و ابن سلمه بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود محاربه
میکرد پیاده بر سواران میرسید و سبقت میکرد سواران را و در تیر اندازی یگانه عصر بود بیعت میکرد
تحت الشجره سه بار در اول و اوسط و آخر بروت میگوید که رباح را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه
از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می انداختم و به هر تیری یکی را
مجروح می ساختم و در آن صحرا درختان بسیار بود چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و زخم
تیر اعدا از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان ایشان
را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشته از پیش من بیرون رفتند
پس شتران را بجانب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر و صدمه و جاهای
وسر اسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از ایشان
بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و بگرفتن و برداشتن آن مقید
نمیشدم و در دنبال ایشان میرفتم تا کسی نیزه و ی برد از ایشان باین طریقه گرفتم چون چاشت بلند شد

یعنی از کفار فزاره بودند قوم خود رسیده بودند متوجه سمن شدند ناگاه می بینیم که سواران پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که ایشان را مقدمه تعیین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی
جانب علیه که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتاده که او را فارس رسول
الله می گفتند و در آخر همین قصه آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرسانها الیوم
ابو قتاده و خیر رجالنا سلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر
بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمده عنان
اسب او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم برسند اخرم گفت که ای
سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان
من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصین رسانید
و نیزه بر وی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسپ
وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر وی زد
و بیک ضرب نیزه کفایت کرد و او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ او سوار شد قضیه کما هی بدان در
آمد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم به شعبی در آمدند
که در انجا چشمه آب بود که آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از ان چشمه
آب خورند چون ما نزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خوردن و از سر آن در گذشته بتعجیل روی
بانهزام و فرار آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسپ از ایشان
گرفته باز گشتم زهی مردانگی و ایمان وی و محبت وی بآنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم و این همه بسبب شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع در نظر شریعت چه قدر دارد که
بتعقیب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و نگونساری
کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون برگشته بزی فرود آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
با لشکر در ان موضع نزول فرموده است و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان
رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای آن حضرت کباب میساخت پس بخدمت آن حضرت
رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم تشنه و بیتاب و بیطاقت میروند دستوری ده تا

صد کس باشند با صحابه خود در پی مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آن سرور فرمود که چنین
کفتم بلی خدای که ترا معزز و مکرم گردانید چنین کنم پس آن حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای
مبارکش در روشنایی نمود بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک شدی و قادر شدی
سامحه و مسامحه کن و اسجح بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله امر است از
در حسن اسجاحه السهوله یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده و
و فته اهد و فسر مود ایشان را در غطفان مهمانی میکنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان
شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکنند از جایی غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه
این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد
از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده
است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار من داد و مرا در ردیف خود گردانید و اقامت کرد
آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نماز خسوف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه از
اسب افتاده ساق یاران آنسرور مجروح گشت و چون بمدینه رسید بآن جهت چندی نماز نشسته
گذارد و یاران نیز فرمود که نشسته بگذارند از جهت اعانت متابعت امام اما نزد بسیاری از علما این
این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آن حضرت در مرض موت نشسته نماز گذارد
و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آن را تقریر فرمود و هم درین سال عکاسه بضم عین مهمله و تشدید
کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاسه خبردار
شدند و فرار بر قرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان بیامدند و هیچ کسی را
ندیدند پس شخصی از آن مردم بدست آمد وی را امان دادند وی ایشان را دلالت نمود بموضعی که مویشی
و انعام آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر از آن جمله برآمدند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند
و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم و دو میم قریب بطن نخله فرستاد و
آنجا رفت و چهار پایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت اما بعضی از

در روضة الاحباب ذکر کرده بود پس در مواهب گفته سریهٔ زید بن حارثه بسوی بنی سلیم محمود بود
و گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه چهار کروه شهر ربیع الآخر سنه است پس یافتند
زنی را از مدینه که نام او حلیمه بود پس دلالت کرد آنرا محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتر از او گوسفند از
و اسیر از او در میان اسیران زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید با نچه یافت و رسید نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و همدرین سال
نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود
در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام مے آمدند فرستاد پس آمدند
بکاروان و گرفتند هرچه با ایشان بود و گرفتند قصه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند
از ایشان جماعه را که ابو العاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دران بود پس امان داد و در پناه خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آن حضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابو العاص و میان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابو العاص
آنست که نخست وی از اسیران بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود
از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که دران گلوی بندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آن حضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید
و منت نهید بروی و خلاص کنید میشود صحابه قبول کردند و آن حضرت در وقت استخلاص از وی عهد
گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز
ابو العاص مشرف باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا
در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروانرا تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و دران میان
ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد
و التماس زینب قبول افتاد پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه
تست از آن تو شود گفت حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه
رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت با اهل مکه که فقیه اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله

بودند ان محمد رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی و در امان زینب
در آمدن بعد وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه
ابن سعد ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تزییف نموده است
چنانکه بنظر در اصابه معلوم میگردد و فرستاد در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب وادی بضاعتها
در دست داده بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان
گرفتند با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
پس بزدند زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه طاهره
باز آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس
روز در کمین میبودند و شب سیر میکردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی
از ایشان را کشتند و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند گفتند این چند سریه حارثه را
در روضة الاحباب ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر را افزوده و ذکر کرده یکی سریه زید بن حارثه
را در رمضان بسوی ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه ام القری بود بر مسافت
سبع هفت از مدینه و ملک و ربیعه آنجا بود و در بعضی قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گر
ام قرفه را که عجوزه کبیره بود کشتند او را بکشتنی عنیف و بستند هر دو پای او بریسمانی و بستند آن ریسمان
را میان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم
کرد زید بن حارثه بمدینه بر در آن حضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آن حضرت از درون
خانه تن برهنه در حالی که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال
او را پس خبر داد بانچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف و این آبی
است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غائب
شد چهار شب دیگر سریه زید بسوی حسمی وراء وادی القری و بود در جمادی الاخری و سببش
آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آن حضرت او را بسوی او و

پس جائزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات کرد او را هنید در جماعه از جذام بحشی پس قطع
کردند بر وی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع دحیه
را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت
زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی سیر میکردند در شب و در کمین مے بودند در
روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهار پایه و زنان ایشان پس گرفتند از
چار پایها از شاة و از نساء و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی در چند نفر
از قوم خود پس دفع کرد بسوی آن حضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم
خود در چند شب که قدوم آورده بود و اسلام آورده و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه
بسوی زید بن حارثه و امر کرد و بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال
ایشان را دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد
زید از معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را سرایا بود و در بعضی غالب شد و در بعضی مغلوب
و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده والله اعلم و
هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب بنو حنعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد
آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رضی الله عنه بخواند و در مقابل خود
نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود
اغز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسے که کافر است
بخدا و خیانت مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد
میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی بصاد
مهمله و غین معجمه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضے توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه
تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

و قدوم آورد بمدینه مطهره پس برآید برای وی ابوسلمة بن عبد الرحمن راکه امام دین و از اکابر تابعین
و از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال علی ابن ابی طالب را بقبیله بنی سعد بن بکر با صد کس
بموضع فدک فرستاد و سببش آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع میکنند تا
مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز
مختفی می بود پس بهمه یکبارگی درآمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند و
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی رضی الله عنه با آنچه با او بود بمدینه بی آنکه حربی
واقع شود و هم درین سال قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد
و این را سریه کرز بضم کاف و سکون را بعد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق
گفت که قدوم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخاری
بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و بعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان
و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بمدینه
رسول خدا و تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی
بودیم ما اهل ضرع یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
را زمین باکشت و علف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان
آب و هوای مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد
رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه شتران از دو تا
یا از سه تا ده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست
شدند و علما را درینجا اقوال است یکی طهارت بول ماکول لحمه که اگر پاک نبودی امر بخوردن
آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بود این
قوم را مخصوص با ایشان بود و بوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از
اسلام و کشتند راعی آن حضرت را فرستاد و طلب کرد در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهای
ایشان و بریدند دستهای ایشان را و اگذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود و در روایتی

دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان وگذاشتند ایشانرا در آفتاب تا مردند و در روایتی دیگر صلی الله علیه وسلم و بریدند مختصر را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمده که داغ کرده نشد و در صحیح قطع را یعنی عادت چنان ست که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز ایستد و منجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون سپری رفته باشد و منجر بهلاک گردد و انس گفت دیدم من یکی ایشان را از تشنگی می گزید زمین را بدندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت میفرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش ازان که مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چرا بران حضرت کار ایشان کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گذاشتند ایشانرا در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشانرا بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان ست چه کشف شدن احوال بران حضرت و اطلاع بر انجام کار بوحی و اعلام آلهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیا و عدد این ناپاکان هشت و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار در روایت کرده است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران پس می بود هم در شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تپ زده که کلان شده است شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در چشمان او و در آمدند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن جابر فهری بود پس رسیدند با ایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میل کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را و فرستاد این آیه را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین ایشان بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا در فتح الباری گفته که ابن التین زعم کرده

که عرنیه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله اند متغایر عکل از عدنان و
عرنیه از قحطان و یکی از وقائع این سال سریه عبدالله بن رواحه است بسوی اُسیر بن رزام یهودی
بخیبر سببش آن بود که چون کشته شد ابورافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اُسیر را
پس سیر کرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه وسلم و چون این خبر
بحضرت رسید فرستاد عبدالله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آوردند پس
فرستاد عبدالله بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اُسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا که بگو
تو ابیائی بروی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون
آمد با وی سی نفر از یهود با هر یکی مردی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس زد او را عبدالله
بن انیس بود در سر وی بشمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه جز
یک مرد و کشته نشد از مسلمانان هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تحقیق
نجات داد شما را خدای تعالی از قوم ظالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیة الضمری
بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابوسفیان بمدینه مردی را که
بکشد آن حضرت را بطریق غدر و با وی خنجرے بود پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد
چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه
را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی سفیان که اگر دست دهد بکشند
او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و شبی بود که طواف میکرد ناگاه دید او را معاویه بن
ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند اهل مکه
این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه
کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه
واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب
مکه مختفی گشت عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجرے بر سینه او زدم
چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند آواز او را و مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند
و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر رفتم در آن غار شخصے دیدم اعور که گوسفندان خود را

سریه عبدالله بن رواحه

آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم مادمت حیا + ولست ادین دین المسلمین + و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن هذیان چند بر زبان راند چندان صبر کردم که آن ملعون بخواب رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان فشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش برمن آمدند یکی را نیز زدم و دیگری بگریخت بعد از ان بسلامت بپابوس آن حضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می نمود و می گفت عمرو بن امیه حیف که ابوسفیان را حلقش نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم برای استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادت میگوید که استسقا از ان حضرت بر شش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در اثنای خطبه طلب باران کرده و فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قحطی در عهد شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آن حضرت که خطبه میخواند در روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال وجاع لنا و در روایتی قحط المطر واحمرت الشجر وهلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلکت العیال هلکت الناس پس برداشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید سوگند بخدا نمی دیدیم ما در آسمان قطعه ابری و هنوز فرو د نیاورده بود آن حضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز دیگر و دیگر تا جمعه آینده پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال و در روایتی هلکت الاموال و انقطعت السبیل دعا کن مارا تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و گفت اللهم حوالینا ولا علینا و در روایتی بزیادت اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر

و به سوی که اشارت میکرد میگشاد ابر از آن سوی تا آنکه روی مدینه همه گشاده شد مثل جوبه و روان شد
وادی قناة تا یک ماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و در روایتی پس بگشاد ابر در
مدینه و می بارید گرداگرد وی و نمی بارید در وی یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه
وجه دوم آنکه روایت کرد ابوداود و ترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم به رسول خدا
صلی الله علیه وسلم قحوط مطر پس امر کرد تا نهادند منبر در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین که به مصلی
بیرون آیند پس بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب در حین طلوع با تواضع و تخشع
و تبذل تمام و چون به مصلی رسید بر منبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا الی حین
پس برداشت آن حضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در برداشتن
دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس روی به قبله و پشت بر حاضران کرد و قلب ردا کرد چنانکه
طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را
اندرون و ردا سیاه بود همچنان مستقبل که ایستاده بود دعا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و
دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرائت ظهر خواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک
الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه و خواندن سورة قاف و اقتربت الساعة نیز آمده
و در آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد
حق تعالی ابری و پیدا شد رعد و برق و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد
و چون شتابی و اضطراب مردم مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه وسلم و فرمود
گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول وی ام وجه سوم
آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق یزید بن
عبد الله السلمی آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی
فزاره با نسا و اطفال مرکب هیچ خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد بر ما و باید که شفاعت کنی تو ما را به پروردگار خود و شفاعت کند پروردگار تو فرمود

سبحان الله و یلکم همه شفاعت به پروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا اله
الا الله عظیم الشان العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و اضطراب شما اعرابی
در میان استاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود آن حضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی
نیابیم هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی
بخندید پس بمنبر بر آمد و دستها بدعا بر داشت و باران طلبید تا هفته تمام بارید انتهی و درین وجه
استسقا از خطبه محفوظ نیست بلکه مجرد دعا است وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرده و استسقا نموده نشسته
نه قیام بوده نه صعود بر منبر و از دعا و آنروز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریئا طبقا جللا
مریئا و در روایتی غیر اجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد نزدیک زوراکه
آن مکان را احجار الزیت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب اسلام خوانند دران
محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و
مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال خود را بر آن حضرت عرض کردند و منافقان و
مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم
خود استسقا کرد ظاهر امراد ازین دعا است بحجر و بر آمدن دوازده چشمه ازان یا جز آن نیز استسقا
نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان نحو سیا
نشنویای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک بر داشت
و دعا کرد در زمان ابر پیدا آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیها عظیم بسیول گران
ممتلی شد این شش وجه ذکر کرده اند و استسقا آن حضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعائی که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت و الحاح
و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باران آغاز کردی
جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام
ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نمازی مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی
سبحانه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در آنکه احادیث وجوه استسقا
گفته شده ذکر صلوة نیست الا در یک موضع که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گزارد و خطبه خواند و این حدیث

جمیع خصوصیات بسر حد صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیاناً و اینجا ترک اکثر است
و فعل آن جز یکبار نه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی
همین دعا و استغفار بود و اگر نمازی مسنون بودی در استسقا عدم علم عمر بدان یا عموم بلوی با
قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمیداشت و مراد بآن که میگویند در استسقا
نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام تنها تنها
بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقهٔ دعا و استغفار را بآن وجه بجا آرند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابوحنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذاً بالمتیقن و
نزد صاحبیه و ائمهٔ ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
و ابو یوسف با ابوحنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبیه است و گفته اند
که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و
استجابت دعا بفضل اوست والله ذو الفضل العظیم و هم درین سال روز دوشنبه در غرهٔ ذی قعده
سنهٔ ست است از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و بتخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است
بر نه میل از مکه و در وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است و در اصل نام چاهی است
یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت
نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول
گشته و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت وی معلوم است اما خصوص
متعین نمیگردد و در صحیح البخاری از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد
و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد
از ما و نشناختیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی
که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه در آن زمان همین حدیبیه بود و الحدیبیه [illegible]

قصهٔ عمرهٔ حدیبیه

می‌ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می‌کنند در مسجدی که در انجاست پس گفتم پرسیدم چیست این مسجد که دینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بود اصحابه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در تحت آن این را بیعت الشجرة و بیعت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جای است که در حدیبیه بیعت شجره اینجا واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مسجد ساخته اند مردمان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از ان آمدم بمدینه نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باینحال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بود در آن جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجرة و گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش گردانیده شدیم آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و دریافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما دانا تر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آن حضرت بودند بیشتر و وافر تر بود از شما لغسم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جای مسجد ساخته باشند اما تعیین آن بآن شخص میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است برانکه دعوی اهلیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است بهرچه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است در باب ادب و تواضع و انکسار والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده و در بعضی هزار و چهارصد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمیع و توفیق این روایات گفته اند که در وقائع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهارصد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و مساهله دران و مؤید است موافقت نکرده است جمیع یکی بران کذا قال صاحب المواهب و بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع جمیع روایات این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیبیه در بضع عشر و بوده صد اعتماد نکرده است بر توجیه جمیع نمودی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن برآنکه مطلع شد راوی آن برین عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بران و زیاده آنرا روایت کرد و بار دیگر چهار از زیادتی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث

مقرر و مبین شده است که زیاده ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده
صد هفده صد را که در بعضی روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن در این است
که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد هزار و سیصد چهارده
صد و پانزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را بآنکه صد صد جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده و ازین جهت باین عبارات نموده اند نکته اینست کذا قیل و این غزوهٔ حدیبیه مبدأ
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه
که گفت مشمارید فتح را فتح مکه یعنی همچو که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل کنید
و بتحقیق بود فتح مکه فتحی و ما شما میشمریم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان
فتحی عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است بفتح مکه و تعبیر از وی
بماضی از جهت تحقق وقوع اوست یا بالفتوحی که اتفاق افتاد مر او آن حضرت را در آن سال مثل فتح
خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بالفتح از جهت وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی
صلی الله علیه وسلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و بسبب او مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بجهت مر سائر عرب و الیس غزا کرد ایشان را و فتح کرد مواضع کثیره را و در آورد در اسلام
خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبهٔ ایشان بر فرس در آن سال
دانسته شده است بودن آن فتح رسول در سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف
قدیم است که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد بر آن صلح
که واقع شد در وی امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من
دون ذلک فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و عمره گذارد و کلید
کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور
این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین

سال بظهور خواهد بود چون قضیهٔ حدیبیه بنهجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود
که من گفته بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیهٔ حدیبیه را بیان کنیم بدانکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب بتهیهٔ اسباب این سفر مشغول شد و یاران را
خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و متهیٔ شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبد الله بن ام مکتوم
را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح برنداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح
مسافران گفته اند و بعضے یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام
مینمودند اما آن حضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوهٔ
بدر بغنیمت رسیده بود آن حضرت آنرا در ملک خاصه خود درآورده بود نیز در ایشان بود و از اصحاب
نیز کسے را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و شتران را مجلل گردانید
و اشعار و تقلید و هرچه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب
کوهان شتر است تا روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه دران نکند و از
امام ابوحنیفه رحمة الله علیه کراهة اشعار نقل کرده اند و بسیار طعن کرده اند بشبیه در حدیث صحیح اشعار از آن
حضرت مروی شده پس مسلم کراهة آن چه معنی دارد اما کراهة امام آنرا از مبالغه کردند از انست
که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام بانست که آویخته شد در گردن شتر نعلین
و مانند آن و درین نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش
رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را نگذارند که بمکه درآید بقبایل اطراف و جماعت اکناف اعانت جسته
در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون آمدند و در بلدح که موضع است بیرون مکه
در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آن حضرت
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از درآمدن مکه منع کنند در مشاورت بصحابه آورد
که مصلحت است که ما بر اهل و اعیال آن جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان
ایشان را شکستے شود و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان بمحاربه ما مانعی
توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گذاردن عمره آمدیم و با کسی
و عزیمه جنگ نداشتیم ما را هم برین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر ترا قریش از درآمدن در مکه مکرمه باز

مانع آید تا زمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و
امر الطواف شود و گفت بروید بنام خدای عز وجل و از حضرت همه آن خاطری بود که تفحص و تکشف
حال صحابه برای گفتند استشاره نمود و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابوهریره ندیدم من هیچ
یکی را بیشتر مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت
خالد بن الولید در غمیم در طلیعه لشکر قریشی نشسته است شما براه دست راست بروید تا سحرگاه برایشان
برآییم گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود
چون از هبوط و صعود راه مشقت دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این لیست
از درهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست فرموده
چه هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت و دوزخ بارها متمثل
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم میکردند چنانکه فرمود رأیت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز همچنین
چیزی ظاهر شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و
نتوب الیه گویا تنبیه کرد مسلمانان را به استغفار از تقصیری که محظور ایشان درین راه شد راوی
گوید بخدا سوگند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی در آمد
در زمان فرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آن حضرت
به ثنیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و قصوا نام داشت بزانو درآمد و هر چند زجر کردند و گفتند مردم
حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه نخ نخ در نشانیدن بر نخاست و گفتند خلأت
القصواء مانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصواء وما ذاک
لها بخلق و نیست در مانده شدن عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل آورده بودند تا هدم
کنند بنای خانه کعبه را و هتک کنند حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند
و بمیرانید فیل ایشان را همچنین احتمال داشت که چون می درآمدند صحابه مکه را برین صورت باز میداشتند
قریش ایشان را از درآمدن در مکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم
میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را از آن و چون مستقر شد آن حضرت

بلیغ شده وارد آمد در فهم عالی او این نکته عزیز شد و گفت بآن خدایی که بقا و ذات محمد در دست قدرت
او ست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه
پس ناقه برجست و منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر
چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند
مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پس کشید
آن حضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا دران چاه فرو برند پس جوشید آب تا همه
لشکر سیراب برگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه ازین باب بظهور رسید یکی همین که ذکور
شد و یکبار دیگر از حالت آب استغاثه کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه
در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم
آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که دران رکوه بود بنهاد پس از میان انگشتان
مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای بجوشید جابر که راوی حدیث است پرسیدند
که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد
ما را و دیگر آب ازان مقام کم نشد و هم درین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام
دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و بصحت رسیده است که چون در شب باران آمد
و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا
و رسول خدا داناترند فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی
مومن و بعضی کافر پس اما آنکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند
بکوکب و اما آنکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن و مومن اند
بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را بفلان منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و بگویند که اعتقاد
کنند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که نشود و اگر دران منزل نیاید هرگز
باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر چنین اعتقاد کنند و گویند
که چون ماه دران منزل در آید بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد

نباید واگر نبود آید تخلف خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب علوی است کفر نشود اما اگر
بگوید بمقام بیان توحید نزد کلمه مناسب تر باشد در بعضی روایات وارد شده است والله اعلم بحقیقتها
که یکبار در رمضان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه داریم دعا
کنید بهتر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم وبالله التوفیق **وصل** چون دریافتند وصل
مشرکان قریش که آن حضرت بزیارت بیت الحرام و ترک مقاتله و محاربه در قلع و قمع ایشان است
مغرور شدند بر جهل و سفاهت و بدخوی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و
مردم را پیش اثبات مدعای خود پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل
بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه نبوت بودند
و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانند فرستادند و این بدیل بن ورقاء در وقت در
سالک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که
اسلام آورد او و پسر او عبدالله و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک
را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش
آن حضرت آمد و گفت قریش با دیگر از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده
بقصد آنکه ترا از دخول مکه منع نمایند و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند
حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که ما از برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار مایل بجنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی معین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سائر مشرکان بگذارند که جهاد
کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غالب آیم
ایشان نیز اگر خواهند چون سائر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مصالحه از جنگ
و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای
که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه
عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آئینه و حتما نافذ میگرداند امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را

پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن نزد قریش پس از مجلس شریف برخاست بلشکرگاه
مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن
ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و صاحب
رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت
ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ
ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن او را باور نداشتند و گمان بردند
که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه وسلم علی محمد چه قبیله خزاعه همه همیشه از مخلصان آنحضرت
بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم
و شما مرا بمنزله پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نه
آنگاه عروه حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که
سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان بیعت خواهد شد و خیال نکنید
که عروه بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود
هذلی و عروه بن مسعود درین وقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شده قدوم آورد و در زوجه وی چند زن
بود زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زنان را دست بدارد
خواست از حضرت رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس
ابا آوردند و سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در دارش و اذان گفت
و تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود قصه و داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را
بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش تا کی که محمد با شما میگوید پسندیده و مستحسن است
و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با ایشان سخنی میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست
پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن
که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی
هیچکس پیش از تو کسی از عرب اصل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده

کرده است و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بدرستی که جماعه اوباش و
مردم بی سرو پا گرد تو گشته جمع آمده اند چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه
نامعقول نیست بر عرف و عادت اهل روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیا و سبب
عادت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که بظهور و غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این سخن
با ایشان باید گفت اینجا نبوت و رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه
گنجایش دارد و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق رضی
الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و اهانت رسانید او را و
بتان او را و این دشنام که متعارف عوام عربست داد و گفت امصص بظر اللات و مص مکیدن و بظر
با دو حرف مهمله و ظاء معجمه قطعه از جسم که باقی میماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش
و ثقیف وی را پرستیدندی و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امه
پس ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود اوست بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد با وی و باعث صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم
معرفت و دانائی است و نسبت غدر و تکبر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و اسناد فرار و بی وفائی باصحاب وی کرد
و لهذا گفت صدیق انحن نفر عنه و ندعه آیا ما میگریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از
عاشقیهای ما و صدق و حقانیت و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر بر آورد
و گفت این کیست که همچنین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای
ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات
آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم شده بود و ابوبکر او را دران عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر جوان بوی
داده بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو و
دو گاو داده اند و ابوبکر ده گاو و بیست از ذاتی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت
سخن میکرد دست بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عربست مغیره بن شعبه که
صحابی مشهور است نعل شمشیر خود را بر دست عروه زدی و گفت دست خود را نگاه دار و از

تجلد نکن عروه گفت کیست این که مرا ایذا می کند گفتند برادر زاده تو از اصحاب محمد تیم ترو بد تر از وی گفتند
[illegible] مغیره است گفت ای غدار هنوز در تمشیت امور و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و
تا امروز چنین میکنی عجب از عروه که تا آن زمان که خود تادب اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میداند و بدرش می آید
اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است اگرچه سخن در سخن میرود و بطول
می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن
این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بر آمده
نزد مقوقس پادشاه سکندریه رفته بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده
بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعه از سکندریه مراجعت
نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد و عداوتی
که بر نفس او نسبت باین جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت
بمدینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما
ما را باین اموال تو حاجتی نیست و خمس ازین نمیگیریم و چون این خبر بمکه رسید عروه با رئیس
بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی
بسیار تقدیم رسانید و بر آن داشت که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان
ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را القصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام
نزاع و محاربه در آمده بودند و بکوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع و
انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر وی و سعی خود در ازاله آن نموده این قضیه
بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم و اصحاب آن حضرت می نگریست
و ملاحظه احوال ایشان می نمود در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت
رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک
و سلاطین و کبرا و عظما بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده هیچکس را
از ملازمان پادشاهان را ندیده ام که اکرام و احترام با ایشان اینچنین کنند که اصحاب محمد مر محمد را

کند چون آب دهن مبارک بیندازد و برکف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون کاری
فرماید که ادای آن بوسعت ادنی کسے کفایت کند در گرفتن قوم بران مبادرت نمایند و چون در وضو
سخن کنند آواز پست کنند چون وی سخن کند و روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام و تجلیل
در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه
نزدیک ست کشته شوند و چون موی از محاسن شریف و سر وی بیفتد آنرا تبرکے برگیرند و بعزت
و تبرک آنرا نگاه دارند و حالات که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند دیگر
احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و محبت و تجانب و تودد بیکدیگر بیان کرد که زیاده بران
متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکرے دیدم که روی از شما نگردانند یا جمله کشته شوند یا بر شما
غالب آیند عروه چون عاقبت کار روی بر ایشان و مردی پخته و کاردان و قدرشناس بود
والقصه تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد اما تعجب
و تحیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان دارند بلکه زیاده بران نظر
بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز هیچ مدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر آنرا
جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این
اشقیا هنوز بر سر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصائح بگوش ما در نمی آید ما برین
عزیمت جازم ایم که امسال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و جز زیارت خانه کعبه از ایشان
حالا برگردند و در سال آینده بیایند چون سعی عروه در آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجای نرسید
مردی دیگر از جانبش که او را حلیس بحا و سین مهملتین بر صیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات
حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومے است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانی را
از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند
چون اینحالت مشاهده کرد و دانست اهل زنار و مد و اهل قتال و محاربت و آب در چشم گردانید و گفت
سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه منع کنند ایشان نیامده اند مگر از
عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبه و فی الکمال بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت

قریش آمد و گفت یاران من بعض اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت
بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن منع کنید قریش حلیس را درین قضیه مومن
ندانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس
تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی حلیس ازین سخن ایشان را خشمناک شد و گفت ای قریش با
شما معاهدت نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانهٔ کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس
در قبضهٔ قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامهٔ احابیش از شما
دگردان می شویم قریش عذرخواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را
تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان
در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد
که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیهٔ کعبی خزاعی بود او را
شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و برآوردن
عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی همت
گماشتند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه
وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب آورد و فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول
ساخت که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله
بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من
باین قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و ابی سفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرمودهٔ آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که
محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلان اند باین همه جهل و شدت ایشان

مبنی بر آن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم ترسے میکند و نمی‌خواهد که قصد عمره نمی‌کند و اگر بر
شد عمره ملحد بود همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان
ابن سعید بن العاص عثمان را تجلیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف شد و عثمان را
بمکه برد و ذوالنورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمعی از صنادید قریش که باجمع
بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت
نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله
عنه من طواف نکنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان درهم شده و در خشم آمده
عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بمکه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت
عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند مصرعه فردوس چکار آید گر یار نباشد + و در بعضی روایات آمده
که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله
عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه
رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت
نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و
قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
الآیه از جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیاید در نار هیچ یکی که
بیعة الرضوان را حاضر شد و در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر و احد وارد
شده و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است
پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و ما نکته حکمت الهی
لطائف نشانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث بر انعقاد بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند
ترسی و وهمی در دل ایشان راه یافت که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجنگ با ایشان خواهد ایستاد
و ایشان هلاک و مستاصل خواهند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو
را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو

مدد منی کرد حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانهٔ کعبه منع کردن سزاوار نیست
مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی مردی غادر است پس بتکلم درآمد با آنحضرت و در
اثنائی که تکلم میکرد ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهل امر ما آسان شد کار ما و در روایتی آمد سهیل لکم امر
تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و خویطب بن عبد العزی نیز همراه سهیل بودند
ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو روز بدر اسیر شده بود در میان کفار و خطیب
قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای او را تا بعد ازین
بر تو خطبه نخواند فرمود آن حضرت بهتر است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد
و وی اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن وی
در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آن حضرت ازین عالم مختلف گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبهٔ خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود ابوبکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در سنه ثمانی عشره
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابو جندل پسر وی که ذکر
او بیاید نیز در آن طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح
نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما اسیرند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم افتد اتفاقاً این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه و جمعی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجران
که بمکه رفته اند و محبوس نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس خویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند
باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند همچنین
آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که

محمد بن مسلمه آمده بود آن سرور جهان زمان با ایشان لطف نمود و همه را یکجا باز فرستاد و بدیع آیت
آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل
بن عمرو را نیز در خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم و
بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه کردند و اول
چیزیکه گفت سهیل این بود که امسال از اینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذارید و ده سال
میان ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و ببلاد و دیار یکدیگر با امن و سلامت
آمد و رفت کنند و بیکدیگر تعرض ننمایند و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور
آنست که مدت مصالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابوداود از حدیث ابن عمر
روایت کرده و ابونعیم در مسند عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در
مستدرک کذا نقل صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز
نباشند و شمشیرها را در جلباب نهند بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته انبان از چرم که نهاده
شود در وی شمشیرها در نیام و شرط دیگر عجیب تر شنیع آنکه هرکه از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید
او را پیش ما باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هرکه از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی
راضی میشوی آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هرکه از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هرکه از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود
ما را با وی هیچ کار نیست وی بصاحبت کفار سزاوار است و این شق جز وقوع آن کم میباشد
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه از
قصه ابو بصیر که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته
با بند گران کلمه شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول

امرے است کہ صلح بران قرار یافتہ او را بمن سپار ودیوی یا باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلحنامہ ہنوز فارغ نشدہ ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست وی مکابرہ و مجادلہ نمودہ گفت پس اگر این را نمی کنی صلح نمیکنم بر ہیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار وی گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم ہر چند آن حضرت مبالغہ کرد سہیل بجہت قساوت و عداوت کہ بجہت اسلام پسر پیدا کردہ بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود غدر و فجور کہ داشت گفت کردیم سہیل قبول نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت یا رسول خدا وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضمان امان او شد ابوجندل گفت ای گروہ مسلمانان مرا مشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان آمدہ ام و پناہ بشما آوردہ شما سیدانید کہ از کافران چہ آزارہا و عذابہا بمن رسیدہ است رسول خدا فرمود ای ابوجندل صبر کن و در نفس خوش وارد اعتماد بر کرم الٰہی کن کہ ترا فرجی و مخرجی پیدا خواہد گشت حالا این جماعت شرطے در میان آوردہ و عہدی شدہ عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجہ گفتہ اند یکی آنکہ در تحمل کہ اوست کہ اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیہ ورزد نیز جائز است دیگر آنکہ پدر ہر چند دشمن شود و بیمہری ورزد و علاقہ میرود تا ہلاک نیرسد و لہذا عمر بن الخطاب ابوجندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و التعریض و تحریص نمود بران و گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ ست تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی و رزید در کشتن وی و ہم ہلاک وی از پدر نیز بوجود نخواہد آمد و بالجملہ بعد از تقریر و تمہید اثبات شرائط صلح و احصار آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را کہ مہارتی در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عہد نامہ قیام نماید سہیل گفت ای محمد باید کہ این نامہ پسر عم تو علی ابن ابیطالب بنویسد و ظاہرا این بنا برین خواہد بود کہ احق و اولی بمعالی مروات و مصالحہ و معاہدہ و نقض آن عصبات و اہل او دیند و لہذا از برای خواندن سورۂ توبہ کہ در نقض عہد و توبہ منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گذاردن بر میر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکہ گذشت و در روایتی آمدہ با عثمان و عثمان نیز از عصبات است و داماد آن حضرت است پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس
باسمک اللهم چنانکه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتب است نوشتن این کلمه
بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر
بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آن حضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده
آن حضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است
و آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیری است که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان میکردند
بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت تا اقرار برسالت تو
نکنیم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبد الله
[illegible] فرمود من هم محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله
محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و صفت
رسالت محو نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست به شمشیر برد و این امتناع
علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال
و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس شنید آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ
رسول الله و نوشت بجای آن بن عبد الله و انکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را
آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه
آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام
درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت
فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین
به صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی است با معاویه بن
ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المومنین محو باید ساخت و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را
امیر المومنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله
همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون
گشتند یکی بجهت آنکه در تصور ایشان آن آمده بود که هم درین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله

علیه وسلم ظاهر کرد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان مسجد حرام درآیند نقل است از عمر بن خطاب که گفت در آن روز در دل من امر عظیم مراجعت کردم با حضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم نزد رسول و گفتم که آیا تو پیغمبر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم نه ما بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این ذلت و حقارت کشیم و باین طور صلح نموده باز گردیم آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و بفرمان وی میکنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضایع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این فعل بوحی واقع شده نه برای و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کرده بودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانهٔ کعبه بجای آریم فرمود آری کرده ام ولیکن نگفتم که امسال ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از پیش آن حضرت برخاستم و نزد ابو بکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم باوی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابو بکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر و متابعت دارد بحدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببت فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت ای مرد برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد و مر خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار حاشا و باوجود این میگفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسهٔ شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن برارت من گردد نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابر سیکرد از ابتدای بعثت تا حین مصالحه و صدیق اکبر گفت که هیچ وقتی و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بآن معنی نمیرسد و آن سرّی بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل نمودند و خدا عز و جل و علا از عجله منزه و مبرا است و صاحب مواهب که مصالحه مترتبه برین صلح و ثمرات باهره و فواید متظاهره آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس در دین خدا زیرا که کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و افعال

نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه باید وشاید وصحبت وخلوت نداشتند بکسی که بدانا نزد وتعلیم کنند و
اطلاع نیافتند باحوال وصفات وی صلی الله علیه وسلم محقق ومفصل وچون واقع شد صلح
حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان وآمدند بمدینه ومطلع شدند بر احوال شریف وی واصحاب وی
وشنیدند قرآن را تحاشی بر کفار ومباحثه ومناظره میکردند بی ملاحظه ورفتند مسلمانان بمکه وخلوت
داشتند با اهل وعیال خود ویاران ودوستان خود ونصیحت کردند ایشانرا وشنیدند اهل مکه
احوال شریف او را ومعجزات ظاهره وآثار بینه او را واعلام نبوت او را وحسن سیرت وجمال
طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت ومایل شد بواطن ایشان بایمان
واحکام آن وبودند ایشان پیش ازینکه بشنیدند خبر مفتریات اهل کفر وطغیان ومخترعات نفس
شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه وفتح مکه جمعی کثیر وحاصل کردند میلان باسلام
واهل آن تا طالع شد نور فتح مکه وساطع گشت برهان دین وبودند عرب بسبب غیر قبائل
قریش در بوادی که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه واسلام
اهل آن وچون فتح شد مکه واسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدوق قول حق سبحانه اذا جاء
نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وسبب این آمد وفتح صلح حدیبیه
بود و پیش جماعه از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد واختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان بر آنکه رد کرده
شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنا بر قصه ابی جندل وابی بصیر
وجمعی میگویند جائز است وآنکه واقع شده است منسوخ است وناسخ او حدیث انا بری من کل مسلم
بین المشرکین وقول حنیفه نیست ونزد شافعی تفصیل است میان عاقل ومجنون وصبی این
دو رد کرده نشوند وعاقل کرده شود تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علمای
سیر وتواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد متمسک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آن حضرت بعلی
بنما مرا جای آن کلمه یعنی محمد رسول الله را پس نمود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا ونوشت محمد
بن عبدالله را وباینجانب رفته است ابو الولید باجی که از عظمای علمای مغربست ودعوی کرده

که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نبود است نوشتن را پس تشنیع کردند بروے
علماء اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است
و درین معنی گفت یکی از علماء ایشان این شعر شعر برئت ممن شری دنیا بآخرة * وقال
ان الرسول قد کتبا * و گفتند که خدا تعالے منزه و مبرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه
وسلم از خط و کتابت و خواند او را نبی امی و گردانید آنرا برهان نبوت وی و گفت اداو ما کنت تتلوا
من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت
موجب ابطال اینها که بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله میان علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی را بر ایشان بآنچه نزد امیر بود از علم
و معرفت و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است
نفی را بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بآن معجزه
وی حاصل شد امن از شک و ارتیاب دران مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از آن
بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است ابن دحیه
که جماعه از علماء افریقیه موافقت کردند باجی را درین معنے و از جمله علماء شیخ او بود ابوذر که یکی از
رواة صحیح بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علماء آن وقت و احتجاج کردند
بعضی از ایشان بآنچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبدالله
که گفت ما مات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را
نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و تحقیق شنیده ام من کسے را که گفته است این را
و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش
خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت لیقه دار
سیاهی را و محرف دار قلم را و تمام کن باء را و تفریق کن سین را و گرد کن میم را و وی گفته است که
بینهما اگرچه اثبات می کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتاب زیرا که
داده شده است وی علم هر چیزے را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بتضعیف این احادیث

جواب داده اند از قضیهٔ حدیبیه که قصه یکی است و کاتب علی ست رضی الله عنه و به تحقیق تصریح کرده اند
در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت
رضی الله عنه این حرف را بامر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب
را گفت بنما مرا جاست آن کلمه را که امتناع آورده علی محو کردن آنرا انسب که آنرا محو کند نه که بنویسد بجای
او پس گویا در قول وی وکتب حذف ست تقدیر کلام آنست محو کرد آن حضرت و داد با علی پس
نوشت علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این کثیر ست در کلام چنانکه در کتب علی قیصر والی
کسری و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در ان روز بی آنکه
نوشتن داند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن او امی زیرا که بسیاری از آن
کسانی که نوشتن نمیدانند میشناسند صور بعضی کلمات را و میدانند وضع آنها بدست خصوصا در
اسماء و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند و احتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در ان هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد و بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی امی و
باین جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است ورا ابن جوزی
ذکر کرده است این همه را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین ختم الله
بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین مجال خلاف
تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقاء
امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر آنست نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود خط و کتابت
تا تحقق نزول قرآن و اقامت حجت و حسم ماده شبهه باشد و بعد ازان اگر حاصل شود وجودش
ضرری ندارد و در ورطه شک و ارتیاب نمی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین
شود عود میکند شبهه و بگوید معاند که وی میدانست خط و کتابت را و لیکن میپوشید و در
قرآن که میفرماید وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه الآیه برای معاند چه سود کند و شیخ ابن
حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است والله اعلم **وصل** و چون کتابت صلحنامه
باخر رسید و جمع از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آن حضرت باصحاب

فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام برآئید و از پس که وحشت و ملال از رجوع با عتقاد با ایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواست و بامتثال امر قیام ننمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار که بر ایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل بر فتح مکه شریف نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند برآورد و با وجود فقدان مطلوب تو با قریش صلح کردی و هرچه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف برنهست کنایان نحر کنند و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما چون ایشان بینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر المحلقین پس بعضی گفتند والمقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود اللهم اغفر المحلقین و اصحاب می گفتند والمقصرین بار چهارم فرمود والمقصرین پس تجویز کرد با ظهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلاح بود ایشانرا از آن منع و زجر نمود گفت اگر اینچنین میخواهید صد شتر در عوض او بدهند شاید که قبول کند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر هدی نبودی التماس شما قبول نمودمی و عجب که این بدبختان این را داخل شرط نه نوشتند اما شاید که میکردند و گویند مقصود آن حضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنت الله علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را به ناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرده و گوشتهارا بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در حدیبیه نحر فرمودند و از اینجا است که نزد شافعی نحر در حرم شرط نیست با حنفیه میگویند که حدیبیه بعضی او حل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موهای سر مبارک خود را بر درخت

تبرک کنند و یکی چیزی بود انداخت اصحاب اثر در تمام نمود موها سے از یکدیگر بودند ام عماره گوید من بسیار
سعی نمودم تا چیزی از آن موی بدست آوردم و نزد من بود تا آنرا برای بیماران می شستم و غساله آنرا
بایشان میدادم و شفا می یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیه قریب به بیست روز بود و چون
آن حضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و بروایتی بکراع الغمیم رسید سورهٔ انا فتحنا که جامع حصول مقاصد
دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب بر من سوره
نازل شده که دوست ترمیدارم آنرا از هر چه آفتاب طلوع کند بران پس خواند برایشان انا فتحنا لک
را پس تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و سابقا گذشت که مراد با
فتح نزد اکثر مفسرین صلح حدیبیه است که مبداء و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است
و تقریر این معنی بتفصیل بیان گشت و جمعی دیگر برآنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگرچه
این فتحها بوجود نیامده و بوقوع نه پیوسته از جهت تحقیق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت
لسان عرب و روش قرآن مجید است والله اعلم و از غرائب این قصه است قصه ابو بصیر بفتح
باء و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر سین مهمله ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد ابو بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز
پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم
نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود به جانب آن حضرت مکتوبی فرستاد که محمد باید بمقتضای
صلح که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گرداند ابی بن کعب نامه مشرکان بر آن حضرت
خواند پس آن حضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی
مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو میدانی و کار ما عذر نیست برو خدا تعالی
گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر رضی الله عنه بمسجد که آنجاست در آمد و دو رکعت نماز بگذارد
و توشه که باخود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و
الفتی بیکدیگر کردند ابو بصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب می نماید عامری شمشیر
از نیام برکشید و گفت چنین است که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابو بصیر

گفت بمن ده تا ببینم عامری از سر غفلت شمشیر بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را
کفایت کرد کوثر جان بتگ پا بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور دید فرمود
این مرد را است که ترسی دیده است و هولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمده
و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر نیز شمشیر عامری را حمائل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت
بمدینه رسید و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی
و با ایشان دادی و مهم مرا حق عز و جل از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان
له احد یعنی این ابوبصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسیکه امداد و اعانت او کند
مراد او را این سخن مشعر است ابوبصیر را بقرار دشمنی است تا آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محبوس
و ممنوع اند بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت و برین معنی مراد
ذمت و تعییر او نیست بلکه مراد تعجب است یا آنکه عجب مرد مردانه را است اگر کسی نصرت و اعانت
او کند کارها میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است مطابق سوق حدیث و مقتضی مقام ناظر
در ان است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است اگر بشنود
کسی بداند او را که رجوع بسوی ما کند و نزد ما نیاید بگریزد که بودن او پیش ما باعث غدر و فتنه
و جنگ است یکی کسی هست که او را بگیرد و باز بسپارد بتعریض درین تلقین و تعلیم نیز مراد هم است فافهم
ابوبصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهند فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز
آورد تا بساحل دریا آمد بمنزلی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود وقتی که بتجارت
شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر که از اهل مکه مسلمان میشد پیش او می آمد و مجتمع میشدند
بگویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بابوجندل پسر سهیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آنحضرت
مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش سپرد پیام فرستاد و بقضیه ابوبصیر اعلام کرد ابوجندل نیز
از پدر گریخته پیش ابوبصیر آمد تا جمعی کثیر بهم رسید قریب بهفتاد کس هر کاروان که از ان که بشام میرفتند
سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا میگرفتند چنانکه قریش از ایشان بتنگ
آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابوسفیان بن حرب را به نزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و
رحم دادند که آن جماعت را به نزد خود طلب که ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو بیاید

درایشان بیفتند و مال ایشان را ... هیچ کار نبود پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و بروایتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعت خویش توجه
بسوی مدینه نمایند چون مکتوب حضرت بایشان رسید ابو بصیر در حالت نزاع بود و نامه رسول را
بدست گرفت و بسینه چسپانیده جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس ابو جندل او را غسل داده و نیز تکفین نموده آنجا دفن کرد و نزد یک قبر وی مسجدی
بنا کرد و ایشان بمدینه آمدند و بعد از آن حضرت رسل بمناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف
والاطراف فرستاد و بعضی اهل سیر برآنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و ظاهر آنچه در
آخر سال ششم بود این سال هفتم نیز گویند باراده و در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد و با بعضی
در ششم بود و بعضی دیگر در هفتم نسبت یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند که ملوک ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی‌کنند و نمیخوانند
پس برای آن حضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود برای خود
انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری
از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین هم از نقره
بود و نقش نگین محمد رسول الله بود الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت
از ملوک که آنحضرت نامها بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل
بادشاه روم و کسری بادشاه مداین و مقوقس والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
سیر هم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته‌اند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالی زبان او را بآن رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله
علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطا ست و تخفیف یا و
تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد مهمله بن ابجر است و رسول بسوی او عمرو
بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سعادتمندان بود چون نامه حضرت بوی رسید
احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را به تعظیم گرفته بوسید و بر چشم نهاد و فرمود

تا آن نامه را برخواند مضمون نامه راجع بالمعنی بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی
نجاشی ملک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و فرمانروای
مطلق و پاک از نقائص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات و
معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و نگاهدار تمام
اشیا و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را از روح
خود و در دمید در وی چنانکه آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت خود و در دمید در وی از روح خود اما بعد
پس بدرستی که من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابی طالب
و مسلمانان که با وی بودند پس باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا بسمع قبول بشنوی و در ربقه
اطاعت و انقیاد درآئی والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیب و شهادت برزبان
راند و گفت اگر توانستمی بملازمت شریف درآمدمی و خود را بسعادت حضور مشرف ساختمی
و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله از نجاشی
ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده ای رسول خدا
عیسی را رب آسمان و زمین علیک که هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بقدر یک
کمیان هسته خرما قشر اوست و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و راست گوئی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نمودند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت
علی یدیه والحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر
فرمائی ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
والسلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم کتابی دیگر بنجاشی
نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بعقد
مطهره روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد

وخالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و چهارصد مثقال طلا
مهر رسانید و مهاجران را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند که
نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت و نگاه داشت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد
و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم
و احترام آن بجا می آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی صحمه است که هجرت کردند بسوی او
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آن حضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه نهم
و نماز گذارد برای آن حضرت ملک در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی بعضی
شده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نجاشی است که نماز گذارد
بر وی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
نیز گویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه زد دنانیر زد و اول کسیکه احداث بیعت کرد و رسول
بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی
متمثل میگشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم چنان بود بوی که نامه را بحاکم بصری بضم
با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برسانی و وی کسی را با تو همراه میکند تا بهرقل برسد پس
دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که حاکم
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحبت وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا
هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تعدی خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و رومیان بر فارسیان غالب
آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه بر بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها
می انداختند و بر وی گل و ریاحین میریختند پای بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس
رفته بود و وفای نذر قیام نموده و همدران سال که در بیت المقدس بود بیشی نظر در احکام نجوم کرده

نماید

چیزے معلوم او شد که بسبب آن تغیرے کلی در ذات وی پیدا شد و خبیث النفس و منکر الهیئة
برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت
دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی که سنت
ایشان ختنه کردن است پیدا شده است نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
ما دراز گردد و به اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که ختان طریق ایشان است گفتند که
درین عصر یهود اند که ختان میکنند پس حکم کرد هرجا که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال
بسمع قیصر رسانیدند که شخصے از عرب آمده است که حکایتی غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که
در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت
است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت بر من از دلیل
نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مصحوب عدی بن
حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
بندهٔ خدا و فرستادهٔ وی بسوی هرقل عظیم روم سلام بر آنکسیکه پیروی هدی را است نماید اما بعد
در ستیکه من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا خدای تعالی مزد دوبار
و اگر پشت دهی و رو گردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستیکه بر تو خواهد بود گناه مزارعان
و رعایا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامهٔ شریف
آنسرور علیه السلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد و فریاد و فغان از مجلس
وی برخاست بارکان دولت خود گفت تفحص نمایند که در ممالکت من کسی از قوم این مرد که
دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت حال از وی استکشاف نمایم اتفاقاً ابوسفیان در حین بعد صلح
حدیبیه بتجارت شام رفته بود او را در غزه که متجر ایشان بود یافتند به حکم هرقل به بیت المقدس
بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم بر قیصر پرسید
که کدام یکی از شمایان مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است
و این سخن از وی بظاهر است نیست مقصود آنست که این نسبت در میان آبا و اجداد ثابت است

چنانکه جد ما که پدر است یا جد آن حضرت که عبد المطلب بن هاشم است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
عبد المطلب که هاشم بن عبد مناف است پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در قفای من نگاهداشت
و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید
اگر بجواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابو سفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی
که از من دروغ نقل کنند بر می بستم من چیزها بر محمد راست گفت ابو سفیان عداوت و خلافی
که وی بجناب رسالت داشت اقتضای همین میکند که دروغها بر وی بست اما ازین هم تکلف کرد و گفت حیا
مانع شد حیا خود شعبه ایمان است و آن خود نبود مراد خوف و رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل
او را بگماشته بود که اگر دروغ گوید بمن خبر کنند که سزای او دهم ترس این بود و گرنه مانعی دیگر نبود
بعد از آن هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب
نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من برگزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل
همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری متابعان
ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم
نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم تقلید میکند پیش از وی گفته اند
و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتیم مردی است که ملک
پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند
و پرسید که تابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند گفت همچنین است
کار ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی میگذرد و برمیگردد
از جهت مکروه داشتن دین متین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل درآید
و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ میداشتند پیش از آنکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق بر نه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که

دعوی غدر میکنند یعنی عهدی که در جنگ وغیر آن با کسے میکنند میشکنند گفتم نے گفت که پیغمبران چنین میباشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید وانبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابوسفیان میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما ووی صلحے واقع شده وعهد وپیمانی میگوید نتوانستم که در میان این سخنان سخنے که استاد منقصت ازان لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان واحتمال وبخدا سوگند که هرقل التفاتے باین کلمه نکرد ودانست که این احتمال است که از پیش خود بر انگیخته است وپرسید مقاتله میان شما واو واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاہے او برما غالب می شود یعنی ویرا ہزیمت میدهد وگاهی ما بر وغلبه میکنیم یعنی ویرا ہزیمت میدهیم گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت ونصرت انبیا را باشد وپرسید بچه چیز امر میکند وی شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را وهیچ چیز را باوی شریک نگردانید وترک دهید آنچه پدران شما می گفته اند ومیکرده اند وامر میکند ما را بنماز وزکوٰة وصدقه وصدق وعفاف وصلهٔ رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده وسمات شریفه پیغمبران است عجب نیست که هرقل از ابوسفیان اینهم پرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را وایمان نمی آرید شاید که همین را میگفت که برخلاف پدران ما امر میکند لیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که میدانست که ایشان کافر معاندند وگویند که هرقل مکتوب آنحضرت در حریر پاره پیچیده در صندوق نگاهداشت وآن مکتوب در اولاد او بود بادشاهی از خانه ایشان نه برآمد بعد ازان گفت قیصر با ابی سفیان که آنچه جواب گفتی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر زمین مملکت استیلا یابد وفرمانروای این دیار گردد ومن بیقین میدانستم که پیغمبرے باین اوصاف مبعوث خواهد گشت لیکن مشخص نمیدانستم که از قوم شما خواهد بود واگر بدانستمی وتوانستمے که بوی میرسم هر آئینه سعی وکوشش مینمودم تا باین سعادت فایز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برد وگفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است واوست که منتظر او بوده ایم ودر کتب آسمانی صفت ونعت او خوانده ایم ومیترسم که اگر متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد ازان هرقل دحیه را پیش شخصے دیگر فرستاد که در روم می بود وضغاطر نام داشت ومقتدای نصاری وامام وعالم ایشان بود چون دحیه پیش او رفت او نیز گفت بخدا سوگند که محمد برحق است واو را بصفتے که

وگفتی در کتابهای پیشین خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس صغاطر برخاسته
بکلیسا آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین
حق دلالت فرموده و بحقیقت پیامبرش چون آفتاب روشن است گواهی میدهم که خدا یکی است
و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از صغاطر استماع نمودند او را بطعن و ضرب
شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را بهرقل بازگفت وی گفت من با تو نگفتم که از
نصاری میترسم والله صغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من
بصحت رسیده است که چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص آمد که دار السلطنة
وی بود و عظمای روم را بپیش خود طلبید و در دسکره که داشت در آورد و دسکره قصری گرد وی
خانها باشد شکل قریهٔ صغیره و فرمود تا درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد و گفت
ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری در راه راست یابید و ثابت و مدام ماند
ملک شما پس متابعت نمائید این پیغمبر که برخاسته است رومیان چون این سخن از وی شنیدند
متنفر شدند و بگریختند و رم خوردند چنانکه گورخر رم خورد و روی بطرف درها نهادند پس
درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت
ایشان را بازگردانید چون بازگشتند تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آزمایش
صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند
و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علما در
که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نی بعضی برآنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی برآنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد و لیکن در مسند امام احمد
حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه
وی بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را

مسلمان

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر او دست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری واللہ اعلم
واما کسری بادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین بکسر معنی معرب خسرو که لقب بادشاه فرس است و کسری را
دران وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطاست چه نوشیروان
در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی اللہ علیہ وسلم بود چنانچہ بر زبانها مشهور است که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
وحال آنکه شرک ظلم عظیم است قال اللہ تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل بجا سیاست
رعیت و داد ستانی و فریاد رسی است که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم عادل بر زبان
سید انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہ بعید است و رسول عبد اللہ بن حذافہ سهمی بود که صحابی قدیم
الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش امر
کرد که برساند آنرا بحاکم بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است بسم اللہ الرحمن الرحیم
از محمد رسول اللہ بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا تعالی
و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده اوست و رسول وی میخوانم ترا باسلام بدرستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم و ترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت مانی و
اگر ابای کنی و سرکشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف رسید
گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیداند آن سگ که
او بنده خاص خداوند تعالی است که او را ولی و سید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب همین است که من
فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشته اند و تو چه باشی و نام تو چه باشد پس بر اثر غفلت آن کافر
پاره کرد نامه شریف را و هذیانات گفت و التفات ننمود بعبد اللہ بن حذافه و جواب مکتوب شریف
ننوشت چون این خبر بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق اللہ ملکه پاره کرد آن
کافر کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک او را و بعد از آن بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
که چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد علیه
از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی قهرمان خود را که بابویه نام داشت

واز جملهٔ عقلا و فصیحان فرس بود یا شخصی دیگر از فرس خرخره نام کرده نیز میان فارسیان امتیازی
داشت برای تفتیش و تحقیق احوال آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد
کسری که ترا طلب کرده است بیا پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در انجا از صنادید قریش مثلاً ابوسفیان
و صفوان بن امیه و غیرهما بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمود و گفتند که وی در شهر
می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل کسری در افتاده امید است که مهم وی بدلخواه ما خواهد شد
القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه بمجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند
و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا
مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا بملک الملوک خسرو بریم که همراه با الطوع و رغبت
بیائی باذان عذرخواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمهٔ تو در گذشته عفو کند و اگر ابا و امتناع آری
سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چه طور پادشاهی است ترا و قوم ترا ہلاک
گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر هذیانات و حکایات
مزخرفهٔ ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوارهای زرین
بر ساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته
ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند
حضرت چون ایشان را بان هیئت دید مکروه داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را
باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست کنم
پس فرمود بخسپید پس آن هر دو بزانو درآمدند آنسرور ایشان را باسلام خواند و ثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف
کنی شاهنشاه عجم بکعرب رجال خود گذارد یا همه را بکشند یا جلای وطن فرماید و مردی است که
این دو کافر ناپاک هر چند که جرات میکردند و بی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس عظمت نشان
نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکلیف
بی ادبی که میکردند ندامت داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینیم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون
آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین بار در مجلس داشتی حرف آن بود که از مهابت هلاک گشتی دیگری گفت که
در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم
میشود که موید بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت آنحضرت
آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورد
در هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشتند تا شکم وی را شگافته و این شب
سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و همچنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که
بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت و تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان رخصت انصراف
یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
بباذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان
هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند نی تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند آنچه وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و
در نبوت او هیچ قیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و در این اثنا مکتوب
شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانت
می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظما این دیار می انداخت از جهت من او را کشتم و مردم
را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی و اصلا
تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که فرمان
من در شان وی بتو رسد باذان چون برین قصه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق
و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که در آن مملکت بودند با وی
موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه معامله
وی با آنحضرت از کتب تواریخ باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف
ثانیه و سین مهمله والی مصر و اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است

و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل است و چون رسانید حاطب نامه آن حضرت را بوی احترام
و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و نعوت
آن حضرت بود از حاطب شنید همه را نعوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق
و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و تحقیق غالب
خواهد آمد وی و خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نگزید و صاحب
مواهب آورده که چون درآمد حاطب بر مقوقس گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان
میبرد و دعوی می کرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام کشید
پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است
که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب میخوانیم ترا بسوی
دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدا تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم بوی
نصاری اند و مرد نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیه السلام و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت قومی او را پس ایشان
از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو دریافته این پیغمبر را
پس ایمان آر بوی و باز نمی داریم ترا از دین مسیح بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت
مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از ان
و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در ان و نیافته ام او را ساحر ضال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر
و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که نویسد نامه بجانب آن حضرت مضمونش اینکه لمحمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط
اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم آنچه ذکر کرده تو و آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم
من که باقی مانده است پیغمبرے که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم که خروج وی از شام خواهد بود
و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو جاریه و شیرین که آنها را مرتبه عظیم است در قبط بکسوت و
هدیه نمودم برای تو استری را که سوار شوی بر آن والسلام زیاده نکرد مقوقس برین و اسلام نیاورد و منقول

کلام المواهب و در استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطارقهٔ خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم
آیا هست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خداست و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که
بیرون کردند او را از بلدهٔ وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند و
دعا نکرد تا هلاک سازد خدای تعالی مر ایشان را گفت راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون
آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه وسلم بخیلی نمود خبیث بملک خود و تغییر
کرده خواهد بود ملک او را و بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت هدیهای وی قبول
کرده و از انجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میکرد
و از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بخشید و از وی عبدالرحمن بن حسان
بوجود آمد تنبیه اندر روضة الاحباب معلوم میشود که هدایای مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و
دیگر خواهر او شیرین و خولیه سرای و استری سفید که آن را دلدل میگفتند و دراز گوشی که آن را عفیر یا یعفور
میخواندند و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد
پس آنحضرت ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میفرمود
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزک دیگر که
نام ایشان معلوم نیست و بر دراز گوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت این چنین
گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آن حضرت در چاهی
انداخت بجهت بیصبری بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی شد و دلدل برای سواری
خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بر آن سواری میکرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده است
مصرع چهارم علی شاه دلدل سوار * مراد بدین اشتر است و بعد از علی مرتضی حسن مجتبی سوار شد
تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد را آبستر کرده بوی میدادند
و حال خواجه سرای در رسال و علم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد و در مواهب علی
را زیاده کرده که از بنهان بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم این عسل

ودعا کرد در عسل بنهمان ببرکت و آن قریه ایست از قرای معروف فرمود بارک الله فی عسل بنهان
و مشهور در کتب سیر ذکر باریه و دلدل است فقط والله اعلم واما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه
و تشدید سین مهمله و رسول وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسرحد شام رسید که حارث
والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیش کشی برای
هرقل که از ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است ابر ستد شجاع چند روز در غوطه بود واما ملاقات
حارث میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع بوی متوسل
شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چندین روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی بر آمد
و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید
مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجبه بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل
بر بندند تا بحرب آن حضرت سواری کند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب آن حضرت
و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام فرستاد قیصر گفته فرستاد که چند گاه ازین داعیه بگذر و پیش
من بیا تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند
و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا بوی داد و رخصت
کرد و حاجب نیز از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف
محمد بدین دستور که گفتی خوانده ام اکنون ایمان می آرم و تصدیق وی میکنم ولیکن از حارث
می ترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام
همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
فرمود باد ملکه هلاک گشت یا هلاک باد ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت
او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضے از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس
قیصر اظهار ننمود همچنان که قیصر را هم میگویند که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم واما هوذه
بن حنفی والی یمامه و رسول بود بسوی وی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بهوذه رسانید هوذه چون نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد
مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذه بن علی سلام بر کسی که

متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر یعنی
سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم اسپ و خر یعنی تا آنجا که پای چارپایان برسد و نهایت پای و
اسپ پس مسلمان شو تا سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و نیز نوشت هوذه مکتوبی
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه ایست آنچه تو می خوانی خلق را بسوی آن و لیکن
من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و عظیم می پندارند مقام
مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض
کن و بقبضهٔ اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانید داد او را
جامهای نفیس از بافتهای هجر و داد او را انعامی در تحت دی و روانه کرد چون سلیط باز آمد بمدینه و
نامهٔ او را در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد فرمود آن حضرت لو سالنی سیابة من الارض
اگر طلبد از من یک غوره خرما از زمین هم نمیدهم او را انچه تو میکنم باد و باقی بنده هلاک باد و انچه در دست
اوست از ملک و مال و سیابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غورهٔ خرما که آنرا بلح خوانند و اول ثمر طلع ا
پس تر بلح پس تر بسر پس تر رطب بعد از آن ثمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اکابر فن سیر
این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه بمعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که اگر بمقدار یک انگشت
از زمین خواهد ندهم والله اعلم و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر مردن هوذه آورد
و حضرت فرمود بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسد اشارت
کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور
گردد انشاء الله تعالی این شش نامه ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان نوشته
و بعضی از ارباب سیر نامهٔ دیگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب منذر بن ساوی که والی
بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقدی
باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
استنساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشت
بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله

خواندم من کتاب ترا که اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش
آمد او را و درآمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران چنانکه یهود و مجوس پس
بنگر که چه کنی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی میدهم
که خدا یکی است و محمد رسول اوست اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عز و جل و کسیکه نصیحت میکند
کسی را و خیرخواهی میکند که مر نفس خود را نصیحت و خیرخواهی مینماید مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسل مرا و
اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسیکه خیرخواهی کرد رسل مرا خیرخواهی کرد مرا و بتحقیق
رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزیکه
هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که صلاح میورزی
و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمیشوی از عمل پس کسیکه قائم و ثابت ماند بر یهودیت و
مجوسیت خود جزیه بنه بروی و باید که مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح
نبندند و منصب اخذ جزیه بعلاء الحضرمی مفوض ساخت و میفرستاد علاء اموال را بدرگاه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با اقوام و
اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان
مکاتیب است که بملوک نوشته یا که آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی را
که مذکور شد در روضة الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبلة بن ایهم که
بعد از حارث بن ابی شمر غسانی مذکور پادشاه بود در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم
شد که مقصود درینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه
درینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده و صحیح
معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت انتظام بود نوشته شد مضمونش این است
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتیه و فتح فا و
عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید
تا سلامت مانید و بدرستی من رسول خدایم تمامه مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است یعنی

مکتوب بملک عمان ۱۲

بحیات قلبی و تا ثابت گردد حجت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر ابا می آرید و اقرار نمینمائید از اسلام زائل میگردد ملک شما و اسبان من جولان میکنند
در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد
کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرمترین پسران جلندر که جیفر و عبد بودند از روی خلق پس گفتم
من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادرت مقدم است بر تو بسن و ملک و من میرسانم ترا بسوی او تا
بخواند کتاب ترا پس گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود غیر وی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده اوست گفت عبد ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کرد پدر تو بگو که
ما را اتباع و اقتدا است بوی گفتم مرد و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی مسلمان
میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا
خدای تعالی باسلام گفت کی مسلمان شدی گفتم در این نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم بر قرار داشتند
او را متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصلتی در
مرد رسوا کننده‌تر از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حلال نمیدانم اما دروغ گفتن در دین خود
بیتر گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفتم امر میکند بطاعت خدای عزوجل و نهی میکند از معصیت
وی و امر میکند به بر و صله رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب خمر و
از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکوست اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
من و نیز موافقت کند سوار میشوم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنیم او را و لیکن برادر
بخیل است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگرداند آن حضرت او را بر قوم وی
پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسنی است
و چیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صدقات
در اموال تا آنکه منتهی شدم و رسید بصدقه ابل گفت یا عمرو آیا گرفته میشود صدقه از سوایم مواشی تا که میخورند

درختان را و فرو دمی آید بر آنها گفتم نعم گفت واللہ نمی یابم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو
پس درنگ کردم چند روز تا برسد عبد به برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از ان خواند وی مرا در
آمد و خود ہم در آمدم بر وی پس گرفتند اعوان وی بازوہای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید
او را پس رہا کرده شدم من پس رفتم تا نشینم پس نگذاشتند مرا که نشینم و ابا آوردند از ان پس
نگاه کردم من بسوی وے گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را بمہر پس شکست مہر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر وی
نرم تر از وی پس گفت خبر بده مرا از قریش که چکار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب در دین
یا مقهور بشمشیر گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم بتحقیق رغبت کردند در اسلام و اختیار کردند او را بر
غیر وی ساختند بعقلهای خود یا ہدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس نمیدانم ہیچ یکی را که
باقی مانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امروز متابعت نمیکنی پی سپر میگرداند ترا اسپان
اسلام اسلام آر تا سلامت مانی و عامل گرداند ترا بر قوم تو و در نیابند بر تو اسپان و مردان گفت
فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت
ای عمرو بدرستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیلی نکند بملک خود چون فردا شد آمدم
بسوی وی پس ابا آورد از انکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم بسوی برادر وی و خبر کردم او را
که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا بسوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت می کنی تو
مرا بآن من ضعیف ترین عربم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من است نمی رسد
اسپان او اینجا و اگر برسند اسپان وی می رسم قتالی را که نیست ہیچ قتال کسیکه ملاقات کرد آنرا
گفتم من بیرون آینده ام فردا چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را او
چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام او و برادر او و ہر دو تصدیق
کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی والحمد للہ و ہم درین سال قضیه ظہار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن احرم الغفاری بود آورده اند که خوله زن جمیله عاقله صالحه
بود و شوہر او اوس بن احرم خالی از خفتی و نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و ضریر و بد
خلق شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت ننمود در غضب آمد و گفت انت علی کظہر امی

واز خانه بیرون رفت وبعد از تسکین نائره غضب پشیمان شد وخواست که صلح کند خوله گفت
که باینمعنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض نکنم پس بمجلس شریف
آمد وقصه گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت
وهنوز بر من درین باب وحی نشده خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان اوس میگذارم ضایع میشوند واگر بخود میگیرم جایع می مانند این مشکل را حق تعالی
آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی الله عنها رفت
وسر مبارک بسجده نهاد وبنالید وحاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت وفرمود اللهم
انی اشکو الیک وحدتی ووحشتی وفراق زوجی ووحدی هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبریل
امین آمد واول سوره مجادله را که حکم ظهار وبیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد قوله تعالی
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز وعلا حیرانم که خوله واقعه خویش را باحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید چنان
آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضے از آن نمی شنیدم وحضرت عزت همه شنید وبالفور
آیت فرستاد وفرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عایشه رضی الله عنها حرفی بطریق
عرف وعادت گفت والا در سمع ازلی وعلم وی اصوات بلند وپست همه یکسان است وگویند
که بعد از این واقعه خوله را بسبب منزلی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری وآبروی
حاصل شد وقتیکه عمر بن الخطاب ویرا دیدی اکرام کردی وعزت داشتی وگفتی قد سمع الله بها وقتی
وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش وغیرهم میرفت که خوله رسید وحاجتی که داشت خواست
بعمر رضی الله عنه عرض کرد عمر ایستاد وتوقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه همه اشراف
را موقوف داشتن چه معنی دارد وگفت این زنی است که حق تعالی شکوه او را از بالای هفت
آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید
وفرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
پیاپی روزه بدار گفت نتوانم ودر روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر

یک روز دو بار سه بار خوردم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت ندارم دست
ندارم پس شخصی آمد و زنبیلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این
خرما را ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت شما رفع گردد گفت یا رسول الله هیچ کس از من فقیرتر از خود
نمی‌دانم اگر حکم شود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود بکن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت
فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز است نظر بظاهر این حدیث و نزد ما حاجت
و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بجز کفارت خواهی داد دیگر از وقائع سال ششم مسابقت
بود میان شتران و اسپان اما صورتش آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که مسلمانان اسپان
و شتران خود بدوانند و با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که بیشتر می‌رود و بیشتر می‌دود و این
از اعداد آلات جهاد است و محدثین باب این حدیث را ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط نیز درست است
که با یکدیگر کنند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یک طرف بود روا است و اگر از دو طرف
بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناقه بود قصوا نام و هیچ شتران
بران سبقت نمی‌توانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا برگذرانید و این واقعه
بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و بلند نگرداند
از امور دنیا چیزی را مگر آنکه بنهد و پست گرداند آنرا و موافق اینست سخنی که در مردم مشهور است که هر کمال
را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم
وجود او بر پا است چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی را برگمارند تا سنگ سنگ او را بر دارد بعد از ان
قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کل شیء هالک الا وجهه بظهور پیوندد و آن حضرت
مسافتی معین می‌نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بروند و فرقی نهاد در میان اسپان مضمر
و غیر مضمر برای مضمر از حصیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شش
میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع
یک میل است و تضمیر اسپ آن بود که علف بسیار دهند تا فربه و قوی گردد پس از ان کم سازند علف را تا بمقدار
قوت و مسیار رسند او را در خانه در آرند و بپوشند بجلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق وی خشک گردد گوشت وی
و قوی تیز گردد و جری او و این ریاضت در چهل روز می‌باشد و ضمیر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت

مسابقت میان اسپان و شتران

بعضی

پس مدار آنکه بمعنی میدانست ازینجا است پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و بسیار میدود مسافت
مسابقت آن بیشتر و دراز تر آمد و چون غیر مضمر گران و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت
وی را کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست
مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی اسپ و شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ
است و شتر که در میانه وی شکافست خف میگویند و در اسپ حافر که چاک نیست و فیل و خر مثل در حکم
شتر و اسپ خواهد بود و در کتب جهاد دعوا الشتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت با قدام
و جهاد را نیز ملحق بآن گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عائشه است
بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی باختلاف بسیار است
بالاتفاق برآنکه از بنی غنم بغین معجمه و سکون نون بن مالک بن کنانه بود عبد الرحمن بن ابی بکر
شقیق عائشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسماء بنت عمیس خثعمیه است
و عبد الرحمن بن ابی بکر که اکبر اولاد اوست رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند
قتیله بی تصغیر و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات
آن حضرت بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد برای دفن وی و بروایتی در آمد در
قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند ام رومان رضی الله
عنها و در آخر این سال بقولی در اول آن هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در شرح اسلام
وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه کبیره است خداوند حصون عدیده و
مزارع کثیره است بریدا از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس گفته خیبر حصن
معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد و
بمرتبه مصر رسیده پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میانند و بعضی مدینه
بالاتر از بلد گفته و با مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس هر یک از حصون
قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هشت قلعه است کتیبه ناعم صعب شق قموص نطاه
وطیح و سلالم و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرد ده دوازده روز پس فتح کرد آن را

گفته اند در آخر سنه ست و این منقول است از امام مالک و بآن جزم کرده است ابن حزم و حافظ ابن
حجر گفته که این صحیح همانست که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند بآنکه کسی که در سنه سبع
گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاول است اعتبار کرده که در حقیقت سابق است
و اعتبار از محرم و آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده
که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر هیژدهم رمضان و این خطا است
و صواب چنانچه گفته است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود و خیبر تصحیف حنین است پس
برآمد آنحضرت از مدینه با یکهزار و چهار صد نفر و در مواهب یکهزار و یکصد پیاده و دو صد سوار
و سبب [illegible] این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از مراجعت از حدیبیه سوره انا فتحنا
فرستاد و بشارت داد و وعده کرد در ضمن آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و مغانم و فتح بود
وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة حمل کرد آن حضرت را بفتح خیبر و اگرچه عادت شریف
وی توریت بود اما اینجا تصریح کرد و یاران گفت کار سازی لشکر کنند که بغزای خیبر روند
و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست زن را
از مسلمات بجهت تعهد مرضی و مجروحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی
و میمنه را بعهده عمر بن الخطاب و میسره را بعضی دیگر از صحابه و در لشکر دویست اسپ بود و سه اسپ
خاصه آن حضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و فرمود آن حضرت که بیرون نیاید در این سفر
با ما کسی که غرضش حطام دنیا باشد و در روایتی آمده که عبدالله بن سلول منافق دستوری خواست
تا بیرون آید آن حضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد
قصد استیصال شما دارد زنهار که در حصارها در نیایید و بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب حرب
در میان شما بسیار است و کثرت جیش شما خذلهم الله و مانا که سبب منع منافقان از حضور این غزوه
آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی مومنان را مغانم بسیار داشت و مترتب بود بر آن
هدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و نخواست که شریک شوند منافقان با
مخلصان در مغانم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات وقایع و کلیات آن در
کتب سیر مذکور است و باختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع اقتصار کردیم که فواید عظیمه

و عوائد حجه دران مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمه بن الاکوع
آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم
در شبی از شبها و گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین
کلمات در خبر ها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حدی را بآواز خوب میخواند و عادت عرب است
که چون کوفتگی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شوند حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله بن
رواحه را که اول آن اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا بخوش آوازی و طیب
نغمه میخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه حدی وقت خوش شد و رقتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید این کیست که شتران
را به حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک ربک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله
برای وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چندگاه بهره مند میشدیم با وی و زندگانی
میکردی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسیکه آن حضرت این دعا کردی بشرف
شهادت مشرف شدی و در مواهب مقید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن یعنی در غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید و بدانکه در روضه و معارج درین حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذشته اند و در مواهب همه ابیات را
آورده و تشریح کرده است بتقاضای وقت بران رغبت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا خداوندا اگر نمی بود توفیق تو و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را و لا تصدقنا و لا صلینا و نه تصدق میکردیم ما و نه نماز میکردیم فضل
تست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداء لک ما اقتفینا پس
بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما را
اگر پیش آئیم دشمنان دین را و القین سکینة علینا و بیفکن آرام و قرار و آهستگی را برما انا اذا
صیح بنا ابینا بدرستی ما چون صیح کنند و در آید ببا قتال و هر مکروه می آئیم و نمی گریزیم ازان و بالصیاح

عو بوا علینا و آواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند برما از تعویل یعنی اعتماد یا از عویل یعنی صوت
و در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که بتحقیق ستم
کردند و بغی نمودند برما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و نفی میکنیم در فتنه و آمده است که بالفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبدالله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را درین مقام در حدی
خوانده و اصحاب را در ذوق آورده بود قول وی فداء لک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت
بحق تعالی درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گوینده که یا خدای تو باد زیرا که فدای
در جایی اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی و آفتی را و شخصی دیگر میخواهد که برهاند
از آن بجان یا بنفس و فدا میگردانند آنرا برو پس معنی فدیه نسبت بحق سبحانه منزه و مبرا است از آن
و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتله
الله و مراد حقیقت دعا بالقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ بزبان ز عرف
و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است زیرا که
مقدی مبالغه میکند در طلب رضای مقدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اهانت مکروهی بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه
ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح ولیکن اطلاق لفظ استعارت و تجوز در وی مقتصر و متوقف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند باین کلام حضرت رسول را
صلی الله علیه وسلم و مراد آنست که مگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصرت تو یعنی قصد بالله دعا نیست
بلکه افتتاح کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و مراد طلب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله
علیه وسلم ولیکن قول وی بعد ازین فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ابا منافات
دارد با آن زیرا که این دعا است مر خدا را عزوجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را
که انزال کند سکینه را و تثبیت کند اقدام ما را و گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که
اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
و تمکین او است تدبیر کار و زمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او ست تعالی شانه و در حقیقت اینمعنی

رابع

مباح است بتاویل و احتمال اخیر ولیکن احتیاج تقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق و در
روضة الاحباب از بعضے کتب سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت
با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نیکوئی و شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد
حدی گرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود رحمة الله وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه
درگاه است که اجر خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت
لطف و رحمت این است که از منغص این عالم برهند سه اتفاقی ببر کوی کسے افتاده است
که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است • اینجا جز این که جان بسپار چاره نیست تنبیه
بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آن حضرت را حادی بود نام او انجشه
بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین راجز مباح بصوت نرم و شیرین
و جز این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکند شتر بوی مسافت را و برمیدارد
بارهای گران را و قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سوار بها برای تخفیف اعیاء سفر میخوانند و آن
نیز مباح است و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید
گویند و آن خواندن اشعار و قصائد بصوت حسن و محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص
با رعایت قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادت
چیزے ازان گذشته است وصل اهل خیبر چون بر عظمت خیر البشر اطلاع یافتند کنانه بن
ابی الحقیق با نزد هم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان
التماس خیبر یاران را مبذول نداشتند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی ازان قبیله برآمدند و در
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بدانچه شما در قفاها خود گذاشته آمده اید
پس بمساکن خود بازگشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند
گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و همه

چیک

تحویل گشتند و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مبادی قلعهٔ خیبر در آمد و چشمش برای
دیارها افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن رب الارضین السبع وما اقللن و
رب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها واعوذ بک من
شرها وشر اهلها وشر ما فیها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز خواندند و خواندن
این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه‌ها و در آمدن در آنها ماثور و منقول است و فرمود ادخلوا
علی برکة الله پس روان شدند موضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آن حضرت درین منزل
و موضعی برای نماز متعین ساخت و در انجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد
و عادت شریف آن بود که غارت شدی وقت صبح میکرد و قتال در مطلق دران شب خواب غفلت
بر خیبریان برگماشت گو از آمدن آن حضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از این شنیدن
خبر در آمدن آنحضرت درین دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مسلح بر آمدند و تفحص مینمودند
اما آن شب همه خواب زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان
از حرکت ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد برخاستند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند
تا بر سر مزارع خود بیایند ناگهان لشکر اسلام از دور در نظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند
و گفتند والله محمد و الخمیس بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم علی محمد که می آید با لشکر گران
و خمیس نام لشکر است که پنج بخشش داشته باشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه
و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم اینحال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا
اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح بخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی
خیبر بر آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بتکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستیکه شما نمیخوانید
غائب را نمیخوانید کسی را که شنوا است نزدیک است بشما و وی با شما است ابو موسی اشعری که راوی
حدیث است میگوید که من عقب دابهٔ رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه
نمایم ترا بر کلمه که از گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله فداک ابی وامی فرمود آن کلمه

لاحول

لا حول ولا قوة الا بالله است وگفت بندهٔ مسکین ختمه الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و
تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبدالوهاب
متقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذار در همانجا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استمداد بر آن
اعوان خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم رسید
بتحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را
در قلعه کتیبه محصن ساخته بودند و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند
و دلیران و کارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که
داشت بهمین حصار در آمد و بدوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب
تحریص نمود و به اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داده فرمود که ظفر و نصرت شما راست
اگر صبر ورزید پس بصلاح دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع
رجیع که بهتر و قابلتر بود معسکر بنا ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود نا مسعود تیرها از
بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان
را بخلافت در منزل و تدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میامد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافت
یکی آن بود که هوا در ان ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بتصور آنکه در انجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود نا مردی
از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین و تصحیح اول
سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش بشکست تا درین ایام هم ازین زخم
شهادت یافته بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود احب است از فرزندان ایشان حکم شود این نخیلات را قطع
نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد پس یاران بانها مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف
وی محل رقت و شفقت و رحمت بود بران وقوف یافت بحضرت آمد و عرض نمود که یا رسول الله صلی الله تعالی

وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهد شد و این وعده را ایفا خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر بفرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز داشتند آورده اند که مقدار چهار صد
نخیل بریده شده بود و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و این همه برای و اجتهاد صحابه بود و در این
آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی در میان ایشان واقع نشد چنانکه در فدیه اساری بدر بود والله اعلم
واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و بحراست
علیه السلام بر خیبر حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب سفر یهود یهودی را گرفته نزد او آمدند
پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول
مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق
واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهود گفت خبر اهل خیبر آن است که از صولت
و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مهابت قتال امروز
داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر را در موضعی نهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان
نمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع
خود ایمان آورد و واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود میکرد پیش از آنکه
آنحضرت بر حصار آمد دید که یهود مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست گفتند
میخواهیم که با مردی که دعوی پیغمبری میکند قتال نمائیم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است میخواهم که بصاحبش
برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان کن و سنگریزه چند از عقب ایشان بینداز
بیشک الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان همه دوان شدند
و بخانه خواجه تمام آمدند و این از معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوسفندان بی او رفتند

بوی اختیار دو دیده بجانب یهودی آمد آنگاه آن حبشی سلاح بر داشت و روانه صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را بر داشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا کار اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد و همین یک عمل کرد که ایمان یا قتل است اما باید دریافت که اینجه عمل است اصل اصول هر عملها ایمان است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آنحضرت بنفس نفیس خود نزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد و فرمود بتحقیق حقتعالی این بنده حبشی را اکرام کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده نماند که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و به بهشت در آورده اند و چون بهشت الان موجود است در آمدن در وی درست باشد اما این شخص را ابرار و موقف حشر ارتند و حال آنکه بیرون آمدن از بهشت بعد از در آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی بعد از نماز واقع شده ما منعه من دخل الجنة الا الموت و تواند که مراد و معنی مستعد او باشد مر دخول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آنحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر مرحب در آمد و آن جهود تیغی حوالهٔ عامر کرد عامر سپر داد و تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد و بر زانوی خود ش آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم در گذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمه الله و غفر له بظاهر گشت و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط است که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آنحضرت فرمود ایشان غلط میگویند بدرستیکه او را دو اجر است و دو انگشت مبارک خود ضم کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره صعب هم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت

از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد حصنی
که صدی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الحباب داد و سپاه مسلمانان
بیکبار حمله آوردند و خود را بدر حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد
و بمقصد رسیدند طعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بریختند و عبد الله بن حمار مردی
از مسلمانان بود گاه گاهی بشرب خمر اقدام مینمود آنروز از شراب خیبریان تجرع نمود آن حضرت او را
ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت میکردند درین میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت
کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد ازینجا معلوم میشود
که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد لیکن محبت کامل آنست که بموافقت و اتباع
بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل تام
میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند
آن حضرت را صداعی عارض گشته بود یا بجهت نفس نفیس خود حاضر نمیتوانست شد و هر روز
یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ میفرستاد
و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن بآسانی روی نمود آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه
بذل مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفه از
شجاعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه درمیان آورد
لیکن بمقصود باز گشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب محاصره و محاربه وصل
نمودن مراد بدست نیاورده مراجعت نمود **وصل** چون ارادت ازلی بران رفته بود که
این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد
و بود قلعه قموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بر دست وی رضی الله عنه فتح کرد
و مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه بعضی از انها مثل قلعه نطاره و صعب
و جز آن پیشتر ازین حصص مفتوح شدند اما اتمام فتح خیبر و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است
آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة

رجل یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود
هر آئینه بگیرد مردے فردا رایت را که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست
او و در روایتی زیاده آمده رجل کرار غیر فرار و کرار بمعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در رفتن الاجتناب
تعبیر کرده یهودی ستیزه کننده ناگریزنده و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر
و این نوید سعادت ثمر درداد صحابه همه دیده امید در راه و چشم انتظار بقبول درگاه نشستند تا
این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله
عنه که رفتم و در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و برخاستم باشد آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده
که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب باین مراد فایز نخواهد بود و چشم
مبارک وی درد میکند چنانکه پیش پای خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت امیر شنید
که حضرت صلی الله علیه وسلم این چنین میفرمایند راه از در طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل
خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از
سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود و درد وی بغایت صعب داشت با خود گفت من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دوری از کار و بار جهاد خوب نیست کارسازی سفر کرده
از مدینه بیرون آمد در اثنای راه یا بعد از وصول درگاه خبر آمدن وے بحضرت رسید چون روز شد
آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابی طالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن
چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت
و دست او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد
و آب دهان مبارک خود در چشم میمونش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زائل گشت
و شفا کلی روی نمود از آن روز باز درد چشم و درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این
دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد خدایا دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی را
ازین دو میباشد خصوصا در معرکهای جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس آن را جمع کرد
و بعضی سرما نیز استظهار نمود ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گرما سخت جامه پنبه دار در بر میکرد

در صرهای عظیم جامه تنگ می پوشید و ازان باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه ازین
عادت قدیمی یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار
را بر میانش بست و علم بوی داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا
رسول الله بر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد
رسول الله و چون دهند گواهی را پس بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق
آن و حساب ایشان بر خداست و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه در آمد گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان تا آنکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند فرمود یا علی تعجیل
مکن و برو تا آنکه بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و خبر کن از حقوق خداوند سبحانه
که بر بندگان خود واجب گردانیده واقف گردان و خبردار شو که اگر هدایت کند خدای تعالی بسبب تو یکمرد
را بهتر است مر ترا از آنکه باشد ترا هزار شتران سرخ که در راه حق عز وعلا تصدق نمائی و مراد داشت
که هدایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که در راه معبود حق فاضلترین
اعمال است و آن تصدق که عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
مر انفاق ذهب و فضه در راه خدا فتد پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد
و علم را بر تودهٔ از سنگ ریزه که در آنجا بود بنهاد یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب علم
تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابی طالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتوریت
که شما مغلوب شدید همراه فتح ناکرده بر نخواهد گشت ظاهر آن حبر صفات علی و شجاعت وی را
دیده است که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور
و مسطور بود و پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزه وی
سه من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بسر او در آمد
و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجعان خیبر
اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی بود
بغایت دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت در میان ابطال این اهل بطلان همتا نداشت
و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای اینها

همانا رجز گویان که قد علمت خیبر انی مرحب * شاکی السلاح بطل مجرب * از معرکه جنگ آمد
هیچکس از اهل اسلام را طاقت نشد که بادی معارضه نماید و در میدان قتال در آید پس علی مرتضی رضوان
الله علیه نیز رجز سرخواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره * ضرغام آجام ولیث قسوره *
رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان و سنت دفع نفس و هیجان مقام کردن جایز است تا هیبتی
در دل خصم بنشیند و شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس
امیر پیشتر بسبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار گذشته
تا حلق وی برید و تیغ تا بر انهای وی و بروایتی تا بقا بوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
امداد با حضرت امیر در میدان در آمده دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای شجعان
یهود را بقتل آوردند و باقی ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند وی رضی الله عنه در عقب ایشان
میرفت درین حالت یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی
دیگر سپر را ربوده رو بگریز نهاد و حضرت امیر را در غضب آمد و یا حالتی از عالم قدرت ربانی بقوت
روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده بر دروازه حصار افتاد و یک در آهنین حصار را برکند و سپر
خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آبائه العظام و اولاده الکرام منقول
است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا برکند تمامه حصار بجنبید چنانکه
صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالبا حکمت در تخصیص سرایت این
جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آن حضرت در آمد تا متنبه گردد
و علاقه باطن در حرکت آمده استعداد پذیرفت و مستعد تهیئی آن دولت و سعادت گرداند چنانکه بیاید
و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس پشت دور انداخت و
گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند
چهل تن خواستند که بعد دیگر برداشتند عاجز شدند همچنین است در روضه و معارج و اکثر کتب
و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده که برکند علی رضی الله عنه
باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت ابن اسحق هفت
آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که

علی بر کند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد بعد از آن و بر نداشتند آنرا چهل مرد و گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن گشید یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و نشانند آن در را بجای خود وی و گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی از علما آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المومنین مذکور است و در وی کلمه قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از عالم دیگر است آورده که چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد بر قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و از اینجاست که حضرت مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سائر حصون خیبر این قوت و قدرت را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الامان الامان پس علی رضی الله عنه باشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتری را از طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سائر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و نهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور عزت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بجهت تهنیه وی رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد فرمود بلغنی ثناؤک المشکور وصنعک المذکور قد رضی الله عنه ورضیت انا عنک پس حضرت امیر گریه کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است گفت چگونه شاد آن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود

صد جوشن و چهار صد مغفر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند آورده اند
که کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند بوی فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست
گفت یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جواهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یک پوست
گوسفند پر شد و چون از آن هم زیاده شد در پوست گاوی و چون ازین هم در گذشت یک پوست شتر
پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی نزد ابی الحقیق مرحولی فرستادندی و از ان حلی و جواهر
آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست
گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقهای روزگار صرف کردیم و چیزی از ان باقی نماند
و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و از امان
بیرون آیند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود درین قصه گواه گرفتند و حال
آنکه دران هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله
پیغمبر خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود تو بحکم خبر آسمانی دروغگوی بر آمدی پس
سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و آن
گنج را در آنجا یافتند و چون غدر آن جماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان
برخاست پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رساند
و آن حضرت در وقت وداع امیر المومنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان در گذشت
و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم آنرا از امتعه و
اسلحه و اطعمه بسیار و دواب و انعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا در دهند که اگر مقدار
ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ است
و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهده او بود کرکره بکسر کافین
و سکون را و بفتح کافین نیز آمده و نزد بعضی کسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام او بود
درین ایام مرد پس فرمود آن حضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص باوی نمودند
و دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارید بر صاحب
خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده
پس متاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در صحیح آمده
علیه آمده است که مردی بر آنحضرت غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین
مهملتین پس در اثنای آنکه بارها را می نهاد تیری بروی از جایی رسید که معلوم نبود رامی آن پس
کشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت
یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفت
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن مردم آوردند
یکی یک بند نعال از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
آتش است وعید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقهیه مذکور است که آنچه از جنس
طعام و فاکهه اگر بخورند جائز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام
غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم و هر کسی
را که اسپ داشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع اینحدیث را و قسطلانی میگوید که گفته است
ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و بزنان که
بجهت خدمت اهل لشکر و مداوای مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای
ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای برکت و رواج بران غنایم خواند
پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال فروخته شد و گمان
چنان بود که بمدتی مدید از آن فارغ نشوند از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون غدر
یهود ظاهر شد و با وجود آن به ترک قتل برایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که تعهد خدمات باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از زد و این امر فارغ باشند
و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
را بران کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در اجرت

عمل خویشتن بجا آرند و این معامله با غنائم نیز گویند که با غنیمت خیبر واقع شد از خمس بر بنی هاشم و بنی المطلب نصیبی از ذوی القربی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهما نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نکنیم زیرا که بجهت قرابت تو از ایشان است اما قرابت ما و بنو المطلب بتو یک مرتبه است چون است که ایشانرا از سهم عبد المطلب دادی و ما را محروم گذاشتی در جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب یک چیزند اینچنین و اصابع مبارک خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت پس نداد آن حضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی و ثابت شده است که از آن غنائم بغیر حصه معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا رسیدند مثل جعفر بن ابیطالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و بود وی رضی الله عنه قدیم الاسلام ایمان آورده بود و ببلاد خود رفته بود و باز درین وقت آمد پس میگوید چون رسید ما را خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کننده بسوی وی من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده بضم با و سکون را دیگر ابو رهم بضم را در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده نماند که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است معلوم می شود که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم و بر هر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابیطالب را که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بجمیعنا پس ملاقات کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر را یعنی آمدن تا بعد از حصول فتح شده و در معرکه جنگ حاضر نشدیم

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما یعنی برای ترجیح حال خود بر سبقت
کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بشاهد و غزوات وحدها آمد اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب
بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسما از زنی در غایت کیاست و فراست
و دین و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه در آمد
عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسما نزد او ست پس گفت عمر چون دید اسما را گفت کیست
این زن که نشسته است نزد تو گفت اسما بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است
زن بحریه است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده اسما در برابر عمر در جواب گفته نعم ظاهر آن
بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسما بنت قوتی و استعدادی که داشت بجواب
در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله
علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسما گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که طعام می داد آن حضرت گرسنه شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در امان
و ناز و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم تا در زمین دوران و دشمنان دین بحبش زیرا که همه کافر
بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی را
و نمی نوشم آبی را تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده میشویم و
ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند دروغ نگویم
و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
اسما پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو مر عمر را
گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود آن حضرت نیست
عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب او را یک هجرت است که از مکه بمدینه آمد
و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره و گفت اسما بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسند
مرا از این حدیث و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه

گفت مر ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منع کرد و اعلام شان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابوموسی
را که طلب اعاده تکرار میکرد این حدیث از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از آن گفته
ابوموسی قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را
و قسمت نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را مگر ما را و در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی
نقل کرده است که بجابر بن عبد الله نیز چیزی داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود
انتهی و آن حضرت حاکم و مختار است هرچه بهر که خواهد بدهد اما التعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود
منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند وجه تخصیص جابر چیست والله اعلم و عدد
مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از یهود نود و سه کس کشته شدند وصل
ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه برفاقت توفیق دست داد تا اینجاست و باقی از وقایع و قضایا
و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المومنین صفیه رضی الله
عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی گذشته است خصوصا در غزوه خندق
و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت
و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نو عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال
او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مر آنحضرت
را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیری و اسپی و داهی و جز آن و در روایتی آمده
که چون حکم کرد بسبی نساء و ذریت یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وی
جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام
مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیارند و در غنیمت مانند صفیه کم
تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه در آن است که باز
گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر دحیه را بگیر
از سبی جاریه دیگر و در بعضی روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده
که خرید صفیه را از دحیه بهفت جاریه و اطلاق بیع ازین سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن
هفت جاریه بوی و این منافات ندارد بروایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی جز وی زیرا که لا

نیست درین بعضی زیاده ولوا اند که نخست بجاریه گفته باشد بعد ازان بهفت رسیده و بر تقدیر دوم بخا
رجوع از هبه نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه یکی از امهات مومنین باشد
یا از ملک یمین است و میگفتند اگر حجاب کرد وانا ملک یمینه است پس آزاد کرد آن حضرت او را
و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون نفیسها رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی از حیض
و ساخت حلیسی در ولیمه وی و گفت بانس که بخوان هر که را دوست از مردم بر ولیمه صفیه و آورده اند
که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را و پرده گرفت برای وی بعبائی
که می گسترانید آن حضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
پای خود را بزانوی آنسرور و سوار شد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد
انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کنار
او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت مگر آرزو داری که زن این ملک
شوی که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد و
در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن
امیه بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمه عثمان بن عفان بود و وی نخست در حبالۀ عبید الله
بن جحش برادر زینب بنت جحش بود همراه وی بحبشه هجرت کرده بود هجرت ثانیه و زائید وی حبیبه و کنیت کرد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد ازان مرتد شد عبید الله و در
دین نصاری درآمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و در ان نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری
برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی او را میگوید یا ام حبیبه یا ام المومنین
چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه بمجلس نجاشی
رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه وسلم رسانید و مکتوبی دیگر که بنجاشی نوشته بود مضمون نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای وی صلی الله علیه وسلم بحباله عقد درآورده
روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آنسرور خطبه کرد
آنرا قبول کرد و مهاجران جعفر را که رسانید نمود و در دو کشتی با عمرو بن امیه بمدینه روان کرد

و ذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم مناکحت اتمام یابد ام حبیبه بغایت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت بآن کنیزک بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد آورد و مائده وافیه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درهم کابین وی ساخت و نزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات و کارسازی خود صرف نماید ام حبیبه پنجاه مثقال طلا از آن با ابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه با ابرهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال طلا بود جمع کرده باز بام حبیبه فرستاد و گفت تو بانیها اولی و احقی که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهر داری از تو درخواست می کنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین تو ام و پیوسته درود بر تو میفرستم و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستادند و بصحت رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه بازفاف فرمود و چون سلام نجاشی بعرض رسانید حضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آنوقت سی و چند ساله بود و وفاتش در چهل و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابوسفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت او را که بر فراش وی نشیند و گفت که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه وسلم و تو ملوث بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریین هم درین صحبت است و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان شوم بفتح خیبر یا بالقدوم جعفر و ایشان را از غنائم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز او را دوست میدارد و گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد پس بزغاله گرفت و زهر کرد و در وی زهر قاتل که

درنگ نکنند و در ساعت بکشد و مشاورت کرد یهود را در زهر پس اشارت کردند باین قسم از زهر
بعد در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آمد و نهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمعی صحابه که در
مجلس شریف حاضر بودند و در ان بشر بن براء نیز بود پس تناول کرد از ان آنحضرت گزید آنرا
بدندان پیش و تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این اکه
این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی بشر نیز گفت یا رسول الله که من در وقتی
که لقمه مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از
طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او نیز سیاه
شده و همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال مریض بود و بعد ازان وفات یافت
بعد ازان فرمود آن حضرت که حاضر آرید نزد من یهود هر که در ینجاست و زینب را نیز حاضر آرند
پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست خواهید گفت گفتند نعم
یا ابوالقاسم فرمود مر ایشانرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست پدر شما مراد پدر کلان ست که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتید پدر شما فلانی است
گفتند راست گفتی و نیکو گفتی غالبا پرسیدن آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر راست گوئی
امتحان حال ایشان و تمهید و توطیه است برا اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ
گفتن ایشان در جواب سوال یا بعمد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب وافترا
یا بجهل و نسیان باشد و تعمد ظاهر تر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر ان قبول کردند بعد ازان از قضیه زهر
پرسید و در صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا راستید راست گوئید اگر پرسم شما را از چیزی
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوئیم ما می شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما
پس پرسید آن حضرت صلعم از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند یهود میباشیم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ازان خلیفه ما می شوید شما در
آتش و می در آئید و میباشید و روی خطاب بمسلمانان میکنند پس فرمود آن حضرت مر ایشانرا اخسئوا
فیها دور شوید و در آئید در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خوار اندن سگ را

گویند در رفتن سگ لازم ستعد بعد از ان فرمود آن حضرت آیا راست میگوئید من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریابانید ترا آن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضے
روایات آمده که از ان زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این را خواستم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبرے زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند در انکه
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقے از ابی هریره آمده که تعرض
نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت ورا و بیهقی
گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نخواست که از جهت نفس خود بکشد و چون مرد بشیر
گشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میگوید که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
آنست که میگویند اگر کسے زهر در طعام کند و بکسی دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه
و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد
محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه مینماید والله اعلم
انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بود خلاص گردانید مردم را از تو و تحقیق
ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران را که من بر دین توام اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد بشیر
کشتند او را زیرا که موت وی محقق گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه می آید که اسلام هدم میکند
ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون گرفت میان دو شانه خود بجهت آنچه خورد از شاة
از برائے دفع ضرر آن و از یاران هر که از ان لقمه مضغ کرده هر که فرو برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم میگفت در مرض موت خود با عائشه بودم من که همیشه می یافتم الم طعامی
را که خورده بودم به خیبر و درین وقت می یابم انقطاع ابهر خود را از ان زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا از سرے الم آن زهر باقیمانده بود در بدن شریف وی
و اثر آن سرایت کرده ظهور نمود یا الآن احداث کردند و ایجاد نمودند و همچنین در ظهور اثر زهر مارے
که صدیق اکبر را رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقائع اینها
غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید و با صفیه
زفاف کرد و در این منزل که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نهاده بود در روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چندان دراز شد که آفتاب غروب کرد چون منجلی گشت حضرت
از علی پرسید که نماز عصر گذاردی گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد و گفت
خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی بازگردان که نماز عصر
بگذارد پس حق تعالی مسألت حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آنکه بمغرب فرو رفته بود
طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون بتافت و خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی وضو کرد
و نماز دیگر گذارد و مانند حبس شمس و رد آن از حضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند
یکی بعد از شب اسری که چون آنحضرت خبر داد که در آن شب بعد از نظر طرف قافله قریش را در راه دیده
و علامتی نیز ذکر کرد که شتری از آن گریخته بود و بعضے از اهل قافله در پی آن میدویدند پس گفتند
که بگو کی میرسد آن قافله فرمود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که
قافله کے میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آن حضرت و زیاده کرده شد در روز ساعتی
بحبس شمس پس رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول
گردانیده شد از صلوة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از
غروب دیگر این حدیث است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و رد کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث
درین احادیث و گفته اند که اینها مخالف اند همه حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که از انجا اختصاص حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در مشکات

(اعجاز)

از بخاری و مسلم از ابن هریره آورده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آمد بغزا پیغمبری
از پیغمبران گفته‌اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه وقت
نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر آفتاب را که تو ماموری و من نیز
مامورم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن و نگاهدار آفتاب را بر ما پس حبس بسبب صورت
مخصوصیت برو کردن بر او دراج بالوقف بی ردیا بالبطاء سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح
کرد خدای تعالی قریه را بروی و اگرچه درین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت
دیگر آورده که فرمود آن حضرت لم یحبس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکه در مواهب آورده
که قتال کرد یوشع جبارا را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب
پیش از آن که فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را قتال پس دعا کرد خدا
را پس رد کرد حق تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا المتقدم برای
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی
یکی است یا حصر در حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد برای وی صلی الله علیه
وسلم در مواضع و الله اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی
رضی الله عنه نیست بلکه در سایر مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث
رد شمس برای علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم فی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا الا
البلاغ و در مواهب لدنیه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن بحنفیه در شرح مشکلات الآثار و حکایت کرده است
قاضی عیاض مالکی که گفت طحاوی که احمد بن صالح که از ثقات علمای حدیث است در مرتبه احمد بن حنبل
میگفت سزاوار نیست مر کسی را که از سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که
وی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی‌شک در سند وی احمد بن داود است و وی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز این

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین وگفته این حدیث باطل و از غفلت
در وضع او است که نظر کرده است بصورت تعمیات وتصور نکرده عدم فائده آنرا ونمی بیند که صلوٰة عصر
بغیوبت آفتاب قضا گردید ورجوع شمس ادا نگرداند آنرا وتحقیق افراد کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده
در رد بر روافض وذکر کرده است حدیث را بطرق وے ورجال وے وگفت که وی موضوع است گفته
که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی وعلو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت مانده
ایهام کننده صحت او را ونقل کننده ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول ابن تیمیه که
نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت ورجوع شمس ادا نگرداند او را محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیوبت وفوات وقت را اگر وقت نیز عائد گردد چرا
ادا نشود ومعنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگرچه باعاده وقت باشد ونیز بعد از اعتراف
بجلالت قدر قاضی عیاض وعلو خطر وی مناسب توقف وتردد است نه جزم ببطلان و
انکار با وجودیکه مثل طحاوی واحمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند وابن جوزی مستعجل است
در حکم بوضع وادعای آن ووثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در
حدیث سد کل باب الا باب علی که ادعا کرده است ابن جوزی وضع آنرا واستبعد بصحت حدیث
سد کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است ودر تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم وشیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه میگوید که گفته است احمد لا اصل له وتبعیت کرده است او را ابن جوزی وآورده است
آنرا در موضوعات وتصحیح کرده است آنرا طحاوی وقاضی عیاض وتخریج کرده است ابن منده
وابن شاهین از حدیث اسماء بنت عمیس وابن مردویه از حدیث ابی هریره انتهی ونیز سخاوی
گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس وحافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رد شمس برای علی رضی الله عنه وتصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری ولیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح وحسان با وجود توفر دواعی بر نقل وے ومتفرد شده بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وے انتهی پوشیده نماند که قول وی ذکر کرده شده

در کتب صحاح وحسان منظور فیه است با آنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض
تا قائل اند بصحت وحسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود قول بآن که ذکر کرده شده است در کتب صحاح
وحسان درست نباشد ولازم نیست که جمیع کتب صحاح وحسان مذکور گردد ونیز قول بجهالت و
عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع است زیرا که وی امراة جمیله جلیله عاقله کنیه است
که احوال وی معلوم ومعروف است و بوده وی تحت جعفر بن ابیطالب و زاییده برای وی عبدالله
بن جعفر را و بوده بعد تحت ابی بکر و زاییده برای وی محمد بن ابی بکر بعد از ان بوده تحت علی بن ابیطالب
و زاییده برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند که تخلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت
و تاخیر آن بعید است وهیچ بعدی ندارد و حوادث و حوائج بسیار است که مثل این امور از وی
میزاید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری
فرستاده بود و کارها در غزوه خیبر بسیار بود بوی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر گزارده
گذارده باشد و علی حاضر نبود آنرا پس واقع شد آنچه شد والله اعلم بحقیقت الحال دیگر از وقایع
این غزوه قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ
کرد شبی از شبها تا وقتی که در یافت او را بخواب و قیلوله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و
استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و
بیدار باش و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که
نماز تهجد پیش ازین کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است
که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع مے آمد آن حضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال
نماز شب را و در ینجا سرے خواهد بود که نفع آن راجع به ضعفاء امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد
و متهی شد بلال رضی الله عنه برای بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آنقدر که تقدیر
کرده شد برای وی و توفیق یافت وخواب کرد آن حضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز در ان
میان بودند و در روایت هم آمده است که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار
چشمان خود را از خواب فرمود بامگاهان بر گردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه داد بلال

بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی و سے
وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بسر محمده و مدرکه پیچ بگشاد دست از خود و از اختیار
گردیدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه بلال که او را نگاهبانی شب برگماشته
بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه بیدار ساخت ایشانرا گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول
کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب رفتن و نماز
فوت شدن بشهود صفات قهریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از آن دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی اینچه واقع شده و چه انجواب
رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوی
آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن فوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود
در نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه
تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را
و پرسید کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد
پس گفت ابوبکر اشهد انک رسول الله و این سبب تجدید ایمان و تقریر شهادت برسالت
بود تا چیزی از وسوسه شیطان راه نیابد بعد از آن گفت آن حضرت باصحاب بکشید شتران
خود را برانید ازینجا پس کشیدند صحابه شتران را و برانیدند از آنجا و در سبب برآمدن از آن وادی
علما اختلاف دارند کسی که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند نهی را مخصوص بنوافل
میدارد چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند شده و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نه هست پس وضو کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و امر کرد بلال را باقامت و بگذارد با اصحاب نماز بامداد و ظاهر این حدیث بدان است که اذان
در نماز قضا نیست و مذهب شافعیه همین است در یک قول و در قول دیگر گفته اند که اذان است

ومتقامات ودر هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر در غداة لیلة التعریس
با اذان واقامت وشیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده وآنکه میگویند که اذان
مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت وخواندن قوم وانجا خود همه حاضرند حاجت آن نیست
که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات وتکمیل صلاة
بهمان نیز مشروع است ولهذا افضل آنست که منفرد اذان واقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید ونماز میکند فرمود علی الفطرة وآن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گوید ونه اقامت وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز آنرا از ینحال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح مارا
اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی وفرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید ودر احادیث ذکر نوم نیز واقع است ودر روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان ومستلزم آن داشت تنبیه اینجا اشکال میآرند که در حدیث آمده است
که آن حضرت فرموده است تنام عینای ولا ینام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل
من بیدار است یعنی خواب میکنم همان قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را است که در خواب شعور وادراک از ایشان منتفی میگردد
ودر حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود وشل غطیط وفرمود من میشنوم
سخنان شما را که میگویند نزد من ودر سر عدم نقض نوم آن حضرت علیه السلام وضو را همین
خواهد بود واین را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند وبعضی گویند تمامه انبیارا
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است وگفته اند رؤیا الانبیاء وحی پس با وجود بیداری
دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشدند جواب میگویند که دریافت طلوع وغروب بچشم است وچون
چشم پوشیده بود طلوع وغروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است یا پرده پیش
چشم فروهشته طلوع وغروب درنیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع
فجر سود مند نبود چشم گشاده بایستی تا ببیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه مینماید
که چرا بدل وبکشف ووحی والهام درنیافت چنانکه مختفی مثلا درون خانه بود بحجاب حاجات در یابد

از فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرده که کشف نگردد و وحی بدان نازل
نشد تا سبب تشریع قضای فوائت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در عروض سهو و نسیان
بر حضرت وی گفته اند گفت بنده مسکین حصه الله بمزید المعرفة والیقین که نوم دل بیدار بهست
خود بهاد و وی تاثیری نه ولیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و دران مستغرق
گردد و از ماسوای آن مشهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه در بعض احیان در
حالت وحی مثل همین عزیزی بیدار دیدیم باعث عدم ادراک و نسیان غفلت نوم نباشد بلکه
بیان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز خدا عز وجل نشناسد فافهم
وبالله التوفیق و بعضی از متصوفه گفته اند که این جواب و فراموشی بازه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابتلای الهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که بلال را بنگاهبانی شب برگماشتند
و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت که خود محافظت آن میکرد
و این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح
است اما مراد که بعضی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام
خوش نمی آید و موهم اعراض است بجناب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه وسلم و حال
آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض
نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه بحکم شرع بود چنانکه در محل
خود تحقیق کرده شده است تا درین مقام حال چه اقتضا کند و بالجمله تکلم کردن در حال شریف
سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه بمدد یافت
معرفت خود از دائره حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد والله ورسوله اعلم
فصل دیگر از وقائع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم خر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است حرام کردن گوشت خر
که چون شام کردند مردم در روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر بیافروختند آتشهای بسیار را
پس فرمود آنحضرت چیست آتشها و بر چه چیز آن افروزند آنرا گفتند بر گوشت فرمود بر کدام گوشت
گفتند بگوشت حمر انسیه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را پس
گفت مردی یا بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر بضم حا و میم جمع حمار و آنکه جمع احمر است بسکون

انسیه است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانها باشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد
و گوشت آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود و الآن حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه و منسوب
بانس یعنی بنی آدم و بفتح همزه و نون نیز میگویند یعنی همزه و نون و معنی که انس ندارد بمردم و بعضی محققین نیز گفته اند
مصدر انست گفته که انس الفساد داشته کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی در جنگ خیبر پس نهادیم دیگهای برای جوشانیدن گوشتها حمار پس
بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا در داد که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن
ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت آن بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند
که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار بردار است و احتیاج بود بدان
و مؤید نفی حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شد
حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد حمر اینجا نیز سکوت نمود
چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد حمر در این مرتبه امر کرد منادی را که ندا در داد که خدا
و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است چنانکه هم
در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر با مساحی و آلات و چون دیدند
آن حضرت را صلی الله علیه و سلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس
ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس
است و پلید است و آن حدیث دیگر که از انس آمده منافات با این ندارد و تا دلیل که تحریم
از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود صاحب احتیاج آنست که قائلند باباحت لحوم حمر چنانکه
از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما برآنند که حرام است مطلقاً و در حدیث دیگر آمده که تحریم
کرد لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرده است در لحم فرس صاحب
مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور
سلف و خلف آنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و
انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم

را در عهد رسول الله پس خوردیم ما او را در مدینه مطهره بودیم و در روایت دارقطنی آمده و خوردیم گوشت اسپ
ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری میگوید که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت
بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس ساقط شود قول کسیکه استدلال کرده است
در منع اکل وی بآنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی و اهل بیت نفی روایت است
بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسماء معلوم نمیگردد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مطلع بود بران بآنکه اگر وارد نگردد آن کمال نمیتوان بود با آل ابوبکر که ایشان اقدام نمایند
بر مثل چنین چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن
بجهت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه صحابه بسوی سؤال
از رسول خدا از احکام و از جهت راجح و مختار است که صحابی چون بگوید که میکردیم چنین
در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت ظاهرست بر آن چون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابوبکر و طحاوی گفته است که رفته است
ابوحنیفه بکراهت اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج
کرده اند باخبار متواتره در حل وی انتهی و بتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حل آن از صحابه
مطلقا بی استثنا یکی از ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین
از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا بوی ابن جریج آیا مراد میداری بسلف
اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله
عنهما در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بدو سند ضعیف
و گفته است ابوحنیفه در جامع صغیر مکروه میدارم لحوم خیل را و حمل کرده است ابوبکر رازی
بر تنزیه و گفت اطلاق نکرده است ابوحنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و
تصحیح کرده اند صاحب محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم
گفته است که مذهب مالک کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و
صحیح نزد محققین ایشان تحریم و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب
کراهیه مالک اکل آنرا از جهت بودن او است که استعمال کرده میشود در جهاد پس کراهت بسبب

خارج است و نیست بحسب ذات حیوان و در روایة متفق علیه برا باحت است اگر حادث شود مردی
که اکثر ذبح شود برساند بارتکاب محذور متمتع میشود اکل وے و لازم نمی آید اینجا قول تحریم و اما قول
بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز میبود اضحیه بآن منتقض است بحمار وحشی
دشتی که وی ماکول است و مشروع نیست اضحیه بآن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود
و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از لحوم اخیال و حمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود
ثبوت وی معارض نگردد بحدیث جابر را که دال است بر جواز و موافق است او را احادیث
اسمار و بتحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن
عبد البر و عبد الحق و دیگر از علماء کبار و گمان برده اند بعضی که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که
گفته است رخص فی الخیل و رخصت بمعنی استباحت محظور است با قیام مانع پس دلالت
کرد برانکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق و جواب
داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است
و در روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل و حمر وحش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حمار اهلی و نزد دار قطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از لحوم اهلیه و امر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد که مراد برخص اذن است
و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت کثرت آن و عزت خیل در آن
هنگام پس دلالت کرد برانکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بود نه از جهت خصوص
ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه که در فتاوی سراجیه ذکر کرده که لحم فرس
مکروه است نزد ابی حنیفه رحمة الله خلافا لهما و الشافعی بشر گفت قاضی امام صدر الاسلام
مراد کراهت تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه
است و شیخ الاسلام امام سرخسی گفته انچه ابو حنیفه گفته احوط است و انچه صاحبین گفته اند اوسع
است بر مردم و در خلاصه گفته مکروه است لحم خیل و اصح آنست که کراهت تحریم است و در کافی
گفته مکروه است کراهت تنزیه و هو الصحیح و باین رفته است فخر الاسلام و [illegible]
خود این اختیار امام اسبیجابی است و امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف علماء

و صاحب لحم وی ابی بکر در کفایة المنتهی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت
خود بسه روز و علیه الفتوی و باتفاق اهل ماوراء النهر اباحت آن کافی است مر حنفیه را باکل و حرارت
بران و چنین شنیده شده است بعضی از اطبای ایشان بوده اند که میخوردند لیکن ضیافت نکنند
مهمانرا بدان والله اعلم دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بعض ثوم
حرام نیست و مکروه است بعد اکل آن مخصوص در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان
و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی حبلی تا استبرا
و نهی از متعه نسا که نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام
تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد درین غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم
اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال
او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم مؤبد و مخالف نیست در آن هیچکس مگر
روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آنمرد است که قتال کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان
هیچ یکی را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت
نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد و رسانیدند خبر او را بآن حضرت گفتند یا رسول الله فلانی
کاری کرد که هیچکس نکرد فرمود آگاه باشید و بدانید بدرستی وی از اهل نار است پس حیران شدند
مردم که سعی وی در قتال و کارزار مشرکان اینقدر و آن حضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال
چیست و نزدیک بود که در ورطه شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من یار وی میباشم و با وی
میباشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود
پس بیرون آمد با وی و هر جا که وی بایستاد این نیز بایستاد و چون وی شتابی میکرد
این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی سخت پس به تنگ آمد از خستگی خود
و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان دو پستان پس تحامل
کرد بر وی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود بر روایتی دیگر کشید از ترکش خود تیرها و در روایت
تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این و در روایت سابق که
که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بر وی از جهت احتمال آن که بریده باشد به تیر و شمشیر هر دو شده باشد

جرح وی بشدت شده باشد چه قتل نفس الکا کرد بر سیف برای استعجال موت و درد و وجع تکیه نهاده سیف خود را در زمین بر سر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا حقیقت حال وی را دریابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست حال و برای چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد بر مشرکان قتال شدید و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جرح شدید و قتل کرد نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر و حال آنکه او از اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسابقه کرد و از اینجا لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل نار است اگر نبخشد او را خدا تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق یا مرتد شده باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی تائید و تقویت میکند این دین را بر رجل فاجر دیگر از وقائع است که اگرچه داخل غزوهٔ خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقابل دارند گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند برگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی اند و سار خویش را با طائفه از یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را دهند و نصفی برای ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل

میشود آنگاه امیرالمومنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
متعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و احوال وی در مجلس
بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چه چیز است که
ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با شما فرموده بود که ما میخواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم و
در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاد و مصمم گردانید عزیمت خود را بر جلای
ایشان آمد او را یکی از بنی ابی الحقیق و گفت یا امیرالمومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر
داشت ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که تو گفت چگونه باشد حال تو اگاه چون بیرون آورده شوی تو از خیبر میدوند ناقهای
تو شب بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود
از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ
گفتی ای دشمن خدا پس جلای وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را
از مال و شتر و متاع تا پالانها و ریسمانها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون آمد
بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا خیبر رسید در آنجا با صفیة زفاف نمود و همدرین منزل
رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری
رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز برای جنگ آماده گشته بجنگ
بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید و لوا را به یکی از اصحاب که ارباب
را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفت که اگر مسلمان شوید اموال
و دمار شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدا تعالی باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند
و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده کس یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح
فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ترسیدند

بر آمد و هجرت قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریهٔ ابی بکر صدیق
و سریهٔ عمر بن الخطاب و سریهٔ بشیر بن سعد انصاری و سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی بمیفعه
بفتح میم و سکون یا و فتح فا و سریهٔ غالب بن عبدالله مذکور به بنی الملوح و سریه دیگر بفدک
بعد ازان و هم درین سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و وقوع آن در ماه
ذی القعده سنه سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی
صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه
بعمرة الصلح و عمرة القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضای
عمره ایست که فوت شده در حدیبیه بسبب احصار و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب
قضا بر کسی که احرام عمره بست و باز داشته شد از بیت الله و مذهب امام شافعی رحمه الله آنست
که واجب است بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه عکس که قضا واجب است
نه هدی حجت شافعی رحمه الله این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه
آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصار شد و او را فائت بعد از زوال حصر قضا لازم
گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فائت نبود بلکه تمام بود بعد از آنکه عمرهای آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم معتد به و معتبر است و این سخن مدخول
است باینکه مراد گفته که اجر آن ثابت است بجهت حصول ثواب نیت عمره بوجه تمام و ملحق
و شبیه باتمام تشبیهی بجلیها آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهم آن
و فرستادن سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده سال هفتم از هجرت به تهیه
اسباب عمرة القضا مشغول شده و حکم کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند درین سفر موافقت نمایند
و تخلف نکنند و غیر ایشان هر که خواهد بیاید پس از آن جمع هر که در قید حیات بود و بکار زاری
مقتول نبود در رکاب همایون همراه شد و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا
عدد شان بدو هزار رسید و بعضی روان شدند و آنحضرت ابورهم غفاری بضم را و سکون با بمدینه بخلافت
گذاشت و با دو صد اسپ و چند اسپ دیگر و شصت بدنه برسم هدی و بعضی از سلاح احتیاط سفر
همراه گرفت چون بذی الحلیفه رسید اسپان را بمحمد بن مسلمه سپرد

بن سعد را احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند با وی و پیش فرستاد محمد بن مسلمه
با دو اسپ را چون بمر الظهران که کمتر از مرحله از مکه است رسیدند آنجا جماعتی از قریش بودند پیش آمدند محمد
بن مسلمه گفت این حضرت را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کجاست گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح
بیکند و نزول میفرماید درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آن حضرت و نزول کرد قریب بحرم
پس چون شنیدند قریش خبر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم و دیدند اسپان و اسلحه را ترسیدند
که این نیست مگر محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح نمود و صلح بحال خود است و این را احتیاطا گرفته
پس جمع شد خاطر کفار و گذاشت آن حضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دو بست مرد
و بیرون آمد بسوی مکه و سوار شد بر راحله قصوا و حمایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلاف
برگرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر راس جبل پیش کرد
آن حضرت هدایا را از ذی طوی و در آمد آن حضرت از ثنیه که مطلع بر حجون است و گرفته بود عبد الله بن رواحه
که از مخلص اصحاب و شعرای اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش وی و میخواند این رجز را
خلوا بني الكفار عن سبيله یعنی راه دهید ای پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر هذا اليوم نضربكم على
تنزيله امروز میزنیم شما را بر تنزیل ضربا یزیل الهام عن مقیله اصلی که دور می اندازد سر را از خوابگاه وی
ویذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات این زیاده
آمده قد انزل الرحمن في تنزيله في صحف تتلى على رسوله بان خير القتل في سبيله ابیات پس گفت
عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بگذار یا عمر او را و منع مکن آورا ازین شعر خواندن هر آئینه این اشعار سریع تر میرود
در ایشان از رسیدن تیر و بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که تلبیه میگفت تا آنکه آمد نزد کعبه تا
استیلام کرد حجر اسود را و بود استلام وی بمحجنی که در دست مبارک بود سرکج که اگر در دست دارند
مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره بر راحله خود
و اضطباع کرده بود آنحضرت بجامه و اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است و صحابه نیز
اضطباع کردند و چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست
و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را بقوت و جلادت تا ببینند مشرکان و رمل کنند

سه شوط نخستین و رجا شطار بر کمال خود بعد مشرکان بجنین بسبب عدون چنانکه بیاید آن محمول
و امر کرد رمل در مابین رکنین اما از جهت شفقت و اشفاق بر حال ایشان فرمود در همه شوط نخستین بجز
میان دو رکن یمانی چه رمل معمول نبود چه معلوم بود که مشرکان شما را نمی بینند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بود
بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه و آن متقابل رکن شامی و عراقی
است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت طواف آن حضرت می خواند
و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمده همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد که نزد مروه بدارند و فرمود
این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جای نحر است نحر در آن جا پس نحر کرد نزد مروه و حلق کرد و اصحاب
نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که به بطن یاجج بروند محافظت سلاح کنند و آنها
که نزد سلاح اند بیایند و قضای مناسک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت در درون خانه کعبه دو روایت
است یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه در نیامد که
نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و واقدی ترجیح این روایت نموده است پس امر کرد بلال
را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود و بعد از آن جعفر بن ابی طالب را
رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خود را
به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس
عباس او را با حضرت عقد نمود و آنحضرت در احرام بود بعضی گویند که از احرام بر آمده بود و درینجا
اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر
این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم
شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستاد که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون
رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده
که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان بگویند اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای
شما طعامی ترتیب دهم گفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله

خدا است و اگر هست به نیابت و خلافت نبی از رسول خدا است نزد اسلام خواهد شد اکنون
زمین و زمان که خواهد بود دلالت دست که خواهد بود سعد بن عباده در مجلس شریف حاضر بود چون سخنان
را شنید گفت ای این بی حیایان از حد گذشت تحمل نتوان نشست گر دگفت تا از اینجا بیرون نرویم
تا از مالی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد و فرمود ندا در داد که کسی
از اصحاب عقب دیگری نماند و ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را از عقب بیارد و خدا انگاه بیرون
رفت و حکم عذر بدو صبر کرد و از عهدی که بسته بود بر نگردید صلی الله علیه و سلم و آورده اند که چون
آن حضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنها بنت حمزه گویند و امامه
کنیت است و با مادر سلمی بنت عمیس در مکه بسر میبرد در پی آنحضرت روان شد و گفت یا عم یا عم
و میخواند او را آنحضرت را بجهت عادت عرب است یا بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است
پس گرفت او را علی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر عم خود را چرا در میان مشرکان بگذاریم
بگذاری من او را با خود بیرون می برم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا گفت دختر عم خود را نگاهدار
پس چون در آمد و در مدینه رسیدند میان این سه کس مخاصمت افتاد پس گفت علی که من گرفتم
او را و وی بنت عم من است و گفت جعفر بنت عم من است و خاله او اسماء بنت عمیس تحت
من است و گفت زید بن حارثه بنت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات
وقتیکه مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز
گفته اند پس حکم کرد آنحضرت برای جعفر از جهت خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و
از ظاهر سوق این حدیث چنان معلوم میشود که اختصام هم در مکه واقع شد والله اعلم و در
روایتی این نیز آمده که علی گفت که من گرفتم او را و سبب بیرون آوردن از مکه من شده ام و
فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من است و او احق است بتربیت وی پس حکم
کرد برای خاله پس وی صلی الله علیه و سلم ابتدا و حکم تطییب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی را انت
منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و گفت مر زید را انت اخونا و مولانا و زید را و
تا علی و زید بن حارثه و محبوب الی الله گفت به جعفر که تو احق بنگاه داشت وی زیرا که خاله
در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و خبر و نکاح کرد و نشود زن بر عمه و خاله او وی اسماء یعنی زن جعفر

فرا گرفتن حضرت کرد تا بر وی واقع شد جعفر بسیار خوشحال گشت و در تبیین آمده که بر خاست گرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید او ری که این چیست جواب داد
که از حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود خشنودی
ساختی آنکس بر خاستی و گرد او بیک پای گشتی و ذکر کرده اند که چون با زید گفت انت اخونا
و مولانا زید حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور و حجل برداشتن یک پای و نهادن پای دیگر قیل
الحجل مشی المقید والحجلان جهیدن و رفتار بندی مرغ و چهار فتن و از حدیث معلوم شد که خاله حکم مادر
دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حضانت مقدم
است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب دران هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند که تقدیم اقارب
ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که آن حضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیری او را که بنت عم تست فرمود که دختر برادر
رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش
عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج بود که هر که از ما اراده خروج کند و بیاید بسوی شما بر گردانید
او را بسوی ما پس چرا نگردانید عماره را بسوی کفار در مواهب میگویند زیرا که طلب نکردند
ایشان او را گویا شرط آن بود که اگر طلب کنند بر گردانید و میتوان گفت که عماره صبیه بود و صادر نشد
از وی اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد بحکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات
فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار قصه بردو در نجا
دو داستان است که در روضة الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا
آورده اگرچه ذکر آنها در ذکر ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود ممکن
بود ولیکن چون روایت متعدد و معتبر افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول از ارسال
نامه بجبله بجیم و با موحده بن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که
بعد از حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بجبله بن ایهم رسید مسلمان شد و هدایا برای آنحضرت فرستاد و [illegible]

اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه بحج آمد در طواف ناگاه مردی از فزاری
پا از ردای نهاد و ازارش کشاده شد پس جبله طپانچه بمردی فزاری زد چنانکه بینی وی شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بالقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گرداند
او را بگذارد و از حق خود جبله گفت مرا برای وی قصاص میکردند و حال آنکه من پادشاهم و وی
بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست
مگر بتقوی گفت پس من برگردم ازین دین بدین نصاری رجوع خواهم کرد عمر فرمود چون چنین
کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تامل کنم چون شب درآمد بگریخت و
بروم رفت و نصرانی شد و بر ارتداد مرد نعوذ بالله من ذلک و بعضی از اهل سیر میگویند که او باسلام
معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و در پشیمانی ارتداد از وی نقل میکنند مضمونش اینست که میگوید
که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و نبود در وی در وی هیچ ضرری
کاشکی مرا مادر من نزادی کاشکی من اسیر میشدم در دست ربیعه و مضر وای کاشکی مرا بشام ادنی
معیشتی می بود که می نشستم با قوم بی سمع و بصر کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نشدم سخنی را
که گفت عمر و الله اعلم دوم اسلام فروه بن عمرو جذامی از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان
از ارض بلقا وقوع یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و اشتر سفید که آنرا فضه میگفتند و اسپی و درازگوشی
و جامهٔ چند نرم و قبای سندس مطلائی برسم هدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شده ام
و اقرار بوحدانیت حق و رسالت تو نموده ام و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم
تو بشارت داده بود آنحضرت فرستادهٔ او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرد و بلال را
فرمود تا او را بخانه برده ضیافت کند و هدایای او را قبول کرد جامها نرم بر زنان قسمت کرده
اشتر را بابوبکر صدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و درازگوش با سید ساعدی سپرد تا
محافظت کند و مکتوب او را جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد
رسول الله بفروه بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید
و از اسلام تو مرا اعلام کرد و بتحقیق خداوند تعالی ترا راه راست نمود اگر نیکوئی کنی و اطاعت
خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود

بدان مصعود او را باز فرستاد و نقل است که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش
خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که ملکت بتو دهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه بیقین میدانم
که دین محمد صلی الله علیه وسلم حق است که عیسی علیه السلام بقدوم مبارک وی بشارت داد و لیکن تو دوست
میداری که بر ملک خود باشی پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد بعد از آن از زندان بیرون
آورد و بکشت و بدار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای بر وی و معلوم میشود
که با کفر خبیث خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان وی در میان
علما لیس نمانده نعوذ بالله من غرور الدنیا و شر النفس و من شر الشیطان الرجیم آن وقایع است که
در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بآن است که تاریخ
ارسال جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقائع
سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد اما غالب ظن آنست که در سال
هشتم تا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم
وفات یافته انتهی والله اعلم **ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت** در اوایل سال در
ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن
وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحة عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمانان شدند و نزد
بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید
که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه بیگانگی و عناد رفت اما چون
در جوهر فطرت وی چیزی مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود تا رفع حجابهای
بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی
متعلق شد بآنکه مسلمان شوم محبت اسلام در دل من القا کرده شد و گفتم چون صلح حدیبیه
در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نبود پیش نجاشی
نتوان رفت زیرا که وی تابع محمد گشته بخیال آن می افتم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که دین یار خود
انکار است کنم تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی می نماید در اثنای این حال چون آنحضرت باداء
عمرة القضا آمد من بیرون رفتم و برادرم ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد مرا جست و نیافت

مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده [illegible]
که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا این وقت بروی پوشیده ماند و اگر با مسلمانان بود و [illegible]
خود را در تقویت دین متین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود اے برادر بعد ازین دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شد خالد گوید
که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر
بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما الا اکلة
و ما از لقمه بیش نمانده ایم و دبدبه دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ما ست
که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما ست صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم
نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه السلام ننمایم بعد از آن با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سر باز کرد
با خود گفتم اینک وقت اینها هم رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر و بی اختیار شوند و
هیچ جای گریز و گذر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و بموافقت هم روی بمدینه
مطیه نهادیم چون بموضع هده رسیدم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه می آید و میخواست که
بمدینه آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبر دار شده با اصحاب
خود میفرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این جماعه که از اکابر و
صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بمدینه آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد درگاه حضرت
حضرت سید کائنات کردم در راه برادر من ولید بن ولید رسید گفت که تعجیل نما که خبر آمدن تو بحضرت
رسیده است و مبتهج و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم از روی
مبارک وی از دور بر من افتاد و تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب
سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام و فرمود که ای خالد میدانستم که تو عقل و دانش داری امیدوار بودم که ترا [illegible]
گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد و جنگ کرده ام [illegible]

عفو کند گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند پس بود مر خالد را رضی الله
عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از بیخ
بر کندن مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از [illegible] قریش و از اشراف ایشان
امها بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم و مات سنة احدی و عشرین و قیل اثنین
و عشرین و نزد من عمرو اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتیم
با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود مصلحت
در آن می بینیم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب
شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند و بعضی
رفیق من شدند پس کارسازی نموده ادیم طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدیم
و آنجا می بودم تا زمانیکه عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت به سوی نجاشی آمد چنانکه
گذشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم
تا مرا پیش قریش آبروی بماند و پیدا شود چون این سخن از من بشنود طپانچه بر روی خود زد
و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر بروی می آید و رسول خداست بر حق
ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود
چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید
بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد پیغمبر بر حق
است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت
رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد و بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشای
تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه میکنی گفتم آنکه
گناهان من آمرزیده شوند فرمود اما علمت یا عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت
از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر کدام از آنها محو و هدم میکند گناهان را که پیش از وی کرده

را عثمان بن طلحه حضرت از وی در وقت اسلام منقول ومذکور نشده است و مروی است که
آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را با یشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه
کشیده نگیرد آنرا از شما مگر ظالم پس نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از آن رجوع کرد بمکه و ساکن شد تا آنکه مرد در سنه اثنین واربعین و هم درین سال بعث
بن عبد الله شخصی را به بنی الملوح بضم میم وفتح لام وکسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بروز
کدید رسیدند وچون شب شد بر سر جماعت شبخون بردند وسر ایشان بر اندند ناگاه از
عقب ایشان قومی آمدند وچون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه جز یک رودخانه
پیش نماند و با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و رودخانه را مملو ساخت
چنانچه هیچ احدی را مجال عبور ومرور نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت
بمدینه باز گشتند و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انتقام
انتقام کشند ومروی است که درین سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار کرد واو نهیک بن
مرداس میگفتند راند وچون بوی رسید و تیغ کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد
الرسول الله اسامه آنرا حکم ایمان یاس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و اورا بکشت وچون
بمدینه رسید وحقیقت حال بحضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت
قلبه وصاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة درین
قصه نازل شده وبیضاوی در مقداد که گذشته بود بر شخصی که گوسفندان میچرانید پس خواست مقداد
که اورا بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت اورا مقداد و گفت که وی
میخواست که بگریزاند مال واهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله را بعضی در سال هفتم
بمیفعه بفتح میم موضعی است قریب به بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هم درین سال سریه های
دیگر نیز وقوع یافته تا منتهی شد بسریه موته بضم میم وسکون واو بی همزه نزد اکثر رواة وباین
جزم کرده مبرد وجزم کرده ثعلب وجوهری وابن فارس بهمزه وبعضی تجویز کرده اند هر دو وجه را و
اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند وبعضی بهمزه نام موضعی است نزدیک ببلقاء

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه بهرقل گذشته است و این سریه
از میان سرایا مشهور است بصعوبت و شدت محاربه و مقابله و سبب وقوع وی آنست که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد
وی برد پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی
که از امرای قیصر بود وی را پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشده
از رسولان آنحضرت بجز وی و قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و امان ایشان
امری مقرر است میان ملوک و یکبارے که رسول مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه
گستاخیها کرد و کفرها گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول نبودے میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف
رسید خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ مخالفان بر آیند و در موضع جرف
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را امیر ساختم
که وے کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود اگر وے
نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بر دارند و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال
انی اخاف ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که بپسران گفت والله اعلم آورده اند
که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هر کرا نام
بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیاے بنی اسرائیل چون لشکرے بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس را برین نهج بامارت تعین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده آن یهودی بزید گفت که زید
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که
او پیغمبر است گفتنی نیکو کردار است ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و بعثت بود
تردید بکلمه شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزما بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل
کرد بلکه از خبث سریرت و عداوتی که این قوم نافرجام دارند چنانکه زید بن حارثه نیز گفت که
موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این احتمال از خبائث ایشان دور نیست و میگویند

بود امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابی طالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم
نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر
تو در چیست و این مشابه امثال آنست که در سال دیگر اسامه بن زید را بر همین جا که پدر او شهید
شده است تعین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق را همراه او
تعین کرده بود هم گفتگوی زیاد نهادند که چون باشد و حکمت دران چه خواهد بود که کبار مهاجرین و
انصار را تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دایم الله وی حقیق است
بامارت و پدر او نیز سزاوار بود و آن آخر لشکر اسامه صورت نیافت در ایام رحلت حضرت رسید
[illegible] تعالی این اثر نهایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که با ایشان
داشت [illegible] داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لابائهم و زینب بنت
جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرده امیر گردانید او را سرایای متعدده و گشت
از سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم
میگفتند یک جا بمعنی محبوب و بود وی صلی الله علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر دو طرف
در کنار و می گفت خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را
و نیز فرمود من احب الله و رسوله فلیحب اسامة و زیاده میکرد عمر وظیفه او را از وظیفه ابن عمر
پس میگفت ابن عمر چرا افضلیت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است وی
مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم
من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه درین مرتبه بود
که مثل جعفر بن ابی طالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را نمیرسد که یکی را از
خاک بردارند هرگز نبیند برمثال برگزیدن آدم بر ملائکه و سجود ایشان ساختن و اگر این وحی
است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و درینجا غرضی و مصلحتی خواهد بود
که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و هضم نفس و کسر هوای مریدان کنند چنانکه اشارت بقول
آنحضرت که بجعفر بن ابی طالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چه دانی که خیر تو در چیست قال الله
تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و ما نعقبه جمیل و کوته نظری بگمان بد

که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حصهٔ نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما
نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود القصه آنحضرت لوای سفید عقد کرد و بدست
زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان رفت و وصیت کرد ایشان را که بیایند بمقتل حارث
بن عمیر و دعوت کنند کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند فبها والا استعانت جویند
از خدا و داع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدای تعالی از شما
شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن رواحه ولیکن من سوال میکنم خدای مهربان
را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بودم من که زندگانی میکردم در ظل
حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و می یتیم بجلس را عدیل وی در سیر و روان ایام و چون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای
آن شبی از شبها شنیدم که انشا کرد وی شعری را که از ان بوی شهادت می آید در گریه شدم پس
تسکین داد مرا و آن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارقت مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب
حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد ازان از راحلهٔ خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت و بدعا و مناجات
پرداخت و بعد ازان که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالباً خدای تعالی دعا مرا اجابت فرمود
و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد گردید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و نزول
کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت اعدا و جمع ایشان
و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید
مسلمانان با این جماعه مقابله کردند و سدوس کشته شد و یاران وی گریختند شرحبیل از شنیدن
این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و مدد خواست هرقل عدد کثیر
بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمع عظیم با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان
از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید در همین منزل توقف کردند تا تامل نمودند و مشاورت کردند
و گفتند ما نیز بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بنویسیم و صورت حادثه را معروض بارگاه ایشان

کرده‌ایم تا باز طلبد ما را یا لشکر مدد ما بفرستد پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم
چیزی را مکروه میداری که بجهت احراز آن ثواب از دیار خود بیرون آمده آید یعنی شهادت و بود
رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفت ما هرگز به بسیاری بر عدو ظفر نیافته ایم
الا به قوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز بدر رسیده اید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی
ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین چاره نیست یا ظفر است یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد
و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران خود که بعز شهادت رسیده اند ملحق شویم
در نوبت مرگ هم تنهائی نیست + یاران عزیز آن طرف بیشتر اند + مسلمانان به صلادی همت
و قوت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند و روی بمخالفان نهاده تا بقریه موته رسیدند
ابوهریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه
و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره شد ثابت بنی اقوام انصاری گفت ای
ابوهریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر میبودی میدیدی که خدا تعالی با وجود عدد و قلت چگونه نصرت
داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد
و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت پیاده شد
و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش ببریدند پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ
میکرد دست چپ را نیز ببریدند و علم بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعداء دین شمشیری
بکمر او زد و از میان دو نیمش کرد الله الله عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ
بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدم پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که هیچ کدام در جانب
پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت و در جانب
پیش از آن هفتاد و دو ضربه سیف و از طعنه رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی
نود و چند زخم از نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و
این رجز خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و مکروه میداری
بهشت را گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عم او مقداری گوشت
بوی داده و چون بچشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت

وگفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی بزن داری زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه داشتم برسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی باسم الله بیا بمعرکه درآمد محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نمیتوانم بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هرچند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده بازگشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن مناشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من دران روز شکست و نماند در دست من جز صفحه یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان با لشکر اسلام در روز احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و ما اکه شکسته شدن این نه نه بعد شمشیرها بود که در معرکه با همراه مشرکان زده بود سبحان الله چون تردد ها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل مسوخت و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیها بود حجاب بود که عارض وقت او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابها شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همدرین روز بود و گویند

که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد
خالد باز علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر ریخت کرد مقدمه را
بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند
چنان تصور کردند که لشکری از برای امداد اهل اسلام رسیده از اینجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد
رو بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و آورده‌اند
که در آنجا قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار
جمعی کثیر از آن اشرار که در آن قلعه متحصن شده بود بقتل رسانید و بالجمله از خالد درین قضیه سعیی
بلیغ بوجود آمد و کان معیه مشکور او در اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود
و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه
ایشان را معاینه می‌دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از آن جعفر
گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمها
شریف او روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست
او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید
حیات را بیاراست و میخواست که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی نگرده بسازد زید
با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ میباید تو آمده که
حیات دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی
دعای خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت درآمد و در
بساتین بهشت میخرامد و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد از دنیا
و نیا در نظر او می‌آراست وی نیز فریفته او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و
اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و از اینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می‌آید
و محبت حیات را بر میت می‌آراید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین امت این دعا آمده که اللهم
انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت

درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لؤلؤ بعوض دو دست وی که در راه خدا عز وجل انداخته شده بود بوی ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از ابوهریره آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملأی از ملایکه و حال آنکه هر دو جناح وی مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدم وی شب بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیر و پرها او زیرا که صورت آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل وی بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین وصف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و بتحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وی سبحانه واضمم یدک الی جناحک گفته اند علما در آنچه ملایکه که آن صفات ملکیه است که مفهوم نمیشود مگر بمعاینه پس بتحقیق ثابت نشده است مر جبرئیل را ششصد جناح است و معهود نیست طیر او بر دو جناح چه جای زیاده از ان و چون ثابت نشده است چیزی و اشیای در بیان کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو در حقیقت آن انتهی و حافظ ابن حجر گفته که این جزم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علما نیست صریح و لغص در دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غایب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است والله اعلم بحقیقة الحال هم در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست محزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در میدیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وی پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که منع کند ایشان را از ان رفت مرد و رفت و باز آمد گفت نهی کردم ایشان را از ان و بازنمی ایستند باز فرمود که برو و منع کن باز آمد آن مرد و گفت الله بتحقیق غلبه کردند زنان بازنیامدند پس فرمود

بهلاک باشد و در حق ایشان و این مبالغه است در آنکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر آنکه بکای ایشان
زنان با نوحه بود والا مجرد بکا بی نوحه منهی عنه نیست مبالغه دران چرا کنند و بعضے گفته اند که بکا بی نوحه
بود و نهی برای تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از نکیر بر نهی بر تحریمی و از جهة
عدم اطاعت نکردن آن زنان مر این مرد را بگمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند اینها زنان در درد مصیبت و حرارت آن کذا فی
مجمع البحار نقل عن القرطبی و در غزوه احد در بکا بر مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق
باین مقام گذشته است فلنتذکره آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت
داشتند بعد از ان بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من مگرئید و فرزندان جعفر را طلب
نمود و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بمن ماند
و دعا خیر کرد مر ایشان را و در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید و در
حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی باد زنی را که سوگ دارد بر مردی غیر شوهر خود زیاده سه روز نقلست
از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر گرفت
و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزے شنیده فرمود آری او را شهید
ساختند بر خاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود ای اسما فریاد مکن
و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست با چشمے پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
رفت دید که وی میگوید یا عماه یا عماه پیغمبر باید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک الباکیة و
بعد از ان با اهل خانه فرمود که برای اهل جعفر طعامی بفرستند چه جای ایشان را مشغولی پیش آمده
که فرصت طعام پختن ندارد و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع
میزدند که شما فرارایند تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون می آیند
از تشنیع و تقریع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کرار اند
یعنی تکرار بازگشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بالجمله
سریه موته از سرایا صعبه بود و خالد بن الولید را در وی مآثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه

سریه

عمرو بن العاص بود سوی ذات السلاسل تسمیه کرده شد بذات سلاسل بجهت آنکه مشرکان بسته بودند
خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند وبعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در انجا بوده
ورای وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه ووقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده
وبعضی بسنه سبع گفته اند وباین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ ونقل کرده است
ابن عساکر اتفاق برانکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل ازوی گفته وسبب وقوع این آنست
که بحضرت رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه وبلی بفتح با وکسر لام وتشدید یا وبنو القین بفتح قاف
وسکون یا باسم اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه وغارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت
عمرو بن العاص را وفرمود که مسلح ومکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست آید عمرو گفت
یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن حضرت فرمود نعم المال الصالح والرجل
الصالح ودر روایتی آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد دین کوشیده ام
اکنون دوست میدارم که در تاسیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد ومحاربه ومقاتله در راه خدا سعی
کنم فرمود صبر کن من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا
آنکه بمسامع علیه خیر البشر صلی الله علیه وسلم خبر اجتماع قبائل مذکوره وقصد افساد ایشان رسید پس
لوای سفید عقد کردند سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر وانصار مثل سعید بن زید
وسعد بن ابی وقاص وعامر بن ربیعه وصهیب بن سنان رومی واسید بن حضیر وسعد بن عباده و
غیرهم در ان میان بودند عمرو بن ابی العاص نامزد کرد که او بقلع وقمع مخالفان دین کمر بندد وداد
دلیری ودلاوری دهد ودر روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص
بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را
بواسطه عمرو مائلی باسلام حاصل شود انتهی اما چه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین وانصار چه خواهد بود
اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی ازین باب در قضیه موته گفته شده است تواند که آن
باشد والله ورسوله اعلم وچون عمرو از مدینه برآمد متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب باین قبائل
جمع شده اند ودر مخالفت موافقت نموده اند وباین مقدار لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت
نمی توان کرد اندیشناک شد وقاصدی بنزد آنحضرت فرستاده صورت واقعه اعلام نمود واستمداد نمود

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم و افاضل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع با ابو عبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید جمیع آن متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم سابق تعلق بمن دارد و امارت لاحق بمن و درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت کسی باشد که اعلم و اقرأ و اورع باشد پس همه را می بایست که نماز عقب ابو بکر بگزارند و لیکن چون عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است وی احق بامامت باشد در مقابله وی ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم که خلاف نکنید و در جمیع امور متفق باشید ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و لین الجانب گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که بمن فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت سلوک داری من میدارم نقل است که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و سست شدند و سرما سخت بود مسلمانان خواستند که آتش کنند که بان گرم شوند و ایشان را عمرو از ان منع کرد یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت به نزد ابو بکر صدیق بردند ابو بکر با عمر درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و فرمان من بری ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ویرا بر ما نیز نگماشته مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در ان حکمت جمیله و عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ در حدیث بتصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب شدند و بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در انجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا گوسفند و شتری آوردند و ذبح مینمودند و خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه

بمدینه بازگشتند چنین مذکور است در روضة الاحباب و در معارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر
گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان درآمدند و دست بغارت و تاراج برآوردند مواشی بسیار بچنگ آوردند
و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام مراجعت عمرو را احتلام دست داد و هو الغایة سرد
بود و با صحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا کرد و
وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با ایشان بگذارد و این حکایت خالی از غرابت نیست غالبا عمرو بن العاص
هنوز تعلم و حفظ احکام شریعت نموده بود و الا صورت جنابت تر و خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم معا با جمله
در جایی که ابوبکر رض و عمر رض و اعیان مهاجرین و انصار باشند تفرد داشتند در عبادات بلی امر فاتریی ایشان در دست
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقادله عمرو و ابو عبیده و مطاوعت او عمرو را حضرت رسول
فرمود رحم الله ابا عبیده و در قصه جنابت نیز تبسم فرمود و گفت نظر کنید در کسی که برای خود چگونه تعلیمی پیدا
کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش می افروختند مشرکان از قلت ما
وقوف می یافتند و چون عمرو از جیش ذات السلاسل بازگشت زعمی و غروری بوی راه یافت
و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا امیر جمعی که در آن جمع ابوبکر و عمر بود نساخته مگر از جهت قرب
و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان می پرسم فرمود پدر وی گفتم بعد از وی
کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را هم شمرد خاموش شد که مبادا مرا در آخر یاد کند و آنحضرت
باین جواب قطع طمع توهم او کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث
دیگر نیز مدح وی کرده فرمود اسلم الناس و آمن عمرو ظاهر مراد بناس اقران و اهل قبیله وی خواهند بود
والله اعلم و درین سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما
آمده است و در روایت نسائی و بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر بن الخطاب
در آن میان بود و میان آن و میان مدینه مسافت پنج روز است و این سریه را سریة الخبط خوانند بفتح خای
معجمه و بای موحده و سریه سیف البحر نیز گویند خبط نام آن برگی است که از درخت افشانده باشند آنحضرت
باین جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن تمام یافت برگ درختان بعصای خود می افشاندند و
میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها را آب تر میکردند میخوردند

و این دلالت دارد بآنکه برگهای خشک بود که میخوردند بخلاف آنکسی که میگوید برگهای تر میخوردند و اگر چه
ابوعبیده امر کرد تا همه لشکر زاد با خود را جمع سازند آن نیز موازی دو مزود شد هر روز مقداری اندک
از آن میدادند تا کار بجای رسید که هر یک را جز تمری نمی‌رسید و سیف بکسر سین مهمله و سکون
تحتانیه ساحل دریا چون منتهای سیر ایشان تا کناره دریا بود اضافه بآن میکردند و وقوع این سفر
در سه سبب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال هشتم نا پسندیده
است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سریه را فرستاد
تا بسر کاروان قریش روند و این یعنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که واقع شود زیرا که
در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش از قضیه حدیبیه
انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده است که گفت بود این سریه بعد از نقض
ملک قریش عهد او پیش از فتح مکه در رمضان این سنه بود پس منافات ندارد بوقوع آن در سال
هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمودند انتهی و از غرائب این سفر
آن بود که روایت کرده است آنرا بخاری و مسلم از جابر گفت غزا کردیم با جیش خبط را امیر کرده شد
بر ما ابوعبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده را که هرگز ندیده بودیم مانند
آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابوعبیده استخوانی از استخوان
او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را برای آنحضرت پس
فرمودی صلی الله علیه وسلم بخورید رزقی را که بیرون آورده است خدای تعالی آنرا بسوی شما و بخورانید
ما را نیز اگر باقیمانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی از آن پس خورد
آنحضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این
ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپر و آن سپر را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است
سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلوست که
دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که درازترین اهل لشکر بود و بر شتری با پالان وی سوار کردند
تا از پشت آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت کرده
شده است که ابوعبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و نشستند سیزده مرد در آنجا بود و در موضع

سریهٔ ابی عبیده

در اینجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابو قتاده بسوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان
فرستاد وی با پانزده مرد بسوی غطفان پس قتل کرد کسی را که متعرض شد از ایشان و بند کردند بهایم
غنیمت دو صد شتر و دو هزار شاة و غیبت او پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده بسوی اضم که در وی
محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را بکشت و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بغین و جیم که بر سه برید از مدینه است فرستاد
و درین سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد و مسلمانان
چون اعتقاد اسلام بر وی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر به آنحضرت
رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چه مسلمانی را کشتی گفت بنابر آن که از جهت فرار از موت اظهار
شعار مسلمانان کرد آنحضرت فرمود چرا نشگافتی دل او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زبان مفسره
ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلام لست مومنا تا آخر آیه در اینجا نازل شد پس محلم آمد و در برد و بر در برابر آن حضرت بدو زانو نشست و
التماس کرد آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن حرکت
ناملایم او گرفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک او لا عفا الله عنک پس محلم برخاست در حالی که آب
میکند اشکها را بهر دو ابرو خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون
او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می افگند عاقبت او را
میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم فرو برد و فرمود زمین فرو میبرد
کسی را که بدتر از وست اما خدا تعالی خواست که پند کند شما را تا متعبه شوید و در روضة الاحباب این سریه
نام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرده گفته که پیش از آنکه آنحضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده العمایه بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شد که آنسرور داعیه آن دارد که بر سر آنجماعت
رود بجانب مکه بعد از آن قصه این سریه ذکر کرد بعد از آن شروع در قصه فتح کرده و در مواهب نیز سریه
ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده از اصابه معلوم میگردد که محلم نام سیه است و آنکه کشت عامر بن اضبط
را غیر محلمی است که زمین او را فرو برد و الله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر و آنرا سریه ابو العوجا نام کرده
بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده و کرد زندا و را کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه

کشته شدند اکثر ایشان دریافته شد ابن ابی العوجا جریح با کشتگان و برگرفته آورده شد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و باین تمام شد وقائع سال هفتم **ذکر فتح مکه** و هم در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله تعظیما و تشریفا واقع شد و این فتح عظیم مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است اگر چه بعض از مفسران بر آنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدأ فتوحات عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل و علا بدان دین خود را و قوی و غالب رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم امن خود را و پاک گردانید از رجس مشرکان بلد امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت بدان سید المرسلین و عرب از همه اطراف و جوانب دیده انتظار در راه اختیار گشاده بدو نشسته بودند که اگر این مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با قوم خود پس آمد و این بلد عظیم و بیت مکرم در قبضه اقتدار او در آید ما نیز در آئیم و از توقف و تردد بر آئیم و چون نصر عظیم و فتح مبین او جهت آمد و آمدند مردم از هر طرف فوج فوج از هر جانب کما قال سبحانه و تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا اشارت است باتمام نعمت و اکمال دین و ارتفاع حجاب شک و ارتیاب و سطوع نور صدق و یقین و بعد از حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را خواهی نخواهی باسلام در آمدند پس از آن روز نیک شد اسلام بعضی و ظاهر شد امارات و علامات نفاق قلبی و بعضی را نشد و ظاهر آیه کریمه قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون در آنست که ایمان هر روز فتح نافع نیست و معتد و مقبول نباشد و جواب میگویند که مراد آن کافرانند که مقتول شدند در فتح و اسلام آوردند در حالت نفع نمیکند ایمان آن در حال قتل و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است که روز نصر مؤمنین است بر کفره و روز فصل و حکومت است میان آن دو میان فتح و بعضی فصل بحکومت آمده است چنانکه در قول و سبحانه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین والله اعلم و باعث حصول این موهبت ربانی و منبع فتح این فتح مبین آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرائط آن بود که طرفین با هم حلیفان و عهد تعرض نکنند و هر که هر چه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف قریش در آید خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و خزاعه در عهد آنحضرت و ایشان از پیش از زمن اسلام رجوعی داشتند به آنحضرت تا این حیات بود اگر چه ایمان نیاورده بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و خلافی و عداوتی بود و محاربه و مقابله بسیار

واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آمد چندان بآن مشغول شدند که اصلا بحال خود نپرداختند
بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند باز بر سر نزاع و خصومتی که داشتند آمدند تا آنکه مردی
یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد و مردی از قبیله خزاعه آنجا ایستاده بود منع کرد ممتنع نشد
پس بقهر رفت سر وی و وی را بشکست و وی استغاثه بر بنی بکر نمود نفاثه بتقدیم نوفل حلفا و تا قبیله که قوی تر
از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند از بنی مدلج استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع آوردند
پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سفهای قریش که اعدای اسود وقت آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم هیئات خود دگرگون ساخته و نقابها بر روی زشت خود بسته همراه قوت
بنی بکر شبخون بر خزاعه زدند و محاربه و مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم درآمدند و بنو خزاعه
فریاد برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا بترس و حرمت حرم نگاهدار نوفل بن
معاویه گفت که این سخن بهتر گسست و من میدانم آنرا ولیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم
گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و زعم قریش آن بود که هیچ کس ایشانرا نشناخت
و این قصه پوشیده خواهد ماند و آنحضرت را همان شب بوحی خبردار ساخته بودند عایشه صدیقه رضی الله
عنها میگوید که صباح آنشب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت
ای عایشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش
از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای
امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر باشد حضرت فرمود خیر خواهد بود انشاء الله و طبرانی در معجم
صغیر از حدیث میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار نصرتم
نصرتم سه بار چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسیکه تکلم میکردی با وی میگفت
این راجز بنی کعب بود از خزاعه از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر ایشان
شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل از مکه بمدینه مطهره آمد تا آنحضرت را
خبر کند بآنچه واقع شده است و استغاثه کند و استنصار نماید پس آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید
ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت ولوه فشوم من اگر نصرت ندهم شما را در آنچه نفس خود را بآن
نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و قوت علاقه و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشانرا

سه چیزے از گناهان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک را و مید اند
این را از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان اینچنین نقل کرده است صاحب المواهب
از قرطبی فافهم و ذکر کرده اند بعضے از اهل مغازی که لفظ کتابی که نوشته بود حاطب این بود ای معشر
قریش بدرستی که رسول خدا می آید شما را با لشکرے مثل لیل و سیل و بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت میدهد
او را خدا تعالی در آن حالت می گرداند وعده خود را پس فکر کنید بحال خود لذا حکاه السهیلی انتهی و نیست
درینجا چیزے که دال بر روی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سر یا قوم و اعتذار کرد از آن بامید آنکه شاید که قبول افتد
و تحقیق قبول افتاد در وقتے که تصدیق کرد او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و منع کرد عمر را از قتل وے
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بر پشت دست بر گردن
وی می نهادند او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت درباره او رحمت فرماید باز
پس می نگریست و نظر بر روے مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید و فرمود
من از جرم تو درگذشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر بار مثل این کار نکردی و گویند
که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و بینش بود و ازین زلت از روے از سر غفلت آمد و آنحضرت
او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت **وصل** چون عزیمت سفر مکه
مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبائل عرب را در اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل
حوزه اسلام شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد
آنحضرت دهم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد
احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی
گفته ضعیف است و در تعین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هیزده نوزده
و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است و اللہ اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر
کردند هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ
و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد یا پانصد و هزار با عددے مخصوص بعرض رسید و عدد در راه آمده
پیوستند تا مجموع به ده هزار کشید و بعضے دوازده هزار نیز گفته اند و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار
نفس از مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده ملحق شدند چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب

قریب دو ہزار مرد کہ اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضے گفتہ اند ابوذر غفاری را خلیفہ ساخت و از ازواج ام سلمہ را ہمراہ گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف کہ نام آبی است میان قدید بضم قاف و عسفان علما در تہیار است لشکر دو با مجاریہ سپرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار جماعہ را و اگر با افطار نکند عاصی است و در روایتی آمدہ است کہ گفت ہر کہ خواہد افطار کند و ہر کہ خواہد روزہ دارد افطار در سفر و جواز صوم ہر دو اختیار و در تفصیل یکے بر دیگرے احادیث مختلف آمدہ بحسب رعایت مصلحت و ملاحظہ اوقات و ہمہ احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضے اہالی مکہ نیز بقصد ہجرت بجانب مدینہ بیرون آمدند و از انجملہ عباس بن عبد المطلب عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با اہل و عیال خویش در منزل سقیا و بقولے در جحفہ و بقول در ذو الحلیفہ آمد بحضرت ملاقات نمود آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد کہ متاع خود را بمدینہ فرستد و خود ہمراہ باشد و فرمود یا عباس ہجرت تو آخرین ہجرتہاست چنانکہ نبوت من آخرین نبوتہاست و ہم در راہ ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب کہ ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و عبد اللہ بن امیہ کہ پسر عمہ آنحضرت عاتکہ بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اہانت آنحضرت نہایت مبالغہ داشتند آمدہ مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس ام سلمہ از گناہ ایشان در گذشت و در روایتی آمدہ کہ علی مرتضے با ایشان گفت کہ از پیش روی آنحضرت در آیند و بگوید چنانکہ برادران یوسف علیہ السلام بیوسف گفتند لقد آثرک اللہ علینا وان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر اللہ لکم وہو ارحم الراحمین و گویند کہ ابو سفیان بن الحارث بعد از ان ہرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نداشت از جہت حیا بعد از ان سیر کرد و بمر الظہران رسید کہ از اینجا تا مکہ چہار فرسنگ راہ است و آلان اینجا را وادی فاطمہ میگویند و فاطمہ چنانکہ نام زہرا ست ہمچنین نام موضعی است چنانکہ ہمار مواضع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را کہ ہر کس بر در خیمہ خود آتشے افروخت تا دہ ہزار و یا دوازدہ ہزار آتش افروختہ شدہ باشد تا این ہنگام قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند و لیکن خائف و غمگین بودند چہ میدانستند کہ آنحضرت قصد مکہ دارد پس با ابو سفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمائی و اگر با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از وے امان گیر پس ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا

بیرون آمدند دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و خیمها
کیست ناگاه آواز اسپان شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت
برسد بیکبارگی بقهر بر سر قریش رود همه مستاصل شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص
سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را ببینم صورت حال با وی بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که
تدبیری در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان شناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت
و گفت این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار
ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا برم و برای تو طلب امان کنم پس وی
بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه بازگشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه
ابو سفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده بازگشته آمده باشند پس بخیمه عمر
بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دید از جای خود برجست و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد
و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند که هنوز در امن و امان و
ایمان در نیامده است من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدم و
گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او شتابی میکند فرمود
ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح نزد ما بیا چون صباح او را بملازمت حضرت
بردم فرمود وای بر تو ای سفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش نیست غیر از
الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاها
چنین لطف میفرمایی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع
رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا
اکنون شکی در دل من بود و توقفی میکردم و سینه او به تصدیق رسالت نمیگشاد و عباس گوید
گفتم یا ابو سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت
بزند پس گفت ابو سفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله
ابو سفیان مردی است که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرفراز دار که میان اهالی

مکه سرفراز گردید پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسی که در آید سرای ابوسفیان
را پس وی در امن است و کسی که بنهد از دست سلاح را پس وی در امن است و کسی که ببندد در خانه خود را
پس وی در امن است و کسی که در آید مسجد حرام را پس وی در امن است و میگویند که یک دفعه
در ابتدای حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سرای خود
در آورده بود این انعام و اعزاز از آنحضرت جزاء و مکافات آن بود و نیز برای دفع غرور و تکبر وی
دیگران را نیز حکم بامن کرد تا خیال نکند که این فضیلت مخصوص باوست بلکه احسانی است که وی دا
ان عموم است و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود بعباس که او را بگذار که بکه با خود نگاهدار
و در جای تنگ ایستاده کن تا کوکبه لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام
در دل او در آید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا حنظله ایست
دم در برگرد ابوسفیان پرسید و گفت بنی هاشم مکر و غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت
غدر نمیکنند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج
با عزت و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را بآتش حسد
و غیرت میسوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان
آن فوج دو علم بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون
خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل و حشم بآواز بلند تکبیر آورده زلزله در جان
ابوسفیان افگند و بر اثر خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر
گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است
گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه
بر دست ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز
نمود ابوسفیان گفت ما را با ایشان کاری نیست آنگاه بنوکعب بن عمر که میان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت
ایشان حلفای محمد اند بعد از آن هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود
ابوسفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند

که ششصد کس از شجعان درمیان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس
از قوم اشجع بگذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمنی ترین مردم محمد این
قبیله بود عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را
دیدیم مرا باین جماعت همی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوای خویش سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و اشرف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یک دست
وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او سید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون
این جند الله را باین عظمت و هیبت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که بر وی
استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادرزاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک
یا اباسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش و پس میرفت چون در برابر
ابوسفیان بگذشت گفت یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز
روزیست که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی بایاران خود کرد ای گروه اوس
و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان دادهٔ حضرت فرمود ندادهام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده معروض داشت آن حضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود
گفته است و بسهو و خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روزی است که
باری تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع
دارید و ایمان بیارید و در روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است
که تعظیم کند خدای تعالی خانه را و بپوشانند او را خلعت و ابوسفیان گفت توئی نیکوکارترین و رحیم ترین
و اوصل ترین شفیع میکردم خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و
درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف گفتند

مهربانی قرابت و رعایت تو نبود دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا
بقریش آسیبی رساند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله
عنه مأمور شد تا آنکه علم از سعد باز ستاند و بر حق در یافت و بمکه در آی و بعد ازان عباس با ابوسفیان
گفت ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر خلاص شوند و الا
هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هرکه در خانهٔ من در آید
و هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانهٔ خویش در بندد و هرکه بمسجد الحرام در آید در امان باشد گفتند قبحک الله
این چه خبر است که برای ما آورده و گویا هنوز متفحص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن
از خبط و سدهای دماغ و حیرت سرگردانی و خبث باطن تکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل
بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت
وای بر شما محمد با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار
است و زوجهٔ سلیطهٔ ابی سفیان هند که خواهر (?) بنت عتبه ریش او را گرفت و خوار و بیها کرد و گفت یا آل غالب
بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم
اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه در آی و در را به بند و همه شما را راه علاج همین است
رجعنا الی القصة آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از منزل گاه بر الذی طوی روان
شود بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا بفتح مد گویند
در آمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز در آنجا زنند و از آنجا
پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بضم و قصر در آمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
آراسته کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و اقامت نعم غیر متناهی و تعالی و تقدس افتاد وقت هجرتش یاد آمد بتصور کرد که
چگونه او را تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر برده بودند و در اندک مدت نمایان عز آشکارا

بر شدت و غلظت [illegible] بار آمد و سر مبارک خود را تواضعاً لله در شیب انگند چنانکه
[illegible] بجوب پالان [illegible] سر نهاده سجده شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا
[illegible] اول سوره انا فتحنا بآواز بلند به ترجیع و تردید صوت
[illegible] چنانکه گویند آآآ [illegible] گویند که این ترجیع بجهت حرکت
[illegible] شد که او [illegible] بر ران نمی آمد حق آنست که از جهت غلبه شوق و سرور شکر
[illegible] الاطلاق احادیث وارد شده است صاحب سفر السعادت
[illegible] قرآن یعنی خواندی و در آن ترجیع کردی
[illegible] سوره فتح [illegible] خواند و همین حال در مکه در آن
[illegible] ست که وقت بروز و صعود نور ایمان در دل
[illegible] خواب بود خداوند بحرمت آن وقت و ساعت
[illegible] در وقت تو متعلق است بدان قل بفضل الله و برحمته
[illegible] بیان است و [illegible] قرآن و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[illegible] دران [illegible] مقابله پیش نیاید مگر آنکه
[illegible] شوند و رفع آنها خود را معاف ندارند نقل است که چون
[illegible] شد که صلح کرده بود آنحضرت بنزول وحی در آن عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز بند عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و بیباقی با طائفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
و گروهی [illegible] و احابیش که مدد و معاون ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده
سر راه بر خالد بن الولید را گرفتند [illegible] دیگران که هنوز سعی بذل مجهود دارند و تقویت
دین آبای خود [illegible] امید دارند که الآن چه توقع و تمنی فتح و نصرت دارند ابوسفیان
[illegible] با اجرای کلمه اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را نهی میکند که در چه مجال
مقاتله [illegible] سعیده استظهار میخوانند که مردم مدد نمایند که اگر دخول در ربقه اسلام
[illegible] اکراه و اضطرار باشد نه برغبت و اختیار تا روح خبیثه ایشان راضی باشند در این

پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقابله نماید و در موضعی که خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام
دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بحزوره بفتح حاء مهمله و سکون زاء و فتح واو و مردم عوام آن را
عزوره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل بمکه معظمه کشیده و بیست و هشت کس از اوباش طغیان
و خذلان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی حبیش
بن الاشعر دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد را از
حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را
از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله
خیر نقل است که آنحضرت عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود ضع عنهم السیف بنه
بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه
در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون این خبر
بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاده
تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و از غرائب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت
آن کس را خواند و فرمود من چه گفته بودم ترا گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا
مردی که سرش بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد پس دست بر سینه من زد و گفت
بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آمدم و رفت و همین کلمه را بخالد گفتم پس
چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که در احد حمزه مقتول شده
گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد لیکن امروز
خواست که آنچه بزبان پیغمبری گذشته بود راست کند تمیمی را برای آن ظهور آمد و در روایتی آمده
که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند فرمود
اقصدوهم حصدا دور کنید ایشان را دور کردنی ابو سفیان نزد حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک
گشتند پس خواجه کائنات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس طائفه اهل نفاق
که جنگ کردند و هزیمت خوردند بر روی سر جبل برآمده و در کنج سورها خزیدند و بعضی سر بکوه و
بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی بخانها در آمده و درها را بر روی خود بسته نشستند و از قتل هلاک

خلاص یافتند بسبب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر ازدحام یا بقصد تعلیم احکام سوار
مسجد حرام در آمد و آن بقعه را بنور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش که همیشه یا اکثر در دست شریف میداشت استلام نمود و زبان حق ترجمان به تکبیر
برکشاد و مسلمانان نیز بموافقت و قصد اتباع تکبیر بر آوردند چنانکه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد
و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و حسد می سوختند

وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت عزت
و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و
نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و بروایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص در زمین محکم
کرده بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان میکرد
و میفرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می افتادند و در
روایتی بر قفا می افتادند و وجه جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفا می افتادند و اگر بجانب
قفا میکرد بر روی می افتادند. و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح گرد خانه سیصد و شصت صنم که بود مر قبایل عرب را که حج میکردند بسوی آن و نحر میکردند
برای آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند
این بتان گرد من جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم
برای تو نور را و نفرستم بسوی تو قومی را که نرم می آیند بسوی تو مانند کرکسان و میل میکنند
بسوی تو مانند طیر بسوی بیضای خود و آواز میکنند گرد تو اساف و هبل و نایله و بتان دیگر
را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل
این دو بت آن بود که اساف و نایله مرد و زنی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس
خدا تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و قریش از کمال جهالت مفتون شده
به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زنی
سیاه پرخون بیرون آمد حضرت فرمود اینست نایله که بعد ازین تا ابد او را پرستند و چون بت
هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بان

وصل در ذکر شکستن اصنام خانه کعبه

می نازیدی و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آئینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که بتی
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله
پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت برداشت
بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این انکار بکن علی امتثالاً للامر پای بر کتف رسول
صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه میابی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است
و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی
و خوشا حال من که بار حق میکشم آورده اند که چون علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت
و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت
ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی
پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید
آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی
از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و گرفتن او بتان را گفته اند
که این بتان بحکم کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر در دنیا دست
آنحضرت بآنها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی و در معارج غریب از این
چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه رضی الله عنها نان
در تنوری بست و از حرارت تاریدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست
مبارک خود در تنور ببست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهای که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت و هر چه دست
ما را یابد آتش بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز و علای کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیارد کلید در دست والدهٔ عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والدهٔ
خود رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت والله کلید بدهی و اگر نه شمشیر از کمر
خود می کشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه بکشاد
رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه
را در روز دوشنبه و پنجشنبه می کشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من
آمده التماس در کشودن کرد تا جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد
و حلم ورزید پس گفت ای عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا
بنهم گفتم قریش درانروز هلاک شوند و خوار گردند از روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستید و هم بدست من داده
گفت بگیرید تا روز قیامت نستانند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی بینی
که این کلید در دست منست و می نهم آنرا در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک
رسول الله و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان بمشاهدهٔ این معجزه والا معلوم شد که
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را جهت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب
التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در
روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت خود تفویض فرمای
چنانکه سقایه زمزم را هم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست
و یا بتقویت عباس کرد که چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد
و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد گفت بزور بردی و با عذر آوردی
این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر روی زمین
بر پاست مفتاح و سدانت در خانهٔ ایشان هست تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید برا

به برادر خود و پسر که شیبه نام داشت و عثمان را پسری نبود و الآن ایشان را بنی شیبه میگویند والله اعلم و بالجمله آنحضرت درون کعبه درآمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در بایستاد و اسامه و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت بستند تا مردم ازدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی در کعبه درون بود و در گوشه‌های خانه دعا و تضرع نمود و برآمد و پیش از درآمدن امر فرمود بعمر بن الخطاب محو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست هر یک تیر قمار از آنها نیز فرمود که محو کنند این قوم نمیدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس دلو آب طلبید و بدست خود آن دو صورت را شست و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت و در روایت ابن عباس آمده از اسامه که نگذارد و عمده تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت اسامه که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با وی بود از اول تا آخر و اسامه را بیرون فرستاده بودند بکاری از جهت مطلع نشد و ظاهرا کار آوردن دلو آب بود که بآن صورتها شستند چنانکه در روایتی بتصریح نیز آمده است نیست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و در روایت اسامه که نگذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و در جمع میان دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد بمقتضای علم خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض و چون بگشادند باب را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه هر دو بازوی در را گرفته بایستاد و خالد ولید مردم را از در خانه دور می ساخت و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامتناهی اوست

باواز بلند برخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر کریم و ابن کریم قدر قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافته و بزرگیهای که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بود مزاح کرده گفتند و آنها که در مرتبه والد شریف

آنحضرت بود گفتند اخ کریم و بقول غوری قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند العفو عند القدرة بقول
درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کردند که برادرانش گفتند لقد آثرک
الله علینا وان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
یعنی ونکوهیدن بر شما امروز نیست آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا سوال از جانب
ایشان شد که پرسیدند چه میگویی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگوییم آنچه گفت برادر
من یوسف علیه السلام و در ابتدا و سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان اعنی از توبیخ
و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد
کرده و از بند رستگارانید و نعم ما قال شعر بشکر وصل که حاصل بکام دل کردم * ستمگران گذشته
را بحل کردم * بعد از آن خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را
برانداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت دران افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
و از فخر با آبا و تکبر و تعظیم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود
نهی فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی بنت
ابیطالب خواهر امیر المومنین علی آمد و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد
و فرمود هذه سبحة الضحی و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که بسبب این وقت
بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در شرعیت نماز چاشت این حدیث
ام هانی ست و درین نماز علما را کلام بسیار است در شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق مذکور
شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود اما آن نماز
که آنرا نماز اشراق گویند دایم بود و بر سر تاکید بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث
واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد و در شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نظر کرد و از یاد محن
که از دست مشرکان درانموضع دیده بود در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و
مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد بر نعمت

فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود که بالای بام کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم ست و دست ادراک بدامان اجلال آن نرسد حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم ازان مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت خداوندا بحرمت این وقت و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دار و کلمهٔ اسلام را بلند آوازه گردان مشرکان چون آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بهرچه آنجماعه گفته بودند خبردار گردانید و آن سرور آنجماعت را طلبید و با هر یک هرچه گفته بودند اعلام و اخبار نمود و همین سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان بن حرب نیز دران جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هرچه گمان می برم که این سنگریزها محمد را ازان واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آن جماعت گفتهای ایشان را برروی ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفته ام حضرت تبسم فرمود و تصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل وی در آمده و اسلام وی حسن پذیرفته بود و در مسلمهٔ فتح بعضی را گفته اند حسن اسلامه و در بعضی اختلاف کرده اند و بر سر تقدیر ایشان را مولفة القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوه حنین و قسمت غنایم آن در انجا خواهد گشت و معاویه پسر وی نیز از مسلمهٔ فتح است و از مولفة القلوب و بعضی گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش ازانکه آنحضرت بمکه در آمد و گویند که در راه مکه بحضرت رسید و اسلام آورد بعد ازان آنحضرت بکوه صفا بر آمده چنانکه خانه کعبه در نظر شریف می آید پس دست بدعا برداشت و شکرانه نعمت بجا آورد همانجا نشست و عمر بن الخطاب رض بملازمت ایستاده بود و یک یک از مردان قریش می آمدند و بیعت میکردند بعد ازان زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود نه بدست و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آورده اند و آنحضرت دست شریف خود را در آن آورد با ایشان داد تا دستها خود را در انجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عایشه رضی الله عنها

صحیح آمده است و مبین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و احسان
و تلطف کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مر آنحضرت بقوم خود و عشیرتش میل کرد
و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت و بشهر خویش و گمان انصار
آن بود که چون آنحضرت ایذا و آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان
خواهد داد و بکسر ایشان را بقتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته
معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت رحمة للعالمین و هادی اینها است مقصود وی هدایت عالمیان
است و انتقام کار پادشاهان دنیا است و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت بظهور
آمد و چون متجلی شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود
حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کردم حیات من
با شما است و ممات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت
بتو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که برای دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و جدال
و حرب و قتال آنحضرت باین قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و طمع نظر تحصیل
این مقصود بود و چون این حاصل شد انتقام برای چه کشند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود ایها
الناس بدرستی و براستی که خدای تعالی حرام گردانیده است مکه را روزی که پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است
از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و حلال نیست مر بنده مؤمن را که ایمان دارد بخدا و روز
آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت آنرا و بکند گیاه آنرا و اگر رخصت جوید کسی و تمسک کند بقتال رسول خدا
در وی یعنی بقتال کردن و راضی شدن وی صلی الله علیه وسلم بدان بگوئید بوی که خدای تعالی اذن
کرد مر رسول خود را و اذن نکرد مر شما را و حلال نموده است پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از من
و حلال نشد بر من مگر یکساعت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این برای
آن فرمود که چندین او بیع هذلی در مکه در آمد و خراش بن امیه کعبی خزاعی او را کشت و چون خبر بآنحضرت
رسید منع کرد از آن و زجر فرمود بر آن و فرمود کشیده دارید دست خود را از قتل و اینمرد را که کشته اید حکم کردم
که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرند اهل قتیل مخیر بین القصاص و الدیة بخیر النظر

صد شتر بدست آن مرد بدادند گویا این قتل بشبهه بود قاتل حلیت آنرا اعتقاد کرد پوشیده نماند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد و قتالی که از خالد واقع شد باذن آنحضرت نبود و اورا از آن
منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون بدایت از جانب اوباش قریش شد در دفع
آن به رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یکبار واقع شد و بحسب اختیار نبود و سانحه پیش نمود گویا
نبوده از ینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود یا صلحا و آنهایی که قائل اند بصلح
میگویند که امن داد ایشان را در مرا الظهران و اضافت کرد دارها را با ایشان و قسمت نکرد آنرا میان
غانمین والله اعلم **وصل** و اگرچه آنحضرت امن داد اهل مکه را و نهی کرد از قتل ایشان و لیکن جماعه
را استثنا کرد از ینحکم و حکم کرد بخون ایشان و حکم کرد که کشته شوند هر جا که یافته شوند و در حل و حرم لیکن
بعد از حکم سید دوم و قتل بعضی از ایشان توبه و رجوع و ایمان مامون شدند و نجات یافتند و مجموع
آن از مردان یازده تن و از زنان شش و از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند
و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است و دو مامون شدند اکنون اسمای
مردان و زنان ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی
بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم که نام بلال گفته اند اشتباه و تلبیس شده است به برادرش که نام
هلال بن خطل نام داشت و قصه ویش آنست که وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد
آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضی از قبایل و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خادمی کار
خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند نر بزی را و بسازد برای او طعامی
و خود بخواب رفت و خزاعی در خدمت تقصیر کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون
بیدار شد و دید که طعام طیار نشد غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه روم محمد مرا
بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهار پایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و با ایشان گفت
دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و چون فتح مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب ورا دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق
باستار الکعبه فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده همانجا اش قتل کردند و در قاتل

در اختلاف است بعضے گفتہ اند مبادرت کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد
سعید و بود جوان تر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کردہ است ابن ابی شیبہ از طریق ابی عثمان
نہدی کہ ابو برزہ کشت او را و حال آنکہ وی متعلق بود باستار کعبہ و این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر
کہ وارد شدہ اند در تعیین قاتل وی و حمل کردہ اند بعضے روایات را کہ دیگران مبادرت کردند و لیکن
مباشر قتل ایشان ابو برزہ بود و ابن ہشام در سیرت خود آوردہ کہ سعید و ابو برزہ شریک شدند
در قتل وی کذا فی المواہب اللدنیہ دوم عبد اللہ بن ابی السرح کہ چون حکم بقتل او کردند رفت بر
عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی اللہ عنہ و چون خواند
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردم را بیعت آوردہ او را عثمان رضی اللہ عنہ ایستادہ گردانید بر رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیعت میکند عبد اللہ بن ابی السرح پس
برداشت آنحضرت سر مبارک خود را و نگاہ کرد بجانب او و ہیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول اللہ بیعت
میکند عبد اللہ باز خاموش ماند آنحضرت سہ بار گفت عثمان وابا آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
از بیعت او پس رو بسوی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید کہ بایستادی بسوی
این وقتی کہ اباکردم از بیعت وی بکشد او را پس گفتند صحابہ ما چہ دانیم کہ در دل تو چیست یا رسول اللہ
اگر اشارتی و ایمائی میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود کہ نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را کہ باشد
او را خائنۃ الاعین الحدیث ہمین مقدار در مواہب مذکور است و وی عبد اللہ بن ابی السرح را
دران چہار کس آوردہ کہ آنحضرت فرمود چہار کس است کہ امان نمیدہم ایشان را نہ در حل و نہ در حرم
چنانکہ گذشت و معلوم نیست کہ تتمہ حدیث کہ اشارت کردہ است بقول خود الحدیث چیست تمام
قصہ وی چنانکہ در کتب سیر مذکور است و در روضۃ الاحباب و معارج النبوۃ آوردہ اند آنست کہ وی
در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید
خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکہ مثلاً بجای عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکہ مسر برید از وی
انحراف کہ میگوید محمد نمیداند کہ چہ گوید من ہر چہ میخواہم مینویسم بلکہ وحی چنانکہ بروی فرود مے آید
بر من نیز مے آید چون دانست کہ آنحضرت بر خیانت وی مطلع شدہ است در مدینہ نتوانست بود گریخت
بمکہ آمد و در روز فتح پناہ بامیر المومنین عثمان بردہ او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناہ بتو آوردہ ام

از برای من امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم
و توبه می کنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق او و را و بنسبت خود
بسیار کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان
مبالغه بسیار نمود و نزدیک آن سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود
و گفت یا رسول الله امان دادی عبد الله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد و امان
یافت و لیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی
من چون ترا بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری و لیکن هرگاه
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود و تاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان رضی الله عنه باین ابی السرح این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت
آمدی خود را در میان ایشان گنجانیدی و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و ذکر عکرمه بن ابی جهل
قصه ایذا و اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر
ابی جهل بود و درین شنیعه وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه
آن اشقیا بود و چون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در
جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکبارے آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در آمد خوشه از انگور
یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه از آن ابو جهل است حضرت فرمود ابوجهل را
با جنت چه نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیرتی در کار بود و چون فتح
مکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود و کما قال و گویند
که در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است
دست یکدگر گرفته هر دو به بهشت میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه
واقع شد عکرمه در انجا از جهت خوف نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
خون او هدر ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود دریا موج
بر آورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که

محمد ما را بآن میخواند و من اگر نپذیرفته ام مگر از برای آنکه او را نخواندم و گویند که چشم وی بر حروف کتابتی افتاد
که بر مهر نوشته بود و دید و کذب به قوم ما و مواخذ محکی همراه داشت هر چند خواست که آن حک
آن حروف را محو گرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث
بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی بر آمده بود چون
بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم آمده ام برخیز و بیا که برای تو
امان خواسته ام چون خبر امان او را باو رسانید حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن
اینها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریمتر است که بوصف در آید پس
عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک مکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن مهاجر می آید
با صحابه گفت زنهار پدر او را دشنام ندهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بخیمه
در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش برجست چنانکه ردا
از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل
حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی
سر در پیش افگند و گفت یا رسول الله تحقیق تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردمی
آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی و مرا بدان قدرت باشد بتو عطا
کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای تقویت اهل شرک
در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که برروی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام درخواه
که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا بر آورد و آنچه عکرمه
گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت در منع
کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه حق تعالی صرف کنم و
بر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که

بشکست هر جدی و کوششی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود در راه خدا تا در زمان
خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد سبحان الله پسر ابی جهل لعین از چنین صاحب
ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت این معنی دارد نه غیر موفق و معین چهارم صفوان بن امیه
که سر گروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که
آنحضرت خون او را در فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجای دیگر رود و عمیر بن وهب
جمحی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را
مبذول داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مژده آن بگوش وی
رسانید صفوان که از پس که نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد این را عجب دانسته و گفت بخدا
برنگردم تا از محمد نشانه من نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این
مقال عمیر بملازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از پس که خود را از ساحت قبول
حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنسرور عمامه را و بروایتی ردای را بوی داد
عمیر آنرا بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که عمیر من رسانیده است
که مرا امان داد دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد
و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود در آنجا بعنایات و الطاف
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنائم
حنین بیاید انشاء الله تعالی پنجم حویرث بحاء مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ
تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بربست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند ببادیه رفته است حویرث چون دانست که وی را
می طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری
شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه
بنشیند و در بروی خود بربندد مامون است جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص از
اعیان قریش بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آن جماعه برآمد و بعضی گفته

ابد و هم اغلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی در وی و ظاهر همین است نیز اگر گناه
ایشان که موجب ذم شد سابق بوده در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم و سکون قاف
و فتح تحتانیه و سین مهمله بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین و گناه او آن بود که برادر او هشام
بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است و او را بخطا
کشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصاری دیت
بوی داد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد و وی را بکشت
و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و بعد فتح با جماعه از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول شده آنحضرت
حکم بقتل او کرد نمیله بن عبدالله بسبب حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت هفتم هبار
بفتح ها و تشدید با موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود حضرت بروی دست نهاده بمکه فرستاده بود
و شرط با آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد
تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند و ابوالعاص هودجی ساخته زینب را در هودج
نشاندند و بفرستاد هبار بن الاسود چون از همین خبردار شد جماعه از اوباش قریش بر سر راه
ایشان بایستاد نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل وی ساقط شد و مریض
گشت و دران مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و نوبتی سریه اطراف کسی فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از ان
فرمود انما یعذب بالنار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آخر بر وی
ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره
مراجعت می نمودند روزی درمیان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای
محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق من پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون خدای تعالی
مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو

گناهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که یاد عتابی
کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند جرائم را و اهدام
میکند بنیان گناهان گذشته را حارث بن طلاطله بضم طاء اولی و کسر طاء ثانیه وی نیز از
موذیان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر
یافته بقتلش رسانید هشتم کعب بن زهیر وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح
فرار نموده بعد ازان با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را
فرستاد تا معلوم کند که آن حضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمده
و بشرف اسلام مشرف شده و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد
پس در زمان بملازمت حضرت شتافت و این قصیده انشا کرد **قصیده** بانت سعاد
فقلبی الیوم متبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله
مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت شد و بر وی
بر سبیل جائزه ردای پوشانید و هرچند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بود و ذکر
آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را و پیدا شدن باعث توبه و رسیدن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شد و در روضة الاحباب در
همین سال همین مقدار ذکر کرده و در سال نهم تفصیل تر ازین ذکر کنیم ان شاء الله تعالی
نهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم حکم فرموده بود بدان پس وی بطرف طائف رفت و در انجا می بود تا زمانیکه وفد طائف
به نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وعده از آزار نمیکند و میگذرد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس همراه ایشان
بمجلس شریف آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله حضرت فرمود تو وحشی
هستی گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد ازان که کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هرگاه که بآنحضرت

ملاقی می شدم بروبروی وی نمی آمدم و وی گریختم وخود را درعقب وی می انداختم وچون در زمان
خلافت ابوبکر صدیق مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم
وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب
آن مردی از انصار آمد وشمشیری بروی زد ندانم که بضرب حربهٔ من کشته شد یا بزخم شمشیر او
ولیکن شنیدم زنی از بالای بام می گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت ومنقول است از وحشی
که می گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام ودر غزوهٔ احد
آمده است که جماعه بمیدان رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در گوشهٔ خانه مثل مشکی
پر آب افتاده است بدروی دید بشکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضی کتب سیر قصهٔ آمدن
او در نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست وآنرا از روایت ابن عباس
کرده اند که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت ونجات من باشد حضرت فرمود دوست میداشتم من
که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی یعنی حکم میکردم بقتل اما چون طالب امانی
امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها
آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام
وبزنا استعمال کرده ام آیا باین حالت خدا تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند وهیچ نفرمود
دوباره این آیه نازل شد الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
وکان الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل شود
که بعد از گناهان توبه وعمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من بجوار توام تا
آیتی بروی خواندن ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا
مغفرت باز بسته بمشیت است شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق
نگیرد بعد از آن این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان بندگان را بقید مشیت و
بشرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است وجود عذاب در آخرت است بحکم نص قرآن
و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزاء عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت
و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرموده خالدین فیها ابدا والله اعلم یازدهم
عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و رسول را
و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو می کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد
و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزندین سنا رفت
بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل وی پرتو
انداخت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید
فرمود این ابن الزبعری است که می آید و بادی روی است که در آن نور اسلام است ابن زبعری
نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی
شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی
با تو و یاران تو کرده ام اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
و بدانکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد کریمه انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم این ابن زبعری گفت ازین آیه معلوم میشود که عیسی
پرستیده اند او را نصاری او نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد گو معبودان ما نیز باشند آنحضرت فرمود
و ملک ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بآنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر
شده است و لهذا در مانند قول وی تعالی والسماء وما بناها تاویل مینمایند و اما زنانیکه در روز فتح
مکه حکم به قتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول شدند
اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز
احد مثله حمزه و مثله ساختن وی بسعی وی بود و میگویند بعد از فتح در آن زمان که زنان بآن
حضرت بیعت میکردند نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعده
نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی

در صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خوانده و در ان واقع شده آن
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی
چیزی برای نفقه عیال بدزدم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند او و اولاد ترا بمعروف
و چون فرمود ولا یزنین گفت هند و هل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود کرد از
زنا و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله نبود
بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضا و شراح
در معنی قول وی و ایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون
قرار خواهد یافت ایمان در دل تو و دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از ان قرآن خواند بروی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند
میخواهم که بر من بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحه قول
من صد زن را مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آن حضرت زنان را بزبان بود
نه بدست چنانکه گذشت و گویند هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما
از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بآن حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان
ما کم اند آنحضرت دعا کرد به برکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف و بالصیغة التصغیر و سوم
قرتنا بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از ان ابن خطل که هجو آنحضرت
میخواندند به التغنی پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم
وی را امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز در ان روز
کشته شد پنجم سارة مولاة بنی المطلب و بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آنزنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد و روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری
اسپ بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد و قولی

از حمیدی نقل کرد که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد ویرا نیز کشتند
همین مقدار مذکور است وهیچ معلوم نشد که وی کیست وگناه وی چه بود واو را که کشت تنبیهاً
گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمد که نبود آنحضرت در روز فتح درانچه گمان می بریم محرم وتندا
کرده است آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم وشاهد است مرین را روایت مسلم از
حدیث جابر که گفت درآمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه وبود بروی عمامه سیاه بی احرام
وروایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت درنیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز غیر
محرم مگر روز فتح واختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه درآید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب
شافعی عدم وجوب است مطلقاً ودر قولی وجوب مطلقاً ودر کسیکه مکرر نشود دخول او وخلاف است
اظهر عدم وجوب است ومشهور از ائمه ثلاثه وجوب است ودر روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم
کرده اند چنانکه باستثنا خداوند حاجات متکرره واستثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات
است کذا فی المواهب ومختلف آمده است روایت که آنحضرت دراول دخول مکه مغفر بر سر
مبارک داشت یا عمامه سودا وجمع کرده اند باحتمال آنکه دراول دخول مغفر داشته باشد بعد از ان
ازاله کرده عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس انچه دید ودر حدیث عمرو بن حریث آمده است
که آنحضرت خطبه خواند وبروی عمامه سودا بود ولیکن این نزد باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از
درون کعبه واین بعد از دخول است واین توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین
وبعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود وفوق مغفر یا تحت مغفر بجهت وقایه رأس از
صدا حدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصودش آن است که بیان کند نهی آن حضرت از برای
وصل
حرب وهر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب **وصل** سابقاً معلوم
شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود ودهم رمضان بعد العصر با اختلافیکه در وی است ودخول
مکه وفتح آن در بیستم ماه مذکور شد وسید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه وشش روز از ماه شوال در
مکه توقف نمود ودر مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود ودر روایتی نوزده ودر
روایتی هفده ونزد ترمذی هیزده گفته که اصح روایت بضع عشر است دران ایام نماز را بقصر
میگذارد ودر ایام توقف قضایا ووقوع یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

برادرزادهٔ ابوسلمه بن ابوعبدالاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد اورا
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را این معنی
عظیم درگرفت و خواستند که شفیعی پیدا کنند شاید که آنحضرت از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید
را که محبوب و مقرب درگاه بود درمیان آوردند و وی بجهت الحاح و مبالغهٔ این قوم التماس کرد
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه در حدی از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض
و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن که بد کردم پس آنحضرت خطبه
فرمود و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی درمیان
ایشان دزدی کردی ترک کردندی و اقامت حد بروی نمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا
گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند و خدا خیر دهد امام تاج الدین سبکی که از
ائمه مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صریح نام فاطمه زهرا ذکر کرده
و ادب نموده و در فتوی نوشته که درین مقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر دزدی
کردی فلان و برد نام بعضی از اهل بیت خود را دستش را قطع کردمی بارک الله فی تعظیمه و رعایته او
بضعة الزهراء البتول سلام الله علیها و علی سائر بنات النبوة اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود حرمت
شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش ازان جائز است اگر آن کس که برای او شفاعت
میکند غیر موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در هر صورت خصوصا در اشراف قضیه دیگر از
قضایا که در ایام توقف در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا
نماز بگذارم فرمود بگذار همینجا یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز
گذاردن اینجا افضل تر است از هزار نماز در جای دیگر از شهرها و درین حدیث تخمین واقع شده و
در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است
که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس
نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی و امام مالک رحمة الله علیه چون قائل است بتفضیل مدینه

هر یک نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد لیکن
در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست برکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر منافات ندارد
بنفاست قلیل چنانکه یک گوهر بر نسبت بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب
الی دیار المحبوب بتقریر و تحقیق کرده شده است و در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند
که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نذر بر آید چنانکه نذر کند بگذاردن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف
عکس و فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس همچنانکه بگذارد
دلالت دارد بران دیگر از قضایا و احکام که در ایام توقف به مکه واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته
و دیت و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان مرده کشتیها و مشکها را بان
چرب میکنند فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا
و خوردند بهاهای آنرا از اینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز حرام باشد
دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن
بتخانه عزی که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و
آن بتخانه را بکند و بازگشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ
چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم نساختی خالد بازگشت و چون بآن موضع رسید
بنیاد تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی بروی ظاهر شد شمشیر کشید و بروی زد چنانکه
دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر هرگز وی در بلاد شما پرستیده
نشود و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات
و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من تحلف باللات والعزی
فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود
بر سه میل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسیدم شادن آن بتخانه بمن گفت
چه میخواهی گفتم رسول خدا امر کرده است بهدم این بت خانه گفت تو اینکار نتوانی کرد و ازان
ممنوع خواهی گشت عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با شادن گفتم دیدی گفت

اسلمت باشد دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید
لام اول مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت
بهدم مناة گفت تو دانی کار او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه ژولیده موی
ازانجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران
کرده بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باز گشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست
آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار
و بنی سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طائفه را دعوت باسلام
نماید و از برای معامله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر
عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بودند به یلملم رسیده بودند
و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار
شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید
گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان
خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجمعه و جماعات قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت است ترسیدیم که شما
از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بمرتبه در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود بر آرید ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر بر شانه بر بستند
و هر یک از آن اسیران را بیکی یاران خود بسپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند
و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را ازان قبیله
بکشت پس یکی از بنی جذیمه آمده آنچه خالد بآن جماعه کرده بود بعرض حضرت رسانید حضرت
در غضب آمد و دو سه بار فرمود اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد
خالد و امیر المومنین علی ابن ابیطالب را بلشکر داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و

ہمہ

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی رض
بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شدند بنی خذیمه آن حضرت بوسیله شفاعت
بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد هرچه توان حمل
کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد بآنجانب رفت که ایشان بجنگ برگرد اند
و مند دروغ می گفتند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفته والمجتهد یخطی و یصیب لهذا آنحضرت
حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در غیر قضیه تخاصمت با یهود
کردند والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی خذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد
ایراد کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام
خود را ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل میکرد
و اسیر می نمود و شراح حدیث گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان
برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل
ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب
اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت
است که قومی صریح مسلمان باشند و اقامت شرائع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و
گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در
جاهلیت عم خالد و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اسارت ظن و توهم است که خالد ایشان را
بسابقه عداوت کشت نه بجهة دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و
سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را که گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
او را سولنده کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله
از بنی ظهر که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد روز فتح و شتابی کردن وی در آن بابی م

صریح از حضرت افتاد بتقاضی مذکور الفعالی دخمالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه
رضی الله عنه شوبا من الاستعجال والمبادرة الی القتال تنبیه صابی اکمل از روی بد دینی و کفار قریش
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترع و مسلمانان را صباة
میخواندند یعنی مائل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که میگفتند اسلمنا
اسلمنا اما الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** واز وقائع سال هشتم غزوهٔ حنین است بصیغه
تصغیر نام موضعیست میان مکه و طائف نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب در میان
است قریب طائف و این را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و قصه
این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد و قوانین
آن و درآمدن قبائل عرب در ربقه اطاعت و انقیاد او قبیله هوازن و ثقیف که مبارز و گردنکش
و صاحب اموال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه و ایشان در عالم حرب مهارتی
نداشتند اگر با ما درافتد داند که حرب چیست و شاید که قصد ما کند و اگر پیش از آنکه بسر ما بیاید ما بر
وی برویم بهتر باشد و این اندوه سخن از روی غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیرخواهی مسلمانان
کردند با ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود
زیاده از آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون با آنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال و مواشی و اموال همه برآمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سبحانه
غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز
شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقاء و خلفا و آن حضرت
صد زره از صفوان بن امیه طلبداشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما
می ستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان
بر هم زهی عزتی و سخاوت عقل وی که تو هم غصب میکند و دست دل وی در دادن آن میلرزد فردا
خواهد دید که آن حضرت بوی چه عطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم بودند
مثل صفوان بن امیه و مغیره و عتاب بن اسید حامل گردانید پس رسید بحنین در شب شنبه هم شوال

ور رئیس هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قرب و جوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجمع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند درید
بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته و بروایتی
صد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نیاید او وی بگفته آن
مرد ممتنع نشد القصه درید گفت کای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه برین شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جاهل اگر با موافقت وی میکنیم و براه
اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابینا ست لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق
کردند و متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را تجسس حال لشکر اسلام برگماشت
و ایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه
و اضطراب شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان
ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می [illegible] که برگردی اگر این سپاه
ما آنجماعت را ملاقات کند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران
را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند و آنها ملایکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه
در غزوه بدر آمده بودند و ازینجا معلوم شد که نزول ملایکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که قتال
و حرب ملایکه مخصوص ببدر است و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت
قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک بن عوف با وجود مشاهده آیات از
عزیمت خود برنگشت و هم بران حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

بدین سخن که شعر بتعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
روی نمود آمد این سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خدا و تعالی
است وما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلم تغن عنکم شیئا درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید کراهت این قول درین مقام بجهت
آن بود که قائل آن بقرینه معنے عجب فهمیده و الا این معنے صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود
و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف لن
یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و یا آنکه آن قائل نظر
بعدد لشکر ملاحظه نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال
بر انست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه بود
چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در علی الصباح
و در روایتی وقت سحر و در روایت نزدیک اندر مقصود تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات بمردم
داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ
بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و مخالفان
زینهار فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیر باران کردند و ایشان تیراندازان
بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود و بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند رو بفرار نهادند و از عقب ایشان
کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار
نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر
اسلام بطوری افتاد که بیش معدودی چند پیش نماند و از دلاوران که دران روز ثبات قدم
ورزیدند علی مرتضی بود و عباس و ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و پسران
عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان

ایشان بودند بعضی طرف پیش روی ایشان و بعضی یمین و شمال عباس رکاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفته و ابوسفیان بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و بروایتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب چپ و سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز بر استر بود که دلدل نام داشت و در بعضی روایات آن بغله بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سواری بغله درین محل که موضع حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق ثبوت است که ابغال در عادت از مرکب طمانیت و استراحت است صالح نیست برای حرب بخلاف خیل که مخلوق اند برای کر و فر بتحقیق سوار شدند الا که در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آن از مرکب داده نجهت داده شود سهم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حرب و سلم نزد وی برابر است در قوت قلب و شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل با وجود حمله میکردند و میراندند استر را بجانب اعدا و میخواست که بزند در ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت عباس رکاب را گرفته بود و باندیکه من بنده خدا و رسول ویم و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کند دلهای مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله الی این ایها الناس و میگفت یا انصار الله یا انصار رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا بنبوت حق است لهذا فرمود حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و گفته انا ابن عبد المطلب و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریف وفات یافته بود در حضور جد و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و نبود میسر هیچ کس را شوکت وی و محل ظهور غرایب خوارق عادات بود و ایشان چنان رو بفرار نهاده بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روزی است که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابوسفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در سویت شرک و کفر وی شکسته شده بود و ممنون عنایت آن حضرت

شده و حیطه امن و امان در آمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت بشکند خدا ایستادگی و دهن ترا
همه آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند مرا مردی از هوازن القصه
چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود به جای خود ثابت ماند
آنحضرت با عباس فرمود با تکیه زن بر یاران و ندا کن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة سمره نام
درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل بیعة الرضوان
نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره بقره که اعظم
سوره قرآنست و عباس بغایت جهور الصوت بود بفرموده حضرت و قتعظمی مقام آواز بلند
اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک
یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد جستن نمایند بطرف
آواز عباس بشتافتند و بعضی که مراکب ایشان در سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداختند
و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بصد مرد
جمع آمدند و حمله بر سر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الآن حمی
الوطیس وطیس تنور گرم که نهاده میشود در وی نان مثل زده شد برای شدت حرب و گرم شدن
آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و
آن حضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک یا سنگریزه برگرفت تا هم سواره از علی بروایتی از ابن
عباس مطلب و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه ها در چشم تمامه لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم و
دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوندا راست
گردان وعده خود را النسر ودنیا ید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که این دعا
بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وبک المستغاث وعلیک التکلان و فرمود
آن حضرت انهزموا ورب محمد شکست خوردند کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت
یا محمد تلقین کرد خدا تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد موسی علیه السلام در روزیکه شگافته شد
دریا برای بنی اسرائیل و درینجا نازل شد در قول حق سبحانه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که آواز
سنگریزه‌ها که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان بود که از آسمان در طشتی
ریختند و ابنای آن جماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود که میگفتند
که چون سنگریزه‌ها بجانب ما انداخت هیچ فرو نماند از ما که بچشم وی از ان رسید مرد و دلهای ما طپیدن
گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و میگفتند که شنیدیم ما آواز ترا چنانکه آهنی
را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل کساء سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه
کردند و دیدند که مورچه‌های سیاه در ان صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و میگفتند که سنگ بر
و درخت که در ان جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال و
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مدد
فرمود پیغمبر خود را به پنج هزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و ما کشته نشدیم مگر بر دست ایشان و
ازینجا معلوم میشود که ملائکه در غزوهٔ حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گوید اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص به بدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام
برکشیده بر کافران ریختند گویا ستارها از آسمان می افتد و شکست دادند و هوازن بقدر دوشیدن
شترے نه ایستادند و روی بفرار نهادند و الحمد لله و از شیبه بن عثمان حجبی می آرند که گفت در آن
وقت که جمعے از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن
بود که اگر دستے بروی یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بودند
داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب
وی در آمدم خواستم که بروی شمشیرے برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم
پس دستی بر سینه من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن داعیه
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی در ان ساعت دوست‌تر بود از گوش و چشم من

فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش آنحضرت میرفتم با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر
دران ساعت پدر من زنده بودی هر آینه او را شمشیر مے زدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت
بخیمهٔ خویش مراجعت نمود من هم درآمدم تا بمطالعه جمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان گفتم یا رسول الله استغفر لے فرمود غفر الله
لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد برانکه ایمان در دل شیبه همان لحظه که حضرت
کرده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت بظهور نیامده بود
و آنان بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است برانکه حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل
شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از براء بن عازب پرسیدند که
آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود
و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس گرد کردند تیر
باران ساختند ما را بالسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا بفرار و پریشانی بما هم
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بطعام و نیادی شدیم چنانکه در غزوهٔ احد نیز هم چنین شد و گفت براء
اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
جائز نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد
با آن شجاعت و وثوق بوعدهٔ حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد
و انهزام بروی صلی الله علیه وسلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی
که هرکه گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد و اگر توبه کرد فبها والا قتل باید کرد و گفته
که علامه بساطی گفته است که اگر این قایل باستهانت مخالف است در اصل مسئله که حکم ساب
است وجهی دارد و اگر موافق است که ساب قبول کرده نمیشود توبه او مشکل است و درین مسئله
اختلاف علما است که توبه ساب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبول است یا نه و قتل او بجهة وصل
ارتداد است یا بطریق تعزیر **وصل** آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت

رسیدند یکی از ایشان ایمن بن ام ایمن برادر اسامه بن زید از مادر بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فلذکر خدام بیاید و هفتاد کس از اهل شرک و شقایق بدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان
مرید در ربقهٔ اسلام در آوردند باقی فرار نمودند و منقسم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بحصن
طایف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه هر کسیکه بکشد کافری را سلب وی وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذارد سلب
و سلاح و ثیاب وی را به قتیل و خبر آن را ابوقتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او
در دست مرد دیگر افتاده بود پس ابوقتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابوقتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد و ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه نه بخدا سوگند رسول خدا
شیری را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد محروم نگرداند سلبی که حق او باشد
بتو دهد فرمود آن حضرت ابوبکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابوقتاده زره را فروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بر وی
ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زن است از کفار که خالد ولید او را
کشته کسی را به نزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر
مانا که این اول تشریع بود درین باب و خالد پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری
را که عم ابوموسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری و سلمه
بن اکوع دران بودند از عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی
منازل بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم
بود و ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه در وی یافته اصح آنست که در
اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنان که آن تیر در زانوی وی نشست
و ابوموسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و بکشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بکشید چون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات منقطع برید و گفت ای برادرزاده من سلام من
پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن که برای من طلب آمرزش کند پس امارت
لشکر را به من تفویض فرمود و حق تعالی بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت معاودت
کردم در خانهٔ مبارک آن سرور در آمدم دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود افتاده است و آن لیف
در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و استدعای او معروض داشتم پس آنحضرت
آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست مبارک برداشت چنانکه
سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلیٰ امتی فی الجنة پس گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس وادخله یوم
القیامة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در این حدیث
استحباب وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خویشان از بزرگان و طلب دعا از ایشان
در آن وقت و اهتمام بطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات این است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد
و جعرانه بکسر جیم و عین و بتشدید را موضعی است قریب باوطاس و حنین بر یک مرحله از مکه معظمه
که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و یازده یا شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنیست
که این موضع را بوی نام کردند و از آنجا شبا شب بمکه آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی
را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و بروز آخر
پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت
برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته بزوجه خود داده بود تا جامه خود
بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و غنائم حنین
بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در سبایا حکم
فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک حیض را و آورده اند
که از جمله سبایا زنی بود که بی شمائیت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از صحابه با وی عنف
کرد او گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس او را پیش آنحضرت

آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شما ام فرمود آن حضرت هیچ نشانی برین امر داری پس آن زن بعضی از وقایع بیاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای او گسترانید و او را بران نشانید و اشک از چشمان بر رخسارهٔ مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد ازان فرمود اگر خواهی پیش ما باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خواهی در دیار خود باشی تو چیزی انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوی یک کنیزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شما به حلیهٔ ایمان متحلی شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب مفهوم میشود که آمدن شما در جعرانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن تواند بود که آمده است که آن حضرت بشما در وقت رخصت فرمود که تو بازگرد و با اقوام خویش در جعرانه اقامت نمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت بجعرانه آمد شما و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس یک راوی که او را پیش از جعرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دید آنرا گفت والله اعلم **وصل** چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طایف رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعه‌داری یک ساله ساخته بودند و دران حصار متحصن گشتند و دروازه‌ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلدهٔ کبیره ایست بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه از راه عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برند کثیرة الاعناب والفواکه همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد حجاز نام ولایت است و طایف شهری ازان و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب مریم که قصهٔ ان در صدر سورهٔ نون والقلم مذکور است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانهٔ کعبه طواف کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طایف است و باین علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش آن بستان در نواحی صنعا بود و این زمین را که طایف در وست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات و اطلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند **نظم** وحرم الهادی ووج الطائف حرم والجزاء بالبعض بجرم هادی مدینه مشرف اراده نموده و از وج طایف

دمین را محترم داشته میگویند که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام و لیکن حرام نیست چنانکه در حرم مکه
است و مذهب حنفی همین است و چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت بر فتح آن قلعه
مصمم گردانید خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذر بموضعی افتاد که
آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در انجا قصری بود از آن مالک بن عوف نضری فرمود
تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قطع اشجار نمودند و لابد دران اصنام نیز باشند و پیش از توجه
بطائف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین بفتح کاف و فاء و سکون تحتانیه که صنمی بود
از چوب فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبیده در طائف آمده بآنحضرت ملحق شود و
از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا
ای ذو الکفین نیستم از پرستندگان تو * میلادنا اقدم من میلادکا * ولادت مسلمانان قدیم تر است
از ولادت تو یعنی ایشان همه بت پرستگان از چوب تراشیده اند انی حشوت النار فی فؤادکا * بدرستی
انداخته ام و افروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز انهدام بت را پرداخته
با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نموده آمده بآن سرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه
و نقب آن نیز با خود آورده بودند و چون لشکر در زیر قلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران
عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن
در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده در بلندی که
اکنون مسجد طائف است نزول نمایند و دران غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند
دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقلع اشجار این قوم از نخیل و کروم که
بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگونساری کفار میشد اهل چون ازین واقف گشتند
درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع این درختان
بکنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله وللرحم یعنی بدرستی من میگذارم آن درختان را از برای خدا
و از برای رحم و درینجا هم در مدت اقامت که هیزده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی چهل روز
محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در اسلام
و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود

پس کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد ذکور وی است
رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیرے بروی زد و مجروح شد
و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای مدید منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
بآن رحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب
لدنیه از حافظ زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابو سفیان
صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی آمد و گفت و حال آنکه
چشم او در دست اوست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز دهد خدای
تعالی بر تو چشم ترا در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد که کور
گردید چشم دیگر در روز یرموک در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود
که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آید آنکه آزاد شد پس قریب به بست از غلامان
اهل طائف حیلها نموده بزیر آمدند از انجمله نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث بود که به بکره فرود آمد و
ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن
غلامان را آزاد کرد و رقبه ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه
سپرد تا از مؤنات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طائف باسلام درآمدند التماس نمودند
که آن بندگان را با ایشان باز دهد فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند به بندگی
شما عود نمایند و در نسب ابو بکره این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده بفتح کاف و لام
و دال مهمله ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث بن کلده یا مسروح
بن کلده است که به پسرے برداشته بود او را اگر گویند که اینچه بود غلامان ایشان را بخود خواندند و آزاد
کردند بعد از آن رد نکردند بر ایشان جواب آنکه این دعوت بود مر غلامان را باسلام و بشارت
دادن باطلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دهند به نعمت های دنیوی
و آخروی جائز است این چنین جماعه را بشارت داده دعوت کردند باسلام پستر بعد از آن که آمدند
حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند و مراد

آزادی اطلاق در ہائے و بطور خدعہ بودن است چنانچہ عبارت ہم عتقا اللہ اشارتی بآن میکند تعریض
نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کردہ باشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن قوم را کہ آزاد
کنند ابن عابدہ را و گویا این خدعہ حرب است کہ بانیطریق ایشانرا از قید آن قوم بر آوردند و حقیقت
چون ہمہ راجع بحکم آلہی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناہی است محل اشکال و استبعاد نیست ایشان
آوردہ اند کہ در ایام محاصرہ طائف علی مرتضے کرم اللہ وجہہ با جمعے از اصحاب بفرمودہ آنسرور بہ جہات
اینہا برآمد و داد محاربہ و قتال داد و بتان ہوازن و ثقیف کہ دران نواحی است بشکست و آمادہ
دار شدگان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی مرتضی علی
کرم اللہ وجہہ افتاد تکبیر گفت و با وی خلوتی ساخت و طریق راز و خفیہ سخنان بسیار گفت چون زمان
نجوی دراز گفتن امتداد پذیرفت بعضی میگویند کہ صحابہ گفتند عجب راز و رود دراز با ابن عم خویش
فرمود کہ با دیگران نمی گوید رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ما انجیتہ ولکن اللہ انجاہ من راز نگفتم با وی
ولیکن خدا راز گفت بوی یعنی من بخود با وی رازے نگویم ولیکن اللہ تعالی امر کرد مرا تا بوی راز
گویم و چون پانزدہ شانزدہ روز و بروایتی چہل روز از محاصرہ گذشت حکم بر جبل صدور یافت و امر
کرد کہ بفتح قلعہ مقید نشوند و ازینجا انتقال نمایند این امر بر صحابہ شاق آمد و گفتند و عجبنا ما رحلت
کنیم و فتح کردہ نشدہ بر ما طائف اینچہ صورت دارد پس آنحضرت علیہ السلام بقصد تعجیز و توبیخ ایشان
فرمود پس اگر مے خواہید امداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بروز دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحات
بسیار بایشان رسید و پشیمان شدند و بر سر راہ ارسال امر استادند پس فرمود آنحضرت انا قافلون
غدا انشاء اللہ تعالی ما کوچ کنندگانیم فردا انشاء اللہ تعالی یاران خوشحال شدند و چون باز
میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم ملکہ کوچ بکنید استاد شدید توقف گردید حالا خود بر سران
آمدند گفتند یا رسول اللہ تیرہای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خدایا خدا
ہدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را بر اسلام نزد من و آوردہ اند کہ آن حضرت در زمان محاصرہ
خوابی دید کہ قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نہادہ اند و پیش از آنکہ تناول کند خروسی آمد و منقار در آن
فرو زد و بریخت حضرت این خواب را با بوبکر صدیق کہ در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول اللہ
این خواب مشیر است بآنکہ ترا امسال دستوری ندادہ اند کہ طائف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی

من نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در حصار طائف نوفل بن معاویه دیلمی مشورت نمود وی گفت اینجا عه مثل روباه اندر سوراخ خزنده که اگر بمانی بگیری ایشان را و اگر بگذاری ترا نقصان نرسانند و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را مشوره فتح طائف نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت عمر پس مردمان را ندا کنیم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد بر آمدن شدند و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفقت و رفق را بر اصحاب خود برحیل از طائف از جهت صعوبت امر آن و شدت کفار که در وی بوده اند و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کنند آنرا بعد ازین بی مشقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد در قتال و چون رسید ایشان را جراحات رجوع کرد بانچه بود قصد آن حضرت اولا از رفق و شفقت پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند برحیل پس خنده کرد آن حضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آن حضرت در وقت رحیل با صحابه که بگویند لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون رحلت کردند فرمود بگویند عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع بوطن پس نظر و تامل کنند که چگونه میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا و استعداد و تجمیع صحابه و اتخاذ خیل و سلاح و آنچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد و سفر پیشتر خالی میشد آنحضرت از آن و رد می کرد و میسپرد امر را همه بسوی مولی خود عز و جل بقول شریف خود آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده به نفی همه آن اسباب را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه خلق کرد و تدبیر نمود و اعانت کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس همه صادر از وست و راجع بدو و اگر می خواست وی عز و جل و الا هلاک میکرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو شاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلو بعضکم ببعض پس جهاد سبب صابر و شاکر از او وقال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و نبلو اخبارکم

پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب و هم در رجوع بسوی مولی و سکون
بسوی وی چنانکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را اوگاه از برای تادب یا ربوبیت و
از برای تشریع بست پس رجوع میکرد و تسلیم مینمود امر را بجناب احدیت وی عز و علا و ظاهر میکرد و تعاطی
بر دست شریف آنحضرت هرچه میخواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده است مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طائف — فصل
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در انجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بست و چهار هزار
شتر و زیاده بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه نقره و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت
گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلایق برکشاد خصوصا
مولفة القلوب که هنوز نور ایمان در نهاد ایشان قوت نپذیرفته بود زید بن ثابت راگفت
تا احصار مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و شمار بر مردم قسمت کرد هر مرد را چهار شتر با چهل گوسفند
و اگر سوار بود دوازده شتر با یکصد و بست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک است سهم داد و دیگر
نقدها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز
مالدارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود گفت از ین مال چیزی مرا عطا نمی فرمائی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل
اوقیه نقره و صد شتر با و انعام فرمود ابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیبه ده و یزید نام پسر کلان
ابوسفیان بود و این یزید بن معاویه را بنام عمش نام کرده بودند فرمود چهل وقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت
پدر و مادر من فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا تعالی
ترا جزای خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد که بسبیل زیادت داد و صد شتر دیگر داد و جماعه کثیر را از روساء عرب
مثل سهل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل
و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و جماعه دیگر ابن علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع
و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و امثال ایشان را پنجاه شتر داد اختلاف است میان علماء که این عطایا
جمله از مجموع غنایم بود و یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود
و این قول راجح تر است العقصه بطولها مجموع اموال از نقود و ابل و غنم همه بر اهل مکه و غیرهم
صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی که ایمان ایشان

ضعیف بود بسبب حصول رضا وخشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که درهمین ایام گذر آنحضرت
بر شعبی از شعاب افتاد وصفوان بن امیه باوی بود وآن شعب از گوسفند وچهارپایان مملو بود
صفوان نیز همراه بود ناگاه میکرد ونظر ازان بر نمیداشت وآنسرور بگوشه چشم مبارک بسوی وی نگاه
کرد وفرمود یا باوهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه را در
تحت تصرف خود در آورد وگفت والله ساخت نمیکند نفس هیچ احدی مثل این عطا که کرد
نفس پیغمبر پس مسلمان شد وداخل مؤلفة القلوب شد واز بعضی نادان وجفاة اعراب در ضمن
آن آزارها هم کشید وفرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر وعلیة بن حصین واقرع
بن حابس را صد شتر داد وعباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت وابیات
گفت که بیت اتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینة والاقرع وما کنت دون امرء منهما ومن
تضع الیوم لا یرفع ازان یکی این بیت است که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد
بیت وما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی مجمع افتخار میکند عباس بپدر خود که
مرداس است بر حصن وحابس که پدران علیه واقرع اند وچون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را دوحصا شتر داد پس گشت خشنودترین مردم
فرمود آن سرور درات ان من شعر میگوئی پس وی باعتذار در آمد وگفت پدر ومادر من فدای
تو باد بدرستیکه من دبیبی مثل دبیب مورچه بر زبان خود می یابم میگزد زبان مرا مانند گزیدن
مورچه الا آنکه شعر گویم ومن در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسم فرمود وگفت عرب ترک شعر
نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد ودر بعضی کتب سیر آمده است که چون شعر
بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باوی فرمود تو گفته این را اتجعل نهبی ونهب العبید بین
الاقرع وعیینة ابوبکر چون مقفی وموزون ندید گفت بین عیینة والاقرع یا رسول الله فرمود هردو
چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی سزاوار نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده است وما علمناه الشعر وما ینبغی له وازینجاست که بعضی گفته اند
موزون خواندن شعر ازان حضرت میسر نبود وفرق میان موزون وناموزون نمیکرد سبحان الله
القصه بطول لها خاص وعام را باعطا وانعام شمول ساخت وبواطن وظواهر خلایق را محظوظ و

معمور گردانید خصوصاً اہل مکہ را از مؤلفة القلوب وغیر ہم زیادہ از حد عد وحصر داد و انصار را که
مخلصان درگاه و بیگاه بودند ومنزه ومبرا و معاف ومحروم داشت و مثل آن بخشها ننمود میگویند
انصار از ہمیں معنی دلگیر اند وغمگین گشتند که این نوع بقریش که ہنوز متحلی بحلیه اخلاص واختصاص نگشته
وسائر قبایل عرب که در راه خدا رنج ومحنت نکشیده و ندیده اند میدہند و ما را متروک ومحروم میگذارند
وحال آنکه شمشیرہای ما از خون کفار خشک نشده است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کس
فرستاد و ایشان را طلبید و درون خیمه که نشسته بود طلبید و ہیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید
فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید آنرا بانی گفتند یا رسول اللہ
اما اکابر و رؤسای ما حاشا وکلا که آنرا گفته باشند اما جوانان و نوخاستهای از ما که صاحب تمیز نیستیم شاید
گفته باشند و بر زبان ایشان مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما را
کافر و گمراه پس بخشید خدای تعالی شما را ایمان وہدایت نمود براه راست که اعظم النعم واجل عطایا است
و پیش از آنکه من بیایم درمیان شما دشمن بودند بیکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و نیز شما
پیش از آمدن حضرت رسول صلی اللہ علیه وسلم در غایت تنازع وتقاطع بودند میان یکدیگر و
اوس وخزرج که دو قبیله اند تا صد وبیست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه
واذکروا نعمة اللہ علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة
من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال بر اولاد شما بوجود من تعالی
واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة تأخذونها وکان اللہ عزیزا حکیما وعدکم اللہ مغانم کثیرة الآیة وغیر
ذلک من الآیات و سید عالم صلی اللہ علیه وسلم نعمتے پروردگار تعالی بر انصار بواسطه وی
ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگویید
گفتند یا رسول اللہ پدران ومادران ما فدای تو باد چه جواب گوییم و للہ المنة ولرسوله الفضل
ومنت تو بر ما فراوان است پس فرمود آنحضرت اگر خواہید بگویید شما و دران گفتن صادق و
مصدق آید که تو بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا با تکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی
پروای تو نمی کرد و نصرت نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و برآمده و بیرون آورده بودی
ترا از دیار خود ما جای دادیم و فقیر و درویشے بودی ما مواسات جوانمردی و خدمت تو کردیم و

بودی ما ترا امین گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکر گذاری حضرت باری سر زد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو در میان ما نبی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن تست و طفیل تست ما خشنودیم از خدا و رسول وی نظر ما بر آنحضرت تابعت تست نه بر متاع دنیا مصرع چو تو داریم یعنی همه داریم همه پیران و بزرگان ایشان گریها کردند و تقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند بعد از ان از برای تسلیه ایشان و اعتذار تخصیص قریش بعطایا النعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بود بجاهلیت و مصیبت ها رسید با ایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و مرکب از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا بخانها باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار شما بر چشم مردید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را بایمان شما میگذاریم و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در وادی و سعی سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار نمایم مردم همه دثارند انصار شعار و دثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که با تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرش من و عیبه من اند و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبت بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه و موحده در آخر فوقانیه زنبیلے از چرم که در جامها نگاه دارند و آنرا القچه گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه ها جای اسرار و انوار است و فرمود ای انصار من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از ان نوید بنوعی از دنیا هم داد و فرمود که میخواهم که قبیله نویسیم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که بفتح آن مر ا مخصوص و محظوظ داشته اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بآنها احتیاج نیست بان

ومتاع دنیا کار نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و رفتن
ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا بی خجالت
و شرمساری بخدا و رسول خدا ملحق شوید و موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و عرض
مسافت عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق جل و علا
بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند و بعنایتهای خاص آنحضرت
مخصوص گشتند و الحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود
جمیع هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر
دادند و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که بنسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
می شد صلی الله علیه وسلم و زهیر بن صرد بودند گفتند یا رسول الله بلاد محنتی که بر ما رسیده
بر تو مخفی نیست التماس بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدای تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امید داریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من قسمت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیائید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و نیامدید
من حکم نمودم و با من جمیع مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست
و اموال و سبایا همه متعذر مینماید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوستر دارید
همه گفتند اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند و نقد چه سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود
شما برپای خیزند و مرا نزد مسلمانان شفیع سازند تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن
من برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن موجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود
که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار بران افتاده
که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد

باید که چنین کنند و هرکه نکند در عوض آن از اول فیئی که حق بما دهد باز دهیم آنانی که حاضر بودند گفتند
یا رسول الله ما همه این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که آنچه
نصیب ماست از آن رسالت است و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند حضرت فرمود من راضی
از غیر راضی نمیدانم شما برگردید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان
بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس بجمیعی
قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای
خود درگذشته اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم
و عتبه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بود گفت ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن
مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول
خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هرکرا خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت
هرکه راضی نیست بازای هر اسیری که دارد من شش شتر بوی دهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت
فرماید این جماعه مذکورین از جفاة عرب و اشدای ایشان و مؤلفة القلوب بودند که هنوز شدت ظلمت
جاهلیت از صدور ایشان شق نپذیرفته و تهذیب اخلاق حاصل نشده بود خصوصاً ابن عتبة بن
حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید
که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بهر تقدیر چون اتمام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در شان سبایا مشاهده کردند تمام سبی هوازن را با ایشان بازدادند و حضرت از پیش خود نیز
بآن سبایا جامهای خلعت با عطا فرمود بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این
قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر بیاید
و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم و چون این خبر
بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موجود
بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رایت
ولا سمعت بمثله * فی الناس کلهم بمثل محمد * اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی * ومتی تشاء
یخبرک عما فی غد * و ویرا نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بودند و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند

امیر ساخت و او بود آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت شب چهارشنبه که دوازده
شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان عمره بجا آورد و بازگشت
گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد گوئیا شب آمد و رفت و مردم
از آن آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در آخر روز سوار شوند و در آخر شب
آنجا رسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است چاهی دارد در غایت تدویر و آب او در نهایت عذوبت
و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طغارها که در وی خمیر کنند افتاده ما تا که لشکریان در وقت
اقامت ساخته باشند یا همچنان بسیلاب آب باران افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه
عبدالوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روزه دار رفته می شد یکباری چنان شد که
در اینجا بخواب رفته شده و به جمال با کمال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
مشرف شده اند هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود عدد کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است
کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت
را دریابد والله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه بمدینه مطهره شد و عتاب بن اسید را بعد فتح همراه موی
بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد در روز فتح و از سادات قریش و حبر فاضل بود
بحکومت مکه تعیین فرمود و از بعضے کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج
بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و مرد روز موت ابی بکر بیست
و پنج ساله و ابوموسی و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهالی آن را قرآن و احکام
شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک درهم برای عتاب وجه آسایش
از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد
مگر کسے را که روزی بر همین قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد و با آن
خرسند بودم و حاجت بکسی ندارم و گویا در تمیز و غنی بود قناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بوده
و درست است که او را حبر فاضل تعریف کرده اند و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد و بقیه که
از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود سال ۹

آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج
گذارد بی آنکه آن حضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند
و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران بنون و جیم که از بلاد یمن است والی گردانیده تا لیف قلوب
نموده و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست آن حضرت صلی الله
علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد بهر
تقدیر گفت سوده بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا
در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود بعائشه صدیقه رضی الله عنها
بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد و نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسرے
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر وے
شانزده ماه و در روایتی هیژده ماه و در بعضے کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است
روایات که در مدت رضاع بود و در بسط احوال وے در ذکر اولاد کرام آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کرده آید و هم درین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت
و از وی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را روز فتح
مکه ردیف خود ساخته بود و دختر مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی
رضی الله عنه او را تزوج کرد و درین سال در مدینه طیبه غلا گران شد و مرویست از انس بن
مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ نه فرمود ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت
اوست و من امیدوارم که به پروردگار خود برسم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و
نه بمال و درین سال و بقولے در سال هشتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت منبرے
ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات
مختلف آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون
منبر ساخته شد و بروی بر آمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نالید و این حدیث
مشهور است بالغ بحد تواتر و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش از وضع منبر ایستاده بحالت خطبه بعلو رتبه شرف مباهات گاه گاهی بسبب
طول قیام از رنج ملال پشت مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته
شد بعد از شب ستون را گذاشته بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت صلعم شنید و آنحضرت را بخود
ندید چنین ناله کرد در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده
که او نعره کرد مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله
شخصی بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و بگریستند و او همچنان ناله میکرد و در روایتی آنکه
فریاد کرد مرتبه که شکافته شد چنانکه حاضران از توهم سقوطش رمیدند مردم پرسیدند بعضی از اهل مسجد جستند
تا آنکه آنحضرت صلعم از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد و اورا
در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در منبت تو باز گردانیده همدران محل نشانم تا باز
سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بهشت نشانم تا از خوبیهای
چشمهای بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و دران زمان
که آنحضرت صلعم ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله فرمود
این ستون چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد
گفتم نعم قد فعلت و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه المعبود ان هذا قد بکا لما فقد من الذکر
از امام حسن بصری رحمه الله علیه منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول الله صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقای او باشید
شعر سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست + به از آدمی دان که درو معرفتی نیست + و در روایت
آمده که آنحضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اهل غابه که نام
درختی است مشابه درخت گز ولیکن بزرگ تر است از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار داشت
بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض بر درجه سه بود
تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین برحال خود بود و اول کسی که او را بجامه قبطیه
پوشیده بود عثمان رض بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت خود از درجه بالا که عمر بن الخطاب
بعد از ابو بکر صدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود بمحل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برفت بقولی
ایں

اول کسیکه کسوت گسترد معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد خواست
که منبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشام برد چون منبر را از جای خودش جنبانیدند ظلمتی پیدا شد که
تمام شهر تاریک شت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها نمود پس معاویه ازین حال برگشت و
پشیمان شد و اعتذار آنرا با اصحاب گفت که مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد
بعد از ان شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند گردد و حاضران
اهل مسجد همه خطیب را به بینند کذا فی تاریخ المدینة و در روضة الاحباب اینچنین می آرد که معاویه از
شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر
القصه شاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد و قصد آن کرده بعد از ان بمروان نوشته والله اعلم بعد از ان مهدی خلیفه ساخت که
بر همین قدر چیزی بیفزاید امام مالک منعش کرد و چون منبر معاویه نیز بجهت طول عهد روی بنهافت نهاد
بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم به قصد تبرک شانها
ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار بحریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر
معاویه با اعلای وی منبر نبوی محترق شد و صحیح آنست که محترق باین حریق منبر خلفای عباسیه بود
والله اعلم بعد از ان بر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده یعنی آنچه بیشتر بود مذکور شد الی یومنا
هذا بامر سلطان روم مرادخان بن سلطان خان نصر الله و نصر عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمائة
منبری اعلی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از هفت جوش ریخته اند و این عبارت نکو و بنا کردست منبر اعلم سلطان
در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین
بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة و
تفسیر ترعه یعنی بباب نموده و بعضی بدرجه و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق و تاویل این احادیث
وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول
سعادت که از ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت
در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا بر تو اشارتی بران می افتد و بعضی بر آنند که مقصود
بیان شرف عبادت و طاعت است درین مکان اعظم الشان بالعیال روضه رضوان چنانکه

الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت
امهات موصل بثمرها و ریاض جنت است این تاویلات اهل ظاهرست که پی به تحقیق نبرده اند و
تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وی
بحقیقت روضه ایست از ریاض جنت بآن معنی که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند
و در رنگ سائر بقاع جوارض فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام مالک نقل کرده و اتفاق
جماعه از علما بادی نیز فهم کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح این قول کرده و ابن
ابی جمره که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه از ریاض
جنت باشد که از اینجا بدار دنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است
و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت بملازمت و
مباشرت آن لازم و مترتب فضل و معلوم مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیل ابراهیم
بحجری از جنت امتیاز یافت حضرت حبیب محمد به روضه از ان اختصاص پذیرفت و اگرچه در چشم
ظاهر به نسبت سائر اراضی دنیا آید چندان عجیب نباشد که تا انسان درین نشاة محجوب عجب کیفیت
طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقائق اشیاء و اطلاع بر امور آخرت
از وی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان
آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی چه تواند که لوازم
جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر
که فرمود منبر من بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که این کنایت است
از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت
برای وی خواهد بود و موجب شرب از زلال جان افزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا
صلی الله علیه وسلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سائر خلائق اعادت فرمایند و بر کنار حوض
کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست برپا دارند کذا ذکره العلماء رحمهم الله بدانکه در روضة الاحباب بیان
علاحضرمی بسوی منذر بن ساوی درینجا ذکر کرده و بعد از ان تنبیه کرده که اکثر از اهل سیر قصه ارسال

علما حضرمی را منذر در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند
اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی کتب سیر هست که بعد از حدیبیه
این ارسال واقع شده انتهی و مکاتیب حروف موافق بعضی کتب سیر در همانجا ذکر کرده بود و مناسب مقام
نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیر برانند بهر تقدیر مذکور شد خواه اینجا و خواه
آنجا دیگر از وقایع این سال قصهٔ قدوم وفد عبد القیس است و وفد جماعه که برسولے پیش آیند و ورود
نمایند و عبد القیس بن قصی پدر قبیله است از اسد از احفاد ربیعه و درین سال بملازمت سید
رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که اورا
شیخ میگویند و پیش از آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند از طرف
مشرق به نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجماعه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد و احفاد
ربیعه بن معد بن عدنان اند قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال نسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم والوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند
و این دعای است که در وقت آمدن عزیزے و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان نباشند
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در شهر حرم یعنی در ماه هائے
که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار برادر
ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آن حضرت فرمود
دشنام نکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیهٔ وی بمضر بجهت آنست که وی دوست میداشت
مضر بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون
و سفیدی روی او و او را مضر حمرا نیز میگویند که از میراث پدر او را زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت
آنکه شعار ایشان در حرب رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کرد ابن معبد بن عبد القیس
با آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بامرے فصول مبین که فارق میان حق و باطل باشد که

اشتباه و التباس نماند تا خبر دهیم ما بآن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را بپیش ما آمدیم که دیدیم
پیش ایشان تا ندا دهیم با و ایشان بعمل کردن بآن هشت را پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ایشان را بایمان و نماز و روزه و زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه
یعنی ظروف اشربه که دران نوشیدنها را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود دانست که در وقتی که
خمر حلال بود و اجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا دران ظروف
اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا اجتناب نمایند ازان به جهت تشبه به شرب خمر یا آلودگی
آن ظروف بعد پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چهار ظروف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء
مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز دران خمر و نبیذ
انداختند دیگر دبا بالضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا بجنب خشک ساخته و تنگ کرده صراحی میساختند
یا صراحی بر شال کدو و دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت که اندرون آنرا کاوید ظرفی سازند و دران نبیذ
اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زا و تشدید فا مطلی بزفت یعنی قیر اندوده باشد و فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم یاد گیرند این امور را و احکام و خبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند و اینجا
نیامده اند و علما را اختلاف است که چون قمع و قلع آثار خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود منع ازان جهت بود و بعضی گفته اند که
مکروه است بجهت تشبیه و آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف آنحضرت رسیدند و جمال
باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسه دادند و عاشقی و
شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرده ایشان را بران منع نکرد ازان اما سردار ایشان
که او را اشج عبد القیس می گفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت و در آنجا نزول کرد و
غسلی تازه بر آورد و رخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وضع حلم و وقار و حضور مسجد شریف در آمد و دوگانه
گذارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت این وضع او را خوش کرد
و تحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله بدرستی در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها را
خدا تعالی الحلم والاناة بر وزن قناة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور و نظر در مصالح
و اناة را بجودت نظر و حاصل آن وقار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم و الحیا آمده

و در روایتی دیگر الحلم والتؤدة و تؤده بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة الاحباب
سخنان خوب مغز نار از اشج نام نقل کرده و گفته که چون قوم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند پرسیدند که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و گویند که وی حسن
صورتی نداشت آن حضرت در وی نگاهی می کرد گویا تعجب میکرد که این چنین مرد حقیر را چه سردار
ساخته اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمیخورند چیزی که
از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب در یابد و بزبان فصیح بیان کند آن حضرت
از شنیدن این سخن بجود نزدیک گردانید و در پهلوی خودش نشاند آنگاه فرمود بیعت کنید
شما ایمن بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان ایشان بودن قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول
کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین برگردانیدن مشکل کاری است تا بیعت
میکنم بر نفسهای خود تو شخصی را می فرستی که ایشان را باسلام دعوت کند هر کس که پیروی کند
از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستیکه در تو دو خصلت است
که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی
است پس گفت اشج شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد آنرا خدای تعالی
گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آن حضرت هر یکی را از ایشان
را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه وسلم **وقائع سال نهم**
از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمال تعین کردند
با قبائلی که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزند
از آنکه کرایم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات را که تمامی زکوة
شما رضای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فائده شما
در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از
خزاعه فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند
بشر مواشی ایشانرا جمع کرده و عدد شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در نظر بنی تمیم
بجهت وفارت و کثرت ولبقیه جهالت و خشونت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند

بسیار شود و با بنو کعب گفتند که چرا چنین اموال به محمد باز داد و چرا اموال خود را میگذارید که از
میان شما بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمی گذاشتند که عامل آنحضرت
صدقات بیرون برد بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و
متابعت فرمان بر داشته او را اقرار داده و زکوٰة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند
که ما نمیگذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال برین نهج دید از میان
ایشان برآمد و فرار بر قرار داده بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آن حضرت فرمود که کیست که شما را از بنی تمیم انتقام کند عیینه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند
من از عقب بنی تمیم روم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین
و انصار در ایشان هیچکس نبود و بادیه نشین بودند همراه کرده و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه هر که بادی بود دید بار
تا بایشان رسیدند تا ندای اکثر ایشان را از مردان حاضر یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد
و یازده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را برده گرفته بمدینه مراجعت نمودند پس جمعی از بنی تمیم
للطلب اسیران بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح و بلیغ
بود نیز در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بودند تا مفاخرت کنند با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ناگاه بمسجد مدینه در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عائشه رضی الله عنها در قیلوله
بود استراحت فرموده ایشان نمی دانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند
و می گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و
اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز بلند در مسجد نکنید و با ادب باشید فایده نمیکرد بلال
گفت ای اهلیان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از حجره مبارک
بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار گردانیدند و دستهای مبارک بر
چشمان شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین
بجماعت بگذارد خدا داند که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهال و جاهلیت بودند و نماز
گذاردن نیاموخته باشند یا گرفتاری خشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که بنماز مشغول شوند
والله اعلم و چون آن سرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره شریف معاودت کرده بر سر ایشان آنحضرت

آمدند بجای مخنان را اعاده کردند حضرت بجانب ایشان ودید ودر جواب ایشان هیچ نفرموده بحجره
درآمد وسنت نماز پیشین بگذارد انگاه بیرون آمد ودر صحن مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس
در تکلم آمد وگفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است
وذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش است ونکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
دروغ گفتی آن خداوند سبحانه تعالی است که مدح او زین وذم او شین است وفرمود مقصود شما
ازین سخن چیست گفتند ما شاعر وخطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که
بشعر مبعوث نشده ام وبمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید انچه دارید انگاه با عطارد بن
حاجب که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز وخطبه برخوان عطارد برخاست خطبه مشتمل بر حمد
وسپاس وذکر شرف وفخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن قیس
بن شماس انصاری که از اکابر صحابه واعلام انصار وخطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود
تا در جواب عطارد خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت وبلاغت مشتمل بر ثنا
وستایش حضرت پروردگار وذکر شهادتین وصلوة بر نبی مختار وفضل مهاجرین وانصار ومتابعت
رسول صلی الله علیه وسلم ونصرت ومعاونت آنحضرت که موجب حیرت وعبرت ایشان شد انگاه
شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست واشعار خواند مشتمل بر تفضیل وافتخار پس حضرت
حسان بن ثابت را طلبید وفرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان
گفت از جانب اقرع بن حابس برخاست واشعار شعر بدعوی وافتخار برخواند حسان نیز بامر
رسول مختار در جواب آن قصیده برخواند غرا تر از آن پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که محمد را از عالم غیب تائید ونصرت داده اند وهیچ فضل ومکرمت از وی دریغ نداشته اند خطیب او
فصیح تر از خطیب ما وشاعر او بلیغ تر از شاعر ما وهمه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
وتسلیم آمده منقاد ومطیع گشتند وایمان بسلامت بردند حضرت سبایا واسیران ایشان را باز
گردانیده وجایزه های ترفراخور ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم وعلی آله وقدر حسنه وجماله وفضله
وکماله وجوده ونواله ودر شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم وخبر دادن بصفت

حضرت و رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است ولیکن نظر بسیاق کلام و سوء ادب اجلاف نامحرمیت نیز نوعی از تهدید و توبیخ در مقام است یعنی اگر به صفت صغار بید در جانب ببودی باین اشارت ادب و ترک تعظیم رسولخدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند اگر این صفات بود که باری به تفضیحت و تقریع کنده اند و پیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل و مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در روز دیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع بن معبد را بفتح قاف اول و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما پس گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت غیر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی نفهم که بگمان خود صلاح وقت دران دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان پس نازل شد در روی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی تقدیم نکنید گفتار پیش از آنکه حکم کند خدا و رسولخدا دران و چون نازل شد و لا ترفعوا اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکنند پیش رسولخدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه رازی گوید کسی بیار خود تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ در دهان کرده می نشست نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس شریف کرانه گرفت که مبادا جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
جهر الصوتهم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در اهتمام نیستی می زیی تو بخیر و در می آئی
بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویا مقتضای جبلیت و
طبیعت ایشان بود چنانکه در طبائع بعضی مردم میباشد بتفاوت در شدت و غلظت و در صحیح بخاری
از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت
اصول عقائد که خیر بسیار و مآل در آن است پس فرمود بپذیرید این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزی بده ما را یعنی نا شنود تو ای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدهی اینان
بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس بد آمد آن حضرت را این سخن ایشان و در غضب
آورد دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از اشعریان قوم ابی موسی
اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت اشعریان بتحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان
ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است امت من بر دجال این سخنهای و درشتیهای ایشان ظاهرا
اینجا بکار آید که بر دجال کار خواهند فرمود دیگر آنکه دایی بود نزد عائشه از بنی تمیم که بند کرده آورده بودند
و در همین قضیه سریه عتبه بن حصین که آورده بود ظاهرا چند روزی یکی از آنها را در خدمت خود
گذاشته باشد یا وقت دیگر و الله اعلم پس گفت آن حضرت بعائشه آزاد کن او را که وی از اولاد
اسمعیل است یعنی عرب است و یکوقتی صدقات بنی تمیم در زکوٰة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
اینهمه صدقات قوم من اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را باضافت ذات شریف
خود استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
باری چنان شدند که خود ادا کردند صدقات را ظاهرا رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان
جای کرده باشد بعضی از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتبه بن حصین را چه میگویند که
چه قماش خوی درشت داشت وی همان است که در حدیث عائشه آمده است که بروی استیذان

کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در آید که بد مردی است او چون در آمد کشاده روی کرد آنحضرت
و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد آن بساط
و طلاقت که وی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از فحش وی و گفته اند که این پیش از اسلام با حسن اسلام وی بود و یکباری این عیینه بن حصین
بوساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المؤمنین عمر بود
بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت هی هی تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نمیکنی بعدل پس در خشم
آمد امیر المؤمنین عمر و خواست که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المؤمنین این شخص از جاهلان است در گذر از وی حال این جماعه
این چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است لتعریف صحابی بر ایشان صادق
است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود به بنی المصطلق
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم
و احترام ولید با اسباب مهمانی در میان هیئت مردم پیشوا بر آمدند چون ولید آن جمع را از دور دید حدیث
کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت
یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده بجنگ بر آمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد
گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد با ایشان غزا کنند پس
قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند به آنحضرت حقیقت حال را
چنانکه بود و بروایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید با جمعی بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط کنند
و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام مشاهده
کرده بازگشتند و آنچه معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله والعجلة من الشیطان

و در روایتی التأنی من الرحمان والعجلة من الشیطان و فسق او همین که دروغ گفت و بهتان نمود
و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را امیر المؤمنین
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و حد زده شد و در صحیح بخاری آمده که امیر المؤمنین
علی او را حد زد و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد بن
بشیر انصاری را بر ایشان تعیین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع احکام نماید
و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست مرد به قبیله خثعم فرستاد و امر کرد بغارت کردن ایشان
پس برفتند و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق در آمده آوردند شتر و گوسفند و زنان
ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مردی چهار شتر و مقابل شتر
هر ده گوسفند بعد از آن فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و عظیم قوم
او را بعد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت به شمشیر بسوی کسیکه اسلام آورده بودند از بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد
ایشان را و غنیمت آورد و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زاء اولی مدلجی بضم میم و
سکون دال مهمله و کسر لام و هم منسوب بمدلج بن مره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر ساخته بنفر
گردانیده بسوی جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند و غلبه میکردند فرستاد پس خوض کرد
بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه بعضی
از قوم شتابی کردند و زودتر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه سهمی در میان ایشان
بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید و بود در وی مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی
و آتش افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون
قصد کردند که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش
و گفت بنشینید که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را به معصیت اطاعت نکنید او را چنین ذکر کرده است این قضیه را
و در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صححه ابن خزیمه و ابن
حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را چنین ثبوت کرده و گفته

باب سریه عبد الله بن حذافه سهمی و علقمه بن مجزز المدلجی و یقال انها سریة الانصار بخاری روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید
مردی را از انصار و امیر کرد و قوم را که اطاعت کنند او را و هر چه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن
مرد که او را امیر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزند
آتش را پس افروختند آتش را گفت در آئید در آتش پس قصد کردند تا در آیند در آتش پس منع
کردند بعضی بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم
از هیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش در آئیم این چه معنی دارد در این حال و در این گفتگوی
بودند که آتش خمود شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر در آمدندی ایشان
در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت می باشد نه در معصیت
انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام اهل سیر
معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر جماعتی پس او باشان
آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب
آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو از جانب آن حضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه
بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریه انصاری بجهة یعنی گفت و عبد الله انصاری نیست و در
مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری و یقال انها سریة الانصاری
اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهة اختلاف سیاق و اسم امیر و جهت دوم
احتمال بیان هر دو نوعی از تاویل دور می اندازد آنرا وصف عبد الله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری
نبودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الجمله این بعیدتر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث

ابن عباس نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم نازل شده است در عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلی الله علیه وسلم در سریه او در این سال فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون لام و سین مهمله در آخر که قبیله طی بود و در بتخا
نه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ و نزد ابن سعد در رد و بیست مرد پس
شکست وی رضی الله عنه و ویران کرد آن شهر را و بینداخت آن بتخانه را غنیمت کرده برده و شتران
و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را
قسمت کرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش سفانه
بنت حاتم در بند افتاد روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای که سبایا را آنجا نگاه میداشتند
و آل حاتم همه در آن سرای بودند بگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه بود
برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غائب شد منت نه بر من منت نهد خدا تعالی
بر تو آن سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای
و رسول خدا این بگفت و روان شد و میگوید که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم
و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام
رفتم و برادر خود را دیدم و آن خوف که آن حضرت نسبت بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول
گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجاده که از تو گریزد کجا رود پس متوجه
مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی در این سال در بعد رجوع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر بن کعب واقع شد سابقا
معلوم شد که در غزوه فتح مکه که در سال هشتم بود آن حضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان را هدر ساخته بود
تعریب آنکه هجو آنحضرت میکردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب چون
کعب را نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که
باتفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما ابن شیفه که وی گرفتار شده بود و خود
در ملازمت شریعت برو که اعتذار و استغفار نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش تا
من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بشنوم کلام او را و به بینیم هدی او را
و بشناسم آنچه نزد اوست از رشاد و غلط پس آمد بجیر در حضرت رسول و دید جمال او را و شنید گفتار

او بوی ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده بود که وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان فرو افتاده است
و وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست وی بدان نرسید پس خبر داد پسران خود را بدان وصیت کرد
که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی چون قدوم آورد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از طائف
نوشت بجیر گفت بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چه میخواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را که تائب
آید و عذر نماید و اگر این را نمیکنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در کشف حال بجیر
آن ابیات در الخمیس بحضرت منسوب فرموده دروغ می گوید هر که دریابد او را بگشد گویا مقصود آنحضرت
والله اعلم تشدید و تخویف و تعویه باشد تو به او است پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را اشعث
کرد چون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی زمین فراخی که دارد و تنگ نشد بر وی نفس وی و شاد
شدند دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنیست پس چون نیافت چاره انشا کرد قصیده را که مدح
میکند در وی رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی خوف در جای او شماتت سخن چینان و دشمنان
ان پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد بر مردیکه با وی آشنا بود از جهینه پس برد او را آن مرد بجانب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نمود او را حضرت را و گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و برو بسوی
وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد دست
خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده
تا مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود
نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت توئی کعب بن زهیر در نمیان مردی از انصار که حاضر بود برجهید
و گفت بگذار مرا یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی
تائب آمده است پس خشمگین شد کعب برین شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران
مگر بخیر در شان او پس خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او این است ع بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکبول + و گفته است نیست آن رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم اذنب و لو کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به

الله سلول پس گفت آنحضرت باصحابه ببینید چه میگوید و بود رسول الله که دوست میداشت شعر خوب را اگرچه بنفس خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک و بی شبهه صدق و حق است پس انداخت آنحضرت بسوی وی برده خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه نیل کرد کعب را در آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد و داد کعب آن را و گفت ایثار نمی کنم بجامه رسول خدا هیچ کس را چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثه وی بیست هزار و گرفت آن را از ایشان و گویند که بود آن برده نزد سلاطین بنی الآن و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در انصار بسبب آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا و پدر او نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این قوم را شعر که بشفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود و یک ماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکند و قربان ننماید و در پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه علی الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزای که بر آن مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم ترا چهار ماه بنده من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابوحنیفه و اصحاب و مذهب سفیان ثوری و بعضی علمای دین نیز همین است و نزد ائمه ثلثه واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس کرده شود مرد را تا آنکه یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبر الطلاق و جدا کرده شود از وی اما ایلاء که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مجامعت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب ازواج آزار دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و نزد ایشان نرود تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور اند مجملا یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و کسوت نمودند و چیزی چند میخواستند که میسر نبود و بجهت آن ملالتی دست داد و از آن سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود سوم آنکه حفصه بخانه خود نبود و آنحضرت در خانه وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود و حفصه رشک برد و گریه کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که بار دیگری بگوید حفصه بعائشه گفت پس نازل گشت
عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة این نیز سبب ملالت خاطر
شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این اسباب ایلا گشته باشد و بعضی
هجر را بر فرض کرد که آزار ها میرسید یعنی در گذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ
احادیث چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست
چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی بر امر واحد متعدد سوگند خورد بر حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم و تقدیر
اختلاف الاقوال اعتزال کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام بر در غرفه
نشاند که هیچکس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق
داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون از آن واقف شدم
من نیز بمسجد شریف یافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند دیگر دیدم رباح گفتم برو برای
من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند
نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و باواز بلند گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت گمان
برد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزنم میزنم و از فرموده او تجاوز
نمیکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس آمدم
و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را خبر دادم
پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
زنان که آنحضرت منبسط شد خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که
ابو بکر صدیق رضی آمد بر در خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردمان
بر در خانه بودند و هیچکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد الله که ابو بکر را اذن حاصل شد بعد از آن
عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دید ساکت حزین و اندوهناک
نشسته فرمود اینها گرد من نشسته و اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم عمر
گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی ترک زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن وی
زدم حضرت بخندید پس ابو بکر برخاست و بر گردن عائشه زد و عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت عمر

رضی الله عنه یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم و چون در مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود غالب بودند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و این طریق را از ایشان آموختند و گفت روزی بر زوجه خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا انکار بر من میبری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در برابری حفصه دختر تو سخن آنحضرت را بر میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا شب و بخشم میرود گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه که این فعل ناپسندیده از وی صدور یابد و ازینجا معلوم میشود که باعث ایلا و موجب ملالت و اختیار عزلت از زنان طلب نفقه و تکلیف ما لایطاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتم و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدم دیدم که جامه تنگ در بسته و پهلوی خود برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده و آن حصیر در پهلوی مبارک وی تاثیر کرده و بر وساده چرم از لیف خرما محشو تکیه کرده و نزد پایهای خود برگها سلم انداخته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو و کوزه از آب گرم موجود نه و پوست پاره چند دباغت ناکرده بر دیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و سینه من طپید فرمود ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا باین حال می بینم در محنت و شدت افتاده و قیصر و کسری در عیش و کامرانی در اشمار و انهار خوش و شادان با وجود کفر و طغیان و تو رسول خدا و برگزیده وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و در چه مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان را بنقد عاجلا درین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و این را آنحضرت بلحاظ فهم عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن و حضور و جمعیت معنوی و لوازم آن که درین جهان حاصل است نقد تفصیل و در بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا پس یکماه از زنان هجرت نمود و در ان غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از ان غرفه بیرون آمد اول بخانه عائشه صدیقه رفت و گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود گاه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نمی باشد و این ماه ازانجمله است و ازین حکایت عمر نیز معلوم میشود که عسرت درین ایام غالب بود و دادن نفقه متعسر و طلب آن باعث ملال و باعث ایلا گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین

امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی
هر که اختیار کرد خدا و رسول خدا را ثابت و قائم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدر رفت و اعدانه دین شد
و در دنیا آمده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکبارگی کسی او را دید که در سرما
خشت های سرخ می چید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة التی اخترت
الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم و ملالت عائشه و فراق وی دامن گیر حال شد که
مبادا او دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده میکنی و فرمود شتاب
در جواب مکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول در این باب با مادر و پدر مشورت میکنم این چه
سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر نکنی
که من گفتم میخواهد عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و حباله عقد وی برآید و باین تقریب در رود و این
بحکم طبیعت و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد تا منافی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این
جبلی است در زنان و ظاهرا معفو است از ایشان و معذورند دران و عائشه گمان برد که آنحضرت جهت محبتی
که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را مبذول خواهد داشت اما حقانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را با کسی تعلق نگذاشته است فرمود این چه معنی دارد هیچ زن از زنان از من نپرسد که عائشه چه اختیار
کرده الا آنکه خبردار کنم بیان و درین سخن اشارتی برعایت خاطر عائشه نیز کرد که تا نپرسید نمی گویم اما اگر پرسید گویم
بعثنی الله معلما لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا یعنی خدای تعالی نفرستاده است مرا که مشقت
و شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده خطا و اثم و زلت کسی را ولیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را
آسان گیرنده کار را صلی الله علیه وسلم و درین سال رجم امراة غامدیه بسین مهمله جهینیه تصغیر
واقع شد و غامدیه منسوب بغامد بغین معجمه نام مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمده و اعتراف
بزنا کرد و طلب تطهیر نموده باقامت حد تا خود کرده حضرت تغافل ورزید چنانکه عادت شریف بود در ستر گناه
فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی و توقف کنی
در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و توقفها کردی در اقامت حد بر وی و آن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم است گناه ندارد و چون متولد شد آورد فرزند را باز
عرض نمود تا امر باقامت حد بکند فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد و کسی از انصار

بیرضاعت و تکفل برضاع او شد آنحضرت او را مهمل گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت پارهٔ
نان بر دست فرزند نهاده و بمجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و طلب اقامت حد نمود و گفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و در اقامت حد مبادرت نمود پس حضرت حکم کرد برجم وی
تا سینهٔ او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بسرش رسید
و خون روان شد و رشح از آن بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را پس حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدای که بقای ذات من بدست قدرت اوست وی توبه کرد
که اگر صاحب ذنب آنرا کند آمرزیده شود و مکس خرج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی بس عظیم و
قبیح است و آنرا در روضة الاحباب تفسیر بلمغاجی کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی
گذاردند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث در صحیحین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی آنست که امر کرد تا مردم بر وی نماز گذاردند و خود
بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود هم نماز گذارد و قاضی عیاض مالکی گفته که نزد جماعه
روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و کسر لام آمده و
در نماز بر محدود و همچنین آمده و اما بر مدیون که وفا دین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نگذارد و همچنین
بر کسی خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند
بر قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و
عجب است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن مینماید که وقوع وی نیز درهمین سال واقع
باشد والله اعلم و بر هر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانهٔ مردی بود که هزال نام
داشت و وی اسلمی بود و بجاریهٔ وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را آن مرد در میان آورد
وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد
و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن
پس اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا از چه

ظاهر میشود که آنحضرت مجملا دانست که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا
دور شد آن پاک کن پس بگردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بجانب آمد و ایستاد آنحضرت
باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد این بار از وی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه
نیست فرمود شرابی خورده است که از روی مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را
پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت آیا بوس کرده یا در بر کرده آن زن را یا خفته با وی مباشرت
کرده با وی و دیگر آنچه از مقدمات و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا
کرده ام نیز فرمود آنحضرت بمردی که ماعز تبانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر میپوشیدی
تو ماعز را بجامه خود و ظاهر نمیکردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا چون چهار بار اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت
برجم پس بیرون آورده شد بگورستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا
سیده بمردی که استخوان ظلف شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم
کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک سید بگریخت
فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میگذرد بروی و رجوع میکرد برحمت فرمود استغفار
کنید ماعز بن مالک را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هرآینه میگنجید
ایشان را و شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت بوی چنانکه بتوبه
حاصل میگردد توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد
و خود این کار خدا طلبی و سلوک این راه جان دادن است آورده اند که رویم قدس سره در وقت
وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح ولا تغتر بترهات الصوفیه مقصود
جامی از طلبم گفته که چیست مقصود او همین که ده جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد
ماعز توبه کرد همچنین توبه کامل باز استغفار او برای چیست جوابش آنکه استغفار او برای اعزاز و مغفرت و
ترقی درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جابره امراة من غامد
و از وقائع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهار ده منزل
از مدینه و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارض میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه ایست در آن زمین و چون سپاه لشکر در آن سفر بآن چشمه باشد اضافه بآن کردند چنانکه

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام است که بیایید چشمه تبوک را و بوک بلغت در
کندن زمین است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر بان چشمه
رسیده بودند که می در آوردند در ان چشمه قدح را و مے جنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب و فرمود ما زلتم
تبوکونها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی
منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار
با اهل این غزوه از انکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و لشکر کثیر
و زاد و عارت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هیژده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود سوار
میشدند و جز خرمای کرم خورده و جو موریچه خورده و چربی بوی گرفته زاد راه نداشتند و آب بمرتبه کمیاب
بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات احوا انعو امعای آن دهان را تر میساختند و بر
درختان میخوردند تا کنجهای دهان ایشان آماسیده و لبهای ایشان مثل لبهای شتر گشته بود و اغنیای صحابه نیز در بیرون
آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سالها انتظار و تمتع از ثمار مرغوب طبیعت
و مطلوب نفس بود پس آیة یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل شد تا زبان طعن و تشنیع
بر آسوده شان و فراغت طلبان رود خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود بی خلاف
و باعث بران آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع
کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب که بخوش آمده هرقل و غلبه خوف
وی در دین نصاری در آمده بودند موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که دران دیار بودند با
هرقل به دروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و مال و منال تلف
شده مملکت او را به سهولت میتوان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه
کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه
در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبت بدین مسلمانی کرد اصلی نداشت و اگر داشت محبت
دنیا و ملک رانی و قوم وی او را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین اسلام گردد چنانکه گذشت و چون عزیمت
آنحضرت بر خروج بسوی دیار شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر بقبائل فرستاد و هر شخصی را بقبیله که منتسب بوی بودند

ترغیب کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق و اعانت جهاد در راه خدا ترغیب و تحریض فرمود تا هر کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در کارسازی لشکر امداد نمود و اموال بذل نمود چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخاست و هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک وی بود توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هر چه داشت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت ذخیرت الله و رسوله پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار است که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ چیز بوی پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و خدا را نزد من معاد است بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و مر خدا را نزد من معاد است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی زه فرق میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما است این حکایت در همین قضیه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که در غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستاره های آسمان باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستاره های آسمان است عائشه میگوید گفتم پس کجا شد حسنات ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر یک حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن هم بیشتر است یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگر می آرند که فضل داده نشده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق والیقین که قول عائشه رضی که گفت شب مهتابی بود بیان واقع شده است مراد تمامه ستاره های آسمان است تا گفته نشود که ستاره ها در شب مهتاب کمتر میباشد و کم می نماید و شریک [illegible]

در باب انفاق عثمان بن عفان بود و تجهیز جیش العسرة از مدارج و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر با پلاس

همه بالا نهاد و پوششها و گلیمها که بران افتاده و دو صد اوقیه نقره بستاند و در کارسازی این لشکر صرف
نمود و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل چهار صد و هزار مثقال طلا آورد و پیش آنسرور ریخت آنحضرت فرمود
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو رنگ لشکر را عثمان تجهیز
نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة مبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احسان
قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سواری داد عثمان رضی الله
عنه در جیش عسرت هزار شتر و هفتاد اسپ و از عبدالرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان
هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هرچه کند بعد ازین روز و در روایتی
غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفاتی بود بعثمان و توجه
و اعتنای بآنچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آنحضرت که فرمود
زیان نمیکند عثمان را هرچه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هرچه واقع شود از گناهان
و تقصیرات بمضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اجازت عصیان باشد و گذاشتن ایشان که هرچه خواهند بکنند و خبر است
بوقوع آن از ایشان البته مبشر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در حق امیرالمومنین عثمان از صحابه
بعضی مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما از آن جوابها هم داده و حذرها کرده اند که در مجلس خود مذکور
و ازین حدیث معلوم میشود که هرکه را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد و در درگاه قبول جای
یافت امید عفو و مغفرت در حق او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبدالرحمن بن عوف آمده است که چهار هزار درهم
بیاورد و گفت هشتاد هزار درهم داشتم نصف تجهیز اهل عیال گذاشتم و نصفی جهت طلب جزیل ثواب آوردم
فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال
او بجائی رسید و همچنین سائر اشراف و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان
[illegible] ها از دست و پای و گردن و گوش برآورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق
خرما آورد و ابو عقیل انصاری صاعی از خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام دو صاع
اجرت آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را

بر بالای صدقات همه نهادند منافقان زبان بتهمت و عیب و سخریت کشادند پس این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او رنجیده نباشد و هر که هر خدمتی بمن فرماید و هر اهانتی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدا تعالی صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب که نامهای ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بران سوار شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را موجود نیست الحال صدقات چیزی که کفایت کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از اینحال خبر میدهد و از اینجا معلوم شود که اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا بزبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن یامین بن عمرو بن کعب از ایشان دو شتر داد عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم و مرکب طلبیدند پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را پس فرمود من والله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود خبر دادم ایشان را بآنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند بجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر و به نزد یاران خود ببر تا سوار شوند خرید آنحضرت این شتران از سعد

ابو موسی میگوید که شتران را آوردم و بایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت را مشغول ساختم و بران آوردم که
قسم یاد کرده بود باز خود را حانث کرد گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهیم و شکستی قسم را عتاب کردم گفت حق جل شانه
فرمود خدا سوار گردانید شما را و امر کردم را که چون سوگند بخورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را
بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعهٔ منافقان که ایشانرا معذرین گویند
هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعهٔ بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را منع کردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تحذیر می نمودند و در سورهٔ توبه شرح حال این طوائف واقع است و جد بن قیس که یکی از منافقان
بود گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورده گفت من مشغوفم بزنان
و چون زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و اعراض کرد از وی
و این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین و
بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان بیاض و سواد
که صفرت است و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نسائی ایشانرا پس زائیدند زرد
رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعهٔ دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و طلب
حطام دنیاوی همراه شدند و در هر باب و ابواب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد
و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه در ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای لشکر
شد و عبدالله بن سلول منافق با جمعی سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام
موضعی است نزدیک بآن جدا فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن
بایشان آسان است بخدا که سوگند که می بینم اصحاب ورا مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته
چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در ایشان خیری بودی از
تخلف نمودی و فرمود منت دارید که از شر شریر از خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه را بر اهل خود خلیفه گردانید پس علی رضی الله عنه بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزا تخلف ننموده ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت کاشکی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی

تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله هارون بنسبت موسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس نبی
نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه
فرمود و اذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت منافقان
وحاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت
بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را بعرض گردانید فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا برای آن گذاشته ام
تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و از این حدیث
تمسک فرموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه وسلم حق علی است و در وی وصیت است از آنحضرت
مر علی مرتضی را بخلاف علمای سنت و جماعت و گویند که حجت نیست ایشان را در آن چه ظاهر حدیث آنست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه در مدت غیبت خود بغزوه تبوک لازم نمی آید از آن استخلاف
او بر اهل در اینجا استخلاف بعد چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود در مدت غیبت خود و مناجات
و بود هارون خلیفه موسی بعد از وی وفات هارون پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف
کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد مردم را و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بالکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای
اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده است چه همه محدثان متفق اند بر صحت این حدیث
و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی موجود نیست
و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه
ونه بر وجود آن بعد از وی بی واسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند که بر
مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که اصح روایات نیست و بر روایتی سباع
بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و در روایتی ابو رهم غفاری و بر روایتی علی بن ابیطالب را و ابن عبد البر
تصحیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویه و رایات پس داد رایت لواء اعظم را
به ابی بکر صدیق و لوا و در رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین هر یکی از انصار را فرمود تا لوای بر دست گیرند و عماره
بن حزم مردی بود از انصار که لوای نبی المختار را بوی داده بود بعد از آن از وی باز گرفته به زید بن ثابت
داد و عماره گفت یا رسول الله مگر از من بغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن است

ونزد وی قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگر چه بود بنده سیاه بریده گوش باشد
وچون درین موضع عرض لشکر نمودند بقولی سی هزار کس شمار آمدند چنانکه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار
گفته اند و این اشهر روایات است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس از ان اسپ
سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز درین منزل جمعی از
منافقان تخلف نمودند و از همین موضع تا موضع حرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
با هم سوگندان و متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسید درینجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شب و
روز بیاسود تا قیصر و لشکر روم بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و معموریت دین مسلمانی و قوت اعجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل
والی روم شنید که رسول خدا آمده و در شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان
نامزد کرد تا بلشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمائل و اوضاع
و عادات آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد و تفتیش و تحقیق
تمام نموده خبر بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت
و اختیار دین اسلام تحریص و ترغیب نمود رومیان از شنیدن سخن قیصر بر آشفتند و برجهیدند تا آنکه قیصر را
خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه در گذشت و مثل این حکایت در فصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند چون
ایشان ابا آوردند از سر آن در گذشت و از ینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک بود
که اجابت کند آیا نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ میگوید دشمن
خدای که باقیست بر نصرانیت خود و الله عالم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت با اعیان مهاجر
و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت کرد و از میان اصحاب
عمر بن الخطاب که بحکم امر آلهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی کلید باب صواب بود گفت

یا رسول الله اگر بغزو ایشان مامور شده برو که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم بود و هرجا که توجه فرمایی
از سر قدم ساخته همراه باشیم فرمود اگر بدان مامور بودمی از جانب خدا مشورت نمیکردم با شما عمر گفت یا رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اهل لشکر اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده
خود پشیمان هم گشته و آوازه هیبت و شوکت تو در روم بار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا
پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی شوی انسب و اولی می نماید و الامر علیک و چون رای فاروق اعظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف
گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد
و جزیه قبول کرد و مصالح واقع شد و درین باب کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و با موحده و اهل ادرح بفتح
همزه و ضم را نیز آمده جزیه قبول نمودند و برای ایشان صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم
باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فوائد و حکم که در ضمن سفر تبوک بود تجهید و ارتیاض نفوس فقرا
صحابه و حصول ثواب توفیق انفاق مراغنیای ایشانرا و ظهور بواطن و ضمائر اهل نفاق که باعث نزول آیات
قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت مومنان و ظهور شوکت و هیبت و جلالت لشکر
اسلام بر جبان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای
ایشان و آنکه آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک مباشرت مقابله و محاربه نمود درین نیز عزت و رفعت آن جناب بود
که بنفس شریف خود در برابر نصرانی افتد تا در قلوب عوام الناس مساوات و مقابلیت و معاودت افتد با احتمال
آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه بآنجانب افتد اگرچه نظر بحکم انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و غلبه
و در قتلش بآنجانب موعود و مشهور است و ماناکه حکمت با این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه
و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد والله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن بتبوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن
بمدینه طیبه بظهور رسید نیز از فوائد و نتایج این سفر و ارتحال و مفید نفع فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر
مذکور و مسطور است و معجزات آنحضرت چه نویسد که سراسر دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات مملو
مالامال است اما حکایتی از یکی فقرا اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذوالبجادین
نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند که عبد الله مزنی بود از قبیله از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را اشتر و گوسفندان و بنده چندان پیدا شد و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمره مسلمانان در آرد و لیکن از ترس عم نمیتوانست که بر آید و باین سعادت عظمی فایز گردد تا زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو داعیه متابعت محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هرچه بتو داده ام از تو باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم تا ازار و ردائی که پوشیده نیز بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان میشوم و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت هرچه در دنیا است همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد و هرچه داشت از و مجرد و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد علیه السلام روم و مومن موحد شوم مرا چیزی بده که بآن ستر خود را بپوشم پس کسائی از مادر گرفت و دو نیمه ساخت نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و جیم گلیم درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که بمدینه رسید و در مسجد تکیه کرد چون آنحضرت بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم عاشق جمال و طالب وصال توام و نام من عبد العزی است گفت نام تو عبد الله و لقب تو ذو البجادین باش نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت و در آن وقت مردم بتجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد با آواز بلند بذوق و شوق تمام قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله نمی بینی این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرأت و نماز مردم میشود حضرت فرمود یا عمر بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول وی از اینجا معلوم میشود که صاحب حال را آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب و اولی موقوف گردد در غایت بعضی از ادب معذور است و نیز معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند

وبحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرد وازانچه نهی کرده است حق تعالی پس چون بغزوه بیرون آمد عبد الله آمد
پیش رسول خدا وگفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار عبد الله
مقداری پوست از درخت سمر آورد حضرت آنرا بر بازوی او بست وفرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام
گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آئی و ترا تب
گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی تو پس عبد الله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل او را
تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی بدست
داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما را بر در قبر
بگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس او را در لحد نهاد خشتهای بر روی چید آنگاه گفت خداوندا
بدرستیکه من شبانگاه کردم وازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من میبودم
صاحب لحد رضی الله عنه وسائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقایع و مستادرن خالد بن
ولید است بجانب اکیدر بضم همزه وفتح کاف وسکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد وبیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی
که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول الله مرا بمیان بلاد بنی کلاب میفرستی و جماعتی
قلیل همراه من میکنی آنسرور بزبان معجز بیان خود گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن بر کوهی بیابی
بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب فرمان عالیشان روان شد تا بقریب حصار دومة الجندل
واکیدر رسید و شب مهتاب بغایت روشن بود واکیدر بر بام خانه کوشک با زن خویش شراب میخورد ناگاه گاو کوهی
آمده سر و بحصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرده خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز اینچنین شبی دیده هرگز
اینچنین صیدی از دست داده گفت نی واکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو وحشی از بام فرود آمد و بر اسپ سوار شد و برادری
حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید برآمدند و خالد و ایشان میدید و گاو روی بفرار نهاد و ایشان
از عقب او رفت وخود صید خالد شدند قوم خالد او را اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله برآورد و مقتول شد
غلامان و کسان او گریخته بحصار در آمدند و اکیدر بر بقیه تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخالد فرموده بود
که چون بر اکیدر دست یابی او را زنده نزد من آری واگر سرکشی کند بکش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا جان امان داده
نزد سرور عالم بریم اما بشرط آنکه مفاتیح قلعه با من بسپاری و در حصار برروی من بگشائی اکیدر قبول نمود اکیدر برادر دیگر

ومصاد فام که بلفظ قیام میشود از کشادن قلعه نخست امتناع آورد و آخر خواهی نخواهی در کشاده داد و خالد با اکیدر
صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نماید و حکم
دستور سابق بر تو مقرر باشد و اکیدر و مصاد هر دو همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی شدند تا هر چه برای
شریف اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رساند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت فرستاد تا خبر فتح
دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود
به نشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست در ان می مالیدند و از حسن وی
تعجب میکردند آنحضرت فرمود که سندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا در غزوه
خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه برای آنحضرت فرستاده بود مردمان
می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شد این فوطه بر وی از آسمان
پس فرمود آنحضرت سندیلهای سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و آورده اند که آنحضرت
از سر خون اکیدر و مصاد درگذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب
الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها و یوتون
الزکوة بحقها مؤید این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا
کردند در طریق مسجد ها چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در انجاها که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم
مسجد ها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه که از انجا بمدینه یکساعت راه است رسید
بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و حکم کرد بخراب کردن آن و تمام قصه بنای این
مسجد و خرابی آن اینست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو عامر راهب که از
اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق
عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت
پیغمبر آخر زمان با اهل مدینه میخواند و میگفت که وصف وی از حبر و انس شنیده ام چنانکه شما ازین در ذکر وجود صفات
در آنحضرت در کتب سابقه و نزد امم سالفه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان

آن بلد شیفتهٔ جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است
قلم رد و بطلان کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و دیو هوا
شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو نه آن
بودی که وصف بعثت او بر ما تقریر میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شباهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوهٔ بدر مسلمانان
اعزتی و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب
کردند و آنحضرت در او دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران و همچنین واقع شد و بعد از غزوهٔ
احد بگریخت و بروم رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده نزد هرقل رفت و ملازم و مقرب
درگاه او شد و متوقع آن بود که از وی لشکری بجنگ آن سرور بیارد صورت نه بست پس از آنجا نامه بمنافقان
مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آنجا
بنشینم و بافادهٔ علوم مشغول شوم و آن مسجد مر او شما را مرصدی بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد صحبت
در آنجا طرح اندازیم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت
بغزوهٔ تبوک با تمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ تبوک بیرون می آمد به نزد وی آمدند
و چرب زبانی و نفاق کار فرمودند و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران
جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه فرمائی و نماز گذاردن آن مسجد را مشرف سازی و برکت
بخشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزا ایم اگر بیائیم و خدا خواسته است
نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوهٔ تبوک منزل وی اوان آمد اهل آن مسجد
آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم در آن مسجد در آیم اکنون وقت ایفای
آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی را
طلبید و گفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزید پس رفتند و هر چه فرمان بود

بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر مسطور است و آن مسجد
بعد رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که میبوده در آنجا می انداختند و گویند که تا مدتها دید که از ویران
کردن عمارت آن گذاشته بود دود ها از آن می بر آمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه
طیبه و خواست که در آید بیرون آمدند اهل آن برای پیشوائی وی بیرون آمدند زنان و خردان و دختران
و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و بعضی گفته اند که در وقت قدوم
آنحضرت بود بمدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم است و خطا است
زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است نمی بیند آنرا قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدرستی که در مدینه
قومی است که سیر نکرده اید هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما و بحکم نیة المؤمن خیر من عمله ایم
با شما بوده اند و فرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند و چون مشرف شد بر مدینه فرمود هذه طابة و هذا احد یحبنا
و نحبه و چون در آمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت فصاحت و بلاغت که در مواهب
مذکور است و بیتی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقاً نوشته شده است **وصل** بدانکه تخلف
این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی عذر و شک
دار تیاب از آن غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل تبوک بود که از دور
از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور رسیدی تنها می آید فرمود ابوذر است چون به نزد
آنحضرت در آمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده
و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اعز اهل منی از
کامی که برگرفته بسوی خدای تعالی گناهی از تو درگذرانید و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یکی در عریشی
نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده و ابوخیثمه در عریش
استاد و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سخت و باد های
گرم و شدت عطش باشد و ابوخیثمه در سایه خنک با آب سرد و طعام نیک و با زنان خود نرد معاشرت

کند یعنی تا از انصاف محبت ببینی دور است بخدا سوگند درین عمر شبها در نیافتیم تا زمانیکه به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد بر داشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی
سخن گفتند با هیچیک از ایشان تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت کیفیت
حال تا العبر رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب
بن مالک و مرارة الربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده در آن قصه کعب بن مالک و توبه او ست که کریمه
وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم الآية شامل هر سه
است و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده ولیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر و رنگی دیگر
دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز تبیین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی قصهٔ کعب ابن مالک
عقبی حاضر شده عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شد آنرا و قبل ثلث و خمسین در قصه توبه او دراز است
و با وجود آن نقل کنم که از احاسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من ازین
غزوه ابتلای محض بود مراد از آن قصد و اختیار ظاهر نبود هیچ عذری نداشتم که بدان تخلف شایسته
گردد اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو بر بالا استاده و من در هیچ وقت قوی تر و بالاتر از آن وقت
نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم
بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده و مردم را از روی طبع دل نمیداد که از سایه
بآفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب در دخل مهیا است هیچ باستعداد نمی کردم و می گفتم که
آن روز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم و دو سه روز
در همین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد و چون کار
از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که اینچه شد و چون از خانه بیرون آمدم وحشتگی و اندوه زیاده
شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بود دیگر
در مدینه نمانده بود پشیمانی میخوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی
علیه وسلم مرا در آن غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس که انصاری
سلمی عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است اورا جامه های وی
و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله

کند نشسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود وچون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
واندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم وبچه طریق از خشم خدا ورسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم وخویشاوندی من هر یکی بلای زوندی که چنین
کن وچنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل وسخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت وگفتم مرا نجات نده الا الصدق ومنافقان سوگندهای دروغ خوردند
وعذرهای باطل آوردند ورسول خدا صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد وبباطن بخدا
میگذاشت پس من رفتم وسلام کردم ونگاهی کرد وتبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رفتم وفرمود ای کعب
چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود وگفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله
مهیا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید وکسل بر من غالب آمد وشیطان راه من زد ومرا در
ورطهٔ حرمان وخذلان افگند فرمود برخیز وبرو تا حق سبحانه در باب تو چه حکم کند خویشاوندان مرا
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذری نیاوردی ودروغی بر نه بستی گفتم از نزول حق ترسیدم تا
بر دروغ من گواهی نه دهد اگر معامله با دنیاداری میبودی گفتمی آنچه می خواستم ومیدانستم اما اینجا جز
راستی نمی گنجد پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند هلال بن امیه ومرارة بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است وبهمین بلا گرفتارند ناگاه
من خود را باز یافتم وگفتم این هر دو مرد مسلمان صالح اند تا چه شود ورسول خدا اصحابه را منع کرد
از صحبت داشتن وسخن کردن با ما پس همه از ما اعراض کردند وحال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت
که احوال برین نهج بود تا از جان خود سیر آمدم وجهان بر من تنگ شد ودرین پنجاه روز مرارة
بن الربیع وهلال بن امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند وبا هیچ کس صحبت نداشتند وضعف پیری
هم داشتند ومن جوان بودم ودلیری می نمودم وبرای نماز بیرون می آمدم وترسان ولرزان
در گوشهٔ مجلس شریف می نشستم وآن حضرت از دیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد وشکستگی مرا
مشاهده می فرمود وچون من بجانب وی نگاه میکردم تغافل میکرد واعراض می نمود اگر گاهی
برای کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد وبر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید
ودل تنگ شدم واز مدینه مطهره بیرون آمدم وابو قتاده که پسر عم من بود ومرا بغایت دوست داشتی

بیرون مدینہ باغی داشت و درانجا عمارتی میکرد نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من
بگردانید گفتم یا ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل
من جای ندارد چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کرد آخر اینقدر گفت و الله
و رسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نصرانی دیدم که از جانب شام
آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی و از من
قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که
ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ام که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل
بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که
جای باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و مطرود سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی بخیز و
بیا تا نواخته و تیمار است تا ببینی چون این نامه برخواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن بلاء ست که
بر من نازل شده است و ازین بد ترچه ابتلا خواهد شد که کافرے را در من و در دین من طمع افتاده
و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را
از پیش خود براندم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بی عنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است
بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه
رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم
فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش فرستادم
و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه باشند نیز هم چنین فرمود که از زنان دور باشند
و در بعضی روایات آمده که زنان ایشانرا امر کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت و الله وی از غایت حزن و اندوه حرکت
نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری ست محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من گفتند

گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگرے ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلتنگ و تیره ناگاه دران حال آوازے شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم بر سر سلع ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه کعب بن مالک است برآمد و فریاد کرد که خدا تعالے کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی یاران من پیاپی دویده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلے الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم چون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتے و فرمود ای کعب بشارت باد ترا بهترین روزی که بر تو گذشته از ان روز که از مادر بزادی بدانکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روز بیا که توبه تو در درگاه عزت قبول افتاد ولله الحمد والمنة ؎ شادی ایزد که میان من و او صلح فتاد * حوریان رقص کنان دست بشکرانه زدند * گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود چنین مکن گفتم بنصف آن گفت نی گفتم بثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقول است از سعید که بسوی بلال بن مره برفتم و بشارت دادم به سجده رفت و تضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم که سر نخواهد برداشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال برداشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود و نفس او بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضے مفسران گفته اند که مراد بصادقین در قول حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه یار اند که در همه تخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف

رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاہدون علی الحق حتی یخرج الدجال
... حتی یاتی حتی ینزل عیسی بن مریم تنبیہ این سہ تن مذکور مشہور اند از متخلفین کہ قبول فتاد توبہ
ایشان وحق تعالی خبر داد از ان در کتاب مجید خود لقد تاب اللہ علی النبی والمہاجرین والانصار تا
قول او وان اللہ ہو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ کہ در راہ منقطع شدہ
بسبب ماندگی شترش ایس بتبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابوخیثمہ کہ در مدینہ بود بعد از چند روزی
ملحق شد و در مواہب لدنیہ چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابولبابہ کہ در قضیہ بنی قریظہ ذکر او گذشت
میگویند کہ بیہقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد کہ ابولبابہ بن عبد المنذر کہ اشارت کرد
بنی قریظہ را بسوی حلق خود کہ آن کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید پس
فرمود آیا گمان می بری کہ خدای تعالی غافل است از دست تو کہ اشارت کردی بآن برای ایشان بسوی
حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابولبابہ در ان جماعہ کہ تخلف کردند
نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید آن حضرت از وی پس بہ ستون ابولبابہ
ویرا قسمت خود را بساریہ و گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را یا توبہ کند خدای تعالی بر من الحدیث
و نیز بیہقی نیز از ابن عباس در کریمہ و آخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی اللہ ان
یتوب علیہم گفت بودند دہ کس کہ تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم در غزوہ تبوک پس چون
باز آمد آنحضرت بمدینہ بربستند ہفت کس از ایشان خود را بستونہای مسجد و بود آنحضرت کہ مرور می کرد
بر ایشان چون می در آمد در مسجد و گفت کیستند اینہا گفتند ابولبابہ و یاران او بند کہ تخلف کردند
از تو یا رسول اللہ تا بکشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند نمی کشایم ایشان را و معذور نمیدارم
تا خدا بکشاید یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوہ پس فرستاد حق تعالی
این آیت را و آخرون اعترفوا بذنوبہم الآیہ فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بکشاد و معذور
داشت این کلام مواہب است درین مقام و سابقاً در غزوہ بنی قریظہ نیز اشارتی باین کردہ است
و مشہور آنست کہ تقصیر ابولبابہ و ربط او خود را بساریہ مسجد در قضیہ بنو قریظہ بود و میرسد کسی را کہ
بگوید شاید کہ ہر دو موضع باشد اما ظاہر عبارت این روایت و ران است کہ در ان وقت ہمین عتاب
بود و ارتباط بساریہ در غزوہ تبوک واقع شدہ و درین عبارت آن دہ کس را عدد ہم نکردہ کہ چہ باشند

ودذکور در کتب سیر چنان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن
ابی امیه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آن حضرت باعتذار ام سلمه از وی در گذرانید و
گذاشته از سر گناه وی در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی

ودرین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورایت الناس یدخلون فی
دین الله افواجا مردم از اکناف و اطراف آمده در ربقه اسلام می درآمدند و لهذا این سال را
سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را بران
نوشته اند و گویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفادت بمعنی دخول در درد
آید و در جماعه که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما و افد واحد او است مثل رکب وراکب و بعض
گفته اند که ابتداء وفود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر آنند
که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز آمدند و لیکن کثرت
و تتابع و توالی در سنه تاسع بود و جماعه کثیر از علماء حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر
کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب
یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه
در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر گفتیم بعد ازان هر چه در مواهب و کتب دیگر بینیم
ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که در هنگام
آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را تجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود
آوردی و ضیافت نمودی و در خور احوال جوائز دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد
اسد بن خزیمه بوده ده نفر ازان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبها [illegible] نخورده ام و بطوع و رغبت بی آنکه لشکری برما آید باسلام در آمده ایم پس این آیت
نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم
صادقین و این منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی بود
وجهی ندارد چه فائده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا
منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس و مقام فعلای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع عطا او ندارد و ولی آن اهل کسی که بذل کرده است نعمت را بروی و این خانه چنین است و اگر
بجهت اظهار عادت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان برای تجرای خدمت و استعطاف
و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت گردد و اگر
حقیقت حال را فهم بکنند می مستغرق نعمت توفیق شده سر بالا نتوانستندی کرد بیت تو بندگی
چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * و اشارت کرد بقول خود ان
کنتم صادقین بآنکه این نیز بر تقدیری است که اسلام شما صحت و استقامت پیدا کند و بحقیقت
ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اختیار اسلام که حقیقت آن تسلیم و استسلام است
نهادن بلکه بعرض حال زبان کشادن و استعطاف نمودن نیز منافی لغت دیگر وفد فزاره بنفاد وجه
وزاهی درا قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه بن حصین و حر بن
قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عیینه بن حصین اند که از مؤلفة القلوب است ذکر جفا و
طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب و خارجه برادر
و حر بن قیس بن حصین برادر زاده است و این حر بن حصین مذکور شده است القصه انجماعت
بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند پس آن سرور
بر منبر برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و منابت اشجار
ببارد و نه در شهر مدینه فی الحال ابر شگافته شد و آفتاب روی نمود و اشعاری باین قصه در وقایع
سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه میخواند اعرابی آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی
وجاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بارید پس روز جمعه
همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران بیارد پس دعا کرد که باران ببارد بر
کوه بارها بر محل زراعت و منابت شجر در شهر نبارد فی الحال ابر شگافته شد و ظاهر آنست که این قصه
دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان شدند مهتر
ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت
تبسم فرمود و عنایت نمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعه از قحط شکایت کردند و التماس دعا نمودند
فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و دعا

را دوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود و دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام
مشرف شدند و در میان معوذ بن ثور بن عباد بن البکا و مردی بود صد سال عمر داشت و با وی
پسری بشیر نام معوذ التماس برد که آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و با من قاعده
بر و احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت
بهما خواند او را وی گویند گاه بودی که قحط و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم
نرسیدی و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سبیل
اقطاع بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع
لیثی بود و حضرت در ان وقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود
بازگشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی
بیزار شد ولیکن خواهری مسلمان شد و کار سازی کرده بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک
تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب
من از غنیمت هرچه آید از ان وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را
از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد در ان حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر آمد وی آن را بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب
قبول نکرد و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیده‌ام نمی‌خواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال
دارد که کعب در ان وقت هم همین نیت داشت یا چون وفا عهد مروت از واثله مشاهده کرد نیت
برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع
سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و بود از اصحاب صفه و نزول کرد بصره لیکن نزول
کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس یا ست و ثمانین و بود او نود و هشت ساله و وی آخر کسی است
که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد الله
بن مالک و عبید بن عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بودند زیاد بخانه ام المومنین
میمونه رفت برای آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد را در آنجا دید بغضب رفت

و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن سرور باز گشت و نشست بعد ازان بسبب تشریف بردوز یاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بر سر و روی او بر آورد نور هلال می گفتند که بعد ازان همیشه اثر برکت و نور در روی زیاده مشاهده می کردیم واز حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در وفد بنی البکاء عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد وازینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدا تعالی خوب نیست و عمرو قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و بر داشته ام حماله را و حماله بفتح حا حمله دینی که کسی بر خود گیرد از غیر بجهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود و دیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نائره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دین ترا ازان ادا کنم بعد ازان فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی از سه کسی را یکی آنکه تحمل کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند بآن دین را بعد ازان باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس حلال است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه کند و سد یابد بآن کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه بگویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است واین مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هرچه سوای این سه صورت ست یا قبیصه سوال کردن دران حرام است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر کسی را که نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مر او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف دانست که

حرام است یا مکروه بسه شرط شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر
مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک که
گفت خوش نمی آید مرا که سائل بوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خبایث است
و چون بوجه الله طلب تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر
و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد ﷺ واجب نمیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که باظهار
حاجت بدروغ مالک نمیگردد آنرا و همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهت
صلاح بدهد و وی در باطن ارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را عطی نمیدهد نیز مالک نمیگردد
و حرام است بروی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت بدزبانی
وی یا شر سعایت وی حرام است بروی و اگر فقیری بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول
عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و زجر و نباید داد سایلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه افحش است
این مسائل در مطالب المومنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه
به دو صاد و دو عین مهملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم
بن مالک و این چند نفر رؤسا قوم و شیاطین ایشان اند و این عامر بن الطفیل همان شقی
است که بمعتاد قراء القتل رسانید و بدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقائع سال چهارم در قصه بئر معونه
گذشت اکنون درین وفد نیز به قصد غدر آمده یار بد قرار داد که من محمد ﷺ را مشغول خواهم ساخت
بسخن باید که تو از عقب وی درآمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ
سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد ﷺ من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو نمیرسد آن حق
دیگران است تو نمیدانی گفت پس مرا بر اهل بدو و صحرانشینان ولایت ده و تو حاکم اهل آ
معدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند برم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روز تنگی

هزار اسپ و هزار ناقه شقرا بر سر تو آیم این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد گفت بدان
وضعیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا
در میان خود و او حائل می دیدم آیا ترا بزنم بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس بر آمدند فرمود آنحضرت
اللهم اکفنی عامرا خدایا نگاه دار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه
افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده بر آمد مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته و آنجا
منزل ساخت گویند که میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام مثل
شده است میان عرب که چون در نوع محبت مکروه پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه
بیرون آمده سوار شد در راه هم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین
این دو قصه را کلبی سیر ذکر کرده اند و در غزوات میگویند وفد عامر وفد بنی عامر و در روضة الاحباب
وفد عامر بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنه
آورده اند و ذکر کرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست
که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده باشند والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از
دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر
خدایا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل ازینجا معلوم شد
که بنی عامر هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسلم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است
و یکی دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البرا ست و وی عم عامر بن الطفیل
بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا الحق
میدانم اما مسلمان نشد و او برد قوم را که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشان را در جوار
خود گرفتم و نگذارم که کسی ضرری با ایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل
برادرزاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بئر معونه به تفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم به تفصیل گذشته موافق آنچه
در روضة الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگوید
بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن

وقدوم ایشان بحضرت بود و عدد ایشان سیزده بود یا چهارده سوار درین وفات رسیدند از ایمان
و شرائع و کبیر ایشان اشج بود و گفت مر او را آنحضرت ان فیک لخصلتین الحلم والاناة الحدیث
رواه مسلم عن ابی سعید و در سنه الوفود و عدد ایشان با رجل مرد بود چنانکه نزد ابن عبد
از حدیث ابو الخیر صباحی آمده و گفته که بعید لیکن در است که درین حدیث آمده است که فرموده چه
شده است شما را که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشان
را دیده است و قول ایشان در حدیث یا رسول الله والله و رسوله اعلم و قول ایشان بیننا و
بینک کفار مضر بعدم ذکر حج در وفادات اولی بجهت عدم فرضیت حج است در ان هنگام والله
اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را سعد بن بکر بوفادت فرستاده بودند در مواهب از
صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مسجد ناگاه در آمد مردی شتر سوار پس نشاند شتر را در مسجد و بست او را و گفت کدام
یکی از شما است محمد گفتند این مرد سفید متکی و آن حضرت در ان وقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود و عجب از ان مرد که بمشاهده امتیاز و سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت را در نیافت
مانا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا به مجرد در آمدن یکایک پیش از رسیدن بمجلس
شریف پرسید و بر رسم اعراب و ساده دلی ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر
عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند و مبالغه
و تشدید کننده ام در سوال باید که بد نیابی مرا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی
نماید ترا و بود ضمام مردی شیخ سفید دو گیسو دار گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و
پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوی ما فرمود نعم آنگاه
نماز و روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد و می پرسید و میگفت که سوگند
میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه
و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردم بانچه آمده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی
خود که گفت سوگند میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنیم او را و شریک نگردانیم با وی

چیزے را و ترک کنیم این بتان را که میپرستیدند ایشان و پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار شویم
از ایشان فرمود آن حضرت اللهم نعم و گفت ایمان آوردم من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر و فرستاده
مرا بسوی تو قوم تا بپرسم ترا از دین و برسانم بایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و گشاد شتر را و سوار
شد و رفت و چون بقبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی
و شناعت و هبل کرد گفتند اے ابن ثعلبه خاموش باش آنچه سخنان است که تو میگوئی بترس از آنکه
برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجب بیخبر و بد شما این بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه نفع
خدای تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی بوی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را
و بیرون می آرد از ضلالت و جهالت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بر رسالت محمد و از نزد او مامورات
و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنا کردند
مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع ثابت بلوی که در خدمت آنحضرت
بود از قوم ایشان بود و گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند به نزد تو در حالی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سائر قوم خودند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیرے در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی است آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری هر
نیکوئی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آرے خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را
که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افگند دیگر وفد تجیب بضم تا بر صیغه مضارع از اجابت و
ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبا فرمود
گفت زکوة مال را باز برید و بر فقرای همان موضع قسمت نمائید گفتند یا رسول الله ما نیاورده ایم
مگر چیزے را که از فقرای ما زیاده آمده است ابوبکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد مانند وفد
تجیب نیامده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که هدایت بدست لطف و عنایت حق تعالی
است هر کس که باو چیزے اراده کرده سینه او را منشرح گردانید ...

وفد بلی

وفد تجیب

و سخن و قرآن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و به بلال
فرمود تا ایشانرا مهمانداری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام خود
ازینجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فوائد دنیاوی
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسی گفتند جوانیست خادم از همه خردتر که او را
بجهت محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون بمجلس سامی درآمد
گفت یا رسول الله من مردی ام از قوم که حاجات ایشان برآوردی حاجت مرا نیز برآر
فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامده ام که مال
دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از
حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و
غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و علو همت او را
مشاهده کرد باوی زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیزی که بمردی از آن وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر
آمده که آن حضرت دعا کرد او را برکت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را
بر قوم امامت میکرد ایشانرا و ازینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم
آخرت و آن قوم به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی از آن قوم
جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل
آن جوان و نشنیدیم شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکند
بیت گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم * گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم * دیگر وفد
دارین از قبیله لخم بجار همیه و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام
داشت برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آن کس که شرب
آنرا حرام ساخت بیع آنرا نیز حرام گردانیده سپس آنرا و هر چه آورده بود اسپان و قبا را قبول نمود و گویند قبا را بعباس
بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

وفد داریین

طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و دیبای آن مقنع که پیش عباس قبا را به هشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب
این مقدار از وفود ذکر کرده و گفت دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه
کتب مبسوط فن سیرت و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود
بسیار بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة والسلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب
است بهمین مقدار اکتفا افتاد و در سنه عاشره وفدی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمه الله بمزید العلم و الیقین جمله از وفود از کتاب
مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون دران کتاب در ذکر آن تذکر سنه مفید
نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که اینجا نقل کرده شد
مقصود علم وقائع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف
که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در موضع گذشت و وقوع
آن در سال هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست
که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن
بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود
ثقفی و دریافت آنحضرت را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد آنرا آنحضرت بسوی قوم خویش پس
دعوت کرد ایشانرا وقت سحری بود که بر بالاخانه خود در آمده بود و دعوت کرد قوم را و اظهار کرد دین برای ایشان
ایشان انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیری که کشت او را و بیاید جمیع احوال او در آخر کتاب در ذکر موالات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان توقف کرد وفد ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس ازان مشاورت کردند میان خود
پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان
همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد یالیل بن عمرو را و فرستادند
با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبا در ناحیه مسجد و بود از آنچه میجستند از آنحضرت صلی الله

وفد هوازن

وفد ثقیف

علیه وسلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت
ازین و فرستاد ابو سفین بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد ازان التماس کردند که عفو
کرده شود از ایشان نماز و کسر کنند اصنام را بدست های خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر اصنام
است هر که بشکند و بدست خود بشکنند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی
که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه
خرد تر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی
بلاد خود و ابو سفین و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را و منقول است از عثمان بن
ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن می گریزد و می رمد
از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون آی
از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حائل مے گردد میان من و میان نماز من و قرائت من فرمود آن شیطان است
که او را خنزب نام است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زاء مکسوره و بفتح خا و زا نیز گویند
و بضم خا و فتح زای نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود تعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس وفد کنده
کردم آنرا پس برد خدا تعالی آن وسواس را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون
و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر
کرده و ملحق گشت باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان
لربه لکنود بفتح کاف بسیار نام از حی از یمن شد هشتاد یا شصت سوار از کنده آمدند موهای
سر شانه کرده و سلاحها پوشیده و جبها برد یمانی که حاشیهای آن بحریر دوخته بودند در بر کرده و چون
بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید شما گفت بلی آورده ایم فرمود پس چیست این حریر وفد اشعریین و اهل یمن
در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند و از بر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن آنچه در
واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد بعضی از
اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله

تا الفقه کنیم در دین و بپرسیم از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله
و لم یکن معه شیء و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء و ایشان همه مجتمع هم بیامده اند و در وفادت
زیرا که قدوم اشعریین با ابوموسی بود در سنه سبع بر فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود
دهر بود و طائفه حبشه محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومیکه رقیق تر است دلهای ایشان پس قدوم
آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز غدا نلقی الاحبة محمدا و حزبه * و از ابوهریره آمده که
شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تر است فؤاد ایشان
و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان یمنیست و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی
بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند
پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اشعریین
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت
و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرات بی نظیر بود و در شان او آمده
اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
از اولاد ابوموسی اشعری است بدرستی و روایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان
بسکون میم که قبیله ایست از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی
بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند
بعد از آن فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند
رسول خدا کتاب را بسجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان السلام ......

وفد مزینه

علی میهمان دیگر وفد مزینه بضم میم وفتح زای که نام قبیله ایست روایت کرده بیهقی از نعمان بن مقرن
بضم میم وفتح قاف وتشدید رای مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهارصد مرد مزینه پس چون
اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی
از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محال رضا قبول فرمود برو توشه ده پس ببرد ایشان را
عمر و در آورد شان را در منزل خود چون در آمدیم ناگاه بود از تمر مانند شتر سیاه سفید رنگ یعنی
توده بزرگ پس گرفتند قوم از آنجا حاجت خود را میگوید نعمان وبودم من آخر کسیکه برآمد پس نظر
کردم که یک تمر از آن کم نشده و ابن النعمان بن مقرن مزنی است وبود بر دست وی لوای مزینه
روز فتح وهجرت کرد با هفت برادر خود و ازینجا ظاهر شد که قدوم وی برای اسلام خودش بود

وفد دوس

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست ونفاق را خانهاست وبیت آل
مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بفتح دال نام قبیله که ابو هریره از آنجاست
وبود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیبر در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود
در میان وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس رجوع
کرد بسوی قوم خود وبود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد وبخیبر اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وآله وسلم وذو النور خطاب اوست شهید شد بیمامه
در زمان ابوبکر وبعضی گفته اند بیرموک در زمان عمر بن الخطاب وبود وی مردی شریف لبیب
شاعر رضی الله عنه و در مواهب از ابن اسحق می آرد که گفت بود طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث
میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه
از قریش وگفتند مرا که تو قدوم آوردی در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است
جماعت ما را وبرهم زده است کار وبلد ما را وقول او سحریست که جدایی می افکند میان پدر و پسر و میان
شوهر وزن ومیان برادر وبرادر ما میترسیم که درآید بر تو وبر قوم تو چیزی که درآمده است بر ما پس سخن
مگو با او ومشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش برین حال ومقال تا آنکه عزم وجزم کردم که نگویم
سخن با وی ونشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس من
بامداد کردم در مسجد ودیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک

پس انداخت خدای تعالی در گوش من چیزی از قول وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت
پس گفتم بگرید مادر من بر من مردی لبیبم شاعر تمیز میان حسن و قبیح مانع میشود مرا که بشنوم ازین مرد آنچه میگوید
اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی
خانه خود و در رفتم پیش او چون میخواهد که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین تا حد
کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس انداخت
خدا سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس
خواند بر وی چیزی از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیدیم کلامی بهتر ازان و ندیدیم امری را عدل
تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت دادم شهادت حق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خودم
من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشانرا باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من
آیتی و کرامتی که تصدیق کنند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر جز میان
دو چشم من تا نگویند که این مثله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن دین
ایشان را پس گشت آن نور از میان دو چشم و واقع شده بر سر تازیانه من پس میدیدند
در شب تازیانه مانند قندیل معلق تا آمدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا پس
نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پیر مسن پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو
گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین
محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا
تا بدانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی
اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر او و اسلام آورد
مادر او والله اعلم پس آمد زوجه من و او را نیز گفتم یکسو شو از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفتم تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام محمد را گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و پس تر دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن با ایشان فرمود آن حضرت خداوندا راه راست نما دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشانرا بسوی خدا و نرمی کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان بودم در زمین دوس می خواندم ایشانرا بخدا بعد از ان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سهم داد ما را با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم اسلام وی و جزم کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابوهریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی است که مشتبه شد بسوی دیگر وفد بهرا که نام قبیله ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند رفتند بر در مقداد بن اسود پس ترحیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی است از تمر و سمن و سویق یا آورده و فرستاد پس خوردند از ان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی در خانه بود تا سیر شدند و فرستاد از ان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمی شد تا آنکه گفتند یا ابا معبد و این کنیت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از خوبترین طعام نبود ما را عادت شده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس خبر داد ابو معبد بخبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که وی خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت ببرکت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرائض را و اقامت کردند چند روز بیشتر وداع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد ایشانرا بجائزه با وی و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف است بشام و گفته شد اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم در انجا سید هند چنانکه گفته است شعر یالایمی فی الهوی العذری معذرة + منی الیک ولو انصفت لم تلم + واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان ایشان حمزه بن النعمان بود پس ترغیب کرد آنحضرت ایشانرا در اسلام آوردند و بشارت داد ایشان را بفتح شام و گرفتن هرقل و جایزه داد ایشانرا پس برگشتند بموضع خود و ظاهر این فتح که بشارت داد آنحضرت فتحی است که در ان زمان واقع شده والله اعلم دیگر وفد محارب که نام قبیله ایست و این در عام حجة الوداع بوده و بودند ایشان اغلظ و افظع بر آنحضرت

وفد بهرا

وفد عذره

وفد محارب

وفد صداء

صدا بام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند
و برگشتند با اهل خود دیگر وفد صدا و صدا بر وزن غراب حی است از یمن در سنه ثمان نزد انصراف
از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداء
بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعث نیست من این خدمت را بجا می آرم و ضبط قوم
خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و بازگشت آن مرد بسوی قوم خود بعد از آن قدوم
آمدند پانزده مرد از اهل صدا پس مبایعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش
شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که آن مرد در
ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و بود آن
زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش و پرسید آنحضرت ازوی ای اخا صدا آیا هست
با تو آبی گفت یا رسول الله هست یا من آب در همین اداوه من گفت بریز این آب را در قدح
چوبین پس تر نهاد کف دست مبارک خود را در آن قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان
وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولیکن میگویند چیست حکمت
در آن که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا بی آن نجوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر
بی آن بود ایجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح
زیادت و برکت شد در آن باعجاز نه ایجاد و چنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و
میتوان گفت اتفاقا چنین واقع شد والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه

وفد غسان
وفد بنی عبس

عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد بنی عبس کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند
یا رسول الله جماعه از قراء ما قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که
نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی هست پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم
این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را هر جا که باشید

وفد ازد

کم نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و بسین افصح است
ابو حی از یمن است و انصار همه از اولاد وی اند و او را ازد شنوءه نیز گویند کذا فی القاموس
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری

که گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که گفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم
خود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقتی است
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزیست که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است
که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بر آن خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی ازان چیزی
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده ای که بگوییم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا به قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت حکما و علما اید نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیا بودید یعنی اینها صفات انبیا است که در شما نهاده اند و لیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد از آن فرمود
و من زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویند
جمع نکنید چیزی را که نمیخورید آنرا و بنا نکنید چیزی را که سکونت نکنید در آن و رغبت نکنید در آنچه
شما فردا از وی دور شونده اید و پرهیزگاری کنید خدا را که باز گشت میکنید بسوی وی و عرض
کرده میشود بر وی و رغبت کنید در چیزی که بر آن قدوم می آرید و در وی خلود می کنید پس
برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سائر عباده الصالحین
وفد بنی المنتفق
و صلی الله علی سید رسل الله هادی الخلق الی طریق الحق و الیقین و دیگر وفد بنی المنتفق نام
پدر قبیله است عبد الله بن امام احمد در مسند از پدرش روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بادیه مردی که او را نهیک بن عاصم بن
مالک بن المنتفق می‌گفتند پس دریافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز بامداد و ایستاده در
مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا
بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن
لقیط را بدان که چه میگوید رسول خدا تا باز ندارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم
بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را پس گفت عاصم
بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و ایتاء زکوة و آنکه شریک نگردانی بخدا
چیزی را الحدیث دیگر وفد نخع بنون و فتح خای معجمه قبیله ایست از یمن در مواهب میگوید که این
آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره و در دویست مرد بودند و فرود
آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام و بتحقیق بیعت کرده بودند معاذ
بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زرارة بن عمرو میگفتند
گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده
خری را که زائیده بزغاله را سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت آیا گذاشتی تو زنی را
بر حمل گفت آری فرمود پس وی زائیده است کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله
پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا هست ترا برصی که می‌پوشی آنرا
از مردم گفت سوگند بآنکسی که فرستاده است ترا بحق ندانسته است آنرا هیچ مردی و مطلع نشده بر آن
جز تو فرمود پس این آنست و گفت یا رسول الله دیدم پیر زنی را دهوی را که بیرون آمده است
از زمین فرمود این بقیه دنیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین
که حایل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می‌کشند مردم امام خود را و می‌پندارد بد خود را در آن
فتنه بدکار که نیکوکار است و میباشد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین‌تر از آب اگر مرد پسر تو
دریابی فتنه را و اگر تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را

وفد نخع

پس فرمود خداوند او در دنیا بدوی آنرا پس مرد وی و باقی ماند پسری پس بود آن از جمله آن کسانی
که خلع کردند عثمان بن عفان رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکور اند در باب تعبیر آن حضرت
رؤیا را و ذکر این و بود در مواهب لدنیه واقع شده از سنه سبع تا احدی عشر دیگر وفد و فود در
در وقایع سال دهم مذکور اند اگر آنرا هم با این مذکورات جمع کنیم بعد از آن بذکر بقیه وقائع سال نهم
برگردیم بعد از آن وقائع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود هم یکجا باشد یکی از آن
وفد طی است سابقاً در ذکر وقائع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه
دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام
و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم
چون وفود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد
و از عدی منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت
نمودم و وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آن حضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک وی شدم
و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و برخاست و بجانب خانه منوره خود
روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید
حضرت زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی بر آورد گفتم هیچ پادشاه برای
پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه در آمد وساده از ادیم
محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت بر این بنشین و مبالغه کرد و خود بر روی زمین
نشست با خود گفتم این ارادت و خوی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن
در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت اصحاب دین باشد
بخدا سوگند که نزدیک باشد که مال در میان ایشان بمرتبه کثیر گردد که هیچ کس را نباید که آنرا قبول کند و اگر عمر
دراز یابی به بینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند
و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و نزدیک باشد که بشنوی که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

با وی عنایت بسیار بود حتی که چون لشکار میرفت آن حضرت تا وادی عقیق مشایعت میکرد و عدی
لشکار مولع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال یا زنی دو مرد از
قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان شدند
زید گفت شکر و سپاس مرخدای را که بوجود شریف تو تا تقویت و تایید فرمود دین اسلام را عزیز کرد
و من نمیدانم بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگی را می پرستیدیم
که از ما گاهی گم می شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و این حال شما را زیاده خواهد شد پس نشانها
بایشان انعام کرد و بعضی از اراضی بسهم اقطاع بزید داد و نامه دران نوشت و زید الخیل را
زید الخیر نام نهاده و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کردند دون آنچه گفتند یافتند مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
درین غایت مدح و ثنای زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدوم آورده اند
و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند صفتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند وی
دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه وافدان مگر از حیثیت رسوخ
و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد خولان که نام قبیله ایست و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم
برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را بل
الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند گفتند که در
سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گامیکه درین راه
شتر شما برداشته [illegible] حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت
من آمد بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بندهٔ مسکین حصه الله بفضله المتین که در
حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت
کرد مرا بعد از وفات من گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت انشاء الله
تعالی در مدینه مطهره و درین معنی میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زایر را درجهٔ صحبت معنوی حاصل میگردد

و آنچه بحیث موید و مثبت این معنی است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد ایشان را بوفاء عهد و
ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه داد ایشان را جوائز
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد زهاد بین وزهاد بروزن سحاب الوحی است از مذحج
بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و
حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود و از زاد که این
قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنسرور کشیدند و گفتند یا رسول الله
دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمائی فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن
بخوردند گویا بازداده کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سوء
ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجود صوم نیز موید و موکد آن شد اگر
نه خواست که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتنا نمود و در روزه نفل که در چندین مواضع و مجال
می کشاد نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و مجال نازک است
والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز عنایتی ست و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
مناسب بود بارک الله فی دقایق احکامه و حقایق حکمه صلی الله علیه وسلم و التفات دیگران کرد
که ایشان تحفها آورده بودند و از آن جمله اسپی بود که آنرا مراح می گفتند فرمود تا شخصی برآن
سوار شده و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده گام و تیز تک خواهد بود مردی
از آن قوم گفت که این اسپ بحر است ولیکن کوفتی دارد از ین جهت خوبی ظاهر نشد فرمود
تا اصلاح و پرورش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آن
کس که آنرا آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
در میدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما اراده الا البحر پس آن اسپ را
قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایزها داد بمنازل خویش باز گشتند
دیگر وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله ایست که نسبت کرده می شوند با ایشان غامدیان و بعضی
گفته اند که اسم او عمر بن عبدالله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را که میان
قوم واقع شده بود ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

ازهمه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود به نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت
فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بجانب رفت و نزد آمد و عیبه یکی از شما برد باز آن
جوان عیبه را بدست آورد و در جای منضبط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را
بهمان نهج یافتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد تا
بصدق رسالت وی گواهی دهیم هم آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد بجیله است
بفتح موحده و کسر جیم جریر بفتح جیم بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم منسوب بجبله با صد و پنجاه مرد آمد و
پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک است
اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و داشت
وی رضی الله عنه حسنی بارع و جمالی فایق تا حدی که گفت عمر رضی الله عنه ندیدم من احسن صورت
از جریر جز آنچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و او را یوسف امت میخواندند پس جریر و
قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب
بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز
در سلک آنجماعه انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود چون
بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت شرکت با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنه احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی حنیفه
در سنه عشر بود دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز آنکس
است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید چنانکه در محلش مذکور گردد ان شاء الله
تعالی اکنون بازگردیم به بقیه ذکر وقائع سنه تاسع که بقصد اتصال ذکر وفود باقیمانده است
بدانکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی سلول منافق که رئیس منافقان
بود بیمار شد و مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده
بمرد که باسفل بازرفت و او را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص صادق در آن

مرض بعیادت او میرفت در آن مرض که بمیرد حضرت رفت و بربالین او نشست و او در حالت نزع بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی گفت یا رسول الله این زمان
عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را ندا بیا رسول الله کرد
یا ازوی از پیش خود این لفظ آورد تا دیانت ظاهر این را نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و
عجز و اضطرارش برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت مشابه ایمان یأس خواهد بود
والله اعلم و گفت چون میرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا دران تکفین
کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را داد
ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت آن پیراهن که وی خواست
نداد و در روایتی آنکه پیراهن دومی که وی خواست نداد و لیکن بعد از موت او پسرش درخواست
کرد آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست تا برود و بروی نماز بگذارد و قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم امرزیده شود از هزار زیاده میکردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرائب عجائب است که هیچ بکنه آن نتوان رسید و غرائب تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود
نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر این همه برای خاطر پسرش بود
که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت نبی بی
ایمان سود ندارد و حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر

بود نه از روی حقیقت شاید در ان حکمتی و سری بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی اللہ علیہ
وسلم مخصوص و مستتر باشد و میگویند که یکی از ان حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع
و موافق عبد اللہ بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از انحضرت
مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام و اطاعت انقیاد در آیند و نقل کرده اند که در روز موت
عبد اللہ منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و نیاز مند دعا و نماز انحضرت شد
و از انحضرت آن الطاف و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند
و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر که مسلمانان
عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ کسی
بر قد وی راست نمی آمد عبد اللہ بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وی
کرد تا بار منت وی برود و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعبد اللہ گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
و گفت محمد پیشوای ماست بر وی پیشی نمیکنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب
بنفاق بود حضرت مکافات آن بر وی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل و این سخنان خالی
از ضعفی نیست و موجب تشفی و دافع تحیر نیست و جواب رافع و حاسم آماده اشکال آنست که گفته شود
که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر در استغفار برای منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب
است موخر از موت ابن ابی واقع شده و آنچه از انحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات
بود این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیر می افتد و بعضی گفته اند که نهی
از استغفار برای کسیکه بشرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسیکه مظهر اسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال
طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شد و بعضی بر تقدیر
خبر نهی اگر ثابت شود بعید نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از انحضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبد اللہ و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف
وی بود و بعد از انکه نهی آمد باز آمد از ان و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد اللہ بن ابی را در ضمن

صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند که هذا بحسب الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقت الحال کما هو الکمال دیگر از وقایع سال نهم
موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بروی
گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب آنسرور صف بستیم و نماز
گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی
و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم
الله آنست که جائز نیست زیرا که از شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی
بود و این در غایب معلوم نمیشود و حجت آنکه که تجویز میکنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود
که بودن میت در پیش روی مصلی شرط نیست و ائمه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند
که آنجا نیز نماز بر غائب نبود بلکه زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه او را
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن
عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی
تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در
تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معاویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار
فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را و الان
در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر میرسد که فلان مرد صالح در بلدی
از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بروی میکنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک میشوند
از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است که می کنند فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که هر روز لطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز
بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سلخ ذی القعده

بحج فرستاد وسابقاً معلوم شد که جمهور برآنند که فرضیت حج در سال ششم است وطائفه میگویند
که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است ومختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن سید ما صلی الله
علیه وسلم دران سال بجهت اشتغال بامر غزوات وتشیید احکام وتعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر
رضی الله عنه امیر حاج شناخته با سی صد نفر وبست هدیه وپنج هدیه ابوبکر از خاصه خود گرفت بمکه
فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید ومردم را مناسک حج تعلیم کند واوایل سوره براءة را سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند وجمعے از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف
وجابر بن عبدالله وابوهریره وغیرهم رضی الله عنهم اجمعین نیز درین میان بودند چون
ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای
رسالت وپیغام نکند الا تو یا علی ودر روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد ونقض
انکار مردیست که صاحب معامله است یا کسیکه خویش وقرابت او باشد پس آنحضرت علی مرتضے
فرمود که عقب ابی بکر برو واین آیات را از وی بستان ودر روز حج بر مردم بخوان واین چهار
کلمه را نیز فرمود که بمردم برسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسے که مومن باشد دوم آنکه هیچ
عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد ازین سال هیچ مشرک حج نگذارد ومسجد حرام قربان ننماید
چهارم آنکه هرکس از کافران با خدا ورسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت
بر عهد خود ثابت باشد واگر اصلا عهدے نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان
باشد وبعد ازان اگر مسلمان نشود خون ومال وے هدر باشد وبر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت
علی را سوار کرد وبجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبدالله گوید که با
صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلے است در راه مکه یا ضجنان بفتح
ضاد معجمه وسکون جیم که نام کوهی است قریب مکه برسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش
رفت که امامت کند وهنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضے رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر
صلے الله علیه وسلم سوار در آمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که امیر او مامور بود یعنی تو که آمده امیر
آمده ومن معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم وتو تابع من باشی علی مرتضی گفت بلی مامور

بلکه مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است تا متابع تو ایم ولیکن فرمان واجب الاذعان چنین
صادر شده که آن آیات سوره برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم و
چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک
حج نمود و پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از آنکه
ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله
از من چه واقع شد که قرائت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشد و هیچ
منقصتی بتو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت ادا نمی کند این امر را الا تو یا کسیکه از تو باشد باین جهت کردم و درین آیات
نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از شیعه
نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر را
نصب کرده بود ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت منکر شد این سخن را و گفت
چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما آلان از تقریر تو مفهوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام
حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرائت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون
اینکار نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از ان بمرتضی حواله یافت تو هم عزل راه یافت ولیکن متبادر
از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است ولهذا گفت ابوبکر صدیق امیرم
و علی مرتضی فرمود بل مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در مشکات دو
حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم مهمله و فتح واو بن الحارث عجلانی بفتح مهمله و سکون جیم
منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح خای معجمه بنت قیس بود
و در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من الصحابه بالمدینه
است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردی که دید با زن خود
مردی را که زنا می کند آیا بکشد او را تا باز کشندش اولیاء مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذرد و نکشد
پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن مراد
آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی ان کان من الصادقین

پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی و بر زن خود را پس لعان کردند عویمر و زن وی در مسجد
و چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم
او را فرد حکم پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن اوست که گمان برد که لعان حرام نمیگرداند
زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد لیکن حکم آنست که جدا میگردد بلعان بعد از تفریق یا بی تفریق
چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید بفرزندی که بزاید این زن که
چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین ها سطبر ساقها گمان نمی برم عویمر را
مگر آنکه صادق است و اگر سرخ است در رنگ وابه که او را وحره میگویند بحاء مهمله بفتحات پس گمان نمی برم
عویمر را مگر کاذب پس زائید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را بالنسبت بزنا می کردند نه بر صفت مشابه
بعویمر و نسبت کرده میشد آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبش
از مادر ثابت میشود و ارث میگیرد از وی نه از پدر دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما
که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را به شریک بفتح شین بن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهملتین نام مادر اوست
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که زده شود بر پشت تو
یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود و گواه طلب نماید
آن دارد باز فرمود آن حضرت گواهان یا حد یعنی شریعت اینست گفت سوگند بخدائی که فرستاده است
ترا بحق براستی من صادقم درین قول امید وارم که بفرستد خدا تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا
از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت این را
تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لابد یکی از شما دروغ گوست
و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم مبالغه
کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید ترددی کرد و ایستادگی نمود باز گفت
من فضیحت نمیکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
میان ایشان انجا نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنگرید که فرزند بچه شکل و صورت زائیده است چنانکه
در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب اسمی کردم باین زن انچه میکردم و می بود مراد مران زن را کاری یعنی یا چون حکم خداو شریعت وی چنین شده است در گذشتم از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر را چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار حکم الهی تعالی درینصورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت خدای بروی اگر از دروغ گویان باشد بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان چون ملاعنت کردند مرد و زن هردو تفریق کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه انیست و انچه در حدیث ابن عمر آمده است تفرق بینهما ثابت نیست و نزد جمهور علما فرقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذف و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد و ثابت نگردد بروی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وا رهانید ولیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذب است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب اخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود ان احدکما لکاذب و ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الاخرة پس بدانکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر که مبنی بر ثبوت زنا ست بسبب مشابهت او ساخت بامرد که متهم و موسوم بزنا بود و بظاهر درینجا تمسک و استدلال است شافعیه را بر اعتبار حکم بقیافت ولیکن چون بشرعیت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگرا زانکه لحوق بام و ثبوت نسبت است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قائف می کند با هر که بقیافت دریابد که از کدام یکی ازین دو ست ازان وی باشد و نزد حنیفه ولد هردو ست بحکم شرع اگرچه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار میکنند و می گویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست که اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و تا گویم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نه بود انچه حکم کرده است کتاب خدا می بود مرا و مران زن را کاری دلالت دارد و بر انچه حاکم را مظنه و امارات و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر انچه تقاضا میکند از حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بران مگر در بعض

احکام که امارت و مظنه در ان کفایت کند و یک متمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است
که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در مسجد خفته بودند
بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشانرا
مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول شد و بحی بضم میم و سکون دال و کسر لام و جیم منسوب بمدلج نام
قبیله ایست و در علم قیافت یگانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض از بعض است یعنی
یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت و جزئیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این اجمال
آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود
و چندان حسن صورت نداشت و با در خود که ایمن نام داشت و جاریه سودا بود مشابه واقع شده بود
آنحضرت ایشانرا بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب
اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این
سخن کوفت میکرد چون این قایف ایشانرا دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آن حضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آن حضرت قول قایف را معتبر داشت و بحکم وی
خوشحال شد و ما می گوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود و بسبب
الزام ایشان بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب
تنبیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه کشت مرد دیگر را که یافت با زن خود که زنا میکند جمهور برآنند
که کشته شود در عوض مگر آنکه چهار گواه بگذارند بزنا یا اقرار کنند ورثه آن قتیل اما فیما بینه و
بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را مساس نکنم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش ازان و گفته اند
که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست در ینجا لعنت امر وی و معنی این خبر
دادن است از حال نفس حکم حال من این است و غیرت و غضب من در ینمقام مرتبه است
نعم حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید

که چه میگوید بسبب شما برستیکه وی سعد غیرت ناکست ومن از وی غیرت ناک ترم وخدای غیرت ناک تراست از من واز جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناها را بر بندگان ظاهرا و باطنا و مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت ست در صدد ذات واشارت بآنکه آن از صفات کرام و امجاد سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است اما آنکه تقریر و اثبات اوست ودرین اعتذار است در صدد و راین قول از وی فافهم ومعنی غیرت رشک خوردنست وآن بر محبوب می باشد تا غیر را در وی دخل نباشد وصادر میگردد از آدمی از رویت چیزی که مکروه است ورا بچه تعلق دارد بروی وغیرت حق تعالی بزجر و منع بندگان ست از معاصی ومحرمات تا از جناب قرب دور نیفتند بجهة محبت وعنایتی که وی جل جلاله با ایشان دارد وچنانچه کشتن آنمرد که او را بازن خود دید جایز نیست همچنین روایت ست کشتن یا رجم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود وغیره بسیار است وما وفود را یکجا جمع کردیم در هر سال که باشد چنانکه گذشت وغیر وفود انچه ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید ست با جمعی بسوی بنی الحارث بن کعب وبا او فرمود که سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند درمیان ایشان باش وتعلیم قرآن وسنت کن ایشانرا واگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد برایشان ودعوت کرد ومسلمان شدند بموجب فرموده درمیان ایشان توقف نمود وقرآن واحکام شرعیه ایشانرا تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت وکیفیت احوال باز نمود وحکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف درآمدند سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق و رسالت خود وشخصی را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید واجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد وبعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد وصدقات ایشانرا جمع کند پس عمرو همه را انجا بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد ودر احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری نجاریست وکنیت او ابو ضحاک ونزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بیمن فرستاد وکتابی نوشت در فرائض وسنن ودیات وبا وی همراه کرد ودرین سال مکتوبی بنصاری نجران

وقایع سال دهم از هجرت صلی الله علیه وسلم

بفتح نون وسکون جیم که نام موضعی است بهمین نام کرده شد بنجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را
دعوت باسلام کرد پس انجماعت بعد از مشاورت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده
بمدینه آمدند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر با ایشان رسانند این چنین است
در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه میگوید که ایشان شصت سوار بودند و بست مرد از اشراف
ایشان و سه نفر درین بست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که امیر
قوم و صاحب مشورت بود در ایشان و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و
سکون تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن علقمه که دانشمند
و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان از درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف
و مکرم میداشتند او را و معمول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوانده بود آنها را از کتب متقدمه ولیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت
دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده اند که ابن ابو الحارث علقمه برادری داشت
نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن سود بود میگویند که در اثنای راه استر ابو الحارث علقمه بسر در
آمد کرز گفت بسر در آید آنکه البعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی
کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست که انتظار
ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت وی
گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید
ما را از نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از کرائم اموال
و نفائس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و شتر خود را به تعجیل راندن
گرفت و چون بدست بوس حضرت فائز گشت ایمان آورد و منقول است که چون نصاری نجران
بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و بر کردند و علمهای ابریشمین پوشیدند و دامنها
بر زمین میکشیدند و انگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
ایشان باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان استادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منع شان کنند فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذرید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد
رسول آمدند و هرچند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی با نوشته ما را دعوت
نمود و چون نیز داد آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای شما چه
درین باب چیست بازگردیم به یار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابوالحسن
رای تو چیست گفت رای من آن است که این جامهای فاخر و انگشتری های طلا از خود دور کنند
جامها بر رسم رهبانان پوشیده به مجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند و سلام کردند
آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بخدا که مرا براستی بعث فرموده که این قوم نوبت
اول که به مجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان ابا
کردند و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد تا آنکه با آنحضرت
گفتند چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب سلام شما نمی گویم اقامت درین بلده تا جواب
این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من
الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد مصر و مستمر
گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه بر سر مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت کردن و بهله
بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنی ترک یقال بهلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار اصل ابتهال این است
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعائی اجتهاد کرده شود و در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت
کریمه نیز بر معنی محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت
قصه مباهلت در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب
گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید و مباهله نکردند
هیچ قومی هیچ پیغمبری را مگر آنکه هلاک شدند و چون خواهید که بر دین مألوف خود ثابت و درست
باشید مصالحه کنید با این مرد و به یار خود بازگردید روز دیگر صباح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متهیئ مباهله اند حسین بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا در عقب
آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان الله
آنچه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و
حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث بن علقمه که بزرگ دانشمند ایشان بود گفت ای
قوم بدرستیکه من روی چندی می بینم اگر بخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل میگرداند
بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله می کردند
مسخ کرده می شدند بصورت قردة و خنازیر و هر آینه می ریخت این وادی بر ایشان آتش را و بیخ بر کنده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذشت که تمام
نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
اینکار از ما نمی آید فرمود پس بمحاربه آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست و لیکن
مصالحه میکنیم با تو برآنکه هر سال دو هزار حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد
و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز دهیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
روی نماید عدد ثلثین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که ربا نخورید و بر ما مقاتله نکنید پس
برین جمله مصالحه تمام شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و آن گروه
تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن
تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد با شما
بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آن جماعه ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و به تبعیت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمانان
شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم
که بمنزل خود رفته و پیش رحل خود خفته و بعد از آن برخاسته و پالان شتر خود را معکوس بر پشت
شتر خود نهاد چون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت پالان را مقلوب بر
شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینخبر داده بود گفت

اشهد ان محمداً رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم
می گردد اگر خصم مصر گردد با وجود ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علماء سلف و
خلف و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نمیگذرد بروی یک سال از روز مباهله
والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید
مملکت او را قسمت فرمود بعضے ازان بر پسر او شهر بن باذان و بعضے ازان با بی موسی اشعری و با
یعلے بن امیه و برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسری
پس مسلمان شد در دین اسلام در آمد چنانچه سابقاً در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسرے فرمان آنحضرت پاره کرد ذکر گذشت و نیز درین
سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما بیمن هر یکے
را بمخلافی بکسر میم و سکون خا معجمه فا در آخر بمعنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن دو مخلاف دارد
مخلاف معاذ بجانب علو است بصوب عدن و بود از اعمال جند بفتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه
در انجا مسجد ایست مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد بایشان که آسان گیرند
کار را بر مردم و دشوار نگیرند و بشارت دهید بخیر و ترسانید و نفرت نه دهید ایشان را و گفت معاذ را که تو می آئی
قومی را از اهل کتاب و چون بیابی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا پس
دور دار خود را و پرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان
و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس گزیده و چیده چیده بگیری زبدی و خسیس را با ایشان گذاری
و پرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی رواه
البخاری بعد ازان فرستاد خالد بن ولید را هم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد ازان فرستاد علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر و سعید نوار و بست برای وی رضی الله عنه لوائی و دستار
بست بر سر او بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سیاه بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب

نمودند اعنی دیگرے از جانب قتال قریب بسیری و فرمود اے علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ مینمودم و فرمود
برو با ساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند القوم را تحریص کن بر لا اله الا الله اگر قبول کنند
اگر قبول نمایند ایشان را امر کن باقامت صلوٰة اگر اطاعت کردند ترا به فرمائی تا صدقات اموال بر فقرا خود صرف کنند
اگر این را قبول کنند متعرض مشو با ایشان به هیچ وجه و ما ناکرا اعتبار ترتیب میان صلوٰة و زکوٰة بجهت فضل
تقدیم است بر سائر عبادت نه آنکه فرضیت زکوٰة موقوف است بر قبول فرضیت صلوٰة و تخبیکه صوم
و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوٰة فرض دائمی است و اتمام نمود لصدقات
که حق خلائق دران است و صوم در سالے یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوٰة
و آتوا الزکوٰة معاً مذکور است بر هر تقدیر درین مقام باین دو فریضه اتمام واقع شد و در قصه معاذ اتمام
مقصود بر فریضه زکوٰة واقع شده و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه همین عرض کرد یا رسول الله
مرا بدیار قومی میفرستے که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت
ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدین منقبت ناطق گشت که اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و حقانیت وی نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود اگر هدایت بخشد خدا تعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هرچه طلوع کرده است بران و
آفتاب غروب کرده یعنی از تمام دنیا و هرچه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه هدایت و علو شان
او پس علی مرتضی دران دیار علم دعوت اسلام افراشته مقدم جهاد و محاربه ثابت داشته جمعی
کثیر را هدایت نموده در ربقه اسلام درآورد خصوصاً قبیله همدان از اهل یمن که یکبارگی همه مسلمان شدند
پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام این قبیله اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد
آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مروی است و صحبت بوسیده است که حضرت
خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود بعد از آن علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی بعد ازان فرستاد
تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که من دران لشکر بودم چون
خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی کنیزکے را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی
صحبت داشت مرا با وی کدورتی و ناگواری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکنند

وگفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود و از آن در
خمس آل محمد واقع شد بعد از آن بنصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم
اذن یافت به قسمت خمس ذوی القربی و از آن نصیبه است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه
بنصیب وی آمد بریده گوید چون به نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم
فرمود ای بریده مگر علی را دشمن میداشتی گفتم آری فرمود ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری زیاده کن
وی بیفزا زیرا که نصیب او از خمس بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت
رنگ چهره حضرت از این گفتار برافروخت و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من است و من از ویم و او دوست
شما است هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت
بریده از علی آن بود که وی وطی کرده است جاریه را پیش از استبراء و این محل انکار نیست چه مسئله استبراء مسئله
فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی الله عنه بجای رفته باشد و بر هر تقدیر آنچه در خم
غدیر از املای شان علی و ترغیب بر موالات وی واقع شده باعث بر آن همین شکایت بریده
از وی بود چنانکه در قصه خم غدیر بیاید ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران آنحضرت هیچکس
نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب و غیره احباب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال
علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد
که در همین یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از وقائع کلیه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم و قول اخیر راجح و مختار است
از جهت ثبوت دلیل آن الی هر تقدیر از جهت اشتغال بر ریاست در احکام و تعلیم مبانی دین اسلام خود
بحج نرفت و ابوبکر صدیق را امیر فرستاد تا مردم حج گذارند و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة
الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم را تعلیم احکام حج میفرمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود
بگیرید از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و نبینم شما را و اطلاق حجة الوداع بر این حج
است در احادیث و کتب آن در مواهب میگوید که ابن عباس مکروه می‌پنداشته که حجة الوداع گویند
و وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه یا از تودیع حج واسطه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکنند و ذکر این انکار ابن عباس

سولم می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و وفود عزم نمود بحج
آن بحج و اعلام کردند و ندا در دادند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف
پس مردم آمدند بمدینه خلق کثیر و آخر ذی القعده که پنج شب روز ازوی باقیمانده بود و در آمد بمکه صبح تاریخ
چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و احصا بیرون بودند بعضی نود هزار گفته اند
و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند که هر
هر جانبی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمد بست و پنجم ذی القعده و غسل
کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و مطیب شد و جامهٔ احرامی پوشیده و از خانه بیرون آمد
و نماز پیشین در مدینه گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقصر گذارد و احرام بست
و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر باز تلبیه گفت باز
چون بر پشته که برابر بیدا است بالا بر آمد دیگر باز تلبیه گفت و ازینجا است اختلاف روایات که بعضی بعد از
نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الان مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات
بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از بر آمدن بر پشته بیدا هر کس هر وقت که شنید که پیش ازوی
نشنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام
ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده و لبیک اللهم لبیک لبیک و سعدیک
والخیر فی یدیک لبیک والرغباء الیک والعمل و آواز بلند میکرد تا همه صحابه رضوان الله علیهم شنیدند
و فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز ها
باحرام و بعد از تلبیه دعا می کرد و میخواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار
و مرکب وی شتری بود بر وی پالانی بود کهنه و بالای شتر نه شقدف و نه محمل و نه هودج و نه محفه و چون
بمنزل عرج رسید غلامی از آن ابوبکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود در دست وی بود ایشان انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت
ابوبکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابوبکر برخاست و او را بر سبیل تادیب میزد
و ما تا که باعث بر زدن ابوبکر را بجهت گم کردن شتر مذکور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت وقع شتر

که غلام وی کرد آنحضرت تبسم میکرد و فرمود محرم را به بینید که چه میکند انظروا الی ہذا المحرم بالصنیع فدیة
برمی چنین است نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه باعتقاد جنایت جزا واجب نشود و از
روضة الاحباب معلوم میشود که آخر زاد یافته شد چون بابواء رسیده بفتح ہمزہ و سکون موحدہ و با ودان
آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام دو موضع است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه
حمار وحشی بهدیه آورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار وحشی
که می چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی
پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن
محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة
مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود ہود و صالح علیهما السلام درین وادی می گذشتند بر دو
شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهاے ایشان عباهای پشمین و ردای ایشان گلیمها و
تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق رسید
گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسی
را که فرود می آید از وادی تلبیه میکند کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است
یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان
بود که بحج مے آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند وحی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بجهت کمال علم و یقین
است بدان گویا که الآن می بیند آنرا و بعضے می گویند که این رویای منام است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در منام ایشان را بآنحال دید درین سفر یا پیش ازان و الآن بعلاقه حال حج تذکر آن
نمود و بعضے گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوت الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس
اگر بحج بیایند چه مانع است و حج ایشان اجتماعت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج برآمده بود و
ایشان را درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح
مطهره ایشان متمثل مے شود و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسری موسی علیه السلام را هم در قبر دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این جز با تمثل هم
در یقظه نباید و هم در منام در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد
و بالاتر ازین کلامی است بس عالی که درک عقول محبوس مضیق ناسوت بدان نرسد و آن این است
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را بدان حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که دران ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضے ازین طائفه در تحقیق زمان
و مکان مذکور است و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسرف رسید و سرف بروزن کتف
نام موضعی است بر یک منزله از مکه معظمه عائشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود
چرا میگریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرموده اند و غمگین مشو این را خدا تعالی بر دختران آدم علیه السلام
نوشته است عملی که حجاج میکنند بکن اما طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه در مسجد است و حائض را در مسجد در آمدن
جائز نه و عائشه رضی الله عنها احرام بعمره مجرد بسته بود و چون برآوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام
خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز قارن بود و فرمود
که غسل کن و احرام حج بر بند و احرام بستن حائض و نفسا را درین حالت جائز است غسلے بکنند و احرام
بر بندند چنانکه در ذی الحلیفه اسماء بنت عمیس که زوجه ابوبکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزائید
حکم شد که غسل کند و خرقه بر بندد و احرام کند و در آخر عائشه قضای آن عمره که ازوی فوت شده بود کرد و
آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله
و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آن را معلا گویند و کدا بفتح کاف نیز نام آن جبل که در اعلی است
بمکه در آمد و متعارف درین روزگار در آمدن بمکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است اما وقت
چاشت ابهتی و جلالتے دیگر دارد و علما گفته که اگر امام خواهد ترغیب در آنچه حضرت رسول علیه السلام امام بود
و امام را در روز در آمدن مجبوب‌تر بود تا مردم به بینند و اقتدا کنند و چون بدر بنی شیبه که آن را باب السلام
گویند برسید و کعبه را مشاهده کرد و این دعا خواند اللهم زد بیتک تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در
بعضے روایات آمده اللهم انت السلام ومنک السلام فحینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما
و مهابة و در آخر این ورد من حجه او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه
روان شد و تحیت مسجد گذاردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیت مساجد دیگر نماز است وطواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه
داد آنرا و رفع یدین نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال مے کنند اینچنین گفته است در سفر السعادت در
فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع
در طواف کرد و خانهٔ کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحیه نیز گویند
و هیچ مکانی دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد مگر
در میان هر دو رکن یمانی و حجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار و ابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنه در اول آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم
انی اسئلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج
دعائی را و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است و با وجود اگر آن بتبرک و تیمن بمنقول و ماثور
کنند حسن است و در سه شوط اول تعجیل رفت و گامها را نزدیک می نهاد چنانکه کشتی گیران روند
و این فعل را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک را از زیر بغل راست بیرون آورده بر بالای دوش چپ
انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص به سه شوط اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت
و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه
دادی و آن چوبی بود کوتاه سر کج مشابه بعصو لجان و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود
و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و در ای غفر که خادمان برای مصلحت ستر و غیره همراه
میداشتند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان بیت است و بجانب یمن است اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی و در بعضی روایات
استلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آنرا بوسه میداد و روی مبارک و لبهای شریف
خود را بران می نهاد در حالت استلام میگفت بسم الله الله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و بر آن
سجده میکرد آنگاه می بوسید وی و لذتی که طالبان و عاشقان را در بوس کردن لب حجر که جای
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول بآن وقت خاص است و زبان
وقت از تعبیر آن کوتاه است ذوق این نشناسی بخدا تا نچشی و این دو موضع است که تغییر نیافته
و دست تصرف خلق دران نرسیده است یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در وقت هجرت دران درآمده ونشسته بود وچون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
ومقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است ومراد اینجا بموضعی
است که این سنگ درانجا نهاده اند واین آیت را بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی ودو رکعت نماز
درانمقام بگذارد ومقام را در میان خویش وکعبه گردانید وگذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است
نزد ما ودر هر جا که بگذارد از مسجد جائز است وافضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند ودر رکعت
اول فاتحه خواند وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت ثانی فاتحه وقل هو الله احد وچون از نماز فارغ
شد باز نزد حجر اسود آمد واستلام کرد پس از در میانی بیرون شد وبسوی کوه صفا رفت وچون نزدیک
صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله وگفت ابدأ بما بدأ الله به پس بالای
صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید وبر بالای صفا بایستاد وکعبه را مستقبل شد وتکبیر فرمود وگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ودر روایت آخر وعده زیاده آمده ودعا کرد وفرمود اللهم انا نسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا
الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل
مذکور گفت ومیان آن دعا می کرد بعد ازان فرود آمد ودر موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی
است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام
ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم وبعد ازان فرود آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان
صفا ومروه میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم ونیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود وچون
از وادی بگذشت باز آهسته رفت والان الامتی برای نشانهای محل سعی در دیوار حرم نهاده اند
که آنرا بین المیلین الاخضرین گویند واز صفا بمروه میرفت واز مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین
کرد وختم سعی بمروه کرد وهرگاه بمروه رسیدی همان اذکار ودعوات که در صفا خواندی در مروه نیز
خواندی وپیاده سعی کرد وچون بسیار شد ازدحام مردم از جهت سرعت اهل سعی ومردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرای او برآمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا
محمد تا مخدرات وابکار از خانها برآمده بودند ونبود پیش آنحضرت هیچ شاطر دفع ودور باش ونبود شیع

چون سعی تمام کرد فرمود هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید چون بر بعضی صحابه برآمدن از
احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می شدم و درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه
از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود
صد شتر بود حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کردهٔ گفتم اهلالاً کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام حج
بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که
جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند باحرام باقی ماندند فاطمه زهرا و امهات مومنین
که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرموده آنحضرت
از احرام برآمدند بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین سه بار
ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل این در روز حدیبیه
نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور و گفته که دور نیست
که در هر دو حال باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه
متعین است همین بجهت توارد و تظاهر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت
احد و اثنین و ثلاثا و اربعا و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد با مجموع خلائق
و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز احرام حج بست و چون بمنا رسید تا زوال فرمود نماز ظهر و عصر
گزارد و شب در آنجا بیتوت فرمود چون آفتاب بلند شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضی از صحابه
تکبیر می گفتند و بعضی تلبیه می گفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر تسبیح و تحمید است و بلفظ
تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسب الحکم آنجا خیمه زده بودند آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا بگذارد
و چون آفتاب بگشت فرمود تا به راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و به بطن وادی در آمد و خطبه
خواند بغایت بلیغ و شامل و در آن خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و رسوم
شرک جاهلیت بکلی برکنده و صنائع جاهلیت را پا سپر ساخت زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما مثل

حرمت این روز شما این ماه و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و ببلد مکه معظمه است و فرمود هر چیز
از امر جاهلیت نهاده شد در زیر پای من یعنی از رسم‌ها و رسوم و اوضاع جاهلیت همه را ابطال کردم
و کالعدم ساختم و عرب را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که پا بر آن گذاشتم
و در حقیقت بیان نمایند که آنرا زیر پای خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و نهاده است یعنی اگر
بر دیگرے دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و بدرستیکه
اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون ابن ربیعه بن الحارث است و ابن ربیعه
در بنی سعد بسته رضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود و این قبیله مشهور
بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است
و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد در محاربه که میان بنی سعد
و هذیل بود سنگی بآن پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون برایشان داشتند و آنحضرت
علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب از دعوی آن باز داشت و فرمود رباهای جاهلیت موضوع
است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا میخوردند و دعوی این دیون که ربا بود بر یکدیگر داشتند
این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول ربای که می افگنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه زنانرا است
بر شوهران و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود پرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق
زنان که گرفته اید ایشانرا با مردی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فرج ایشانرا بکلمه وی
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست برین زنان که پی سپر نگردانند فرشهای شما را بهیچ کس که شما
مکروه میدارید آنکس را یعنی مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور بزنید ایشانرا بزدنی
سخت مولم و مر زنانرا بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام
در میان شما چیزی را که هرگز گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خدا است عز و جل و بعد از خطبه
خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد شما را
از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت
بچه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرمودهای خدا را بما رسانیدی و ادای نصیحت بواجبی کردی

وآنچه بر تو از حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گزاردی و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس بانگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید بسوی مردم و فرمود اللهم اشهد اللهم
اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز است که سینها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دوم
نیکو خواهی برای مسلمانان دیگر سوم لزوم جماعت مسلمین و فرمود باید که حاضران مجموع آنچه گفتم بغایبان
برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث مادر عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر را بیاشامید تا مردم ببینند و دانستند که
روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان عرفات تا ضعف مانع از اذکار و ادعیه نشود
بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت برآورد و نماز ظهر و عصر را
جمع و قصر گزارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت و نفل و تسبیح نگزارد
و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود نیکو بشنو میگویند که آن چه مقام است که در وی
فرض از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است بجهت
نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت اختلاف
است نزد خلیفه بجهت این روز است و جمعی شافعیه نیز برانند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه
و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشانرا از آن منع نکرد و تقریر نمود دلیل است
بر آنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود تا قصر خود
بجهت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای رکعتین فرمود اتمام کنید
ای اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافریم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سوار شده بموقف
آمد و دامن کوه عرفات که آنرا جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگها سیاه بزرگ که آنجا است و آنجا عمارتی است
در ریگ در آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآن تشخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخره است بایستاد و در ساعت در هر مکان دران امکنه کرد وقوف شریف
را دریافته باشد و برآمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام نزدیک همین صخرات مستقبل
قبله بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال درین مقام بسیار مطلوب است
و آنحضرت بیکبار دست و این علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها را بر سینه برداشته بود بمحو خواننده

مسکینی دعا که درین روزها ماثور است بسیار است و در آنچه در سفر السعادت مذکور است کفایت است و
دیگر دعا طویل است که در اوراد مذکور است و فرمود فاضلترین دعائی که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند
درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
تا آفتاب تمام غروب کرد روان نشد و در روز عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار ایمان و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت
[illegible] و متوالی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غمگین تر و غصه خورنده تر در هیچ
روزی چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان بسیار آدمیان مگر در روز بدر
که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میداد صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف
بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده است و نیز در حدیث آمده است که مباهات می کند حق جل وعلا
بر فرشتگان بادمیان و میگوید ایا و چه چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و
و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده کنان آزاد کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم
گناهان ایشان را و هر که یکساعت وقوف کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب
بایستد زیرا که ایستاده رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب کرد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور و عید
اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و طول مدت فرقت فهمیدند و
شکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز باین معنی مستشعر شد و گریه
کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و مهار شتر کشیده
میداشت و میگفت ای مردمان آرامیده باشید و ساکن که نیکوئی نه در شتافتن است و برهیزگاری در تعجیل
نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و ورود نور و استقرار آن و حضور و علامت استقامت
حال و جمعیت آن است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و ناشی از
دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت در نماز که بعضی بیخردان و ابلهان کنند برین است و از راه
مازمین بکسر زاء بر صیغه تثنیه که نام دو تنگ راه است یکی میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان منی و مزدلفه رجوع کرد و
همان طریق که در رفتن عیدگاه مسلوک میداشت از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن بسوی [illegible]

پس سلوک کرد آن حضرت از طریق مضیق بفتح ضاد معجمه آمده و المأزمین برگشت و در اثنای طریق مهار شتر اندکی
فرو گذاشت چنانکه میان سریع و بطی سیر رفت و چون بفراخ جایی رسیدی قدری بشتاب برآمدی و چون
بلندی رسیدی زمام ناقه فرو گذاشتی تا بآسانی بر رفتی و در مجمع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد بجانب شعب
از شعاب راه و در کوه را گویند و فرود آمد و بول کرد و وضوی سبک ساخت نه باسباغ و اکمال آنچنانکه
برای نماز میساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر
است یعنی در مزدلفه یا نماز عشا گذارده خواهد شد پس سوار شد و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا
و عرفات و قریش در جاهلیت همین جا وقوف میکردند و بعرفات نمیرفتند و میگفتند ما همسایهای حرم خداییم
از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز شام
بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آمدند و شتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند باز اقامت گفتند و
نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ نماز نگذارد و
ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در عرفات بود میان
ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی و نزد امام ابوحنیفه
و بروایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمده و از ترمذی
تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا درینجا در وقت خود است بافراد اقامت
و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام والله اعلم و آنحضرت
علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بدمید و احیای شب نکرد با وجود کمال مواظبت بران
از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
نه پیش از وقت چنانکه بنظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که نماز
از وقت گذارد و مراد پیش از وقت معتاد ظهور صبح ظهور تام بی شبهه است نه بتحقیق ظاهر شد طلوع فجر
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن
تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس در مشعر بایستاد و روی بقبله آورد و بدعا و تضرع
و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس آورده
که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را که البته او را از

مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را بخشی
در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده گردانید دعا را جواب آمد اجابت کردم ای
محمد پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما در وقت خنده
تو را در این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود که عدو الله ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و بواویلا فریاد کرد پس
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد با امت درینجا واقفان عرفه اند و اینجا
گفته اند بعضے که حج مکفر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد
و عاجز آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داؤد و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار است
اگر صحیح است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء است و ظلم نیز ما دون شرک
است و بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و
ظاهر احادیث عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکرے بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس
بمنا روان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر
از نخود و خرد از بندق از ابن عمر مثل بعره غنم آمده و این رمی را حذف گویند بفتح خا و سکون ذال
معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از
زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه
کفایت میکند و اگر برای سه روز دیگر بردارد هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای
ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است
و بعضے گفته اند که اگر ازین هم بیشتر بردارد بهتر شاید که بعضے ازان در جاے بیفتد و کم شود اما در حدیث
بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزها را از غبار پاک میکرد و نزد بعضے
اگر بشویند بهتر است و در رمی بحصای نجس دو قول است و درین راه زنی از قبیله خثعم بفتح خاء معجمه
و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و بر پشت
شتر نمی تواند نشست و ما حج کنیم از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که ردیف آنحضرت بود بان

زن نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل بن عباس خوش روی و خوش موی و سفید و صاحب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل حجاب می ساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت پیچید گردن فضل را گفت عباس چرا پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله فرمود دیدم مرد جوان و زن جوان را ایمن نشدم بر ایشان وسوسهٔ شیطان را و هم درین راه پیر زنی پیش آمد و از مادر خویش خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتری می بندم بیم هلاک است آیا حج بگذارم از جانب وی فرمود اگر بر مادر تو دینی می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت آری می گذاردم گفت پس حج از مادر خود بگذار که دین خدای بگذاردن اولی است و درین حدیث دلالت است بر جواز نیابت در حج و درین مسئله تفصیلے است مذکور در فقه و چون در بطن محسر بضم میم و کسر سین مهمله مشدده رسید که وادی است در اول منا شتر را سخت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است بر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و روان شد این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن مذکور است و ازین جهت این را محسر دانند که فیل درین محل بخسبید و در ماند و تحسیر در لغت عاجز و در مانده و منقطع گردانیده است و این وادی عاجز و منقطع گردانیده فیل را از سیر تا اصحاب فیل را از در آمدن مکه معظمه و عادت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم این بود که از موضعی که بر عدو دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بودی به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه لوط و خانهای ایشان رسید زود گذشت و صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و همچنین براه میانه میراندند تا اسفل وادی وقت چاشت آمد برابر جمرة العقبه بایستاد و جمره در اصل بمعنی حصاة است یعنی سنگریزه پس از آن غالب آمد بر آن مواضع که در آن رمی جمره می کنند و آن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیایند اول بروی بگذرند بعد از آن جمره وسطی بعد از وی جمرة العقبه و عقبه راه بر آمدن کوه و این جمره در دامن کوه واقع شده و این بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشته برابر این جمره آمد و بایستاد و کعبه مکرمه را بجانب چپ گذاشت و منا را بجانب راست و هفت سنگ ریزه انداخت و با هر یک تکبیر میگفت رمی جمره سواره درین روز بود و در ایام تشریق که رمی جمرات ثلث کرده پیاده کرد و اگر آنرا نیز سواره کنند نیز جائز است ولیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه در سنت آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و خیف مکان

منحدر از جبل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در میانه وی گنبدی که در صحن اوست
مکان خیمه پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و در آن مقام که منزل او بود خطبه بلیغ خواند چنانکه آواز به مجموع خلائق
که در منازل و خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آن مر ایشان را از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در آن خطبه اعلام کرد خلائق را حجت و ذکر و فضل آن
نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردیده برابر هیئت و وضعی که اول داشت در روزیکه پیدا کرد خدا تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آیند پروردگار خود را و بپرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که نگردید بعد از من
گمراه و در روایتی کافر که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر آئینه حساب میکند حق تعالی و رسول خدا خلق را بر
خویش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو گواه باش و باید که برساند
این احکام حاضر بغائب و مردم را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت
و فرمانبرداری کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و مخالف دین و شریعت نگویند و نکنند و فرمود اعبدوا ربکم
و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا به منحر آمد و آن موضعی است مشهور
در میان بازار منا که آنرا منحر الیوم میگویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای
عمر شریف و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام مینمودند
و هر یک خود را نزدیک آنحضرت می آورد و در روایتی میخرید تا نخست او را نحر کند وی و هفت شتر را علی مرتضی کرم الله
وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته شد و تناول فرمودند از
گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود علی را امر با آن داد که پوستها و جلدهای شتران را بر مساکین
قسمت کنند و جزار را از آن چیزی ندهند و اجرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آنحضرت از جانب نساء شریف خود گاو را و در روایتی نحر کرد از عائشه رضی الله عنها گاو را و گویند که
در آنروز گوسفند نیز ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و نحر مخصوص بیک جای
اماکن نیست حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و استره در دست گرفت نظر کرد

در روی معمر این گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول خدا
بر نرمهٔ گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت معمر والله
یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آئینه نعمت خداست بر من و منت اوست عز و جل
بر من تعالی اجل گفت آنحضرت آری هم چنین است وآن نعمت های عظیم است آنگاه اشارت فرمود بحلاق
تا ابتدا بجانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است و در حدیث متفق علیه که در مشکوٰة آورده
تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضے جانب راست حلاق اعتبار کنند و چون از حلق جانب راست
فارغ شد آن موهای را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را بابوطلحه
انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و وی از جهت و در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد
و ابوطلحه از موهای جانب راست نیز نصیبے یافته بود و پیش از همه و این فضل و عنایت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و چون از حلق فارغ شده
و مردمان همه یکتاره موی یا دوتاره موی نصیب رسید ٥ مرا از زلف تو موی بسند است ٭ فضولی
میکنم بوی بسند است ٭ تا آخر ناخن انگشتان مبارک را تقسیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بعضے
صحابه حلق کردند و بعضے تقصیر کردند و حلق را تفضیل داد بر تقصیر چنانکه گذشت بعد از آن پیش از زوال
بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض اوست و این را طواف افاضه خوانند
و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت
بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کنندی
من خود فرود آمدی و آب را از چاه بر کشیدی شما را به سقایت اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار
یعنی اگر من اینکار بکنم بعد از من سنت گردد بر امت و مردم همه باینکار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما
غالب آیند و نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو برای آنحضرت عرض کردند پس
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و حاجت که
از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضے گویند که ایستاده آب خوردن مخصوص است
بزمزم و بقیه آب وضو است و این مبحث در بیان عادات شریف گذشت در فصل شرب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضے میگویند کثرت ازدحام بود یا بقصد اشراف

بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آنرا معلوم کنند
و بعضے میگویند در پای رحمتی بر بعیر از روی ضرورت طواف سوار کرد و ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد
و در زمان منی باز گشت و نماز ظهر را در منا گذارد همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم بروایت دیگر
از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضے علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی وی دو کس اند
جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود برسول خدا و بعضے ترجیح حدیث ابن عمر
میکنند که متفق علیه است در حال وی اعلم و اجل اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین
آنگوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن بسببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرد اولا پس چون مراجعت فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و در روز
دیگر بعد از رمی جمره انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن
جمره است که بمسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون
از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسے
سوره البقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همبرین طریق رمی کرد
از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و روان
شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد
در ساعت بی توقف بازگشت و در این محل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما درین دو وجه میگویند
یکی آنکه این جمره در طریق است از دحام عظیم بود و جای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا در عقب عبادت
چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است والله اعلم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر بفتحتین یعنی برآمدن از منا و یوم النفر روز سیوم عید را
گویند و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منا باز کنند و روان شدن از عرفات را افاضه گویند
و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضے از روز چهارم که روز سیزدهم در آخر
ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روان شده در محصب بضم میم و فتح حا و صاد مهمله مشدده که مکانیست
بیرون مکه حصبا یعنی سنگریزها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و آنرا
الابطح نیز خوانند و ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزها دقیق باشد چنانکه در وادیها و رودها می باشد

ومکه را بطحی و ابطح نام است ازنجا است و ظهر و عصر و مغرب و عشا انجا گذارد و این تحصیب بعضی علما میگویند
امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عهده دار بار خانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه انجا زد لیکن آمد و همانجا نزول
کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منا فرمود انا نازلون غدا انشاء
الله تعالی بخیف بنی کنانه و کافران در همین مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب
آمیزش نکنند و مناکحت و مواصلت ننمایند تا انوقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزول در محصب قصد کرد که شعائر اسلام ظاهر کنند در ان محل که
ایشان شعائر کفر ظاهر کرده بودند و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب آنست والله اعلم که توقف و امهال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا وقت عشا به جهت انتظار عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید توقف کمتر ازین نمی
کرد چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبدالوهاب متقی قادری شاذلی
رحمة الله علیه رحمة واسعة از منا به محصب آمد نماز ظهر در همین مقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا
فرمودند و همین قدر را در احراز شرف و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند و هذا القدر یکفی
بزاد و انشاء الله تعالی و اندکی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف
واجب است بر غیر اهل مکه و در وی طواف رمل نکرد لیکن رکعتین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است
مطلقا واجبا کان او نفلا و ام المومنین عائشه رضی الله عنها درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را
اجازت داد و برادر او را عبدالرحمن با وی فرستاد تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه
آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا
فرمود و بر رحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند و از جانب سفلی مکه که آنرا کدا گویند بضم کاف بر خلاف
راهی که از ان در آمده بود که اعلای مکه است برای چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق در رفتن و آمدن
برآمدن و بعضی نقل گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلای شان بیت الله بود و بیرون آمدن
از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز به تخمین بود و در وقت
وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمده است که هیچ اقربه نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت
خود را از حضرت رب العزت در خواهد الا حاجت وی روا گردد و ملتزم ما بین حجرالاسود و باب کعبه را گویند زیرا که
التزام میکنند آنرا و می چسبند بدان و مسافت ما بین ان یک ذراع است چنانکه یک کس دست بر در باشد

وبر دیگرے بر حجر و این التزام مستحب است که بعد از طواف وداع بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و بنفس نفیس خود
دلوی از ان بکشید و بخورید و بقیه آن را در چاه انداخت و در وقت وداع پای پس رفت متحسرا باکیا همچنین
سنت از وقت وداع خانه کعبه نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد
چون در راه بمنزله روحا رسید در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند
مسلمانانیم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودک خورد را از محفه بر داشت و
پیش آورد و گفت یا رسول الله طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و
چون بذی الحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بخانه
وقت چاشت بود و از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم مبشر چیزی
باهل خانه بفرستد تا ایشان استعداد و تهیه قدوم وی کنند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی
وظهور آثار قدرت نامتناهی وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه و ملاحظه شرف و بزرگی
این مقام عالی سه بار تکبیر بر آورد و بعد از ان بسنت مستمره خویش که در وقت قدوم بلده داشت و شکر آن
و اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت در رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده واعز جنده فلا شیء بعده پس بمدینه
مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة والاتمام **وصل** و در اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم
رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک سوی یاران کرد و فرمود الستم
تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم بمومنان از ذاتهای ایشان
چنانکه در قران مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی آمده است که سه بار فرمود
این لفظ را و معنی آن است که من امر نمیکنم مومنان را مگر بانچه صلاح و نجات و خیریت دنیا و آخرت
ایشان در ان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز می خوانند قالوا بلی گفتند صحابه آری
تو نزدیکترین و دوسترین مومنانی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است که فرمود گویا مرا بعالم
عالم خوانده و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری بزرگتر است
قران و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق

وصل

آنها که چه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
آنگاه فرمود خدا مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه خداوندا کسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده وانصر
من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذارد یاری مده کسی را که فرو گذارد یاری
ده علی را وادر الحق حیث دار وبگردان حق را با علی بهر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را عمر رضی الله
عنه بعد از این حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب که صبح کردی و شام کردی و گشتی
مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة
بدانکه این حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریض و ترغیب است مر مومنان را بر
محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد
علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او
بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تمسک کرده اند در ادعای نص قطعی بامامت بدلیلی که قول
آنحضرت است اولی بکم نه ناصر و محبوب والاحتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن با ایشان
و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست وی و همین شناخت از آ
هر یکی را از صحابه و این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است
و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند بدان مر علی را در وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت
وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت
وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت و آل من والاه موضوع است زیرا که وارد است از طرق متعدده و
تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی و کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق المحرقة و گفت شیخ ولیکن ما
میگوییم شیعه را بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث
متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست و
با وجود خلاف در صحت آن اگر چه آن خلاف مردود باشد یا طعنه کننده در آن بعضی از ائمه حدیث مثل
ایشانند که رجوع است با ایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

حدیث نکرده اند آخرا از اهل حفظ و اتفاق کرده در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری
و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن عجب دعوی تواتر
ایشان از اعجب عجایب و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فتدبر و اهل سنت و جماعت کرده
بر شیعه کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است و ما چیزی ازان بطریق اختصار بیان می
کنیم ما مسلم نیست که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است یا بمعنی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است
میان معانی متعدده محقق بمعنی معتق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد
و با وجود ایشان معتقد بر صحت ارادت محبوب و ناصر در علی رضی الله عنه و کرم وجهه سید نا و حضرنا و حبیب
سیاق حدیث و نیز دو قسمت ناظر است و بودن مولی بمعنی امام معلوم و معهود نیست در لغت و نه در شرع و هیچ
از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و می گویند که این چیز اولی است از فلان چیز و می گویند
مولی است از وی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی رضی الله عنه زیرا که
تنصیص بر ان اوفی است در دفع مکیدت است و مزید شرف او را رضی الله عنه از جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه
خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حب و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است
و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنهم در یمن بودند شکایتی از وی
رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نمودند چنانکه بریده اسلمی و ذکر ان در سیره علی بجانب یمن پیش از ذکر
حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وی نیز تصحیح آن نمود پس روی مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم متغیر گشت و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود در بن باب بگفت
بریده و پس گشت علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که معنی اولی است لیکن از کجا لازم آمد که
اولی بامامت یا مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر در نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مال و در وقت بیعت مراد او و تقدیم ائمه ثلاثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در ان اجماع داخل است
و بقرینه چیزهای دیگر که صحیح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و سلم و چگونه نص باشد بر امامت و حال آنکه
محتج نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد علی رضی الله عنه

[illegible]

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج ایام خلافت دلیل است بران که نص
است صریح بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم باوجود آنکه رضی الله عنه تصریح
کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است
که پرسیدند از وی رضی الله عنه که این همه قتال وجرات که از شما بوجود آمد آیا بنص آنحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم درین باب دارید یا چیزی است که برای واجتهاد خود کردید فرمود هیچ نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین وملت منسق ومنتظم واسباب اجرای احکام مربوط ومحکم بود تعرض
کردیم بان راضی بودیم بدان وچون دیدم که کارخانه دین وملت از اتساق وانتظام افتاد در رعایت
نصیحت خلق وملاحظه تقویت دین بران داشت که مجال صبر وتغافل است والله اعلم ودر صحیح بخاری
وغیره آمده که علی وعباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند وعباس
بعلی گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسم که
ندهد ما را الحدیث واگر این حدیث مذکور نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود
بمراجعت با آنحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وسلم وگفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر در
ما باشد وبدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما اشتهر وتجویز نسیان تمامه صحابه قضیه یوم
غدیر را وپوشیدن ایشان آنرا باوجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه خواند واشکارا کرد حق ابوبکر وعمر را گفت اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر وعمر وبتحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت
خود ومحبت واتباع ایشان وفرق است میان محبت وخلافت شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص
را ولیکن اتباع نکردند آنرا وانقیاد ننمودند بظلم وعناد ومکابره وامیر المومنین که ترک طلب واحتجاج
کرد از جهت تقیه بود وشیخ گفته که این کذب وافترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت
وکثرت بی اندازه وشجاعت وی را خود چگونه شاید باوجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص شنیده باشد
احتجاج بدان نیارد وعمل بدان نکند از محالات است وچون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمة من
قریش چرا نگفتند که نعم همچنین است ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج برین فائده ندارد وبیهقی
از امام اعظم ابوحنیفه آورده است که گفت اصل عقیده رفض تفضیل است ورفض قائلند بتکفیر ایشان

وی گویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که درانچه رفته‌اند نقض
ابطال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیمه صحابه است ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول احکام
اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده
نعوذ بالله باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت وی چنین
برآمدند و نعلی مر تقضی نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق ورزید و تایید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر
است در صواعق و هنوز طول دارد و درانچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال
جریر بن عبدالله بجلی را بر ذی الکلاع به فتح کاف بن کور بن حسیب بن مالک بن حسان بن تبع
که یکی از ملوک طایف بود و خلق کثیر او را بخدائی می‌پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز
جریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر
بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که هم بدست جریر اسلام آورده گفته است
که فرستاد آنحضرت جریر بن عبدالله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشانرا باسلام
پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب
بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هزده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان
شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بفروش که
دو دانگ بهای آن بمحتاجان نقد دهیم و دو دانگ برمن نویسیم و دو دانگ بنام ذی الکلاع گفت امروز
مرا مهلت ده که با وجود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر به مجلس شریف
امیر المومنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مراد
ایشانرا اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تعجب
و تحسین وی فرمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا
بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میگویند پنهان گشتم بعد از ان از مکانی خود را
بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص بخضوع و انابت
بدرگاه حق و برافکندن دل از گناه سبب امیدواری به مغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و
بسیار بود و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدیم که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بزی

بر زین اسپ خویش آویخته بود و این ابیات می خواند ابیات اف للدنیا اذا کانت کذا ٭ انا منها
فی هم وغم و اذی ٭ ولقد کنت اذا قیل من ٭ انعم الناس معاشا قیل ذا ٭ ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذه الشقوة حبذا ٭ این چنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و در ملوک
طائف داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر یزید بن النعمان
و الاصغر سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و هما من اذواء الیمن و الکلاع التحالف
و التجمع و به سمی ذو الکلاع الاصغر لان حمیر اتکلعوا علیه ای تجمعوا قبیلتین هو و ذو ضرار فانهما
تکلعا علی ذی الکلاع الاکبر و گفته بسابعه ملوک الیمن الواحد تبع و لا یسمی به الا اذا کانت له حمیر و حضرموت
و در تفسیر قول حق تعالی اهم خیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیری سیر کرد بلاد را بجیوش خود و بنا کرد حیره را و
بنا کرد سمرقند را و بعضی گفته اند هم گرد سمرقند را و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شده
از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود نمیدانم که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه قیاصره
گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است و در این سال ابراهیم بن رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب را گرفت و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
موت او است رضی الله عنه و معهود و مشهور بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثهٔ عظیم چنانکه
موت یکی از عظما و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود که شمس و قمر دو آیه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او تعالی و دلالت
میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت اند مر اهل دانش و بینش
را که در یک ساعت با آن نورانیت و بهجت و جلالت که روی زمین را روشن داشته مظلم و منخسف
شدند هم چنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند و موت
و حیات کسی را دخل نیست در آن پس چون به بینید که منکسف گشته اند ذکر خدا کنید و صدقه دهید و عتاق
کنید و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول بود
و در این روز ابطال منجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سه روز آخر ماه و ممکن
نیست مگر این چنین لعلم عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت و الله تعالی
علی کل شیء قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراهیم رضی الله عنه در محلش خود بیاید انشاء الله تعالی

و هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و
جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد بانکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر
بماندند آمد و زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و دستهای خود را بر هر دو ران آنحضرت یا
بر دو ران خود نهاد و عبارت حدیث محتمل بر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام و علامات
آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و ویرا بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود
این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن
مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بشرح آن درینجا ندارد ذکر وقایع سال

ذکر وقایع سال یازدهم

یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه
و اسود بن کعب عنسی طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمه بود و اما
مسیلمه مشهورترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید و
میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد جاهل بانکه
این نام مخصوص حضرت عزة است جل جلاله و بود آن ملعون کبیر سن و بسال جاهل و سابقا گفته
که سال دهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند
تخلف نمود و گفت اگر محمد امر الامر را از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ خرمایی بود فرمود اگر از من
این شاخ خواهی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بمانی خدا تعالی ترا
هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار بود از ان
جهت محزون بود پس حکم آمد که بر انها دم چون بدمید هر دو ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و بروایتی در ربقه اسلام
درآمد و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید
و فریضه نماز را ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که

من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لقریش ونصف ولکن قریش قوم یعتدون
چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود و سجعهای نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید
برمی بست که مضحکهٔ عقلای عالم باشد و بزور علم نیرنجات شعبده کارهای غریب بوجود می آورد و
هرچه مینمودی از خوارق بر عکس و برخلاف مدعای او آمدی چنانکه اگر برای ابداء بهبود دعا کردی بمعنی الحال
بمردی و اگر بر چشم نابینائی دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که محمد علیه السلام مضمضه کرده و آب
آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز اینچنین کرد آب چاه در زمین فرو رفت
و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع گشت و بمکشت در کام کودکی کرد
شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضوء را بآن پاشید دیگر در آن بستان گیاه
نرست و عادت الله جاری است بدان که خارق بر دست کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی
پیش وی گفت دو پسر دارم در بارهٔ ایشان دعا کن بخیر و برکت دست برآورد دعا کرد آمد و بخانه رفت
یک پسرش را گرگ ربوده بود و دیگر در چاه افتاده و مرده و عجب که آن قوم حمقا مشاهدهٔ این امور
بوی بی اعتقاد نمی شدند و بیزار نمی گشتند جماعهٔ جهال اجلاف اصحاب اغراض بودند که نظر بغرضی
که داشتند بسر وی بردند و چون حضرت از جهان رحلت کرد کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس
جهال بر وی گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید که با سه هزار
کس بسر او رفت و وی با چهل هزار مرد جنگی برآمد و میان فریقین مقاتلهٔ عظیم واقع شد اگرچه تخخت
تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلو ولا یعلی هزیمت خورد و بگریخت و گروهی از
اهل اسلام در دنبال وی رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبد المطلب بوی رسید حربه که بدان حمزه
را کشته بود بر وی انداخت و بدوزخش فرستاد و اینجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر وقاتل
شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب بود بعنس بن مذحج بفتح
میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله جیم در آخر و مهمله به تحتانیه نام اوست و او را ذی الخمار میگفتند
بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی این کلمه را بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه این گفته
که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود راکب بر حمار و میگویند که وی گاهی بود لغایت مستعد که امور عجیبه

اسود عنسی
مدعی نبوت

ظاهر میشد و بسیارے مردم را بسخنان خویش مائل میساخت و با وی دو شیطان قرین بودند چنانکه کاهنان را میباشند
که او را از حوادث خبر میدادند و بسیار فتنها انگیخت و تمام قصه و شرح حال و سبب ادبار این ملعون آنست که باذان که
نائب کسری بود در یمن و عامل کسری بود در آخر توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروے حکومت صنعا و نواحی آن تفویض فرمود
چون وی درگذشت حضرت مملکت او را قسمت کرد بعضے از آن بپسر وی شهر بن باذان و بعضی بابو موسی اشعری و بعضے بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت
پس اسود خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت در حیطه تصرف خویش
آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر بن باذان بود بحباله نکاح خود درآورد و قیس بن مکشوح که عامل رسول صلی الله علیه و
سلم بود بر قبیله مراد مکتوبے بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری که در آن دیار
بودند گریخته باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بانجا نامه نوشت که اتفاق
نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند و دفع ماده فساد نمایند پس عاملان آنحضرت بیک موضع جمع شدند
و پیغام بمرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته و بعنف ترا گرفته با وے چه طریق داری مرزبانه گفت که وے دشمن ترین خلق
خدا است نزد من گفتند پس بهر طریق که دانی و بهر طور که توانی در دفع این لعین بکوش مرزبانه فیروز
دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهر زاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصے دیگر را وعده نام
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و وی را بقتل رسانند و چون شب موعود
درآمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با همراهان دیوار
خانه را نقب زدند و سر مشوم او را از تن جدا کردند و در آنحالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی برآمد چارسیاه
شنیدند و پیش در دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما
می آید و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت
و اشهد ان عبهلة کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر
بمدینه رسید اما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود که امشب
عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز
و بعضے از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه شده که
عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و در بین واقعه قتل اسود بوقوع پیوست
بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برانند که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت

صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عیینه بن حصین فزاری که ذکر وی سابقا در غزوهٔ حنین و هوازن
گذشته است با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار نموده بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بوی
می آید و وحی می آرد و اول اسلام چیزی که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که پاره ای در
با قوم خویشتن در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا تجدوا قلالا
یعنی سوار بر اسپ شوید و بروید میلی چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر به ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید امیر ساخته
بجانب طلیحه فرستاد پس خالد روان شد تا به قبیلهٔ طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت
و قبائل که در آن نواحی بر اسلام باقیمانده بودند باوی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده
و عیینه بن حصین کذب او را دریافت و با بنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز بگریخت و بشام
رفت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز به اسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب
نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاح بجیم و حاء مهمله در آخر بوزن قطام بنت الحارث بن
سوید از بنی یربوع زنی بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسیلمه
نزدیک بود و گروهی باوی موافق گشتند بمسیلمه رسید که اگر بوی متعرض گردد مبادا قبایل که در آن نواحی
اند باوی اتفاق نموده بر تمامه یمامه غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعاء
حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که مشافهه در میان باید آورد سجاح فرمود تا خیمه زدند و بعضی
عطریات و اوانی و اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند پس مسیلمه آنجا رفت و هر دو در خیمه درآمدند و حکایات
از هر باب در میان آوردند و مسیلمه هذیانات مخترعات خود را که داشت بروی عرض کرد و گفت مخیر باشم
که نسبت مناکحت در میان برآید سجاح هرچه مسیلمه گفت باور کرد و نبوت او را مسلم داشت و سه روز با هم بودند
و عجب که در هیچ روز نماز یک تکبیر نکرده باشد و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمه بفرقه خود
پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند که قصهٔ شما چه شد گفت حقیقت پیغامبری وی بر من ظاهر گشت و در عقد
نکاحش درآمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت او گفت فرصت تعیین مهر نشد گفتند نکاح بی مهر نمی باشد
برو و تشخیص کن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصف غلات یمامه ترا مسلم باشد و زیاده
بر آن نماز بامداد و خفتن را برداشت تو تخفیف کردم و جماعه را گفت که غلات مذکور را حاصل کنند درین مهم

بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و
در این معامله دو روایت است یکی آنکه در زمان امارت خالد بلود قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو
شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه سجاح در جزیره که داشت مختفی گشته و انجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان
او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در بیست و ششم
ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود
در سریه موته امیر ساخت که بر سر انجماعه تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا
پیش از وصول خبر بر آن قوم رود و پیش از رفتن جواسیس طلایع لشکر فرستد و راهبران با خود ببرد
و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و تپ و درد سر
عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته بیرون رفت و لوا را بریده بن الحصیب داد
تا در آن لشکر صاحب لوای او باشد و در جرف بضم جیم و را و بفا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل
بمعنی آب کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و
انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح
و غیرهم الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر
خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعت سخنان
از این باب بظهور می آید و در روی یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد
و بغضب در آمد با وجود تپ و درد سر از خانه مبارک عصابه بر بسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه
خواند و فرمود ای معشر الناس اینچه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما سر بر میزند
و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن میکردند بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز
سزاوار امارت بود و زید از دوستترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز از دوستترین مردم است نزد من
بعد از وی و هر دو مظنه خیرند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شما است
پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه موته مذکور شد و آمده است
که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها الامیر اسامه میگفت

غفر الله لک یا امیر المومنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر تا زنده ام و می گفت
رفت رسول خدا از این عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیزده یا نوزده
ساله و بعضی بیست گفته اند گویند این واقعه در دوم ربیع الاول بود و درین روز طوایف مردم که مامور
بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه می تافتند و
دران روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و سیوم بود جیش اسامه یا روان
کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بربالین شریف حاضر شد و سر مبارک را پیش
برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت که مجال تکلم نداشت اما
دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکرد و پس اسامه از حجره رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمد و رفت صباح روز دوشنبه
باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه بنابر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم به لشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان الله
علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بدر آنحضرت برد و چون از دفن آنسرور صلی الله
علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بدر خانه
اسامه بردند تا بلشکری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرده بنفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر
بمدینه رسید که از قبائل عرب مرتد گشتند یعنی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر
از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرضی باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه در خواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری
دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از ان جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب

وی توجه نمود و بر اہل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضے از اشجار و منازل و بساتین و مزارعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و مدت غیبت این جیش چهل روز بود **قسم چهارم** در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و قلیعکه در ایام مرض حدوث وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا **باب اول** در ذکر وفات رسول صلی اللہ علیہ وسلم از ابتدائے مرض تا وقت رحلت سابقاً معلوم شد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حجی کہ گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود ازین عالم و وداع کرد اشیا را فرمود شاید کہ در سال آیندہ در شما نباشم و لہٰذا این حج را حجۃ الوداع نام کردند و نزول آیہ کریمہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکہ گذشت و ہم در حجۃ الوداع در ایام تشریق سورہ اذا جاء نصر اللہ و الفتح نازل شد و چون این سورہ نازل شد حضرت علیہ السلام با جبرئیل علیہ السلام فرمود کہ گویا مرا خبر داد میگردانند کہ ازین عالم باید رفت جبرئیل علیہ السلام فرمود نعم محمود و للآخرۃ خیر لک من الاولیٰ پس سرور کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ در کار آخرت جد و جہد بسیار می نمود بعد ازان از نزول این سورہ اکثر ذکر آنحضرت علیہ السلام بحکم امر الٰہی تعالیٰ و تقدس کہ فرمودہ فسبح بحمد ربک و استغفرہ انہ کان توابا این بود کہ سبحانک اللہم و بحمدک اللہم اغفرلی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول اللہ چہ حال است کہ این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاہ باشید کہ مرا العالم لقبا خواندہ اند و امر کردہ اند و تسبیح و تحمید و استغفار و در گریہ شدند گفتند یا رسول اللہ از موت می گرئی و بتحقیق آمرزیدہ است خداوند تعالیٰ گذشتہ و آیندہ مرا فرمود فاین اول المطلع و این ضیق القبر و ظلمۃ اللحد واین القیمۃ و الاہوال و این تنبیہ است مر امتہ را بہ پیش آمدن این محن و بلایا و گرنہ حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اعلی و ارفع است ازان و از عبد اللہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ روایت است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از وفات خویش بیکماہ ما را از فوت خویش خبر داد و خواص اصحاب را بخانہ عائشہ رضی اللہ عنہا خواند و چون نظر مبارک بر ایشان افتاد گریہ شد ہمانا کہ آن گریہ از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود کہ بر ایشان عارض میشد آنگاہ فرمود مرحبا بکم حیاکم اللہ بالسلام حفظکم اللہ جبرکم اللہ نصرکم اللہ رفعکم اللہ ہداکم اللہ وفقکم اللہ اداکم اللہ وقاکم اللہ سلمکم اللہ و این دعا اگرچہ بظاہر متوجہ بجانب صحابہ است کہ حاضران درگاہ بودند و لیکن بحقیقت راجع بتمامہ امت و شامل ہمہ خواندہ بود

جماعه خلفا بات شرع همین حکم دارد که دران تغلیب حاضر بر غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خدای تعالی و شما را بخدا میسپارم و خلیفه خود می گردانم وی را و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
من شما را انذار و نذیر مبینم چرا باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنند چه وی تعالی
فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و
روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه
را رضی الله عنها و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو
اول اهل بیت منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مدت مرض است
چنانکه بیاید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد مر آنرا جبرئیل و میخواند با وی قرآن بمدارست هر سال پس
عرض کرد درین سال دو بار و این نیز امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده فاطمه
را مذیر آن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف
کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه بطریق
تودیع میباشد پس تر برآمد بر منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهید ام بر شما و موعد شما حوض است
و من نظر میکنم بسوی حوض هم درینجا که ایستاده ام و بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را
و این بشارت است به فتح بلاد روی زمین و بدست آمدن خزاین لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک
شوید بعد از من و لیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید در آن و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک
شدند آن کسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدای تعالی بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد او را
زیب و زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد او است تعالی از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده
چیزی را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشنیدن این خبر و گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید مادران و پدران ما فدای تو باد یا رسول الله
و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر دانا ترین از آن حال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم منت نهنده
و منت کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ابوبکر است اگر می بودم من خلیل گیرنده غیر خدا کسی را می گرفتم

ابوبکر را خلیل من بر خدا گرفتمی نیست اخوت اسلام باقی است وخلیل دوست جانی را گویند که دوستی او در میان
دل درآمده وجای گرفته است وفرمود که باقی نمانند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر وگفته اند که درین کلام
اشارتیست بخلافت ابوبکر وابوبکر بخلافت وابن سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت پنج شب ودر روایات دیگر
قصه تخییر در ایام مرض آمده است ودر رسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کسیکه اجل حق یا رسول
فرمود نزدیک رسیده است بر گشتن بسوی خدا وجنت الماوی وسدرة المنتهی ورفیق اعلی وکاس
الاوفی وعیش گوارا ودر آخر ماه صفر سال مذکور مامور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید واز عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت ومن در خواب بودم
چون از خواب درآمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس عقب او بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد
وگفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا کم ما توعدون وانا ان شاء الله بکم لاحقون ودر روایتی آمده انتم لنا فرط
وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل البقیع الغرقد ودر روایت دیگر از
عائشه آمده که گفت برآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من وچون من نیز از عقب آنحضرت برآمدم بجهت
غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنان خود درآید تا آنحضرت به بقیع رسید وبسیار بایستاد ودو بار دستهای
مبارک برداشت ودعا کرد وباز گشت من نیز باز گشتم وپیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه
درآمدم وبخفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز درآمد چون اثر اضطراب وتنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود
ای عائشه چه حال داری وچه شده ترا که مضطرب مینمائی از صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود
دیده بودم مگر تو بودی گفتم نعم یا رسول الله پس دستی بر سینه من زد وفرمود تو گمان بردی که
خدا ورسول خدا در حق تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست چنین است که تو میفرمائی
ولیکن معذور دار حلیم مرا جبلت بشر است که برین داشت ودر روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعائشه فرمود شیطان ترا برین گماشت گفت عائشه یا مرا شیطانی هست فرمود هر کسی را شیطانی است
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام برمن آمد ومرا از بیرون خانه ندا کرد وعادت جبرئیل است که چون
تو جامه مبارک از تن بر جامه مبارک از تن برکنده باشی درون اندر آید ونیز گمان بردم که تو در خوابی
بیدارت نکردم تا متوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که بر اهل

بقیع بیرون آئی و مر ایشان را استغاثه کن و لفظ دعا درین روایت چنین آمده السلام علیکم دار قوم
مومنین اتاکم ما توعدون غدا مؤجلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم
لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب نیمه شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در آن
مسنون است و از ابی موهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی
مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت و
بر اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو بردم که کاش من
اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا رسیدمی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد نعمت
و حالت که صبح کردید و هستید در آن و دور زید از آن فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص کرد
خدای تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بقوم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن با اول
آن در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای موهبه مفاتیح خزائن دنیا بر من
عرض کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا با حصول درجات و مراتب در جنت
و میان لقای پروردگار و مسارعت بران من همان لقای پروردگار را اختیار کردم موهبه میگوید گفتم یا رسول الله
اختیار کن چندگاه بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تو ما هم بیاساییم فرمود لا یا موهبه لقای
پروردگار خود را اختیار کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت
ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان
ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود
ایشان درگذشتند و از اجرای خود چیزی در دنیا نخوردند و ندیدند اما شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها
درمیان شما سر برزند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام بگورستان بقیع و
فرمود ای کاش میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید برادران
من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان را بوجود نیامده اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله
کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود
اگر یکی از شما اسپان بود در اسپان دیگر غره دار سفید اما اسپان خود را یکبارگی نمی شناسد بعد خبر دهم ایشان
من در روز قیامت سفید جبهه و سفید دست از آثار وضو همچنانکه نیز زیارت بقیع و استغفار برای ایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهدای احد و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند که ببقیع رو و استغفار کن اهل آنرا پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل البقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد و باز آمد بار دیگر گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر تقدیم رسانید چون از انجا باز گشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداع طاری شد و بیمار گشت و در اینجا نکته ایست که در خاطر میگذرد که گویا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر عمر بزیارت اهل البقیع و شهدای احد و دعای اهل آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که در صورت تودیع اصحاب و احباب نزد سفری میباشد جهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت در پیش آمده و مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون باحیا دعا و نصیحت کرد و تذکیر و موعظت فرمود اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که گذشتگان رجال برزخ اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز آنجا میروند و لهذا اشیا ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون وداع چه معنی دارد جواب آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع با آنکه مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا مجال مرافقت و معیت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در بهشت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ همین حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بود می گفتم وا رأساه و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بل انا یا عائشه وا رأساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر و میگویم وا رأساه و فرمود آنحضرت علیه السلام برای تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از عالم بروی می ایستم بسر تو و قیام مینمایم باهر بود تجهیز و تکفین کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و دعا ترا پس عائشه نیز بمزاح غیرت آمیز بآنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا و اگر واقع شود موت من در آخر همان روز با زن دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت علیه السلام و گفت درد سر تو ای عائشه میشود و لیکن این درد سری که من دارم مشکل که از آن خلاص شوم اشعار کرد بآنکه درین مرض ازین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و گویا برای خوش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواستم که کس بفرستم بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن تا

که بیایند نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو نکنند آرزو کنندگان یعنی
کسی دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکند و آرزو نبرد آنرا فرمود پیغمبر ابا دارد خدا و ابا دارند مومنان و ابتدای
مرض آنحضرت علیه السلام در خانهٔ میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت شد بازواج مطهره
وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در
خانهٔ عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح بزبان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عائشه باشم و مرا در آنجا بیمار دارند
پس همه راضی شدند که در خانهٔ عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانهٔ عائشه رضی الله
عنها باشند پس بیرون آمد از خانهٔ میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای
مبارک بر زمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود بر داشته بخانهٔ عائشه آوردند و در روایتی آمده که گشت
بخانهای ازواج میگشت و رعایت قسم میفرمود تا روزی که در خانهٔ میمونه بود و درد سخت شد پس فرمود من
نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بخانهٔ عائشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنم و شرائط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر
من بیمارداری بغیر اهل بیت خود نمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالی بتحقیق که گرد
ثابت شده پس بسیار شد مرض وی صلی الله علیه و سلم چنانکه آورده اند که اضطراب می نمود و منقلب میشد فراش
مبارک خود از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت
از یکی از ما در وجود آمد عیب میکنی و در غضب می آئی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است
و به درستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نیست که بوی
بلای و ایذای نفرستد حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای بآن سبب برای وی درجه بلند
گرداند و از وی خطیه کم کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان
در خریف و در روایتی از عائشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدی که مرض وی صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خود پیچیده بود وی یافتم با حرارت تپ را از بالای قطیفه و تحمل نداشت
دست من آن بدن شریف انور رسانیدن پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلای او سخت تر از بلای انبیا
نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بود که خدای تعالی
بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر عبا که شب و روز همان
پوشیدی بدانکه استعداد بلا و امتحان و ابتلا خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و اعلا و اقرب ایشان انبیا
و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا مخصوص نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشهور و معروف است اما
اما جزع و فزع در بلایا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد در اینجا سخن است جزع و فزع که بمعنی بی صبری و بیطاقتی با
کراهت بلا و قضا و انکار آن است حرام است بی خلاف و آه و ناله که بقصد اظهار عجز و بیچارگی که لازم حال
بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و داخل جزع و فزع
و کراهیت با شکایت از قبیلی نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کافی
است نعم تاوه و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و از علما و مشائخ آنانکه اطلاق
کراهیت و شکایت بران کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بعضی و بی رضائی و شیخ محی الدین نووی
اگرچه تضعیف و ابطال این قول تصریح کرده ولیکن گفته که شاید که مراد ایشان بکراهت خلاف اولی
است چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت
نبوت علی مصدرها الصلوة والتحیة اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از کراهت
نعم از روی غفلت و ناشی از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتدیان است که مشعر
بضعف یقین و موهم تسخط قضا است اگر مکروه و خلاف اولی گویند جائز است و اما اخبار بدرد و الم
بجبلت یا طبیعت لا باس به است باتفاق پس نیست ذکر وجع شکایت و بسا کسی که بظاهر ساکت باشد
و در باطن شاکی باشد و بسا که در ظاهر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است
نه عمل لسان والله اعلم و از صحاح احادیث از عائشه رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیماری را تعویذ کردی و دعا کردی این کلمات که اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون مریض شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بمالیدی و چون مریض شد بمرض موت من این دعا خواندم

دستم که دست او را برکتش بیالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی
و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمید هد و مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدای تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت
که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای النفس چه شده است که پناه میجوئی
بهر ملجا و معاذ همچنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که آنحضرت
در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی و در هر دو
دست خود بدمیدی پستر مسح میکردی بهر دو دست تا آنجا که توانستی دست رسیدی از جسد مبارک خود
و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شدی همچنین میکرد و چون
بیمار شد مرض موت من میدمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست وی
و در روایتی مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیمتر بود و برکت آن از دست
من و این بجهت آن باشد که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه در روی بود که می خواند به نیت شفا
یا در ابتدای این مرض بود پیش از آن که تخییر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت
و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از مرض
خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس من همی خواستم که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و در روایتی آمده
که گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود گذاشته ام هرچه خواهد بمن کند و ابتداء مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی روز چهار شنبه
بود و در روایتی در مفتتح ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف
است درمیان اهل سیر در مدت مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی
چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای
مرض و روز وفات است کما سیجیء ان شاء الله تعالی

باب دوم در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع

شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود به تخصیص در وقت انحطاط مرض واگر دموی وصفراوی است علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است وبالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را از ثبات نبوت خود روا نداشت والله اعلم وفرمود همیشه اکلهٔ خیبر معاودت میکرد والآن وقت انقطاع ابهر است ابهر ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب وگفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهادت را با نبوت

وصل از جملهٔ وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه وخواست که نویسد کتابی وعهدنامه پس گفت عبدالرحمن بن ابی بکر را رضی الله عنهما بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود دران پس چون قصد کرد عبدالرحمن که برود وبیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی ومؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر اهل سنت وجماعت را این دلیل است بر تنصیص بخلافت ابی بکر ومیگویند که گران بودی که در روز غدیر نصب کردند امیرالمؤمنین علی را وخلیفه ساختند در آخر وقت این چنین ومیگردند ونمی گفتند چنانکه گذشت واز آنجمله واقعهٔ مشهوره که در کتب صحاح مذکور ومسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ شریف مجتمع بودند فرمود که دوات وصحیفه یا دوات وشانه برای من بیارید تا برای شما کتابی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات وصحیفه باید آورد تا حضرت هرچه میخواهد بنویسد وبعضی گفتند که مناسب نیست که آنحضرت را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم تنگ است وعمر رضی الله عنه درینجانب بود وگفت که درد والم بر حضرت مستولی است وقرآن مجید درمیان ماست وما را بسند است ودر بعضی روایات این زیاده نیز آمده است که مردم در شدت مرض چیزها میگویند که از دائرهٔ اختیار بیرون است شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مباد بعضی مردم از منافقان وغیرهم را راه سخن پیدا شود وبگویند وخیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند وجمعی دیگر نیز موافق عمر بودند وجمعی مخالف تا اختلاف افتاد وآوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که مناسبت در رفع اصوات وتخاصم نزد من نیست با وجود آن سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعهٔ وفود که نزد شما بیایند شما جائزها وصلها بدهند چنانکه من میدادم ووصیت سیوم را راوی فراموش کرد یا [illegible] آن [illegible]

كذا قال العلماء والله اعلم و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت سخت مصیبتی که بگذاشتند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه نویسد و در بعضی روایات آمده که سعد بن جبیر که از اصحاب ابن عباس
است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه که این قضیه واقع شد و بگریست
ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه را که گفته شد ذکر کرد
تا در فهم ابن عباس چه در آمد و در خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت وصیتی
بوجودی آمد که موجب دفع خلاف و نزاع می شد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان می افتد
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در
حال بر آن دلیلی نیست و نه امیدانند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرائع و فرائض و
ضروریات آن را بیان کند بعضی مواعظ و نصائح که مناسب باشد بیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت
که مذکور شد ظاهر میگردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگر نه عدول و سکوت
از آن صورت نمیداشت و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و اعرف بود بمصالح
وقت و صلاح کار و آنحضرت نیز او را از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که
آنحضرت بوی فرمود که در مردم ندا در دهد که هر که لا اله الا الله گوید بتصدیق دل حرام است بر وی
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابو هریره را و گفت بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر
شریف جمع نمود و دانست که اینها راسخ و ثابت اند بر دین دیگر حاجت هیچ چیز نیست فقوموا عنی چون
خوش نیامد فرمود هر چیز بود برید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمد که آنحضرت میخواست
که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بر آن بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبدالرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد
والله اعلم و از آنجمله امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز بگذارد
آنحضرت با مردم در مدت مرض بگذشته روز که حکم شد که ابوبکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و چون اوّل
گفته شد بر آی نماز عشا فرمود امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایتی آمده
[illegible] که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ربیعه را که بیرون آید و بگوید مردم را که نماز بگذارند

پس بیرون آمد عبدالله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس بگذارد
عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز عمر را و فرمود
آیا هست این آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد ابوبکر
کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبدالله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگذارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبدالله و نیافت بر در مگر عمر را و جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت
یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر بر آورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام
آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی و ابا دارند مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت
عمر مر عبدالله بن ربیعه را چه کاری کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرده ترا که امر کنی مرا گفت عبدالله
لا والله امر نکرده اگر امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و بدر حجره آمد
و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کناد ترا خدای تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بگو ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان وا فریاداه وا
بریده شدن امید و شکستن پشت کاشکی نزائیدی مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از این
روز و ندیدمی از پیغمبر خدا اینحال را پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر فرمود ترا
که پیش روی و نماز بگذاری با مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی الله
عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر زمین افتاد بیهوش و بگریه
در آمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است
که میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس
را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان
شما در وداع خدا و پناه و نگاه داشت وی باشید و او بعد خدا خلیفه من است بر شما به تقوی و حفظ
طاعت وی و به تحقیق مفارقت میکنم دنیا را و میگذارم آنرا مروی است از عائشه رضی الله عنها
که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی نتوانست به مسجد در آمد و یاران آن نماز عشی بودند
که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نی یا رسول الله

انتظار می کشند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نمائید پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود آب
برای من در مخضب نمائید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت
در بار سوم کس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارد و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد به هفت
قربه آب که سر آنها را بند نه گشاده باشند پس در بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه
عادت وی بود که بعد از اذان بر در شریف می آمد و اعلام میکرد به نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود
آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله عنه که بگذارد نماز با مردم عائشه رضی الله عنها می گوید پس
گفتم من یا رسول الله بدرستی ابوبکر مردی اندوهناک نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نتواند
شنوانید قرآن را بمردم اگر عمر را فرمائی به شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس گفت
عائشه بحفصه رضی الله عنها تو بگو بحضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجای
شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طایفه زنان صواحب
یوسف آید یعنی می بستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید امر کنید ابوبکر را
که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی پس
برخاست در حالتی که میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط میکشیدند در زمین تا در آمد بمسجد
شریف را و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پستر رود پس ایما کرد آنحضرت که بحال خود باش
پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا میکند ابوبکر بنماز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند
که روایات متعاضد اند بر آنکه امام ابوبکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه می خواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله
عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و
روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز نگذارده پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفری مگر گفت چنانکه

آمده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر شد آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر آوردند صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت چون دید آنحضرت را خواست که پستر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشند چنانکه ابوبکر صدیق گفته پس گذارد آن حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که فوت شده بود فرمود قبض کرده نشده هیچ پیغمبرے تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و تحقق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرموده ویل للاعقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامامت و مبالغه کردن در آن دلیلے واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نموده لهذا فرمود علی مرتضے بابی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله صلی الله علیه وسلم فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا بکر را رضی الله عنه و بگذارد نماز را با مردم و من حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر میخواست تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما بتسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان انجا می بودند تشریف برده بودند چون وقت نماز در آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه میگوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شاید آنحضرت علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پستر گردد از جای خود تا حضرت علیه السلام پیشتر آید و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس آنحضرت عقب ابوبکر گذارد و ازینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از انجمله آنست که پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی

نماز گذاردن ابوبکر پیش آنحضرت ۱۲

بودند که قبور انبیاء و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود
لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا عید مگردان سخت باد
غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد و بپرستی که من شما را از آن نهی
میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امری
شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این بر دو
طریق متصور است یکی آنکه سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می پرستند دوم
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند لیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق
موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال وی بر عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء وی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانی
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علماء در آن خلاف نیست اما اگر قرب
قبر ایشان مسجدی بنا کنند تا نماز می گذاردن بی توجه بجانب آن تا برکت مجاورت یابد موضعی که در وی
جسد مطهر ایشان است و مدد انوار ایشان در وی و حالیکه ایشان عبادت کمال و قبول یابد در نیجا لازم
نمی آید و باکی ندارد ذکره کذا الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة و دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن
در مقبره و حدیثی در نیباب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا بنظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون و نجاسات که چون گردد از اموات جائز باشد و هو المختار و بوسه دادن
قبر را و سجده کردن آنرا و کله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت فقهی
نقل میکنند و صحیح آنست که جائز نیست و در روایتی آمده است که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره
از زکوٰة نیز از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت کرده الا شش هفت از آن در خانه باقی مانده بود و نمی
خواست از عالم تا انفاق نکرده آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن ذهب را که خرج کند
بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت کار بود
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی پس فرستاد آنرا

بر علی تصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده افتاده است
بر سینهٔ عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد
و چون بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف دست
مبارک خود فرمود چیست گمان تو بمحمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را این معنی دنانیر که نزد وی باشد بعد
الیه پس چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عائشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ
را از قطره از روغن در خانه نبود تا شد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است
سبحان الله همین زمان هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست
اینجا صلاست مر مدعیان طریقه اتباع را که خانه پر مال دارند و ذمه از دیاد اموال حریصه مشغول و دعوی
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایای آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الانصار
عیبتی بدرستیکه انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده بمعنی جامه دان و در روایتی کرشی
و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر ایشان را تشبیه داد انصار
را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند و نصرت و محبت
و اخلاص و دوستی و مواهبات من و با شما بجای آوردند بان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده میگردد
در خانهای خویش چه قرار آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و میدانیم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض شریف علیه
صلی الله علیه وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پاهای
مبارک در زمین میکشید و عباس پیش آنحضرت میرفت تا مسجد شریف آمد و بر پایه اولی از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بست پس مردم بر وی جمع شدند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت اید و بجهت انکار موت پیغمبر خدا
تمایید شما را خبر داده که اندر مرگ من و مرگ شما فرموده که انک میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان
قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه

بجا آورند است وصیت میکنم با مهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ایما اشارت است بانچه ملوک و امرای مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه بلب حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس نظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس بر دو صبر بکن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم با این امر یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود مردمان را اذکن تا جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این ندا شنیدند در های خانها و دکانها خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را گنجایش ایشان نماند و فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و هرچه از احکام و شرایع و مواعظ و نصائح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن من در میان شما نزدیک رسید هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض از هرچه باشد و قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود تکذیب نمی کنم کسی را و سوگند نمیدهم این سه درهم از چه ممر است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که بروی حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و بگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا اهون از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از آن مدعی بر دباید که برخیزد تا برای وی دعا کنم
مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق
روزی کن و خواب را از وی دور کن بر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله
من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را فضیحت
ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا وی را صادق
راستی و ایمان روزی کن و حال او را از بدی و شر دار و روی به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد خانه شریف را و هم چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمودی نترسم من بر شما کفر را و شرک را و لیکن می ترسم از دنیا
که رغبت نه کنید در آن و تغافل کنید بیک دیگر و نصیحت کرد با زواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه
خانه خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی و از آن جمله اشتغال وی صلی الله علیه وسلم بود بمسواک پیش از موت روایت کرده است
عایشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید
و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست
میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت
کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خاییدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک
پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک میکرد پیشتر باز رود دم پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست
شریف وی پس جمع کرد حق تعالی ریق وی و ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجا است که عایشه
رضی الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمت های الهی است بر من که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در روز نوبت من در ذاقنه من و حاقنه من و جمع من خدا تعالی جمع کرد
در روی تو دریق من نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عایشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بخای آنرا پیشتر بخاینده که تا بیامیزی
آنرا با مختلط کرده ریق من بریق تو تا آسان کرد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین

که این خاییدن مسواک بمضوغ عایشه را جزای فضل عایشه است رضی الله عنها که یک بار در روایت صحت آنحضرت مسواک بیار پس بعایشه داد که آنرا بآب بشسته وبعد عایشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود آبلاع کرد پس بشست بآنحضرت داد اما عایت در نجاست که نمی فرماید که مسواک را مضغ کن و بعد که مضغ کنم تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف واکرام است مر عایشه صدیقه را رضی الله عنها و اظهار محبت است بادی و صاحب مواهب در شرح این سخن در بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف وکرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده میشود از میان دو جنب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه متمثل کرده شده است و حاصل شده است مر او را از شوق و ذوق و خود را حاد مومنین فرموده است که مومن بخیر است بهر حال کشیده میشود نفس بجنب وی حمد میگوید مر خدا تعالی را چه جای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خصوصا سید انبیا علیه الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها و جریان سنت الهی بتخییر انبیا در موت و لقا رفته است هم برای این مصلحت است که بتحقیق خوشحال شد و مدد جست و انس گرفت بعایشه رضی الله عنها درین حال بجهت محبتی که بوی داشت چه محبت نزیل الم ست ٭ بیت ٭ یقین میدان که شیران شکاری درین ره خواستند از مور یاری ٭ و در مسند از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود به تحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم بیاض کف دست عایشه را در بهشت و در حدیث دیگر آمده از ابن سعد و غیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود به تحقیق دیدم من آنرا در بهشت حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم هر دو کف دست عایشه را و معلوم شده است که محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عایشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه صبر نمی توانست کرد از وی پس متمثل ساخته شد عایشه برای وی در جنت تا آسان شود بروی موت بجهت آن زیرا که زندگانی خوش در اجتماع محبان و ذوق بوستان در دیدار دوستان است و به تحقیق پرسید مردی از آنحضرت علیه السلام کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عایشه گفت از مردان کیست فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عایشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه فرمود آنحضرت بل وا راساه اگر بمیرے تو ای عایشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عایشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که جهان رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عایشه پیشترک از وی رود و دران عالم مجتمع شوند و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه ست رحمه الله علیه و ناشی است از غایت تدقیق و تعمق و وجدان تام و از انچه واقع شده در ایام مرض قریب بروز رحلت آنست که انس روایت میکند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتی که نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او در نظافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته + ع
ه ندا نگذارم ترا سلام کنم + و ابوبکر خواست که از جای خود پس‌تر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات بسه روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا میپرسد که چگونه مییابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدا تعالی ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک مییابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه مییابی خود را فرمود مییابم دردناک پس پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرۀ موت و سختی

و شدت آزار و نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و می انداخت دست مبارک را در آب و مسح
میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت چنان
دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شده درین وقت بود و چون رفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله
عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت دیدم
در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه تلجلج میکرد سینه او و کار نمیکرد زبان
او و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه حاضر شد او را
اموات الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و نمیکرد زبان او و
روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بروی و ایستاد پیش وی و
گفت یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری
کنم ترا بهر چه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان نکنم خدای تعالی مخیر ساخته است
ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدای تعالی مشتاق است بسوی تو و میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
علیه السلام پس در گذران ای ملک الموت کار برا که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری
سیر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و برای تو می آمدم بدنیا بیت رفت
بر بوی سر زلف تو جانی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض + پس نهاد عائشه سر مبارک
آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست درحالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که برو بزمین و نزدیک
حبیب من محمد و حذر کن از آنکه بی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس
قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

و مختلف الملائکه اذن میدهم مرا تا در آیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است وحالا وقت ملاقات نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آنخانه بود از
هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود صورت
حال را بعرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه اتدرین که این کیست این شکننده لذات و قطع
کننده امیدهای شهوات است و متفرق جماعات و بیوه گرداننده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات
است فاطمه رضی الله عنها چون این بشنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بر گریه
تو گریه میکنند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دلداریها و بشارتها داد و
در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو بیشتر لاحق میشوی
بمن و تو سید نساء جنت خواهی بود درین وقت آمده و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت
فرمای فاطمه گفت واکرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب و غم
بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است بعد از
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش آر پس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از گریه
ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشانرا ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت
ایشان صحابه تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه
ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته
و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم و شفقت بر امت است که ایا بعد از
من حال ایشان به کجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم مبارک
بگشای و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک حضرت بگشاد و فرمود ای عایشه من نزدیک شو
فرمود که در روزیکه وصیت کردم همان است باید که بموجب آن عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و بدستور
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی
را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و النسر در فرمود ای

علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم
زنهار که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن برسی
و بعد از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا اختیار
کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی نویسم
علی گوید ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و
من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله بر وصیتی که می خواهی بکن که من یاد گیرم فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید که حضرت این سخن می گفت و آب دهن وی بر سینه بود پس حال
بروی متغیر شد و زنان از پس پرده مطابقتی نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال ببینم
گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را خوابانیدیم ذکر هذا کله فی روضة الاحباب کاتب
حروف گوید عفا الله عنه که سابقا گذشت که عائشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند
و درینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد
از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه آمد و بر بالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد ظاهر میشود که آخر عهد همین است و معانی که
درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است اختلاف در لفظ روایت است
بعضی بر بازو نهاد روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عائشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که منبر بود
خود و الله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگوئید تا درآید
پس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که
قبض روح تو کنم باذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکنی تا زمانیکه برادر من جبرئیل
علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان الخ فرمود ای دوست مرا درحال چنین تنها میگذاری
جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده ام حق تعالی فرمود با مالک دوزخ که روح مطهره حبیب من

بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایند ملائک را خطاب آمد که جمع شوید و صف در صف بایستید که روح محمدی می‌آید و مرا حکم شد که بزمین روم و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی خود و(عده) کرده که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امتهم تا زمانیکه تو و امت تو در آنجا در آیند و فردای قیامت چندان امت ترا بتو خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بشتر بیا و آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت روح اطهر وی را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و با علی علیین برد و گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وا محمداه می شنیدم که ملک میگفت و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد آنچنان بوی خوش از وی شمیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشمیده بودم پس وی را در حجره پوشانیدم و در بعضی روایات آمده شد که ملائک پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام می خوردم و وضو میکردم و منیرود بوی مشک از دست من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا بگریه و زاری نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول نمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند وا ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خداوندا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار بمحاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نظر نکرد و هرگز غبار سآمت و ملالت از ایذا و اضرار بر دامن ضمیر منیرش ننشست و هرگز ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان درشان وی بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی مبارک وی بضربه حوادث گلگون گشته شد و شکم مبارکش را در روزهای متتابع از نان جو سیر نشد و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را ندیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته

کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را از خدا تعالی عزای و تسلیه
و هر فایت را خلفی است پس واثق باشید بخدای و بازگردید بوی و رجوع نمائید و بمصیبت نکنید که
بتحقیق مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله و این او از ملایک
بود نظر میکردند و درا نمی دیدند شعب اللحیه جسیم صبیح پس گذشت گردنهای مردم را و بگریست پس التفات
کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی مر خدا را عزاست از هر مصیبت و عوض است از فایت و خلف است
از هر هالک بسوی خدا بازگردید و بسوی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ملالت و مصائب کسی است که
جبر کرده نشود مصیبت او بعد از این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود
علیه السلام بتعزیة شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه و حیران
گشتند گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و موضع نطق
نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد
وی سلام وی نشنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی جا مانده شده و طاقت جنبیدن نداشتند
چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع ایشان ابوبکر و با وجود آن میریخت اشکهای او
بر میرفت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده
و کاهیده از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که طاقت نظر بروی دیگران نداریم
و چندان فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه احرام فریاد میکنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت
که فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نمرده است ولیکن او را صعقه شده است چون صعقه موسی
علیه السلام و در روایتی گفته بوعده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت
علیه السلام چندان در دنیا باند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر
بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید
که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش سازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبه افتادند در موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسما بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت
را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است
که دران ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح از عوالی مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و به تقبیل روی بحجره عائشه رضی الله عنها آورده و در راه میگریست و میگفت وا محمداه
وا انقطاع ظهراه تا مسجد شریف درآمد و دید که مردم پریشان حال‌اند هیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد
بحجره عائشه درآمد و رداء مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که
نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را و گفت وا نبیاه و بعد از آن سر برآورد و
بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر برآورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه
و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام
حیات و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها
جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آنرا و تو از آن بزرگتری که ترا وصف
کنند و بالاتری از آن که بر تو بگریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم
و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکاء هر آئینه چندان میگریستیم که از چشمها چشمها روان
شدی بار خدایا از ما سلام بوی رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله
علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد بر کسی که گمان
برده که وی نزدیک است که بیاید و ببرد دست مردان زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس
خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدای تعالی بروی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم که بیرون آمدند از
دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشان را پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت
بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدای تعالی پس میرانید او را خدای و باز زنده کرد یا قصه عزیر پیغمبر
علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده میشوند
برای سوال باز میرانیده میشوند و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت او است و بعضی گفته که مراد بموت ثانی
کرب و اندوه است یعنی ملاقی نمیشوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله
عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول
اوضح و اسلم اجوبه است و شاید که این باعتبار آنست که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر آنست موت دیگر
نیست بروی و بعد از جریان مشیت الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث
آمده است که من گرامی‌ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در گور چهل روز و بعد از آن حیات باقی سرمد خواهد بود

و حیات بران ظاهری نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
این مسئله در تاریخ مدینه مطیبه مشروح و مبین شده و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر
کرده شود پس ابوبکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید که در میان مردمان ایستاده میفرمود که پیغمبر
علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه می کشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند
و مخالفت بفوت آنحضرت علیه السلام و بر داشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله
عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که نشین عمر امتناع آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر
علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش باوی خطاب فرموده است
که انک میت وانهم میتون و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه
بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه
خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و فرمود
هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا عز وجل را بدرستیکه
وی نیز آمده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس همه مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا
گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره
گویا امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقاله که من
دیروز میگفتم سخنان است که گفتم والله نمی یابم آنرا در کتاب خدا و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید
داشتم که بزید رسول خدا و تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز وجل مر رسول خود
را آنچه نزد او بود بر آنچه نزد شما است و این کتاب خداست و هدایت کرده است بآن رسول خود را
صلی الله علیه وسلم گفت ابو النضر بود این قول عمر و حال وی از هیبت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف
فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله
عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه
بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر
برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند

واسترجاع نمودند وگفتند انا لله وانا الیه راجعون بعد ازان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه وتسلیه
اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد وفرمود کار غسل وتجهیز وتکفین تعلق بشما دارد
وشما بان قیام دارید خود با اکابر مهاجرین واشراف انصار به سقیفه بنی ساعده بتقرر دادن امر
خلافت که اهم مهام دین بود واقعه وقوع خلاف ونزاع وموجب انتظام والتیام مهام اسلام
مشغول شد وتفصیل کلام درین مقام مجالس خود مذکور است ومحصلش آنکه در مهاجرین وانصار خلاف
افتاد که گفتند انصار منا امیر ومنکم امیر پس بحدیث الائمة من قریش ثابت شد که امامت حق قریش
است ووجه تقدیم ورجحان ابوبکر رضی الله عنه در اذهان نشسته بود خصوصا در ایام مرض شریف از
تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز وغیر آن قرار بر ابوبکر یافت واجماع بران منعقد شد تتمه سابقا
گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرة موت را یعنی سختی وشدت آنرا دید وفرمود اللهم
اعنی علی سکرات الموت واز عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت من رشک میبرم بر کسیکه
باسانی میمرد بعد ازانکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه وسلم ودانستم که شدت مردن عیب
زیرا که باسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی واین سخن را از صدیقه
رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود کدام بود همین بود که آبی در قدح
نهاده بودند دست مبارک دران میکرد وروی مبارک خود را مسح میکرد وتغیری در رنگ رخساره شریف
راه میافت وعرقی بر روی مبارک می نشست انچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ را حق
میشود نوع دیگر است نعم بر هر تقدیر تغیری بوجود شریف راه میافت ودر اذهان علو مقام بر حکم
عادت انام ان تقاضا میکند که این هم نمیبود وبعضی از عرفا را درین باب کلامی عالی است که وجوه
متعدده در بیان حال شریف نموده ومطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه
ازین دریافت الم وکرب شدت که آنرا سکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف از وفور
ادراک واحساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت بسط واعتدال بود لاجرم ادراک واحساس
او بالم اکثر ووجدان او آثار آنرا اتم واوفر بود واز جهت فرمود تب کرده می شوم من چنانکه تب
کرده میشود دو کس از شما وچون معتدل وبرابر باشد دو کفه میزان وحاصل گردد بیکی از انواع جانب
چیزی اگرچه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل وانحراف ووجه ثانی آنکه بجهت قوت تعلق روح ببدن شریف

چیزی

و تعلق او به نفس کریم وی بود و ارواح شریف وی صلی الله علیه وسلم ماده اصلیه صورت حیات و قوام
حقیقت آن و جهت انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس کریم سخت آمد الم جدائی آن از وی
از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سوم آنکه معامله در جریان شکل این وصف و مال بر
رسول صلی الله علیه وسلم التسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شد آنکه با وجود بودن وی
حبیب خدا و عز و اکرام خلق بر وی بر خصوص وصف رود آسان میگردد و کار در برداشت سکرات
چنانکه اشارت بقول عائشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع حقایق تمامه است بلکه سایر کائنات است منشاء وجودات اصلیه و فرعیه است و ساری
است در سایر حقایق جواهر اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق هر روح است مر هر جسد و مر حیات مر حی را پس آنچه حاصل شد از شدت و کربت که ندکی است
از بسیار و قطره ایست از بحار پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمامه
اثقال است و مرجع همه باوست و پناه همه بر وی و چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر
در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها و اندوهها درین وقت که محل برداشت
احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن است آورد و پای راحت
بر بالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت مستمر است
بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت و
طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد او را در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب و
ملاحظه محاطره خواهد بود و هر چند تفویض کرده شده است جامه کار و بار بوی علی الاطلاق در جمیع
اکناف و آفاق و بخشیده شده است او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب و جه مملکت عظیم و دایره
وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است
که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما
نقل میکرد که در وقت رحلت از عالم سپهر بود که اگر در ما شدت سکرات موت به بینید دل بد و دلتنگ
و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه تعظیمیه و عهده داری است و الله اعلم وجه هفتم که خلاصه وجوه
سابقه است این قضایای آن است که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات صمدیت

و تنزلات احدیت و اسرارے که مسکن بود در غیابتهٔ قدس صفات و شئونات الهی که در قمع بود با اسما و صفات و شک نیست که در نقل اعبای آن تنزلات و عظیم آنچه راه میابد از آن مغاتحات چنانکه در مفاتحه وحی و تنزیل قرآن را و میافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکنند که نزول میکرد بر وی صلی الله علیه وسلم وحی در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وحی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس موت که حیات ابد بود با فاضات الٰهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل و مآل این وجه با آن است که درین حالت وجه بود خاص بآنکه محال انتهاء و اتمام آن بود هشتم آنکه بود در حین لقای خاص بحق جل و علا با آن خشیت و هیبت و اجلال مناسب وقت و حال در معرفت عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت انتظار شوق بود بلقاء روحی که حاصل بود بر اسراع به سوی لقای سیوحی که نتیجه است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بسرعت در غیبت لاهوت لاجرم نا شی میشد از قهر عالم طبیعت و ضغط حضیض مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاهر میگشت سلطان انحلال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقاء الله احب الله لقاءه دهم آنکه این پرتو تعلقات اهل این عالم بود از آنها که مرالشیاء الفضالی است در حضرت علیه السلام و لفیض است از امدادات محمدیه ببقای او درین وجود و حیات او که حیات هر موجودات است و افتادن تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفای آن و صفات است صفات آن هیچ مرآتی نبود و این تعلقات نقیض حالت رحال و انتقال او است پس تفاعل میکردند این دو حالت نقیض یکدیگر و کشاکش مینمودند پس حاصل میشد ضغط و حصر یازدهم آنکه این سبب القای و اجرای وی عز و علا ست حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل محاسن و محامد انصاف است و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده میباشم که گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روزی دیگر و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضای مزاج عبودیت عدم از قرار منازله مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام شدیده به تحقیق ظاهر میشد در آنحضرت احکام

حصهٔ بشریت چنانکه میگریست بر فقد ولد و میگفت ان العین تدمع وان القلب تحزن بین القارین
حصهٔ بشریت مر کاین لازم و شد آمده است از برای تحقیق و تشریف اوصاف بشریه است که حالت
فراغت و بداگی افتقار و انکسار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و قائم میگردد نوامیس الوهیت
والله تعالی اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال

باب سوم

در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن بر وی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای مرض که
غسل دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز
و تکفین باایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم
اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره ابر روی مردم بستند روایت
کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت بست عباس کله از بردنی پس گشت کله زدن تا برای غسل میت ستر در ما
و پیستر در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابنای عباس اند و در روایتی بجای
قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حبیب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت
و صالح حبشی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بضم شین معجمه لقب اوست و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان و بر مردم دیگر که
درون خانه بودند بیرون کله نعاس پس ندا داد منادی که غسل مدهید پیغمبر خدا را که وی پاک
است و احتیاج به غسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندانستند و خواستند که همچنین کنند
و غسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باوازیکه نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست
بار دیگر پوشید ایشان را نعاس تشریف و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که قائل اول
ابلیس بود و من خضرم و از بعضی کتب معلوم میشود که آواز تخستین که نباشستن آمد پیش از کله بستن
بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف
دیگر افتاد که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند اینجا نیز نعاسی
بر ایشان فرستاده شد چنانکه در قتها بر سینها افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید
رسول خدا را و غسل دهید او را در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که

باب سوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن

فسل و سید چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار گرفته و نشانیده
بتمامه اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر بر نفس و بشوئید پس خوابانیدند علی را و علی او را
بر نعش سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب و مباشر غسل علی مرتضی شد و عباس
آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد
و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو
به پهلو اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکه نقل کرده اند که خود
از یکطرف به پشتی دیگر میگردید و چشمهای همه بسته بود از ورای پرده و از غیب آوازی آمد که گوینده میگفت
رفق کنید برسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند
هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود چشمهای او و بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سائر مردم می برآید
پس میگفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سه بار بآب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه باسناد
جید از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا بهفت قربه
از آب بیر غرس بفتح غین و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره
بمسافت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هفت چاه که در مدینه منوره اند و از
زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باقی مانده اند غالب است بر آب دو حضرت و او را درجه ایست که بدان
راه درون چاه در آیند و بثبوت رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است
و آب بقیه وضو هم در وی انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس
آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلی الله علیه وسلم که از آب وی بخورد و وضو میکرد و آورده اند که
روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که من امشب در خواب دیدم که بر چاهی از چاهها بهشت صبح کرده ام پس صبح
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بیر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و عسلی که
آنحضرت را هدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه باسناد جید آورده که وصیت کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر غرس که بیر غرس است غسل دهند
و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از عالم سفر کنم بهفت

آب بیر غرس که بیند دهان انها نگشاده باشد غسل دهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد به مسجد ظاهر آن است که آن نیز از آب اینچاه خواهد بود و الله اعلم و بعضی از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و روایت کرده شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلک های و در گوناف آنحضرت و می لیسید و به میداشت علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرمود وی رضی الله عنه که ازینجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بفرزندان خود سپرده بود و وصیت کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم

وصل و اما تکفین آنحضرت در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر است محل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار شوید جامه و سفید میکند و میگویند یا منسوب است بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و یمنی باشد مگر از سه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله بمعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود و دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و در حدیث عائشه اصح احادیث است و عمل بر وست نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابیطالب و ابن عباس و عائشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آن است که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص و عمامه و مرتب است برین خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و احمد میگویند که مستحب نیست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه و حنفیه میگویند که مکروه است زیادت قمیص

وصل
در تکفین

وعمامه وغیر آن بر لفائف ثلثه وشافعی میگوید جائز است غیر مستحب وحنفیه میگویند جامه ازار وقمیص
ولفافه ومتاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند در رای علما وسنت کفن در مذهب ما سه جامه است وکفایت
آن دو وبه ضرورت هرچه میسر شود ودر روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده واین روایت ضعیف
است بلکه گفته اند وهم است از بعضی روایات والله اعلم وازانچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که
در بر شریف آنحضرت بود وغسل داده شد بروی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابوداود از ابن
عباس آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب وقمیص وی که وفات
یافت دران ضعیف است صحیح نیست اصحاح بدان زیرا که یزید بن زید که یکی از روات است مجمع علیه است
ضعف وی خصوصا در جای مخالف ثقات روایت میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم
برابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بروی بود وتمریض کرده شد در وی
آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا وبیفزائید دو جامه دیگر وتکفین کنید مرا درین سه جامه گفت
عائشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت زنده لایق وسزاوارتر است بجامه از مرده
رواه البخاری **وصل** اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجماعت نبود وجماعه می درآمدند
بروی ونماز میگذاردند بی جماعت وبیرون می آمدند پس جماعه دیگر درآمدند ومیگذاردند وجنازه شریف
هم در خانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان درآمدند وچون مردان فارغ شدند نسا درآمدند
وبعد از نسا صبیان گذاردند همچنانکه ترتیب صفوف است در جماعت وامامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول
صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند زیرا که آنحضرت علیه السلام در حیات وممات امام شما است ودرین
از خواص آنحضرت علیه السلام که نماز متعدد کردند وتفصیلا تنها تنها گذاردند ودر روایتی آمده اول کسیکه نماز
گذارد بروی اهل بیت وی بودند علی وعباس وبنو هاشم پس از ان درآمدند مهاجران بعد ازان انصار پس دیگر آمدند
مردم فوج فوج ونماز میگذاردند ودر روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از مرض
خبر داده بود بوفات خود وپرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من
آنکه مرتبه نزدیکتر بود گفتند در چه جامها تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانی یا جامهای
سفید یعنی از هر قسم که میسر شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم آنحضرت نیز بگریست وفرمود صبر کنید

وصل در نماز گذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و جزع نمائید رحمت کناد خدا تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فی موجود
چون مرا بشوئید و در کفن پیچید نهید مرا بر کنار قبر من در خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا بگذارید
که اول کسیکه بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس
ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار
است پس از آن این فرشتگان را ذکر کرد و فرمود بعد از آن فوج فوج در آیند و نماز بگذارند بر من و فریاد
و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان انگاه سائر صحابه رضی الله
عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائک ایشان شما را
به بینید و از جائیکه شما ایشان را نه بینید از ابن خیثمان پرسیدند چند نماز گذارده شد بر وی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند
از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر فظاهر است که مراد
باین نمازها نمازهای صحابه خواهد بود غیر ملائک و تاخیر کسیکه در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه
بود و روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد سریر وی در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه
و روایت کرده شده است که هنگامیکه گذاردند اهل بیت در نیافتند مردم که خواندند و چه دعا کردند پس
پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد ایشان را ابن مسعود که پرسید علی را پس فرمود علی
مر ایشان را بگوئید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم ربنا
لبیک و سعدیک صلوات الله البر الرحیم و الملائکة المقربین و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و ما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر و علیه السلام پس ایستاد و گفت ای نبی
گرامی و رحمت و برکات خدا تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی رسانید انچه نازل شد بر وی و
نصیحت بنمود بامت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خدا را بار خدایا ما را از
گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن میان ما و او روز قیامت مردم آمین گفتند و
اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند
که در خانه وی که در انجا مقبوض شده است و زمره گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند که دفن کنند
و بعضی گفتند بقدس که قبور انبیا همه انجاست ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم کہ دفن کردہ نشد ہیچ پیغمبرے الا آنجا کہ قبض کردہ شدہ است روح وی ودر روایتے از
علی مرتضی رضی اللہ عنہ آمدہ کہ گفت در روی زمین ہیچ بقعہ نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعہ کہ
قبض کردہ شد پیغمبر دران پس فراش وی برداشتند وحفر قبر در ہمہ موضع معین ومقرر کردند ودر مدینہ مطہرہ
دو کس بود ابو عبیدہ بن الجراح کہ بطریق شق آن زمانی نیز گویند دیگر ابو طلحہ انصاری کہ بطریق لحد حفر
میکرد پس گفت عباس رضی اللہ عنہ خداوندا اختیار کن برای حبیب خود ہرچہ محبوب ومختار است
وفرستاد دو کس را یکی را بطلب ابو عبیدہ ودیگر را بطلب ابو طلحہ وگفت ہر کہ پیشتر بیاید کار بوی فرمائیم
پس نیافت آنکہ فرستادہ شدہ بود بسوی ابو عبیدہ ابو عبیدہ را وآمد ابو طلحہ پس حفر کرد وبطریق
لحد ودر حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا ومراد ازینا اہل
مدینہ مطہرہ است واز غیرنا غیر اہل مدینہ از مکہ وجز آن ودر توجیہ آن گفتہ اند کہ ارض مدینہ صلب است
وصالح است مر لحد را بخلاف ارض مکہ کہ سست است احتمال سقوط دارد وگفتہ اند کہ درین حدیث دلیل
نیست بر وجوب لحد ونہی از شق بلکہ این از جملہ اختیارات است بسنن وبا وجود آن شک نیست کہ آنچہ
برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع شد افضل خواہد بود وبعضے گفتہ اند کہ لحد افضل است اگر زمین صلب
باشد وشق افضل اگر زمین نرم وسست بود وبعضے از لنا اہل ملت اسلام داشتہ وبغیرنا اہل کتاب و
شق آنحضرت در وسط قبر دالان در دیار ہا دیوار ہاسے برارند در وسط این را اگر در حکم حفیر در وسط دارند
واللہ اعلم وشب چہارشنبہ وقت سحر بود کہ آنحضرت را از طرف پائین در قبر در آوردند واصح آنست کہ علی ۱۲
وعباس وفضل وقثم در قبر در آمدند وبود قثم آخر کسیکہ برآمد از قبر واز وی مے آرند کہ گفت آخر کسیکہ روی
مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر کہ آنحضرت علیہ السلام لبہای مبارک خود را می جنبانید
پس گوش پیش دہان وی داشتم شنیدم کہ میفرمود رب امتی امتی وقطیفہ حمرا بحرانیہ کہ بر دی خیبر بان
حضرت رسیدہ بود وآنرا می پوشید وی گسترانیدند وگویند گستراننده آن شقران بود وگفت نمی خواہم
کہ دیگر بعد از تو آنرا پوشد وگفتہ است نووی کہ شافعی وجمیع اصحاب وی رضی اللہ عنہم وغیر ایشان
از علما تنصیص کردہ اند بر کراہت گسترانیدن جامہ یا مخدہ تحت میت در قبر وبغوی از ائمہ شافعیہ گفتہ
لا باس بہ از جہت این حدیث وصواب کراہت آنست چنانچہ جمہور برانند وجواب میگویند کہ این فعل
شقران بود منفرد بود وی بہ فعل آن وموافق نبود باوی ہیچ یکی از صحابہ وعالم نبودند بان وشقران

امرا از پیش خود کرد و مکروه داشت که پوشیده شود و بگذاشتند آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آمدن زمن
آن را از قبر حکایه ابن زبانه و کذا فی سیر مغلطای و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم
دیگری را مکروه است که اینچنین نکنند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه و سلم بخشت خام بعد از آن
ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد
قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگ ریزهای
سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه باور دارد دل شما که ریختید خاک
بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و اندوهناک بودیم ولیکن
چه توان کرد حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بر سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دو چشم
گریان خود و گفت **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت
علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و روایات مختلف آمده است که قبر شریف مسنم
است یا مسطح اکثر بر آنند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش می آرد که وی دید قبر پیغمبر
را صلی الله علیه و سلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در مستخرج و قبر
ابوبکر و عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبور است و اوست قول ابی حنیفه
و مالک و احمد و مزنی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین و
لیکن جماعه از قدماء شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و مسلم
از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای
من از قبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس پرده برداشت از سر قبر نه بلند و نه بر زمین چسپیده و
سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله التسنیم و التسطیح هر دو جائز است خلاف در آنست که کدام یکی از آن
دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف آنحضرت مسطح بود و در زمان امارت ابابکر صدیق رضی الله
عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول بر آنست
و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است
که در آن موضع قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله

عنها التماس کردند که این حجره تست اگر تجویز کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود چون
مروان که در آن زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در آنجا مدفون گردانند
بعد از وی عائشه عبدالرحمان بن عوف را نیز تجویز کرد که در آنجا مدفون گردد این نیز میسر نشد و از ابن عمر آمده
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زاییده میشود برای او اولاد و مکث
میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میمیرد و دفن کرده میشود در قبر من پس برخیزم من و عیسی بن
مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد به قبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
با کمال حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود متحیر گشتند و از آتش فراق محبوب دو جهانی میسوختند و گریه
و زاری میکردند خصوصا فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود
و با حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و به یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست از جانب عائشه صدیقه
در همان حجره که آن سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد بی خانمان شده روز و شب میگریست
و آورده اند که چون آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فانی بدار البقای آنجهانی
انتقال فرمود روز روشن بر مثال شب دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت
هیچ روزی مدینه منوره نورانی تر از آن نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و تیره و ظلمانی
تر از آن نه که از عالم در پرده شد و هنوز از دفن وی صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و
پرده برما فرو هشت که انکار کردیم دلهای خود را ﴿شعر﴾ ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست * همچو شمعی
که ز چشمش بتقابل برود * و از هر کدام از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت و ملک
انتظام شنیده اند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت
خاکی از آنجا برداشت و بر دیده غمدیده نهاد و گریه کرد و این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و بعضی
گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه زهرا انشا نمود و نیز در وقت زیارت و دیگر گفته است
﴿شعر﴾ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا * انوح و اشکو لا اراک مجاوبا * یا ساکن الغبراء علمتنی البکاء * و
ذکرک انسانی جمیع المصائبا * فان کنت عنی فی التراب مغیبا * فما کنت عن قلبی الحزین لغائبا
و از جمله مراثی که منسوب بآنحضرت زهراست این دو بیت است ﴿شعر﴾ نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها

خیر حیث مع الزفرات لا جبر بعدک فی الحیوة دائما ✽ ابکی مخافة ان تطول حیاتی ✽ و مروی است که
عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که خداوندا چشم جهان بین مرا
بستان که بعد مشاهده جمال حبیب تو می نخواهم که آنرا در زمان نابینا شد و جمعی دیگر نتوانستند که
بی دیدار آن سرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از انجمله بلال رضی الله عنه غربت بجانب شام نمود
و مشتاق و تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام می فرماید که ای بلال چه جفا میکنی برما که بزیارت
ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت و در نیولا فاطمه
در گذشته بود چون بلال رسید حسن و حسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند احرک الله
فی فاطمه بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی
و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** و از جمله آیاتی که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بر آن سوار میشد چندان حزن کرد که خود را در چاهی
انداخت و ناقه آنحضرت علیه السلام علف نمیخورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از موت
وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عد و در حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی بامتی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برای ایشان
و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر
نگرد پس روشن و خنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده اند
لیوی و اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم قربات و اعلی درجات است بعضی برانند که واجب است
بر کسیکه وسیع دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علما حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی
از واجب سنت موکده است که در مرتبه واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری
وجبت له شفاعتی و مروی است که من وجد سعة ولم یعد الی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث
ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است
باجماع پس واجب شد ازاله جفا و آن بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت
من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضائل قبر شریف
و مسجد منیف و آداب آن و سائر احوال آن مقام کرامت انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب

که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مصحح و مبین شده است
ومن الله التوفیق که درین وقت وقوع یافت مثل تعدد صلوة و ترک جماعت دران و دفن در بیت
و امثال آن وهم میراث نبود و اختصاص این حکم بنسبت با قیست و انبیا صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین شریک اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکنا صدقة و هرچه
انچه گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال بغله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن
و ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام بود و از آن نفقه نساء و حوائج مسلمانان
و فقراء و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر
میراث را پس فاطمه گفت که چون تو میری که وارث میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت فاطمه
پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی باشد
ما را میراث ولیکن من خلیفه اویم عیالداری میکنم کسی را که عیال داری میکرد پیغمبر خدا و انفاق میکنیم
این اموال را که گذاشته است در جائی که انفاق میکرد وی صلی الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب
مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستیکه خدا تعالی چون طعام کرد پیغمبری را
آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت با ایشان وعده
کرده بود که بشما چیزی خواهم داد نه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و داد با ایشان ابوبکر آنچه موعود بود و نیز
حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را
از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه داشت یعنی اموال بنی النضیر پس داد ابوبکر بوی چیزی
جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین از ازواج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود بابوبکر
همه صحابه گواهی دادند بآن و متفق بودند دران پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی ازان بطریق میراث
و گفت میخورند آل محمد ازین مال چنانچه میخوردند در حضور وی و من تغییر نمیدهم عمل را که میکرد آنحضرت و
بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و غرایب ازان است که میگویند که فاطمه دلگیر
شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بر وی و هجران کرد او را تا وقت وفات خود و آن هجران بجهت
بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن چرا قبول نکرد

میگویند که آن رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و بتحقیق ثابت شده است
رضاء فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض وی و استیذان برد بروی و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر
است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه رضی الله عنها دوست میداری که اذن کنم او را گفت نعم پس اذن داد
فاطمه در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب الوفاء و در ریاض النضرة
آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود پس راضی شد فاطمه از وی
و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا
تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس در آمد بروی علی رضی الله عنه پس سوگند داد
بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور گشته است که ابوبکر بر جنازه
فاطمه نبود و نماز نگذارد بروی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود و علی رضی الله عنه ابوبکر را خبر نکرد که
شب است و ابوبکر منتظر طلب علی نشسته و انبار در حضور ابوبکر بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بروی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریفه بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه
هنگامی که سخت شد مرض وی و استیذان کرد بروی پس گفت مر او را علی این ابی بکر است بر در اگر میخواهی
اذن کن مر او را که در آید گفت فاطمه آیا در آمدن وی بر تو محبوب تر است از نا در آمدن گفت نعم پس
در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که
وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر
بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود نمیگذارد بروی غیر تو پس آمد
ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه وی را آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون ابوبکر رضی الله
عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میداد تا دو سال قسمت میکرد و انفاق مینمود بعد از ان عباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن با ایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند و بعد از چندگاه
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بدهد و شرکتی در میان نباشد
عمر اصحاب را طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدایی که باذن او بر پا است آسمان و زمین که پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة گفتند نعم والله قال پس قسمت
میکرد این مال رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و میداد ازان مال نفقه یک سال بازواج مطهرات خود و
آنچه باقی میماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق میکرد او در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان
بعد ازان وفات یافت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و خلیفه او شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در وی بآنچه
عمل میکرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و خدا میداند که وی درین قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود
بعد ازان وفات یافت ابوبکر من خلیفه رسول خدا و ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد
در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدید شما هر دو و شما یکی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا بشما که عمل کنید چنانچه معهود
است و گفتم بر شما عهد خدایست که عمل کنید چنانچه رسول خدا کرد پس گفتید شما و عهد خدا کردید که همچنان
کنید و اکنون میگوئید که قسمت کرده شود میان شما این هرگز نخواهد شد و نخواهم نهاد دیران نام قسمت
هنوز اگر طوق ندارید و نمی توانید کرد بمن بازدهید که عمل کنم دران چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم و ابوبکر پس تر بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی
بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسین بن حسین و هر دو تداول
میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی اللہ عنهم و سلامه علیهم اجمعین پس
افتاد در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید و گفت بجهت
عدالتی که وی داشت که نگیرم من امری را که منع کرد ازان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاطمه را و حق نباشد
مرا ازین سخن این ظاهر میگردد که فاطمه زهرا رضی اللہ عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و
نداده بود آنحضرت بوی و گذشته بود بر همان نهج که بود والله اعلم و گفت عمر بن عبدالعزیز من رجوع میکنم
آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین
علما گفته اند که بنیاد مدار عدم میراث از انبیاء علیهم السلام حیات ایشان است خصوصا سید الرسل علیه
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را میباشد نه احیا را چون کلام منجر شد بحیات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم هنگام آنست که مزین سازیم کتاب را بذکر آن که مبحث گذشته ذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و سنادات آن حضرت مقدسه نبویه که مبداء حیات و بقای بنی آدم بلکه سایر اجزاء
عالم است باطن و وقت تنگی و تیرگی نپذیرفت اما چه توان کرد که دائره عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ

وصل در بیان حیات انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین ۱۲

تعبیر میشود نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الموت بالذات آن گوید چشیدند لیکن بعد از ذاقت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که خوانده میشود و در کتاب لا تحاشی و بلا خطه اسناد و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نماید بهتر است خداوند تعالی رحمت کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است مکروه میداردکه کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت زرت النبی صلے الله علیه وسلم کما قال رحمة الله علیه

وصل در آنکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علماء امت و هیچ کس را خلاف نیست در آن کاملتر و قوی تر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در آن واقع شده چنانکه مذکور گردد یکی از آن حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنه آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر آنکه حدیث صحیح است ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علماء اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مر هر کسی را که بشرف تسلیم بر سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زائر قبر شریف بود یا غائب از آنحضرت که در هر مکان که باشد فظاهر عموم است و بر هر تقدیر مفید عام است که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق غایبان است اما آنکه حاضر است در آن دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام میکند و بنفس نفیس متکفل رد سلام وی میگردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت میکند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه در این حالت نیز ملکی موکل است که ابلاغ سلام بر حضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس آورد که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدی نیست که بگذرد بر قبر برادر مومن خود که او را در دنیا می شناخت نگذارد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام کند و در این باب متعدد آمده است و هرگاه این معنی در احادیث عموما مومنین متحقق باشد فکیف سید المرسلین و صفوة الله صلے الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی الله

علیه وسلم بیهقی بسند دیگر از رجال صحیح از عبد الله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح در زمین که
می رسانند با من اعمال شما را از آنچه بهتر است شکر میگویم مر خدا را بران و آنچه بد می بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی از
روایت انس می آرد و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز میگذارند در پیش خدای تعالی تا نفخ
کرده شود در صور و نیز بیهقی میگوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از ان ذکر
کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و دیدن که نماز میگذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با انبیا در
یافته است و نیز بیهقی میگوید که مبنای این حدیث بر آن است که حق سبحانه وتعالی بر انبیا علیهم السلام بعد از موت
ایشان ارواح رد میکند و بعد از ان بحکم النفخ فصعق من فی السموات ومن فی الارض صعق با ایشان نیز راه میابد
و لازم نیست که آن بهمه وجوه و معانی موت بود الا در حق ذهاب شعور در ان حالت و تواند که بحکم قول سبحانه که
فرموده است الا ما شاء الله ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة
بر من زیرا که صلوة شما معروض میگردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة ما بر تو و تو پوسیده
شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام و ازینجا معلوم میشود
که حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا را هم در جوف طیور سبز اندازند و صاحب تلخیص
از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت مانده هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند
بمالک ورثه چنانکه اموات را میباشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیر
صدیق است رضی الله عنه در آنچه آنحضرت از اموال گذاشته بود انتهی و گفته است که عجب است ازین امام که خود میگوید
مات رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کذا النبوة ومات وهو راض عن العترة پس نسبت موت به آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میکند با اثبات حیات چگونه است و سبکی میگوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله و سبکی در
شفاء الاسقام میگوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکه در قبر و لیکن سخن در استقرار و دوام
روح است در بدن بحیثیتی که بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم و ذهاب و مجی
است که در دنیا حیات بران مشروط است و لیکن حق سبحانه قادر است که بی آن نیز زنده دارد و احداث و ایجاد
بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بعضی نفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و
سرور یا عروض حزن و غم چندین مدت با کل و شرب احتیاج نیفتد بلکه یاد نیاید گفت بنده مسکین عصمه الله

یعنی العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی که در صوم الوصال ورود یافته لیس است و اثبات
جنس طعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت عالم دیگر میرسیده با خود باذوق و حضور حاصل و قوت
شریف میشده باشد یا آنکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بر آن
یعنی کس از علما خلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه بعضی سخن
کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه از ارباب تصوف است میگوید که ما اعتقاد داریم بحیات ایشان
نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با رفیق اعلا است در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و درین حالت افضل و اکمل است
از آنکه در قبر مقیم بود اگر مقتضای حدیث نبوی فسحی و فسحتی در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سرور انبیا
و سید اهل صفا صلی الله علیه وسلم ولیکن بودن او در جنت اعلی کند افق و سموات وارفع بود اکمل و
اعلا است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم
نزد پروردگار خود که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد پس ظاهر شد که قطع با قامت انبیا علیهم السلام با ثبات حیات
در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد این است کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر که نزد وی عدم استمرار
حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد وی
دائم و بعد از نزد وی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان می برند که التفات ایشان بقبور منقطع و تعلق ایشان
بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمر غیر منقطعه ثابت است که نسبت با دیگر ثبوت
ندارد و همچنین در میان قبور سائر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان زائران را می شناسند
بدلیل استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره می آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت
دارد بر آنکه اهل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از اعراضی است که مشروط اند بحیات پس
همه حی اند ولیکن حیات ایشان در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا کامل تر از حیات شهدا است
انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را
حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواه بعینها یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین
و خواه در قبر شریف یا غیر وی در صورتی دارد با وجود ثبوت نسبت خاص بقبر در همه حال مردی است که چون
عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه رضوان الله علیهم با وی گفتند مصلحت نیست

که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود روا ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام دفعه حره اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقه مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائه در باب رویت آنحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن او در اشبر دو نصرانی که نسبت بقبر شریف نقب زنی کرده بودند در مسجد بازار کس کار حجره مطلبیه و دریافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر انها را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و مملو ساختن آن برصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزابادی و غیر ایشان از علماء اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند و اما آنکه قبر نبوی تفضیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بهشت اعلاء بر استمرار در قبر شریف جواب ازان گفته اند که قبر آحاد مومنین روضه ایست از ریاض جنت قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه وسلم هم در قبر از تصرف و نفوذ حالتی بود که از سموات و ارض و جنان حجاب مرتفع شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ برا احوال دنیا که مقید بمضیق حدود و جهات است قیاس نتوان کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آنرا فضل نهد قبر شریف افضل است از تمامه اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است اگر آنرا بر عرش عظیم فضل نهند میدانم هیچ مومن صادق را که توقف کند دران که همه طفیل شریف اوست و الله اعلم قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام و طاهرات ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدم و موالی و امراء و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسلحه و امثال آن و درین قسم یازده باب است باب اول

باب اول

در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبد الله است که بمکه مطلبیه صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در عهد اسلام واکثر اهل علم الانساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشد سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است همین مقام و بیشتر ازینها میگویند درین کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی حکایت کرده که

طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه بود و از بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب
و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس
همه یازده باشند و از بعضی نقل کرده که زائیده یا شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد
او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است
ابن اسحق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از
قول غیر او که عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از جهت نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمع
اقوال هشت ذکور که از آنجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف عبد مناف و عبد الله و طیب
و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آنست که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد
خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر هذا کله فی المواهب و لا تخلو عن غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد
آنحضرت و ترتیب ایشان در اولاد پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پستر زینب
پستر رقیه پستر عبد الله پستر ام کلثوم و بعضی زینب و پستر قاسم پستر ام کلثوم پستر فاطمه پستر عبد الله
که لقب او طیب و طاهر است پستر ابراهیم و ابن عبد البر گفته که همین است صحیح و بعد از آنکه ترتیب
ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما قاسم اول مولودی است که
زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد آنحضرت بابو القاسم
و زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شده بعضی گفته دو سال بزیست بعضی هفده ماه گفته
و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب گفته لکن در مستدرک
اینچنان چیزیست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد
وی صلی الله علیه وسلم اما عبد الله بن النبی صلی الله علیه وسلم در مکه بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت
فوت شد و چون عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده بود شنید گفت پسران علیه السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر
در لغت بریده دم و بی فرزند و بیخیر شد نسبت پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر بدرستی که
دشمن تو و عیب کننده تو و دشنام گوینده تو آنجا ابتر هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر
برده به لعنت برد و چون تو ای را ابتر خواندن نتوان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است بحدی

که از حد صفت و بیان بیرون است و عالم از آوازه وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردد تا روز قیامت
هزار دوستان بزیارت همه اولاد معنوی و اعقاب او باشند و الله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که
انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است دران و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق
بکنه آن نرسد و هر کسیکه گوید در جنب این جمال حقی است از دریای و قطره ایست از بحری و اقاویل علماء
و تاویل رحمة الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات
و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت داخل آن است
و حوض کوثر که در بهشت برای وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وی جرعه بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد
و نیز فرزندی از این خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد اوست در مدینه طیبه در ذی الحجه
سال هشتم از هجرت تولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که بر رسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای
دیگر بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادسه واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولی رسول
صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسرے آورد ابو رافع خبر
بحضرت علیه السلام رسانید بمژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و بقولی بیک گوسپند و
حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود زاییده شد
مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره را بر مساکین و دفن کرد
موی سر او را در زمین و بسپرد ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را ابو سیف میگفتند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف میبرد و در روایت است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بعیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود که ابراهیم مسترضع
در عوالی مدینه پس موقت آنحضرت و ما با وی میبودیم پس می در آمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را و بوس
میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و آتش میکرد و در خانه او می افتاد دود گاهی که آنحضرت بدیدن ابراهیم
بانخانه رفتی من بیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در حوالی مدینه
طیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع شریف را موضع مشربه ام ابراهیم میگویند [illegible]

و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت رسول الله که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد
آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبد الرحمن را پس آمد و او را در رسید بر سرش دید که ابراهیم جان میدهد
پس گرفت او را و نهاد در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت
یا ابراهیم بسبب تو ای ابراهیم اندوهگینیم ما چشم میگرید و دل میسوزد و نمی گوئیم چیزی که ناراض سازد پروردگار
را و بود عمر ابراهیم هفتاد روز چنانکه ابو داؤد ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال
و ده ماه و شش روز و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله
و تو نهی کرده بودی اگر چه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است
بر میت کنا شئی میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه و لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بر وی عبد الرحمن بن
حسان بن ثابت از مادر خود شیرین که خواهر ماریه بود روایت میکند که میگفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم
که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت نهی نمیکرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی
آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد و حضرت وی را نهی کرد گفت
من دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم
او را غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنکه از عائشه
آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد به نفس شریف خود نگذارده باشد و صحابه را
امر کرده باشد که بگذارند یا مراد آنست که نماز نگذارد و بجماعت دفن کرد او را در بقیع و گفت دفن میکنیم او را نزد فرط
ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبر است که آب پاشیده شد بر وی و نشانی
کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی نهاد
و در حدیث منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در ذهن مردم
که گرفتن آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند

ازآیات الهی گرفته نمی شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که بترسانند بوسیله
پروردگار تعالی بندگان خود را پیش تا عبرت گیرند بآن پس تصدق کنند و اعتاق نمایند و توبه کنند و گفته اند این کسوف
در دهم ماه واقع شد و عادت وقوع آن نیست در بست و هشتم یا بست و نهم ماه ازین جهت بیشتر بانجانب رفته اند
که بسبب موت اوست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که بحساب ایشان ممکن نیست کسوف
آفتاب جز در روز بست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی زیستی من همه اقربای مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح با
ثبوت پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که ابراهیم پسر من رضاع تمام نکرده از دنیا رفت
و بدرستی وی را مرضعی و بروایتی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گردانند و ما که قرار داده بهشت
عالم برزخ را داشته آمد یا الان او را به بهشت برده باشند و حکمت در خلق مرضعه و اتمام مدت رضاع موکول
بعلم رسالت و بعضی از مشایخ که قایلند بترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل این نقصان
میکند این بنده نیز باین قایل است و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند
و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه در گور وی فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر است و باید دریافت
که بعد از موت چه پردها برمی افتد و چه چیزها منکشف و مشهود میگردد بالاتر ازین چه ترقی باشد سالکی را اگر
چیزی از عالم غیب منکشف میگردد چه مبتهج و مسرور میشود و پر نور میگردد آنجا که این همه انوار و اسرار ظاهر و باهر گردد
چه حال باشد اگر گویند که مراد بترقی اینجا تمامی سلوک است که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و
این جز در دنیا حاصل نمیشود و تحقیق نمی پذیرد عجب که تا ظهور انوار و بروز اسرار آن عالم این ظلمات زائل نگردد و هیچ
نسازند و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد آنجا بی سلوک رفتن فایده ندارد این اگر باشد در عالم آخرت
خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود در اثبات این معنی میگوید که علم
مرسهل تستری قدس سره یافتم که بر یک حکمی و اعتقادی بود نزد من خلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم
و تلقین کردم و حصول این علم مرسهل تستری را شیخ داخل ترقی میدارد والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه وارد
کرده شد از حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم
کان نبیا پس در روضة الاحباب این را چنین نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است که ابراهیم
پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر زیستی پیغمبر میبود و نصیحت نرسیده و بعباری

دارد و این دلیرے است بر علم غیب ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام فرزندان
پیغمبر نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضے سلف مروی است ولیکن رفع آن بآنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بحضرت بصحت نرسیده اعتباری ندارد و این سخن بی سماع
از آنحضرت دلیرے کردن است بر علم غیب بعد از آن نقل کرده استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا ولکنه لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء اخرجه ابو عمر و گفت انس
بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه میشد پیغمبر ولیکن باقی نماند
زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمیگوید این را انس مگر بسماع از آنحضرت
علیه السلام چیزیکه مخصوص است بابراهیم و الا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح علیه السلام پیغمبر
نبود و از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین ولیکن باطل است
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز
نقل قول ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در تعقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود وروده از سه
طریق و گفت گویا ظاهر نشده مراد او وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفت و سخاوی آن طرق
را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه وغیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول
صلے اللہ علیہ وسلم نماز گذارد بروی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق و نبی و
در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت
کرده است ابن منده در کتاب المعرفة و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم
سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم پر کرده بود مهد او اگر باقی میماند میشد نبی الحدیث سوم آنکه آنچه نزد
بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل ابن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو
ابراهیم بن نبی را صلے اللہ علیہ وسلم گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبرے
میزیست پسر او ولیکن پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگرچه ضعیف و غریب باشد پس آنچنان نیست که گفته اند
بعضے از خلف و بعضی از متقدمین چنین گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و
در این حدیث اشکال است از دو وجه یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبرے نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست

پیغمبر نشید و جواب آن است که قضیهٔ شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع انها را چنانکه گویند اگر حمار ناطق بود
می بود چنین و چنین و اگر زید حمار می بود ناهق می بود و هم چنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر می بود لیکن
زنده نیست پیغمبر نشد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای شان ابراهیم و کمال استعداد
اوست که بمرتبه بود که اگر منع نیست و باب نبوت مسدود نمی بود و این شان و استعداد و در دیگر پسران آن حضرت
نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علماء و هو الصحیح و در مواهب گفته مگر نزد کسانی که قائل
نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول و گفته ابن اسحق
است که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام او و هجرت
کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف
و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص مشهور بکنیت است و
در نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بر شرک پس اسلام آورد ابو العاص
و به مدینه پیش آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید و مجمل قصهٔ وی این است و تفصیلش آنکه
ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در فدیهٔ ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در کتخدائی
زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را و سخت رقت
نمود و گفت باصحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب را و باز گردانید مال فدیه را شما می دانید و خیار
کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله آنچنان کنیم که خاطر شریف بوی خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت
از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص و آنحضرت
فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی را از انصار بمکه مطهره تا زینب را بیارند و فرمود که شما بوده باشید
در بطن یاجج بنون و جیم و حاء مهمله و این لفظ بچند طریق خوانده اند و مشهور همین است که گفته شد و موضعی است
بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد بشما زینب پس مصاحب شوید او را و بیارید
او را بمدینه بعد از آن بهجرت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بتجارت و بود با وی اموال اهل مکه

بود که بعضی ازان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله بر آمده بودند و چون رسیدند
بمال ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله
آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی هست و گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان
دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند
مر وی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که چه کنم سازم دین خود را
با بندکیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان آن و گفت یا اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را و بری
ساختم ذمه خود را ازان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله پس هجرت
کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و ازینجاست اختلاف علماء
در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و
شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختری از ابوجهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که نکاح
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بر منبر بر آمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار رضامندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوجهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد هرگز جمع نکند دختر دوست
خود را با دختر دشمن خود را در یک جا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت یا رسول الله من
نخواسته ام او را و نه گفته ام در نیامده حرفی مردم برین میداشتند حضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم و فاطمه
جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من به تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری
امامه نام علی پسر نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در روز فتح مکه
و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع میرفتی بزمین می نهادش و چون سر از سجود بر داشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح درینجا سخن
کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند و جواب میدهند که او خود آمده می چسپید
و خود می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از فاطمه زهرا بموجب
وصیت وی رضی الله عنهما امامه را بخواست و زائیده برای علی ولدی را که نام وی محمد اوسط است و محمد اکبر و محمد اصغر
نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنیفه و محمد اصغر نام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

انصاریه او را غسل داد و در روایت است از ام عطیه که گفت در آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه غسل ما
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت
هنگامی که مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم
زوجه عثمان چنانکه در روایت ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است
که گفت ام عطیه در آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بودیم که غسل میدادیم ابنه او را پس گفت بشوئید او را
سه بار یا پنج یا اکثر ازان و در روایتی یا هفت بار و مقصود ترتیب نیست بیان اعداد بلکه مقصود آن
است که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی بسه مشروع نیست زیاده بران و الا زیاده کنند تا حاصل شود
نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر ازان موید همین است مگر آنکه اشارت باشد برعایت وتر نیز و در
بشوئید بآب خالص و آب ممزوج ببرگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مشک هم آمده است
پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث است میگوید
پس چون فارغ شدیم خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار سازید
این را یعنی درون کفن بپوشانید تا وصل شود ببرکت و درینجا استحباب تبرک است بآثار صالحین و
در روایتی آمده که بشوئید او را دو سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضوء او
علیه میگوید یافتیم بابی هاے او را سه بخش و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین نماز و دفن کرد و
حضرت خود در قبر در آمد رضی الله عنها و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است بعد از زینب
به سال ذکر کرده است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آنرا جرجانی و جماعه
از نسابه و اصح که بران اکثرند جزم گشته است که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش عهد نبوت تحت
عتبه بن ابی لهب و اخت او ام کلثوم تحت برادر وی عتیبه این چنین است و در مواهب لدنیه که در اکثر کتب
و جامع الاصول در اول بصیغه تکبیر و در ثانی مصغر و در روضة الاحباب بر عکس این آورده و در حاشیه
نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته و در اعداد صحابه مذکور شده
و صاحب دعای آنحضرت در شان او و مستجاب گشته و شیر او را بقتل آورد برادر وی عتیبه است باتفاق
و بهر تقدیر چون نازل شد سوره تبت یدا ابی لهب گفت ابولهب پسر عتبه بود و عتیبه را سر تنها حرام
یعنی بیزارم از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش

ابوالعاص را نیز باعث شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست
ندارم که بعوض وی هیچ زن از قریش باشد پس تزویج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنهما بمکه و بعد از
هجرت کرد بوی بهجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسی است که هجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی الله عنها در غایت حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده است
دولابی که تزویج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون رقیه رضی الله
عنها وفات یافت زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بسر قبر رقیه بر کنار
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردا اشک از
چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت علیه السلام بر رقیه
گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و ازینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت نثار رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است و با اینهمه بر تقدیری که حضرت در وقت
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است
پس غالب ظن آنست که این وقائع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده رقیه
نوشته باشد. واگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور
بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و در روایتی هم نقل میکنند که آن حضرت
قریب بایام وفات وی آمد ایام ام کلثوم که در تحت عتبه بود و گفته اند که شناخته نشده است اورا
نام و بعضی آمنه گفته اند و آورده اند عتبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و
پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهر این کلمات از سوره نجم گرفت که دران ایام در مکه مطیبه نازل شده بود و گویند
که آن ملعون چندان بے ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابوطالب دران مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع نیز دعای محمد را برتو کند و
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلی رسیده که ماوای سباع بود

ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری بدهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند
پس بارها را جمع کردند و بر هم نهادند و برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و بر گرد ویرا
وی نشستند پس حق تعالی خواب بر ایشان برگماشت شیری آمد و روی بپای هر یک را می بوئید و هیچ کس
تعرض نکرد بر جهید و جستی بر عتبه زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی گردنش را بزد و آنحضرت
بعد از فوت رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستاده و خبر
میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را وفات یافت ام کلثوم را در سنه تسع
از هجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وی و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکها از هر دو
چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم و گفت آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن
امشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمود فرود آ در قبر وی و بعضی از شارحان گفته که این
قول آنحضرت علیه السلام تعرض بود بعثمان که شب جماع کرده بود بجاریه خود بسبب آنکه دیده بود
بیماری ام کلثوم رضی الله عنها چون بیطاقت شد وی رضی الله عنه رفت نزد جاریه و جماع کرد
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر می بود نزد من ثالثه تزویج میکردم
ترا او را و در روایتی اگر ده داشتمی میدادم وی مر یکی بعد از دیگرے میدادم ترا و گویند که ام کلثوم
رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد
شده که فرزندان شدند اما باقی نماندند و از رقیه نیز فرزندے نماند در هجرت اول بحبشه حامله
بود و حمل او ساقط شده و بعد از آن پسرے آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقار
زد و بمرد پس از عثمان رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندے نماند
و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند والله اعلم بحقیقت الحال و اما فاطمه رضی الله عنها
ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم گفته اند این قول
ابوبکر رازی است و این مخالف است مر چیزے را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول
ولادت وی رضی الله عنها بعد از نبوت میشود بیکسال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش
از نبوت است به پنج سال و اشهر روایات این است و وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنت ست
تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه و زهرا از جهت
زهرت جبهت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون می آمد
فاطمه بروی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک و را و می نشاند او را در جای
نشست خود و همچنین چون می درآمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت
و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی با مر خدا و وحی وی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه مرتضی را
بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از هجرت
گذشت و زائید وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان طفولیت
وفات یافتند و زینب را بعبدالله جعفر و ام کلثوم بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدة نساء اهل الجنت و الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنت و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاءها و گویند نوبتی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و بهر دو تلطف مینمود علی فرمود یا رسول الله
دوست تر است تو از من یا من از وی حضرت فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو
عزیزتری بمن از وی و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و بود بروی کسائی از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن
حسین بن علی آمد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران کسا در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ مبارک
فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرماید تا من بعد هرگز درد
دل خود بجهت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصه از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی
اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجرهٔ مطهره تشریف شریف می برد و آورده اند که
عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه رضی الله عنها گفتند از مردمان گفت شوهر او اینجا انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق حال و صداقت وی
با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود برسول
مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عایشه گفتند از مردمان فرمود شوهر وی درینجا که محبوبات مختلف امام حسن مجتبی رضی
الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد تا زمانیکه صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین
و مؤمنات را بسیار دعا کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود
هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که درآمد روزی بر فاطمه و گفت
یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی
از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بمن از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بیشمار است و دو قسم است یکی
مجمل بعنوان اهل بیت و دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود درینجا ذکر
فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آید و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
و بالله التوفیق وفات فاطمه رضی الله عنها در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه
مشهور صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجه صحت دور است و در بقیع در شب مدفون گشته
و نماز کرد بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتی

علی عنه گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب و غیره این است و در روایات دیگر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمدن با و بجنازهٔ زهرا و نماز گزاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده چنانکه در آخر وصل وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شده و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی برآنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبهٔ عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی برآنند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازهٔ او را از خانه بیرون نبرده اند و الآن زیارت وی هم در آنجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبهٔ عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این مسجد کرده و نماز گزاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی معروف است به بیت الحزن که فاطمهٔ زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش و جدائی گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود والله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که در موضع قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بر وی نوشته هذا قبر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنهٔ اثنین و ثلاثمائه بود و در قصهٔ دفن امام المسلمین حسن بن علی رض آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه رض دفن کنید و بالجمله مختار در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع میکرد پیش قبهٔ عباس رض می ایستاد و بر فاطمهٔ زهرا سلام میکرد و می گفتند که منکشف شده بر شیخ قبر فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود کبری گوید که مدتها در مدینه بجهت اعتقادی که مرا نسبت شیخ بود همین اعتقاد بودم تا آنکه چیزیکه ابن عبد البر در قضیهٔ فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من بآنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت حدیث به من بکشف شیخ ثابت شد

وصدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت واللہ اعلم **باب دوم** در ذکر ازواج مطهرات وی صلی اللہ علیہ وسلم
بدانکه دوستترین چیزی بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از امور دنیا زنان بودند وبوی خوش وگفته اند که
در مباشرت قوت سی نفر با چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم مباح شد او را چندان که خواهد که زنان در
نکاح خود در آورد وبدانکه فوائد نکاح بعد از حفظ نسل وبقای نوع انسانی نیل لذت وتمتع نعمت وحفظ صحت
است چه حبس واحتقان منی مورث ومولد امراض شدیده وضعف قوی واعضا مجاری است وتفاخر و
مباهات بقوت باه وشهوت جماع وتمادح بدان وتنقیص وتحقیر بضد آن امری مقرر ومعروف وعادتی
متعارف ومستقر است میان مردان ومحبت نساء ونکاح محدود از کمال نوع انسانی ومکمل افراد
این نوع است وتمامه انبیا ورسل اهل تزوج وتاهل بوده اند الا عیسی ویحیی صلوات اللہ وسلامه
علیهم اجمعین ودر روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بوی ارسال
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شفقت او بوی وقلت صبر از
وی وداود پیغمبر را علیه السلام نود ونه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا مائه تمام شد وسلیمان را
سه صد منکوحه وهزار سریه بود ودر یک شب بر صد زن طواف میکرد وبخاری از انس آورده که حضرت
رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم میگشت بر تمامه نساء خود در یک شب وآنها یازده تن بودند ودر
روایتی نه بودند وما حدیث میکردیم که داده شده او را قوت سی نفر واز طاوس ومجاهد آمده که قوت
چهل تن ودر روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل جنت ودر روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت
را قوت صد مرد بود در اکل وشرب وجماع ولهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار زنان که خواهد ودر اینجا
کمال فضل وشرف وامتیاز اوست از سایر رجال امت وحکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا
احکام مخفی را که مردان را بعلم آن راه نبود بامت نقل کنند وزیادت تکلیف بقیام حقوق وحسن
معاشرت وصبر بر صحبت ایشان وتحمل اعباء رسالت واقامت مشاق عبادت نیز از فوائد آن بود
از آنچه نقل کرده شد تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لازم نیاید چه آنحضرت
را فضائل وکمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیاء را صلوات اللہ وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن
نهند راجح آید وحقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگری را
بیشتر نباشد پس برای اجابت وی علیه السلام چندین اشیا مثل تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که

و غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام پیغمبر بود و ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث
آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار
کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر از پادشاهی ست پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حد عزت
و فقر و عبودیت و عزت سلیمان در بسطت ملک و کثرت نساء و رفتن مسخر بودن باد و تسخیر جن از این قبیل بود
و این در ظاهر بود و لیکن قدرت و قوت تصرف سید ما صلی الله علیه وسلم از کائنات و قرب و عزت وی
حضرت صمدیت بیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر
از آن بود و لیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند برین معنی آنچه در
حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند پس آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم می خواستم که او را بگیرم و بستون مسجد شریف بربندم تا کودکان اطفال
مدینه بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان ع یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف
در وی بود و لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا و درخواست
وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم وبالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان
زنان شریفه نوبت نگاه داشتی در بیتوتت و ایواء و نفقه و جمیع حقوق اموری که بر آن قادر بود اما در محبت
میفرمود خدایا این قسم و عدالت من است در آنچه مالکم من از او در اختیار من است و ملامت مکن مرا
در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان بر آنحضرت
خلاف است که واجب بود یا بمحض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابوحنیفه
این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت
آنحضرت با زنان بهترین سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت
او با اهل و عیال و من بهترین شماام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی
هر کرا قرعه افتادی وی را بردی صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا را امهات
مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب احترام است نه در حکم نظر و خلوت و باوجود آن بنات ایشان
در حکم اخوات مومنین نیستند و نه آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخوه و اخوات ایشان در حکم اخوال
و خالات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آب است مر رجال و نساء را و ازواج مطهره را افضل است

بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عائشه اند و در فضل این دو بر یکدیگر خلاف ست چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و عدد آنکه مرد از ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و آنها یکه دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث الهلالیه و زینب بنت خزیمه الهلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت و کس خدیجه و زینب ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست که آنکه اول زنی که تزوج کرد او را آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ زنی را تا مرد و این شروع در ذکر ایشان است بترتیب ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او و نسبت شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائید برای وی پسر چند و هاله و اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن عابد بتحتانیه و ذال معجمه مخزومی پس زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری و غیره و هند اسمی است که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آنوقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله بود و بقولی بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و نسبی عالی و افر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابی هاله یا عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنها که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با عمال خود پس عم آن آمد

ذکر ام المؤمنین خدیجه رض

باوی خمرة تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام و در سال بست و پنجم که آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجه را تزوج کردند مذکور شده است و مهر خدیجه بست و نه جوان شتر بود و در روایتی دوازده اوقیه ذهب و آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور آن از خانه وی منتشر شده و چنانکه در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که بآن منور گشت چون بیدار شد واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بدان کرد پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله تعالی عنها اول کسے است که بحقیقت شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و همه اولاد آنحضرت از وی بوده اند تا شاز وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرات او با آنحضرت بست و پنج سال یا بست و چهار سال و وفات وے پیش از هجرت بود پنجسال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال و وفات او در رمضان سال دهم از بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد و دعای خیر کرد و نماز جنازه هنوز شروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا از شکم وی بود و آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت خدیجه کشادے پذیرفت و شاد میبود و چون رجوع بخدیجه مینمود رضی الله عنها آنحضرت را تثبیت و تخفیف می نمود و هر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از من و بشارت ده او را بخانه در بهشت از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب و رنج و قصب بفتح قاف و صاد مروارید کاواک و در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و از عبد الرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستیکه من سید البشرم روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبر از پیغمبران که نام پاک او احمد است فضل داده شده است او را بر من و چیز یکی آنکه زوجه او معاونت داده شد او را عون و زوجه من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطبه که اکل شجره است و دوم اعانت کرد او را خدا تعالے بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدلالی کما ذکره الطبری

و اینحدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد والله اعلم و بر هر تقدیر میشود که مراد بهر وجه خدیجه است
رضی الله عنها و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم افضل نساء اهل جنة خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون
رضی الله عنهن و گفته است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المومنین است
بر قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عایشه رضی الله عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در لهجه گفته
افضل ازواج مطهره خدیجه و عایشه است و در افضل این دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد
بتفضیل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عایشه را هنگامی که
گفت عایشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را و
تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر
از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود را هنگامی که محروم
گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که آیا مریم یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خوانانید
عایشه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از پروردگار تعالی
سلام بر ایشان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس مدام یکی افضل است عایشه
یا فاطمه گفت ابن داود بدرستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نکنیم
من بگوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله
علیه وسلم مر فاطمه را آیا راضی نیستی تو که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است بسکه
تفضیل داده است عایشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود و درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ
تاج الدین سبکی درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنیم و دین خدا میکنیم آن را این است که فاطمه بنت محمد
افضل است پستر مادر شریفه وی خدیجه پستر عایشه و استدلال کرد بانچه پیش گذشت و اما حدیث طبرانی
که خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امرأة فرعون جواب
داده است ازین ابن عماد با آنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و اختیار
کرده است سبکی که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است

و ایمان بین الناس آنکه سبق خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین خدا بمال
خود و نفس خود غیر مشترک نیست او را هیچ یکی عایشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در
آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ آن با امت و دریافتن وی از امت چیزی را که غیر مشترک نیست او را در آن نیز چیزی که
منقبل او موجب امتیاز است از غیر خود و ذکر ذلک فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه با اعتبار جهات تفضیل
و جهات است و الله اعلم سوده بنت زمعه بفتح میم و ها بن قیس بن عبد شمس بن عبدود قرشیه عامریه
وی با نسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام
آمده در مکه شریفه در اوایل بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس عامری از سهیل
بن عمرو شوهر او نیز اسلام آورده همراه او وی با وی پسری داشت عبدالرحمن نام و سوده با سکران هجرت
حبشه نموده بود هجرت ثانیه و مرد زوج بعد از قدوم بمکه شریفه و بروایتی در حبشه پس تزوج کرد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکه مطهره بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند بعایشه رضی الله
عنها این قول قتاده و ابی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه جز این قول را و بعضی گفته اند تزوج کرد
بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع میکنند میان این دو قول بآنکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و دخول
بسوده پیش از عایشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده میشود بر هر دو معنی اگرچه متبادر بفهم عقد است نه دخول
و آمده است که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وی
آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید شوهر گفت راست میگوئی عنقریب
من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دید که وی تکیه کرده است ماه از آسمان بر وی افتاد آن
را نیز با شوهر بیان کرد شوهر گفت اگر راست میگوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران
خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده حلیله ماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی
الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را خواست و مهرش چهار صد درهم کرد و هجرت نمود بمدینه مطهره
و چون کبر سن او را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که اراده طلاقش کرد
شبی بر سر راه آن سرور صلی الله علیه وسلم نشست وقتی که بخانه عایشه رضی الله عنها تشریف میبرد و گفت
یا رسول الله من از تزویج طمع ندارم و آرزوی شهوت نمانده و لیکن میخواهم که در روز قیامت در ازواج
مطهره تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از قصهٔ طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت
در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که ادا کردن ساقط شد بعد ازین ظهور حصیرهای
شما یعنی خانهای خود بیرون نه آئید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب بنت جحش
که گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب سته او پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه است
و وفات او در شوال سنه اربع وخمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی آنست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی بود منتهی بغایت مفرط ذات
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفته که من در حبشه دیدم که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترک الله و بعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس گوئی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او ام عبدالله است بنسبت
خواهرزادهٔ وی عبدالله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اخت خود عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن وی
و فرمود بعایشه که وی عبدالله است و تو ام عبدالله و ام وی رومان است بضم را و فتح نیز آمده است بنت عامر
بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد بمدینه مطهره در سنه ثنتین از هجرت در آخر شوال و
وی نه ساله بود و شرح تزوج زفاف وی سابقا گذشته است و بود عایشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال بر خلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند آنرا و گفت نکاح من و زفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من و میبرد آنحضرت
او را در بعضی اسفار خود پس بازی میکرد او را وی و گفت و اعروساه رواه احمد و مدت صحبت عایشه و معاشرت

ومنهن حفصه

با حضرت علیه السلام نه سال بود و در وقت وفات آنحضرت ﷺ هژده ساله بود و بود وفات وی شب سه‌شنبه
سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است شب سه‌شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین بود
عمر شریف وی شصت و شش سال بود وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گذارد بر وی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبعی و آنکه میگویند معاویه بکند چاهی را برد خود پوشید
سر آن را و طلبید عایشه را بضیافت پس افتاد در وی و مرد کذب و افترا است از رفض و تزوج نکرد آنحضرت
بکر را جز وی نشد و وی را نیز ولدی بلا و روایت کرده که از آنحضرت وی رضی الله عنها سقطی و بکنیه ام عبد الله
باعتبار آنست و ثابت نشده است این روایت و صحیح آن است که این کنیت نسبت عبد الله بن الزبیر است
و فضائل و مناقب عایشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها از فقهای
و علما و فصحا و بلغا و از اکابر فقهای صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی معلوم
شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیرا روایت کرده اند از وی جماعه کثیر از صحابه و تابعین
از عروة بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عایشه بمعانی قرآن و احکام حلال و
حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از اشعار اوست در مدح رسول صلی الله علیه وسلم بیت
ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده * لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد * لوامی زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی * و از اعظم فضائل و مناقب وی محبت حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم مر او را اشد محبت و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفت اول دوستی
که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عایشه و صحبت پیوسته که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که دوست ترین او میان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و باز از عایشه آمده
است که پرسیده شد که کدام یکی از آدمیان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه رض
پس گفته شد از مردان گفت زوج او وجه تطبیق آن ظاهر بود والله اعلم که از جمله نساء احب عایشه بود
و از اولاد فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر و وجوه و حیثیات مختلف است و از عایشه آمده است
که گفت وصله میزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود روزی و حال آنکه من جامه
می ریسیدم در سوی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک وی ریزان بود و از آن عرق

انوار تابان است در جمال وی حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که
حیران شده‌ای عائشه گفتم یا رسول الله در شب و نورانی تو و عرق کرده پیشانی تو حیران بودم پس
آنحضرت برخاست و نزد من آمد میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عائشه خیرا ما سررت
منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده‌ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت درمیان دو چشم
مبارک عائشه انصاف و آفرین است بر عائشه که بچشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دیده **مصرع**
نازم بچشم خود که جمال تو دیده است **بیت** ای خنک چشمی که او حیران اوست * ای همایون دل که آن
بریان اوست * و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عائشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتني الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و مزیت وی بر سائر ازواج مطهرات و بحدیثی که
بر وی مشهور است که میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زنان که دست
آلوده دیگری نشده * زن بکر محبوب‌تر و مانوس‌تر می‌باشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از نکاح آنحضرت
مرا بخواب جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا
و آخرت یعنی صورت زن تست که مصور ساختند و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود
که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعائشه میفرمود که ترا دیدم
در خواب سه شب آورد آنرا فرشته در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره بمعنی مطلق نیز
آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عائشه را در خرقه حریر
والله اعلم پس میگوید فرشته این زن تست باین شکل و شمائل پس دور میکنم از روی جامه را ناگاه تو بودی
همان صورتی که دیده بودم ترا در منام و مقصود موافقت صورتست که دیده بود و می‌گویم در منام اگر این خواب
از نزد خدا است امضا میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مراین زن را و مراد باین شرط تحقیق
و تقریر امر است و اظهار شوق و ترغیب در آن است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را از دست بوی محبت و اشتیاق جمال با انوار وی گردانید زلیخا که یکبار
یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و لیکن حال

بسبب زیادة انس و محبت است و میگفت عایشه در اظهار فضل و محبت خود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلعم نماز میگذارد و من پیش وی نماز مضطجع می بودم و این امر مختص من بود و این در نماز شب بود که حضرت برمی‌خاست عایشه در جای خواب خود افتاده بود در وقت سجده پای مبارک یا سر شریف وی ببدن عایشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که موجه و مستقبل عایشه نماز میگذارد بلکه جانب پایهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام افتاده بود اگر چه ظاهر لفظ حدیث که درینجا واقع شده این است که دانا معترض بین یدی رسول الله شان نجهانه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر این چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال بعایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص بمعنی است که وقوع آن اتفاقاً در خانه عایشه بود که نوبت او بوده نه باین معنی که بودی جائز نبوده نزد زنی دیگر می بود با وی نیز جایز بودی و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من میخلانید و عایشه میکشید پای خود گویا سجده گاه نزدیک به پایها بود چون آنحضرت بعد از سجده برمیخواست عایشه باز پایها دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب یا بجهت دیگر بود والله اعلم و عذر این میکند که در آنوقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه این حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس المرأة. فقد بود دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر بجای نمی آورد و واقع نمی شد در مشکات از معاذه عدویه از عایشه آورده که میگفت غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی و شتابی میکرد آنحضرت بر من در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است مر صدیقه را که حاجت شرح و بیان ندارد و وجه انوار و اسرار بوی سرایت میکرده باشند در حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول الله دوست میدارم

فرمود پس خوشوقت شد از عایشه رض احادیث بسیار درین باب وارد شده است دیگر میگفت که آنحضرت
هیچ زنی نخواست که پدر و مادر را در راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و تشابه این فضیلت است فضل
پدر شریف وی رضی الله عنه که در دو خانهٔ وی چهار صحابی بود و اگر این را نیز راجع بفضل خویش سازد
می شود و دیگر آنکه میگفت برائت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برائت وی از افک که وی
را از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه هفده هشت آیت در تبریه ساخت عزت وی و ذم جمیع
جماعه که دران دخل بودند فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت من تمریض یافت و در نوبت من
وفات یافت و روح مطهر آنحضرت را قبض کردند حالیکه میان سینه و شش من بود و در حجرهٔ من مدفون
گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده
می گفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم بود عایشه رضی
الله عنها که بازی میکرد با دختران چون آنسرور نزد وی آمدی دختران از شرم و هیبت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از وی
رضی الله عنها می آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کنار
صفه خانه نهاده بودم و پرده بران فرو هشته بادی وزید و گوشهٔ پرده را بر داشته و لعبت ها نمود آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبت های من اند در میان آن اسپی دید که دو بازو
بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی ست گفت این چیست گفتم دو بازوی اوست فرمود
اسپ را بازوها میباشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که مر آنهارا اجنحه بود
حضرت تبسمی فرمود چندانکه دندانهای نواجد وی بنمود عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و
مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قرب و محبتی که درمیان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود
من حوسب عذب گفت کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
فسوف یحاسب حسابا یسیرا چون حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود
ان عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد
لقای خدا را خدا او را دوست دارد و خدا تعالی لقای او را و کسیکه دشمن دارد لقای خدا را خدا دشمن دارد خدا تعالی
لقای او را مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه ما کروه میداریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین نیست که تو فهمیده خدا تعالے وی خشد بمحبت موت مهر گرامی خواند
لقای کمان خود اگرچه قریب ایام موت باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را
هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عائشه تو نیز نمی درآئی در بهشت یا رسول الله مگر برحمت خدا
فرمود آنحضرت نعم در نمی آیم مگر که بپوشد مرا خدا تعالے برحمت خود و یکباری گفت بعائشه در حکایتیکه
که میان ایشان گذشت شیطان تو بر این داشت ترا گفت عائشه شیطان هم میباشد آدمی را فرمود هر
آدمی را شیطان است قرین او گفت عائشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله فرمود نعم ولیکن
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود عائشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که میان محبان و
محبوبان میباشد و میگفت هرچه میخواست منقول ست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عائشه که تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله
از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون خشمناک
میباشی میگوئی لا و رب ابراهیم گفتم آری این چنین هست یا رسول الله ولیکن ما اهجر الا اسمک جدا
نگیرم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمی گیرم لیکن ذات تو و یاد تو در جان ساکن است و جان من
مستغرق محبت تست و در محبت تغیر راه نمی یابد و هم از وی منقول ست که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با من ای عائشه اگر می خواهی که در بهشت با من ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و رقعه ندوزی و در روایتی آنکه
گفت عائشه رض با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالے مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه را میخواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را مپوشید از تا وصله بر آن نزنی و عائشه رضی الله
عنها نصیحت وصیت آنحضرت را در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکردی و از عروة بن الزبیر
مرویست که گفت دیدم عائشه رض را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و گوشه پیراهن
خود وصله زده بود و یکباری عبد الله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس انفاق کرد در
همان روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نموده و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی
برای نان خورش جاریه گفت اگر بخریدم گوشتی برای نان میخریدی چه می شد گفت یاد نیامد
اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث

است از انجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه
در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت کرده اند و در وقت وفات میگفت کاشکی
من درخت بودمی که ما ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من گیاه رستی
نکردی کاشکی من مخلوق نشدی سبحان الله اینچه شکستگی دنیا از تواضع است وانکسار بر دیده هر که
وی افضل است همچنین میگفت او چرا انکه میگویند که مقربان مبشران اگرچه مامور و مبشر اند لیکن
خوف درگاه لاابالی باقی است آورده اند که چون عایشه نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را
فرستاد تا از وی خبر گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت
رحمت حق تعالی باد بر وی دوست‌ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود آورده اند
مردی از عایشه سوال کرد کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس کی دانم که
بدم گفت چون بدانی که نیکی و گفت همیشه میگوئید در بهشت را کشاده میشود برای شما گفته شد
چگونه و چه وجه بگوییم گفت بگرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی درس قرآن می خواند باین آیت رسید لقد انزلنا
الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون پس پیوسته قرآن می خواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود
بانوبتی گفت بتحقیق حق تعالی مراد کرد وصف من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت
این است که فرمود وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
رضی الله عنها رحمت کناد خدا و ند تعالی صدیقه را در تواضع او وانصاف وی و معرفت وی حفصه **حفصه**
بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورد و هجرت کرد و بود وی پیش از آنحضرت تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و به سین مهمله
بن حذافه و خنیس از اهل بدر بود و هجرت کرد حفصه با وی و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از
غزوه احد و چون بیوه شد حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام
رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت
حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد حضرت فرمود که خدای تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری
بهتر از عثمان بدختر تو دهاد همچنان شد حضرت حفصه را نکاح است و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را
بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر بخشم رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس نکاح کرد اورا عمر با آنحضرت در سال سوم و بقولے در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را پس عرض کردم بروی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکرے و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم چند شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزویج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزے پس خشمگین گشتم بروی زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نکاح کردم اورا حضرت پس ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید تو خشمگین شدی بر من هنگامی که عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شدم گفت منع نکرد مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد کرده است اورا یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی اورا رسول خدا قبول میکنم من و روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی چون این خبر بعمر رسید متالم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آنست که مراجعت کن بحفصه که وی صوامه قوامه است و وی زوجه تست در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود و وفات سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت عثمان گفته اند و الاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه اورا در جاهلیت ام المساکین میگفتند که مسکینان را طعام میداد و شفقت مینمود بر ایشان و بود وی نخست در تحت عبدالله بن جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند تحت عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود پس طلاقش داد و بعد از وی عبیده بن الحارث وی را زن کرد و قولے آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را بجواست و بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب گفته الاول اصح و سر بهر تقدیر

در رمضان سال سوم از ہجرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم او را در نکاح خود آورد پیش تا [illegible]
نگذرانید که وفات کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی شش ماه گفته و ہشت ماه نیز
اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع
و بقیع قبه ایست که آنرا قبة ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم اجمعین ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه
از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابو امیه سهیل بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن
مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که
بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس آنچه در روضة الاحباب گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل
نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب
است و بود وی زوج وی اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس زائید برای وی [illegible]
و زائید بعد از وی سلمه و عمر و دره و ازین چهار زینب و عمر ربیب آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت
کردند و از حبشه معاودت نموده آنحضرت بمدینه آوردند و بعضی گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در
مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و به شد انگاه او را بسریه فرستادند چون از آن سفر
باز آمد جراحتش تازه شد و بهمان جراحت وفات یافت سنه اربع و قیل سنه ثلث و بود ام سلمه
که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی
پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر ده مرا درین مصیبت من واخلف لی و خلیفه گردان
برای من یعنی بدل بده بهتر از آن که مصیبت زده شده ام بهان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم
باین دعا و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن میگفتم کیست از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان
اما چون آنحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بسر
میت حاضر شوید خیر خواهید چه دران ساعت هر چه شما می خواهید ملائکه آمین می گویند چون ابو
وفات یافت به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت [illegible]
او چگویم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله واعقبنی عقبی حسنه پس آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از
ابو سلمه داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد
و تعزیت نمود و فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را خیر کن و عوضی بهتر بوی ده

چون شد که آنحضرت دعا کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه پس خطبه کرد او را و پیش از وی آمده که خطبه کرد او را ابوبکر و عمر قبول نکرده ام سلمه خطبه ایشان را چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و از زنان هیچ نیستی آنحضرت فرمود عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خدا ست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد پس تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که بده درم ارزد و وی آخر امهات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و بعضی اثنین و ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصح کذا قیل ولیکن موید قول ثانی سنت که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأه انصار گفت در آمدم بر ام سلمه دیدم او را میگریست گفتم چه چیز در گریه آورده ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر و محاسن شریف وی خاک است گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر قتل حسین بوی رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بر وی ابو هریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سیوم از این گروه بود و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه بآن در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آس قدری جو در آن آسیا انداخت طحن کرد عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب مسند او سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از انجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مرویست زینب بنت جحش نام وی اصل بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد بزینب از جهت ایهام تزکیه نفس یا کراهت آنکه گویند از نزد بره بر آمد یا گویند در خانه بره نیست و کنیت او ام الحکم و مادر او عمه رسول خدا امیمه بنت عبدالمطلب بود

زینب بنت جحش

ودوی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست مجمل این حکایت
این است تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید
نمود زینب ازین ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و در وی حدتی و تندی بود و مشابه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی
آزاد کرده بود برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت او را بشرف
از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در باره او مبذول می
فرمود فائده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بود
که این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و
من یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پای
خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید تزویج داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بود بعد از ان حقتعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد و میان
زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بحدی که
زید تنگ آمد و نزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق
دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا
بترس ولیکن چون از حقتعالی معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج وی خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از ان
نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت زن کسی که پسر خوانده اش بود حرام
میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیت ناس خوف ایمان ایشان باشد که مبادا شک
و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفتند که در امر امساک زید زینب را مقصود اختبار
و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس
شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد وتقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه منقول است که چون مدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

برای من خواستگاری کن حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که عدم
بی میل او واقع شده بی رضای زید معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای زینب او بحکم الهی نیز
مقرر و موکد گردد که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید
گوید چون بخانه زینب آمدم و چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن پس پشت
بجانب وی خانه کردم بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاد
تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا مشاورت کنم
پروردگار خود عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت الهی
کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز گذارد و بسجده رفت آنگاه این مناجات کرد خداوندا
پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی وی ده بوی فی الحال دعای او مستجاب
گشت ازینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله
عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بران پیدا شده و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه وسلم متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حقتعالی او را بزنی من داد
و آیه منزله بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و مژدگانی زیوری که بر وی
بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم بخانه زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرد و در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت
جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج
ادعیائهم و تشریع حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر
معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده اند که موافق
واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را

ترّهات مفسرین شمرده‌اند این قصه را و قصهٔ یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصهٔ داود
با اوریا و قصهٔ سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریقهٔ صدق
و سداد و ادب دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده‌اند که روزی عمر رضی الله
عنه با وی بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنی بحضرت گفتی
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اوّاهه است مردی حاضر گفت
چیست اوّاه فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان ابراهیم
لاواه حلیم پس او را درین صفت بمرتبهٔ خلیلی مخصوص گردانید و از عایشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم
من هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کننده‌تر مر رحم را و بازنده‌تر نفس خود را
در هر چیزی که تقرب کند بسوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت میگفت مرا چند فضل
است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی ست دیگر نکاح من در آسمان
واقع شد دیگر آنکه دران قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله
علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آن کس که از شما دست او
درازتر است از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من ازینعالم از همه شما پیشتر
خواهد بود وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین نی پاره‌ها بر داشتند و دستهای خود را
با آن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است دیدند که دست سوده بنت زمعه
درازتر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و هم وی است که چون خبر فوت او بعایشه رسید گفت
زینب حمیده مفیده مفزع الیتامی والارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز گذارد
و فرمود ندا کردند تا اهل مدینه بنماز او حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور آنست که وفات
وی در سال بستم از هجرت بود و بعضی گفته‌اند که در سال بست و یکم و عمر وی پنجاه و سه ساله بود و روایت
یازده حدیث از آنجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سائر کتب جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر کرد و جویریه نهاد و برای این حاذب میگوید گویا
کراهت داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود.

واینجا وجه وقع ترکیب نگفته وظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تشبیه
بفعلی قبیح مانند آن گویند وگفته اند که در یخانه فلاح نیست باینوجه نیز در تعبیر اسم بره جاری است و بود
جویریه رضی الله عنها متعبده وذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح از نزد
جویریه بیرون رفت و وی درجای نماز خود نشسته مشغول بود وذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت آنحضرت
بوی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برینجا ئی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد
تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته هر آئینه راجح آید سبحان الله
وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته گویا مقصود اصلی تعلیم این کیفیت است
تا این را نیز بوی ضم کنند وتنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده بر کسبت است که
جویریه گفت والا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد الف
مرة ودیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده بران باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل وشامل درغایت مبالغه وکشف
کرده بر قائل حقیقت آن واز روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است
چنانکه واقع شده است که سبحان الله والحمد لله یملآن ما بین السموات والارض مبالغه وکشف
کرده بروی حقیقت وتنزیه وتقدیس وتحمید آلهی که پر کرده است آسمان وزمین را نه مجرد
بقوة وتکلم بان وفضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر ست فافهم والله
اعلم وآورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد واو روزه دار بود فرمود
دی روز روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس
افطار کن واز این معلوم میشود که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است وهمین است مذهب
علما ودر حدیث صحیح متفق علیه که از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله
او بعده وبعضی از علماء در توجیه آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن وکسر قوت
نگردد واز اقامت وظائف واوراد جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را
گفته اند واینوجه ضعیف است وبا روزه داشتن روز سابق ولاحق مناسبتی ندارد چه آن ضعف تر
وقوت را شکننده تر است وگویند آن برای تلافی وجبر نقصانی ست که در وظائف واوراد

واقع شده و تلافی با عمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شد و بعضی گفته اند اگر چه این روزها
عظیم و فاضل گردانیده اند با وجود آن مقتصر بر آن تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است
و زیاده بران از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل جمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و نیز روز جمعه
مشابه بیهود و نصاری نگردد که تعظیم روز معین می کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه
روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص با صفا
تر است گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول
بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه بقیام مثلاً چیزی نیست و از امام مالک منقول است
که گفت نیافتم ما از علما آنها را که دریافتیم ایشان را که قائل باشند بکراهت روز جمعه تنها و امام
نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است و اگر بشما نرسیده باشد چه
توان کرد بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد و کلام اول
ام المومنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله
عنها در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنا و مراجعت ازان غزوه بود است
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار
شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از
جنگ و قسمت غنائم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم بسرآبی پیش من نشسته بود ناگاه
جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند و مسلک ازواج
خویش در آرد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیله بود
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب
گردانیده است بمالی که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت
وی توانم کرد فرمود چنین کنم یا از ین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه باشد فرمود
بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی در حباله نکاح خود در آرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد
بدل کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و چهار صد درهم مهر وی ساخت

صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و بود وی رضی الله عنها بیست
ساله ... چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقربا حرم
سید کائنات که اصهار او شدند بذل اسیر و قید قیمت ما گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند
گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه از این قید آزاد شدند عائشه
رضی الله عنها گوید ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگ‌تر از جویریه باشد و می آید از جویریه
که گفت پیش از رسیدن آنحضرت بر قبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب
سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچ کس نگفتم و از خواب خود بیدار
بودم تا تعبیر آن دیدیم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبیل معاویه
در مدینه حاکم بود مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است صحیح دو در بخاری یکی و دو در
صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف نام او رمله و بقولی هند و مادرش صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوج عبدالله بن جحش برادر عبدالله بن جحش اسدی بود
در اوائل حال اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبدالله دختری
شد حبیبه نام و بآن کنیت شد و بعد از این عبدالله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع
کرد و بر شرب خمر ادمان نمود تا هلاک شد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی مرا
خطاب میکند که یا ام المؤمنین تعبیر واقعه بآن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی فرستاد که ام حبیبه را برای او
خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل
ساخت و جعفر بن ابی طالب و هر که از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی

الحمد لله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد اصدقتها اربعمائة

دینار از ذهب آنجا بستر ریخت و دینارها را پیش قوم بست تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
بعد الحمد لله احمده واستعینه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان
محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد
فقد اجبت الی ما دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم وزوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان
فبارک الله لرسول الله صلی الله علیه وسلم وسپرد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن
خالد پس قبض کرد آن را پس خواستند که برخیزند گفت نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیا
است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند و متفرق
شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بمکه مشرک محارب رسول
الله صلی الله علیه وسلم و معامله وی با پدرش ابوسفیان که در حالت کفر بعد از صلح
حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح پدید گرداند و پیش آمد نزد ام حبیبه رفت وخواست که بر فراش
رسول الله بنشیند ام حبیبه روا نداشت و گفت این فراش طاهر مطهر است و تو ملوثی بنجاست
شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی او را که سابقا که در ذکر
وقائع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید بعائشه
وام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی میباشد هرچه از من
نسبت باشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شما را شادمان گرداند و
بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات و جواد و عالی همت وفات وی
در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و بقولی در شام و مرویات وی
در کتب ستة او شصت و پنج حدیث از آنجمله دو حدیث متفق علیه و در مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است
صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران از قبیله بنی النضیر بود وی تحت
سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه
در حرب خیبر بقتل رسید و ایشان چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه با حضرت آنحضرت از
سبایا جهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده و تزویج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه

ذکر صفیه ام المؤمنین

خیبر نیکو شد و آورده اند که صفیه را چون در حضور پر شرف آوردند آنحضرت فرمود تا خیمه
برای صفیه بنگاه خود آن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و فرشی که بر آن
نشسته بود برداشت و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای
صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت
خدای تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید
میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام آورد و در حضرت او بماند
صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام داریم و تصدیق تو کرده ام
پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده ام میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله
که خدا و رسول خدا احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و ماناکه مقصود آنحضرت امتحان
حال و اختبار عقل و صدق طلب او بود نه بحقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزادش
کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت
آوردند که بران سوار شود پای مبارک بر راحله نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاد سوار
شد صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر ران آنحضرت
نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و پرده بست و گویند بیجاری شتر آنحضرت
بلغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر نیفتاد و نه بر وی
و نه بر آنحضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را و جمله از احوال وی رضی الله
عنها در غزوهٔ خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابه را تا هر کس هرچه
دارد از توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که ببرکت آنحضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم
همه مردم سیر شدند و لیمه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود و آنحضرت را با وی عنایت و رعایت
بسیار بود و عائشه رضی الله عنها از وی غیرتی هم میبرد آورده اند که روزی عائشه در مذمت
صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق گفتی تو ای عائشه کلمه که اگر آن را در دریا اندازند
دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت نوبتی بر صفیه در آمد که وی میگریست پرسید سبب

گریہ تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند و می گویند که ما بهتریم از صفیه
از برای انکه ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی که چگونه شما بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه رض مروی است که نوبتے با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفرے بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن وا ماند و زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه
بمنزل رسد زینب گفت با این یهودیه چیزے ندهم آنحضرت از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه
ترک وے گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نسا را اگر با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام کم کرده
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند
به تفرج پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جامی پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته
نا شناخت میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون
بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا
صفیه را چگونه دیدے گفت یهودیه میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوئی
که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است که در مرض موت حضرت
صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
دوست میدارم که این مرض ترا است مرا بودی پس زوجات با دیگر غمز کردند و آنسرور
بر آن واقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد و از آن فرمود بخدا سوگند که
وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه در سال سی و شش بود و بقولے در سال
پنجاه و دو و بقولے پنجاه و پنج و بقولے در خلافت عمر رض بود و عمر بر جنازه او نماز کرد و مروی است
ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سائر کتب بعضے میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وے هند بنت عوف از قبیله حمیر و قولے آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه
نیز بره بود و آنحضرت او را تغییر بمیمونه داد از یمن بمعنی برکت و هند و مادر میمونه و الطاف داشته
هیچ زنے نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

هارون عم موسی

میمونه بنت الحارث

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهرے
دیگر بود عمیس خثعمی و از و نیز دختران داشت یک دختر اسماء بنت عمیس زن مشهور به صاحب حسن
و جمال که او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی رضی الله عنه
خواست و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابی بکر
و از علی عون بن علی و دختر دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که
عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود
و دختر دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن
می باشند این جماعت و امادران هند ام میمونه بودند دختران چهار بودند و دامادان شش و لبید
بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد بود و او را نشمرند زیرا که مشرک بود و نام والده خالد
لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را
لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت
زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت افتاد و بعد از وی زن ابورهم بضم را و سکون ها
یا غیر او بود اختلاف دران و بعد از واج او را حضرت خواست در ذی العقده سال هفتم از
هجرت در عمرة القضا و غرائب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها
در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را بر ده میل از مکه و الآن در مقبره وی
عمارتے است افتاده در بنیاد و در روایت است که آنحضرت در وقت تزوج میمونه محرم بود یا حلال
و ازین جاست اختلاف علما در نکاح محرم و در مذهب ما جائز است و در ترجیح یکے ازین دو
روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی و خمسین
بقول اشهر و بقولے در احدی و ستین و در ثلث و ستین یا ست و ستین نیز گفته اند اقوال است
و برین قول آخر زنے که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود و مشهور آنست که ام سلمه و بعضی
گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و وی
آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بر وی ابن عباس که خواهرزاده او
اوست و در آمده در قبر وی و دیگر خواهرزاده ها از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در
بکشودم سوگند داد مرا که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان
بیرون فرمود چنین نکردم ولیکن بتقاضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد
که قسمت و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و بر تجدید حضرت عذرخواهی
نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بسبیل
کرم و تفضل میکرد و چنان چندان میکرد که گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی است
که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت وی را بنزد وی آوردند وی بر شتری
سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد وامرأة مومنة ان
وهبت نفسها للنبی الآیة و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود خالصة لک
من دون المومنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش است و پوشیده
نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر امراد و هبه عدم
الزام مهر است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک الغزیة
العامریة باسم وی غزیة بضم غین معجمه و فتح رای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامری بوده
بود و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت
او را و تزوج ننمود والله اعلم مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از آنجمله هفت
متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و تتمه در سائر کتب است **وصل** این یازده زن است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان
اولاد بوجود آمده و از آنجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد
از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نساء اند نسبت یاد زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف
نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرد
و بعضی از ان تزوج کرده و در وقت تخییر که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیٰوة الدنیا
و زینتها الآیة انحلال نکاح بدر رفتند و علما جمله از ان ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده
اند و ما آنچه قصه غریب با نکته عجیب که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه از ین حیثیت که ذکر

وصل در ذکر ازواج مطهرات آنحضرت که طلاق داد و زفاف ننمود

احوال شریف اوست وتعلق بدان جناب دارد همه مفید و نافع و موجب ذوق و لذت اند پس
یکی جاده فتر ضحاک کلابیه بود که دنیا را اختیار کرده و در آخر کار حال او بجای رسید که استخوان خرما
و پیراتیها سرگین برمیچید شخصی بهمراو رسید و پرسید کیست این سربالا کرد و گفت انا الشقیة ا
اختارت الدنیا علی الله ورسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی
و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن
ابی الجون بضم و بفتح الجیم الکندیه را جونیه گفته اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مرا و را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود و فرمود بیا نزدیک من آبا آورد آن زن
و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
و بتحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک لهم تشبو و حبیب بحسان خود و این کلمه آنست که بنیت
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون این چنین آورده نخست از عائشه رض
آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت اعوذ بالله منک
پس گفت آنحضرت بتحقیق پناه جستی تو به عظیم الحق شو داهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی همچنین آورده که کلابیه چون در آمد بر نبی صلے الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عائشه
همین مقدار روایت میکند که او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را
دیگر چه میباشد و حسن ظن بر عائشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد و از ایشان
این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید همچنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته میشد او را سوط و منتهی شدیم
و حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و
فرود آورده شد در نخلستان که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سواره آمده بود بهران پس چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت آیا
مهیا سازد ملکه نفس خود را بر مردم فرومایه و دراز کرد آن حضرت دست شریف خود را تا بگیرد دست
او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به پناه گاهی عظیم

بیشتر بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را دو جامه و برسان او را با اهل و
قبیله وی بیرون این زن تسمیه کردن خود را بملکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا و سردار
اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کردند او را
که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش می آید
این کلمه آنحضرت را و بود این زن از اجمل زنان و بترسیدند که غالب آید بر ایشان و چون گفت
ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد
این زن خود را به بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته امام و در روایتی آمده که آنحضرت
ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و از جمال او بمدینه شهرت یافته بود و زنان بتفرج
او آمدند و امهات المومنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که تحظی پیش
ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت
در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان بر وی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت
شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت که تو او را حنای بندی
و من موی سرش شانه می کنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آنسرور با وی بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با وی مباشرت کند
گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی بجست و فرمود بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل
خویش ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد و بعد از آن آنحضرت را خبردار کردند که
که زنان این چنین مکر در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم
اکنون آمدیم با آنکه آنچه مکر و فریب است و آنچه زیان کاری و بد اندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی
نورزیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این بحکم طبیعت بشری ست و مقتضای غیرت محبت است
و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند که دیگری در آن شریک باشد و معنی غیرت
همین ست که نمیخواهد که محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگری باشد مثلا یک کسی مالی دارد و یا جایی
دارد چند کس شریک اند در آن و دیگری پیدا شد آنرا از ایشان بستد یا شریک گردد و ایشان دفع وی
کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه نکردند او را بدان ایشان گفته باشند او چرا گفت و این معنی

فی الواقع زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد ولهذا آنحضرت با ایشان رحیم و چند ادب سزای
نداد و خشم و غضب نکرد و همین مقدار گفت که زنان را کید می و مکر می پیدا شده و مکر ایشان عظیم است
چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کیدکن عظیم فافهموا والله اعلم
و از آنجمله دیگر بود عمیلکه بنت کعب و بقولی بنت داود و لیثیه که پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفته اند
که این بود که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد بوی و مرد نزد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و
بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بودند اما نگرفتش کذا فی المواهب و در روضة الاحباب
می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی و چون پهن کند جامه از وی سفیدی
دید از وی و مستفرق شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو و در مواهب زنی از غفار
گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و بقا بنت خلیفه کلبیه خواهر
دحیه کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد
از آن حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذیب و بعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را آن
مقدار در مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت بر آفتاب نشسته بود
لیلی مذکوره از قفای آنحضرت در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد
او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مدایح پدر خویش بر هم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرضه
کنم فرمود تراخواستم بزنی برای خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت و ایشان را ازین امر خبر کرد ایشان
گفتند بد کاری که کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و سخنان خواهی
گفت که وی بقهر و غضب بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس بازگشت
نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان
حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره
ساخت و دیگری سنا یا سبا یا سما بنت سلب سلمیه گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوی
رسید از شادی بمرد و در روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا دختری است بس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود

غیر از تو حضرت وی را نخواست یا قصد خواستن کرد آمد و بقصد بیع جوی گفت که وی صفتی دیگر دارد که
که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آنسرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه ولا جسد
لا ینال بامیته و لا جسد لا ینال منه و زنی دیگر بوده از بنی مرة بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پدرش پس گفت که آن دختر برص دارد و در بعض دروغ گو بود و خواست
که عذری کند و چون رجوع کرد او را یافت برص داده وی و گویند پدر او را به برادر زاده خود داد و
پسری آورد که او را شبیب بن برصا گویند و [illegible] دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی
آنحضرت است ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابوسفیان عرض کرد او را خواهر
او ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه و این چندن زن است
که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده و در کتب زیاده بران ذکر کرده
اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از انجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده
ام هانی بنت ابیطالب نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح و اشهر است
گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد
او را ابوطالب بهبیره پس گفت آنحضرت یا ابوطالب ای عم من دختر تا بهبیره بن وهب
دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من ما با ایشان مصاهرت واقع شده بود
و دختر از ایشان خواسته بودیم و طریقه کرم آن دیدیم که مکافات با ایشان کنیم پس بزائید ام هانی برای
هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی که تکنیه کردند او را بآن پس مسلمان شد ام هانی بود اسلام او عام
الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و
تو دوستتری بمن از چشم و گوش ولیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم میترسم که اگر من برعایت
حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو بجا نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام
نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضائع شوند و شرم میدارم که تو در جامهٔ من در آئی طفلی یعنی
تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سواره میشوند شتران را یعنی نساء
عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود و رعایت و امانت کننده تر بر شوهر و در

حل وی بود در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک
ازواجک الآیة قول وی وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللتی هاجرن معک
گفت ام هانی خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او معذور داشت مرا پستر فرستاد الله تعالی
این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم با وی وبودم من از طلقا روایت
کرده اند از وی علی وابن عباس وابن ابی لیلی وعکرمه وشعبی وعطا وابو صالح مولای او وابن
ابی جعده حفید او وابن جعده وطایفه دیگر باقیماند بعد از خمسین در زمن معاویه مراو را ذکر است
در فتح مکه وگذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی واصل در باب صلوة الضحی
حدیث او ست رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند اول ماریه بنت
شمعون قبطیه که مقوقس قبطی صاحب مصر والی اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیشکش وی فرستاده بود ووی کنیزکے سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
وآنحضرت او را بسم سریه نگاه داشت وبملک یمین در وی تصرف می نمود وبا وی محبت داشت
چنانکه عایشه رضی الله عنها بروے رشک میبرد وابراهیم بن رسول الله از وی شد وخانه در
مدینه او را خانه ساختند که الان آنجا را مشربهٔ ام ابراهیم میگویند وآنحضرت نزد او آنجا میرفت
وتبرکے چنانکه گذشت وبقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه سادسه بعد از فتح حدیبیه
واقع شده مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وبعضے گفته اند بنت شمعون از سبایای
بنی النضیر وبعضے از بنی قریظه والاول اظهر وطی کرد آنحضرت او را بملک یمین وبعضے گفته اند که آزاد کرد
وتزوج نمود در محرم سال ششم از هجرت واقدی این قول را ترجیح نموده وابن عبد البر وغیره
ترجیح کرده اند قول اول را وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع
ودفن کرده شد به بقیع وبعضے بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وقول اول
صحیح تر است دیگر کنیزکے بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده
بود دیگر کنیزکے بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود والله اعلم

باب سوم در ذکر اعمام واخوات رضاعیه وجدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر وشش دختر بود وبعضی گویند ده پسر داشت

باب سوم در ذکر اعمام واخوات رضاعیه وجدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و بعضی گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی می آرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دوازده عم بود که پسران عبدالمطلب اند عبدالله که پدر شریف
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابوطالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر
و کنیه کرده می شود او را ابوالحارث و حمزه و ابولهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق
بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس
و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم شم سطر و دارقطنی بتقدیم حا گفته یعنی
و حجل نام او مغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضی
گفته اند و عبد الکعبه یکی اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته
و اسقاط کرده قثم را والهی و کلام درین بسیار است والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبدالمطلب
شش ام حکیم بیضا نام اوست و بره و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عائد
بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف
بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنون و مثلثه و یا بصیغه تصغیر بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابولهب هیچکدام برادر و خواهر اعیانی نداشتند و مادر حارث صفیه بنت
جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر آخر و مادر ابولهب لبنی بضم لام و
تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند اما توفیق اسلام نیافتند
جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که بزعم اهل بیت آنست که ابوطالب
مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که مادر زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله صحابیات شمرده اند و حاضر
شده در غزوه خندق یا و کشته مردی را از یهود و زد او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
ببقیع و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیاست در قصه بدر چنانکه گذشت
و ابو جعفر عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را از صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر صفیه و اما بره مادر ابوسلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

مادر عبداللہ بن جحش و زینب بنت جحش خواہر زینب است و مناقب حمزہ و عباس رضی اللہ عنہما بسیار است اما حمزہ عمارہ کنیت اوست و سید الشہدا لقب و دیگر لقبوے آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سوگند بخدای کہ تعالی ذات من در دست او ست کہ مکتوب است نزد خدای عز و جل در آسمان ہفتم حمزہ اسد اللہ و اسد رسولہ و بود اسلام وے رضی اللہ عنہ در سنہ ثانیہ از بعثت و بعضی در سادسہ گفتہ اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر بہ روز حاضر شد بدر را و کشت عتبہ بن ربیعہ را یا شیبہ بن ربیعہ را بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکہ روزی ابو جہل لعین ایذا کردہ بود رسول خدا را و دشنام دادہ و آنحضرت تحمل نمودہ و حمزہ بشکار رفتہ بود چون آمد جاریہ او را خبر کرد کہ امروز ابو جہل ایذا کرد پس در غضب آمد حمزہ و رفت بر ابو جہل و زد کمان خود را کہ در دست داشت بر ابو جہل و بشکست سر او را و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد آب اسلام و اول رایتی کہ عقد کرد آنحضرت برای مسلمانان برای حمزہ بود و اول سریہ کہ بعث کرد سریہ وی بود و فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہترین اعمام من حمزہ است و فرمود سید الشہدا حمزہ بن عبد المطلب و ذکر کردہ است سلفی از بریدہ در قول حق سبحانہ تعالی یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی مراد حمزہ بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در قول وی سبحانہ فمنہم من قضی نحبہ گفتہ مراد حمزہ است و گذشت قصہ شہادت وی در غزوہ احد و منقول است از سعید ابن المسیب کہ میگفت بودم من کہ تعجب میکردم از قاتل حمزہ کہ چگونہ نجات می یابد تا آنکہ مردی غریق در خمر و چون دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حمزہ را کشتہ شد و مثلہ کردہ شد صیحہ زد و گفت مصیبت زدہ نمی شوم من ہرگز مثل تو و نایستادہ ام من ہیچ جای ایستادنی غصہ ناک سازندہ تر مرا از ینجا و منقول است از ابن مسعود کہ گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم گریہ کنندہ ہرگز سخت تر از گریہ وی بر حمزہ بن عبد المطلب ایستاد بر جنازہ و گریہ کرد و برداشت آواز تا بی ہوش شد و فرمود یا حمزہ یا عم رسول اللہ یا اسد اللہ و اسد رسولہ یا حمزہ یا فاعل الخیرات یا حمزہ یا کاشف الکرامات یا حمزہ یا ذاب عن وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و از ینجا معلوم میشود کہ ندبہ و بیان تعظیم صفات و آہ و نالہ نیز بوجہ آمدہ است واللہ اعلم و آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون نماز میکرد بر جنازہ تکبیر می فرمود چہار تکبیر و بر حمزہ ہفتاد تکبیر روایت کردہ

شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشدند و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه
خبر وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون
آمده از حرب و مرده و نگذاشته است حرب وی و بود حمزه رضی الله عنه در روزیکه شهید شد پنجاه و نه ساله و مسن تر
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهر
زاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس
بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است به نسبت فضل که اکبر اولاد است و بزرگتر از ابن عباس
که نام او عبد الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور با ابن عباس شد و غالب آمد این نام بر وی
رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت خباب بن کلب گویند که وی اول عربیه ایست
که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم شده
بود و وی نذر کرد اگر بیابد او کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضه جمیل و وسیم که بود مر او را
دو گیسو طویل القامة چنانکه آورده اند که قامت های مردم بدوش ابن عباس میرسیدند
و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز
نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامة بوده تواند که اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد
و الله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود و از آنحضرت بدو سال یا سه سال
و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر
مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود با آنحضرت
در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هوشیار باشید ای قوم که محمد در میان ما شریف
و عظیم است مبادا تا فی الحال عهدیکه می بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که وثوق
میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کرده شد بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را از آه و ناله تصور
حال وی خواب نمیبرد و پرسیدند صحابه از چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس
پس برخواست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران را همچنین کنند ذکره
ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و
بیرون آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را

شما ورا زیرا که وی بیرون آمده است مستکرهاً یعنی بکراهیت و عدم رضا زیرا که ابوجهل و کافران
نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و به بدر بیرون نیاید پس اسیر گردانیدا و را و العیس بن عمر پس فدا داد
نفس خود را و رجوع بمکه کرد و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه برآمد
وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه حضرت
شده بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقاً
گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را و شاد و مسرور
می شد بانچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد حنین
را و طائف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت بآنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند و شوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت
است که گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی
آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدای تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را چنان
شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و هم در کتاب الفضائل
آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود
آنحضرت که اکرام میکرد و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت
که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو پدر من است هر که ایذا کند
او را بتحقیق ایذا کرد مرا این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت گونه از مردم
کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میداریم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می برند
از ما سخنهای خود را که در میان خود می کنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس
روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد میان دو چشم وی
و بنشاند او را در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد گو مباهات کند بعم خود پس
گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی
و بقیه پدران منی و وارث منی و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت

روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش بیرون مرو پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که
مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فرا گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در
روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوندا این عم من است و صنو پدر منست
واین پسران وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را از آتش دوزخ همچو پوشیدم من ایشان را
بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه
سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید یارا آنحضرت
کساء مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و باطنة لاتغادر ذنبا اللهم
احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و پسران شریف
و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس سواد و اعزاز
دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روات آن
ضعفاء و متروکانند بلکه مظان کذب و وضع اند و ظاهر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت
ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدو سال
روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه
و بود وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت از آن سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریف او را پسر او عبدالله بن عباس و بود ابن
عباس نیز عظیم و جلیل مسمی به ترجمان القرآن و ابو الخلفاء و می آرند که مادر او ام الفضل چون
زائید ابن عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان فرمود در گوش راست
و اقامت در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان وغیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون هشتصد هزار را و مستبعد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه
اصغر اعمام آنحضرت و اسلام نیاوردند از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما جدات
دو قسم اند پدری و مادری در مواهب لدنیه همه را عدد کرده و چون مشتمل بر جوالی که در کتب
احادیث مذکور نشوند نبود الا مجرد اسما که آنها هم مشتهر نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد ۶۱۹

اخوهٔ رضاعی

واما اخوه رضاعیه یکی حمزه عم او ست دیگری ابوسلمه بن عبدالاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت
عبدالمطلب عمة النبی صلی الله علیه وسلم بشیر داد ایشان را و آنحضرت را ثوبیه جاریه ابولهب
بشیر پسر خویش مسروح بن ثوبیه بتفاوت چهار ساله نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت
را و بعد از ان بعبدالله بن عبدالاسد و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه
وسلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه و اولاد حلیمه همه اخوة
واخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت آوردند درین میان زنی را اسیر ساختند
گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند بر حضرت گفت آن زن یا محمد من خواهر توام از
رضاع بیستر حبیب بود آنحضرت او را و گسترد برای وی ردای مبارک خود را و بنشاند آنرا بر وی
واشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و فرمود مر او را اگر دوست میداری
تو اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری که باز گردی بقوم خود پس خلعت هم
وانعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه و
و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت و بتحقیق اکرام وانعام کرد او را
و ثوبیه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام وی چنانکه اختلاف کرده اند
در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آنرا قبه حلیمه سعدیه میگویند و زیارت میکنند آنرا و در
زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام آنها است و ثوبیه را آزاد کرد ابولهب در وقتی که
بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب
بر میدارند و ثوبیه در حین آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه
بکعک و کسوت میفرستاد تا آنکه مرد بعد از فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت یعنی دایه که می پرورد او را
در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت است غالب آمد بر وی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن بحبشه
و هجرت بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت که بمیراث رسیده او را از والد شریف وی عبدالله بن عبدالمطلب
و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزویج کرد
بعبید ابن زید بن عمرو از بنی الحارث پس زائید برای ایمن را پس کنیت کرده شد بوی و
تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائید برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت و مشهور بود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم امین امی بعد امی وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بست روز و در یافت
خلافت عثمان رض. از روایت کرده است از وی پسرش ایمن و انس بن مالک و
طارق بن شهاب و تیما بنت حلیمه سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حلیمه

باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از مردمان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء حمهله
و سکون میم و زای و همزه بقلة مشهور است که در وی حرافتی ست و آنرا بفارسی تره تیزک گویند
انس آنرا می آورد پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا با حمزه
خدمت کردی آنحضرت را ده سال بود و وقتیکه آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را
بحضر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من انس در خدمت حضرت باشد پس خدمت
آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و
چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال کرد به بصره در خلافت عمر رض
تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین
و دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت
یا رسول الله این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده و ادخله الجنة
پس میگوید دیدم این دعا را که کثرت مال و ولد ست و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یک سال دو بار و تنها و زاید و عمر وی
از صد زائید از صلب وی یکصد و شش ولد هشتاد ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی
دو هزار و دویست و هشتاد و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرد از وی
کثیر از اولاد و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و
غسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بست از اولاد
وی و دفن کردند او را و انتظار نکردند حجاج را که بود مر وی را رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و
قدرت نداشت حجاج برایذای وی از هیبت صلابتی و فضائل خدمتی که بحضرت رسالت داشت
و دعاء انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بقوت آن و غلبه می کرد بر حجاج مشهور است

کرده در رسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ
کسی را مشابه‌تر در نماز گذاردن برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل
بن حبیب وفات الهذلی سادس در اسلام بود صاحب نعلین و سواک و متکا و عصا و در مواهب
وساده زیاده کرده و ذکر متکا نکرده این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه چون برمی خواست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می نشست نعلین شریف از پای مبارک بیرون
کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه
چنانکه مردمان آینده او را از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب و فضائل وی بسیار است و بس است
او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد و سخطت
لها ما سخط به و وفات یافت بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و ثلثین و بود
عمر شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر
ایمن بن ام ایمن صاحب مطهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد روز حنین دیگر ربیعه بن کعب
اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب مینموده و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مر او را بخاری یک حدیث توفی سنه ثلث و ستین بعد فتنة الحرة
دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر و الی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و
گویند که وی والی مصر بود و از جانب معویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان پس عزل کرد او را و بمرد بمصر
سنه ثمان و خمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس
و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفته بودم که میکشیدم
من برای آنحضرت اشتر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه
پس بزرگ داشتم من که سوار شوم بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت نشود که امتثال امر نمی
کنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا
آنحضرت آیا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سورتی که بخوانند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن

عبد الله بن مسعود

ایمن بن ام ایمن

ربیعه بن کعب

عقبه بن عامر

بادر و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق است
و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت آنها
از سائر سور قرآنی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و عظیم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود و این
در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت
فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی
است و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
و ابو داود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره که در توریت و انجیل
و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است
مر او را صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را روایت می کند از وی حسن البصری رضی الله
عنه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران نکنند و قران دو خرما بهم خوردن کذا ذکر الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است از وی حسن البصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الحزاز صالح بن رستم
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل البصره و بود وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند
الا همین مقدار که سعد مولا ابی بکر دیگر اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی
که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت مرا ای اشلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول الله رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

خواندن معوذتین در نماز صبح در سفر مستحب است

فائده

بر خیز ای اشلع و تیمم کن پس تیمم کردم پس ستر بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت آبی پس
فرمود مرا یا اشلع مس کن باین آب خود را گفت اشلع پس نمود تیمم یک ضرب برای روی و ضرب
دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از اعیان صحابه
و قدماء ایشان بود و اسلام آورد بمکه رابعاً او خامساً فی الاسلام و تعبد میکرد پیش از بعثت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مذهب او حرمت ادخار ذهب است احوال غریبه و مناقب عزیزه دارد و نزاع
افتاد میان وی و معاویه در آیت الذین یکنزون الذهب و الفضة پس گفت معاویه این
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیرالمومنین عثمان و طلبید عثمان رض او را از
شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله از
مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه
گفته علیه الاکثر و نماز گذارد بر وی عبدالله بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد گریه کرد بر وی گریه
دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بودند با وی چند نفر از
انصار و بود با ایشان اثواب و مرد بعد از وی بعد از ده روز و در اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود
بربذه پیشتر قدوم آورد بمدینه و مرد بعد از وی در اندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان مثل آنچه
افتاد با ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که
سایه نکرد آسمان و بر نداشت زمین راستگوئی تر از ابی ذر و آمده است که ابوذر مشابه
مینماید عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسی که شاد میگردد او را که نظر کند بسوی
زهد عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بمشابه ترین مردم
یعنی بن مریم در زهد هم بر دنسک و در روایتی در برد صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبدالبر
در استیعاب آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه وی گفت
چه چیز در گریه آورده است ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین
کنم ترا در آن گفت بشارت دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرمود
مر جماعه را که من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را عصابه
از مسلمانان و نیست از آن جماعه هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفته

ابوذر غفاری

برو نگاه کن در راه که جماعه میرسند زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع
شد گفت برو ببین و خوب نگاه کن پس برآمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و بشتاب میراندند
حال خود را نیز میرانند و چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان
می میرد و تکفین کنید او را گفتند کیست آن گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفتند نعم پس تعزیت کردند او را با با و امهات خود تا درآمدند برابی ذر پس گفت ابوذر ایشان را
بشارت باد شما را که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در
ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بروی عصابه از مومنین و نیست
هیچ یکی ازان جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود
نزد من یا نزد زن من گلیمی بیش ازین میداشت که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر دران جامه و من
سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از جماعه
مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بیکی ازین مناصب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم
ترا یا عم درین ردائی که برمن است و دو جامه که در جامه دان من است که ریسیده است آن را مادر
من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بروی بنماز و دفن کردند رضی
الله عنهم اجمعین و غفر لنا بهم و ببرکة عبادة الله الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب استیعاب
میگوید که پرسیدند امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که چگونه بود فرمود وی مردی است
که یاد دارد از علم چیزی که عاجز آمدند ازان مردم بیشتر نیست و سران را بیرون نیاورد و ظاهر نکرد
ازان چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب که در شکایت از وی
در باب جمعه دریا حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت هو المهاجر پس فهمیدند که مقصود حضرت تغییر نام است و دیگر مهاجر مکی که در مشکات
از وی حدیث آورده و ذکر او درین کتب نمی یابم و دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که در نمی یابم کسی را که
روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را وقبال بود با مهاجرین زیاد و
حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من الصحابة مذکور است

واو را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را و قبال دیگر مهاجرین مسعود
در اصابه گفته که عدوی از صحابه وهم است دیگر حنین بو حنین والد عبد الله مولی ابن عباس خدمت
میکردم آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس رضی و در کاشف گفته که حنین مولی
ابن عباس اما در حاشیه آن از تهذیب نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی روایت
کرد از علی و روایت کرده است مر او را نسائی حدیث واحد در نهی از معصفر و روایت کرده است
از وی ابن عبد الله و گفته که محفوظ عبید الله بن حنین است از علی دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی
یا نعیم بن ربیعه بن کعب سلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمرا مولای آنحضرت و خادم اوست نامش هلال بن
الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را و بعضے گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن
ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت
ببیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که منقول
ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح به فتح سین مهمله و سکون
میم اسم وی ایاذ است مولے رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از وی محل بمیم مضمومه و کسر خا، و قیل بفتح ها بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آنرا
ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم او ایاذ است خادم النبی ابو
زرعه گفته نمی شناسم اسم او را و مر او را جز یک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن
خزیمه و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا
ابو السمح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند
پشت میدادم وی را گفته نمی دانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند که گشته شد
وی و دریافته نشد که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب لدنیه
مذکور اند و اما از زنان یکے ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامة بن زید و سابقاً ذکر یافت

آخر ذکر اعمام وعمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست وسیاهی گونه اسامه از دست اگرچه والد او زید بن حارثه سفید روی وخوبصورت بود وخوله جده حفص همچنین ذکر کرده است در شرح المواهب در روضة الاحباب وحرفی بران نیفزوده وچون تفحص کردیم از نام وی واز احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه فی معرفة الصحابه للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این هم را قریب بسی وتکلم کرده در اتحاد وتغایر بعضی به بعضی وهیچ کدام معنون باین عنوان یعنی جده حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت شیخ ابو عمرو گفت روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی وعنت یعنی ابو عمر واسناد این حدیث از آنچه اصحاح کرده شود بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه والطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه وکانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبح کرد آنحضرت مسخت اند وهگین پس پرسیدم آنحضرت را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام ونمی دانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا جاروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افگندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه وحال آنکه میلرزید لحیه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام وی را پس گفت یا خویله مرا بپوشان انگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرمود فرستاد خدا تعالی والضحی واللیل اذا سجی السوره انتهی وگفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا صلعم روزی حزین فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذری و بی سببی پس عذر او چه باشد که نیامد پس تر افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود در زیر خیمه که مر او را پس امر کرد به بیرون کردن آن از تحت خیمه پس تر گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب در آمد ملاقات کرد

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی
مرا امشب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در نمی آییم خانه را که در وی سگ است و نه صورة
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حراست خانه و کشت و باغ جائز است رواه مسلم
سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه است و مولاة آنحضرت
و خادمه اوست صلی الله علیه وسلم و در اسد الغابه گفته سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب امرأة
ابی رافع و میگویند مولاة آنحضرت بود و قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را با زوجش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی حفید وی عبید الله
بن علی حدیث خدیث امرة فی هرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد امرأة
ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار میکند وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله فرمود
بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان
باد وضو کنند پس ایستاد که میزند مرا پس خنده گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع مسلما
امر نکرده است ترا مگر بخیر مزن تو او را و این حکایت عجیب است از وی مگر نشنیده بود حکم نقض وضو
را و سلمی تعرض کرد بر وی بقبول خود که گفت یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو
بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و وی بود حواله او متاع و رخت سفر آنحضرت
و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید مر آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس ع آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا زید است غالب آمد بر وی کنیت او
حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر نشد او را تزویج کرد آنحضرت
او را مولاة خود را پس زائید برای ابو رافع میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی صلی الله
علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیر و حدیث وی نزد اهل شام
است در فضائل بیت المقدس در شدت عذاب قبر و در سخن چینی و بول و در باب اللباس خرآن ام عیاش

مکتا بنه ومعجمه بوده واو رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم وخادم النبی صلی الله علیه وسلم و
روایت کرده است از وی حنیفه وعقبه گفت بودم من که وضو میکنانیدم من رسول خدا صلی
الله علیه وسلم حال آنکه من ایستاده ام و وی نشسته وگفت دیدم رسول خدا را که بیت میکرد
بروت خود را وگفت ندیدم رسول خدا را که خضاب میکرد تا وفات یافت وگفت شنیدم رسول
خدا را که میفرمود تزویج نکردم ام کلثوم را مگر بوحی آسمان این اسماء مردان وزنان که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است وصاحب روضة الاحباب گفته است که در کتب اهل سیر ست وهفت مرد ویازده
زن بنظر رسیده بعضی دیگر باقی ماند آنرا نیز ذکر کنیم آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاد میم وبالله التوفیق
بلال — یکی بلال که موذن بود رضی الله عنه فضائل ومناقب وی بسیار است ولیس است در منقبت او انچه آمده
است که آنحضرت فرمود السباق اربعة انا سابق العرب وبلال سابق الحبشة الحدیث وگفت عمر ابو بکر
سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری مات بدمشق سنه عشرین وقیل سنه ثمان عشرة وله بضع
وستون سنة وقیل سبعون وخدمت نفقات آنحضرت حواله او بوده در ذکر یهودیان نیز ذکر شریف وی
ذومخمر — بیاید ذومخمر بکسر میم وسکون خاء معجمه وفتح میم ثانی وگویند ذومخمر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود
کذا فی روضة الاحباب صاحب استیعاب گفته ذومخمر گفته میشود ذومخمر وگفت که اوزاعی ابا می آورد
در نام وی مگر ذومخمر بمیم نه غیر آن وگفته برادرزاده نجاشی است ومراو را احادیث است از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ومخرج او از اهل شام است واو معدود است در ایشان انتهی صاحب قاموس نیز
برادرزاده نجاشی گفته ودر کاشف نیز همچنین گفته وگفته او را صحبت است ونزول کرد بشام ووفات یافت
در شام وروایت کرده است از وی جبیر بن نفیر وخالد بن معدان وجمعی دیگر ودر جامع الاصول گفته ذومخمر
بکسر المیم وسکون الخاء المعجمة وفتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم وقیل ذومخمر
بالمیم بدل الباء یعد فی الشامیین وحدیثه فیهم واز آنچه ذکر کرده است که معلوم میشود بقول صاحب روضة الاحباب
بکیر — خواهرزاده نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده بصیغه تصغیر وشداخ بشین معجمه وتشدید
دال وخاء معجمه همچنین است ودر روضة الاحباب ودر اصابه گفته بکیر بن شداخ وگفته که کسر بیم گویند
بوده از جمله کسانیکه خدمت میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ومراو را قصه ایست که در ترجمه او قصه
که ابن منده باشد از طریق ابی بکر هذلی از عبد الملک یعلی لنبی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ گفت دی ۱۱۶

راه دهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر منبر را و فرمود یاد میدهم شما را خدا را می خواهم
مردی که یافته نزد وی علمی بین امر و خبر دهد مرا آن پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین
امر پس گفت عمر بگوید بیرون آمد فلان بغزا و وکیل ساخت مرا باهل خود پس آمدم بر وی و یافتم این
یهودی را که میگوید شعث غره الاسلام حتی خلوت بعرسه لیل التمام الابیات پس قتل کردم
او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و اطال کردم او را و مراد بفلان همین اشعث است
که بغزا رفته بود بلشکر های اسلام و کشته شده بود او را برادری پس گفت برادری با رغبت داری
بزوجه برادر خود دید با آن زن مردی را که با اوست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و آنکه
درین ابیات است اقرار یهودی از وی که ابیات کرد بر وی انشا را و والله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند شریک
که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان تا پنج
شخص خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسدی اسعد
اسعد در صحابه بسیار ست اما باین نسب عنوان درین کتب یافته نشد والله اعلم و ثعلبه بن عبد الرحمن
انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبه انصاری از حدیث
قطع سرقه مذکور هست والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زاء و بها گفته جزء
و بعضی جز نشد ت زای استشهد بالیمامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه سالم
از فضلای موالی اخیار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر معدود از قراء و در حدیث
آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی
امامت میکرد مهاجرین را و وی راوی بود در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر
رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر دیگر سالم بن سالم
عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود
و گیسوی داشت پس مسح کرد او را آنحضرت و طهارت کرد سالم به فضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دیگر سالم مروی است از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجوم را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر
این مذکور هم هست و معلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر چنین مینماید که سالم مولی

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد وعجب از ین اخوته که در ذکر این اسماء فی الجمله تمیزی ذکر نکرده اند که
مقصود بوجهی تعین می گشت وطالب را تفحص وتتبع آن آسان میشد خصوصا در اسماء مشترک و
سابق ابو جده بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحده واختلاف کرده شده است در صحبت آن ومیگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه وسلمی سلمی در اسماء پیدا نمیشود مگر سلمه باشد وسلمه بسیار اند والله اعلم
ابو سالم وسالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم ومولای وی روایت کرده است
ازوی بن ناجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است اورا خلیفه در صحابه وروایت کرده مر اورا ابن ماجه از سابق
از ابی اسلام خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابو داود از سابق ناجیه از ابی
اسلام روایت کرد وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
ودر استیعاب گفته ابو اسلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم ومولای او ذکر کرده است
اورا خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم بن عبد مناف وروایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن
ناجیه از ابی اسلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید صبح وشام سه بار رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبه محمد نبیا مگر آنکه باشد حق بر خدا تعالی که راضی
گرداند اورا روز قیامت ونیز گفته ابن عبد البر گفته در ابو اسلام ابو سلام خطا کرده است انتهی
وآنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم اورا هم ذکری یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع وبود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع حدیث
روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب
وگفت واقف نشدم بر نام ابو عبید انتهی وترمذی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار
حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله
علیه وسلم قدرا وکان یعجبه الذراع ودر مشکوة از ابو رافع آورده از حدیث احمد
ودر آخر گفته ورواه الدارمی عن ابی عبید ودر اصابه گفته ابو عبید مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنها شناخته نشده است نام های ایشان او

کردہ است حدیث او را ترمذی در شمائل و دارمی از طریق شہر بن حوشب از وی و رجال وے
رجال صحیح ست مگر شہر بن حوشب بغوی گفته که او را صحبت است و گفته که حدیث کرد
عباس از یحیی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شہر که از اصحاب است انتہی
و عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف
ابو رافع که مشهور و معروف است والله اعلم و هند و اسماء پسران حارثه در استیعاب مذکور است
که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و خراش و ذویب
و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک با نیعد و بغوی نیز چنین
گفته و ایراد کرده اند مرو ی اولاد مقرن کذا فی الاصابه و حجازی است و خدمت میکردند آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء هند والد یحیی بن هند است که روایت
کرده است از وی عبد الرحمن بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی
روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند از وی قاسم بن حسان روایت کرد او را ابو داود و نسائی
و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده
آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه از اسلم که تیراندازی میکردند پس فرمود
آنحضرت تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدرستی پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیرانداز بود
الی حدیث و تمام در حدیث مشکلت از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب
اعداد آلة الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب نسبن انس یافتن اسم این جوانی خالی از
اشکالی نیست نام او ذکر نکرده اند یا در اسماء الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم را
بیان نموده و در انجا هم یافته نشد گو در حدیثی همین ابهام با تبیین نام یافته شود و بالله التوفیق و اما زنان
در روضة الاحباب یازده آورده هیچ ازان که در مواهب بود نوشته شد یا فی هنوز سیم کی امة الله بنت
رزینه بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناة تا در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وے
است الله بن رزینه در کسوف و بر دو خادمه آنحضرت اند خضره مردی نسبت از سلمی ام رافع گفت خدمت میکردیم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم من و خضره و رضوی میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را از زن
ام عتیق ظاهر آن است که این رزینه ام امة الله مذکور است والله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم

کنیت او ام الرباب حدیث وی نزد اهل بصره است که وی شست سر خود را برای آنحضرت تا برآمد دیواری قضی که
تراشیده از مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن بشب در هجرت از خانه ابوبکر صدیق رض بود از دریچه که در دیوار بود این
قصه درینجا باشد یا جای دیگر والله اعلم ماریه جده مثنی بن صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه وسلم
جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث مر او را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایت کرده
بن عباس از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس ندیدم
کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اگر اینجا می شمردند بیشتر لیکن
صاحب استیعاب او را مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه پیشتر از آن
نیز در ارسال رسل بملوک که مامور در زمانی که مقوقس هدیه یافته بود گذشت و درینجا حکایتی غریب از استیعاب ذکر
کرده آن بنویسیم ثابت از انس روایت میکند که مردی متهم ساخته می شد بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن گردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه ناگاه
دید او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سردی می نماید پس گفت مر او را علی برون آی پس گرفت او را
بدست خود برون آورد ناگاه دید او را که وی خصی ست نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن وی
و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله مجبوب گفت ابو عمر و بود این جال متهم ابن عم ماریه قبطیه که همراه بوده او را با ماریه مقوقس
انتهی مساق قلت قبطیه هدای مقوقس کور فرستاده است که خواجه سرای را نیز با وی با خود فرستاده بود وی همین شخص است
این جماعه مذکور را از مردان و زنان خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه و حاضران
گاه و بیگاه بودند که بهر حاجتی که میخواستند نفر مود و لیکن بعضی را تعین زدند و خدمتها تعین شدند مواهب لدنیه میگوید که علی بن
ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و مقداد دیگر بودند که گردن زدن کافران که اعظم امور است در دین اسلام با ایشان مفوض بود
و بلال گماشته نفقات بود و معیقب دوستی خادم شریف نگاه میداشت و قیس ابن سعد بن عباده بر رسم صاحب شرطه کوتوال متعین
بود رضی الله عنهم اجمعین **باب پنجم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد و صاحب و محب
و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب چون ابن عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم
علیه و تابع و صهر کذا فی القاموس و ظاهر درین مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی میشود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین است مادر وی سعدی بنت ثعلبه

از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود او در وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کرده بودند
گروهی از بنی القین بن جسر قومی در جاهلیت پس گذر افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر وی
بود و برداشته بردند زید را و وی دران زمان کودکی بود که رسیده قریب بلوغ هفت هشت ساله بود
آورده او را در بازار عکاظ که نام بازاری ست از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت میکردند
پس خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه و سلم و چون رسید خبر وی بقوم
حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را آنحضرت میان
مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن باهلش را اختیار کرد وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بر اهل خود بسبب
آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد
آنحضرت او را در حجر و گفت ای مردان گواه باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث
میگردد از من و وارث میشوم من از وی پس خوانده شد زید بن محمد تا آمد در اسلام و نازل شده
قول وی سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد او را زید بن حارثه و وی اول کسی است که
اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلان تر بود از وی بده سال و بقولی به بیست سال
و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی کذا قیل و نکاح کرد آنحضرت او را با ام ایمن که مولاة وی بود
پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از ان تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد
وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه
و ذکر کرده نشده است در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردیست
از صحابه و مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب
روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد یوم موته و بود امیر جیش آن
روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و نبود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید دیگر غیر زید
بن حارثه چنانکه بیاید اسامه بن زید بن حارثه فضائل او بسیار است و بس است از فضیلت وی

اگر او را حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن علی را و او را در کنار و میفرمود خداوندا
من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا
و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و احوال وی در مواضع از کتاب گذاشته است و
بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود مدت عمر وی هشتاد و پنج و در سنه وفات
وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آن است که وفاتش در سنه اربع و خمسین در امارت
معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند از وی ابن عباس و عروه
بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد و بضم [illegible] و سکون جیم و ضم
دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عبد الرحمن و اهل حمیر
است از سراه است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در سبا آورده بود
پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف بود تا رفت
ازین عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و نزول کرد در رمله بعد از آن انتقال کرد
بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکه یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا
کردند آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی
کثیر از تابعین و روایت کرده اند مر او را اهل اربعه و روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه
از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را
ضامن میشوم من برای وی بهشت را پس نمی کرد ثوبان هیچ کس را چیزی و ابو کبشه مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و عمر وی
گفته اند از مولدین مکه و بعضی گفته از مولدین روس اوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و نام
وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلمه وفات او در روزی که عمر خلیفه شد
عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آن حضرت را کفار قریش ابن ابی کبشه
میخواندند و در سبب آن بعضی گویند که وی پدر اجداد از جانب مادر که او را ابو کبشه می گفتند و عبادت
میکرد شعری را و نبود هیچ یکی از عرب که عبادت میکرد شعری را جز وی مخالفت کرده بود
عرب را در آن و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بمخالفت عرب کرد گفتند که این ابی کبشه است

ثوبان

ابو کبشه

که بطریقه او میرود و بعضی گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است
که خوانده میشد او را ابو کبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب
است ابو کبشه را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابو کبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بوی کردند ذکر هذا کله فی الاستیعاب وانسه بالهمزة والنون والسین المهملة مفتوحا
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی ابو انسه گفته اند و ابو مسروح نیز گفته اند و بعضی گفته اند
کنیت وی ابو مسروح است و بود از مولد سراة و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب
او را روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزیکه روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد دران و گفته است ابو عمر که
کرده بها است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی و دیدم اهل علم را که اثبات
نمی کنند او را که حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی مدت و بعضی گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنی مردم که می انداز و اسپندان می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکره فی
تکملة فی الاصابة و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت او را
ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود انداز و چنانکه سابقاً گذشت ابدا
کرده بود او را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی
گفته اند وارث شد او را آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکر البغوی و گفته است ابو عمر که حاضر
شد بدر را و سهم داده نشد و بود دران وقت عبد و لیکن بود بر اساری هر که فدیه میداد
بخشید او را چیزی پس حاصل میداد را بیشتر از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و روایت کرده
شده است از وی که گفت دیدم آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شده بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد و با نماز رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نسائی خود گفت

عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود گفتم ای رباح استیذان کن
برای من بود غلام سیاه و استیذان میکرد بحضرت و گردانید بمکان امر آنحضرت یسار بعد از فتح و کمی تعیین کردند و بود وی کبیسار
حبشی و در اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احیانا اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب
یسار مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم خیبر با زهر و الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا لقاح
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة و کشته شد در میان
رعاة که کشتند ایشان را عرنیان و گذشت این احوال در وقائع سنه از هجرت و بودند این اشقیا که قطع
کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پای او و او خلانیدند خارها در زبان وی پس کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت ابو رافع اسلم مشهور است
از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام و در ذکر سلمی ام رافع زوجه وی و گذشت
ام او اسلم ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده است بخاری باسلم مشهور است بکنیت
ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مولدین مزینه
خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت و در اصابه
گفت ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو ویهبه و ابو موهب و این قول واقدی است مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از آن
کسانی که می کشیدند مر عائشه را جمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص
و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی
مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا مویهبه بتحقیق من امر کرده شده ام که
استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو البهی رافع نام فی الاصابه
مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابی البهی بفتح الموحدة وکسر الهاء الخفیفة مراد او ذکری است
در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمرو گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خداوند
دل تب زده بیمار و زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتیم نمی شناسیم این اوصاف
را مگر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادت

نزد ابن ماجه روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی
این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع
است مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را
بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا بنده مرد و جز او مشهور است بخیبر که غلول
کرد گلیمی خرد را از غنیمت و رسید او را تیری بخیبر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده
سیاه عوم مدعم بود و در مشکات ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا
صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد بار را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیر که دانسته نشد اندازنده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داده
شهید مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت
کرده نشده بود بر آئینه شعله میزند بر وی پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی
بند نعلی یک دوالی یا دیگری دو دوال نزد آنحضرت فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش
متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی به ضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه از این
کتب معلوم میشود که مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد
و اما آنکه او مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نمیگردد و در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب
جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه در
جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا و اهدا
نمود وی بآنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد بلال
بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث
در استغفار و روایت کرد بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله
وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد

وی هلال بن یسار بن زید گفت حدثنی ابی عن جدی ذکر کرده است ابوموسی که اسم پدر
زید بولا است بموحده وگفت ابن شاهین بود زید بنده در بند پس رسید آنحضرت بروی
در غزوهٔ بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضے کتب اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال و
عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند ذکر
کرده است از وی سلیمان تیمی شنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه
عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر بی نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است
هر دو را صحبت است ذکر کرده است او را ابن السکن در اصابه گفته که ثابت نشده است
صحبت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته میشود که بود مر رسول خدا را مولی که گفته میشد
مر او را عبید روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضے گفتند مولی ام سلمه ام المومنین آزاد کرد او را و شرط کرد
که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب وست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان یعنی رباح یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب اوست از مولدین اعراب بعضے ابناء فارس
گفته اند و سبب ابو سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که از قوم
او از برداشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد تا برداشت چیز بسیار و پس تسمیه کرد
آنحضرت او را بسفینه و باقیماندند این نام بر وی و چون میرسیدند او را نام میگفت نام من همان است
که آنحضرت علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و اوست راوی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة و گفته شد او را که بنو امیه گمان می برند که خلافت در ایشان
است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند شر الملوک همچنین است در انتباه الغابه و هم
در وست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکباری سفینه را
پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از ان و انداخت مرا بساحل و افتادم در بیابانی
و گم کردم راه را و پیش آمد مرا شیر پس گفتم یا ابا حارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نگون کرد سر خود را و دفع میکرد مرا به پهلوی خود و کتف خود تا آورد مرا بسر راه و همهمه کرد
فهمیدم که وداع میکند مرا و روایت میکنند از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیرهم و ابو قنطی

بموحده مضمومه و سکون واو و طا خر از مهمله و این آن خصی ست که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که اهدا نموده او را مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت و سابقاً گذشت که شخصی متهم ساختند بماریه پس فرمود
آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی ست و حقیقت
آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر و حقیقت تسمیه
او مصعب زبیری ابو روایت کرده است ابن عبد الحکم در فتوح مصر بتدوی از عبد الله بن
عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس یافت نزد وی خویش وی را که قدوم وارد
بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد عمر را پس دریافت آنرا در روی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را پس گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه و آن خویش می نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او بشمشیر پس نگاه دید این را کشف کرد از نفس خود بود وی مجبوب
که نیست در دو ران وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد آنحضرت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه
و خویش او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین
مردم است بمن امر کرد مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه
هم نسبی مر او را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس
داخل شد در موالی وی صلی الله علیه وسلم و ابو رافع را بها بدل همیم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی
الاصابة واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده
و گفته که روایت کرده ست از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طاعت
کردند خدا را این حقیق ذکر کرد او را اگر چه کم باشد نماز و روزه و تلاوت وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدا تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه
بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی از استیعاب و ابن مندی آورده بی لفظ کنیت هشام و در استیعاب آمده
هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر از وی می آرند که
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن من باز نمیگرداند دست هیچ لامس یعنی منع نمیکند نفس خود
را از هر که قصد تاختن کند بازی پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا او را

مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع گیر ازوی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم میشود که سایل همین هشام است و در کفایه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمی کند دست لامس را الحدیث در هر دو طریق فاستمتع بها است این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس بروایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی به سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و از وی فاستمتع نیست و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکند زنا الغرض میگوید صاحب مشکوة که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روات و بعضی نکرده اند و این حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سایل را هر که بخواهد اموال مرا میگیرد وی منع نمی کند و این معنی خلاف ظاهر عبارت ست گفتم و من بخدا التوفیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید و رد و انکار بران مرد است یعنی شکایت میکنی از شناعت حال وی طلاق ده ... نگاه میداری برو نگاه دار تو دانی و این شناعت و مقصود حقیقت امر نیست ملکه تست و بر وی فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح به فتح را ابن سند به فتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد ضمیری بود این چنین ذکر کرده است در روضة الاحباب همین مقدار گفته و در استیعاب می آرد ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از انکه خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند که اسم ابی ضمیره سعد حمیری ست گفته است این را بخاری از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید ضمری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح است انشاء الله تعالی و وی جد حسین بن عبد الله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث وی از اولاد وی معدود و در اهل مدینه است بود از عرب پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نوشت برای وی کتاب که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد اوست و قدوم آورد حسین بن عبد الله بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را که نوشته بود بر مهدی پس مهدی آن کتاب

آنحضرت را بدو چشیم خورد و داد مال کثیره بعضی سی صد دینار گفته اند و در اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره
حمیری بود از حمیر و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی مولی علی است و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن
عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد در راه دزدان بر وی ریختند و اموال را از ایشان
گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و زر را که گرفته بودند باز پس دادند و
تعرض نمودند حسین ابن اسم سابقا در ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر
کرده است نوشته شده است حاجت به اعاده ندارد و ابو عسیب بعین مهملتین بر وزن غریب نام او
احمر بامیم و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مراو را صحبت است و روایت
است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی و حمی دیگری در طاعون و قاسم
ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرد راس و لحیه خود
را میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است
بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تجافی در سجود و ابی داود ذکر کرده
احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند گفت حدثنی احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب
و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد و در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی
ذکر کرده و این وصفت منافات ندارد بلکه نعم خادم عام تر است از مولی و اسلم بن عبید
کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او ست
چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع در روضه وی سلمی که وی را ام رافع
گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد
که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده و خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و از ابن
منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبدالرحمن مدنی که بودند رافع
و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی النبی
صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از ان کسانی که جزم کرده
که اسم وی اسلم است و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلاف

کرده اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده وگفته که اسمه اسلم است وگفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود
که بخشید بآنحضرت او را نیز و بشارت آوردن وی بایمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی وگفته که بود ابو رافع عبد مرای احیحه بفتح همزه و فتح
حاء مهمله وسکون یا بین تحتانیه بالحاء المهمله سعید بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند با حصها
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را و آزاد بخشید وی حصه خود را آنحضرت
آزاد کرد آنحضرت او را پس می گفت ابن ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این
قصه ابن منده را ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس
بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیظ ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی
باشد بلکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابو رافع و اسلم هم متعدد اند ولیکن اسم در قول اصح
نام ابو رافع قبطی است و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم شد که
رافع بی لفظ کنیت هم مولی است وظاهر آن اینهمان است که سابقا مذکور شد
ابو البهی رافع اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر بالملازم آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم به هر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد و افلح در استیعاب گفته افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته وگفته قال ابو عمر وگفته روایت
کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن التبیر که شنیده جعفی یکی را که میگفت شنیدم افلح مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود می ترسم برا
خود بعد از من سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را
انتهی و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر خود از انجشه و گفت ثالث عجب است و در روایت
ابن شاهین آمده که ثالث غفلت ست بعد معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین
معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بغایت خوش آواز بود و اوست که
فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لاتکسر القواریر و در روایتی رویدک
اسوقک بالقواریر یعنی اشتر و ساکن و نرم بران تند اشترانرا بآهسته که مبادا از جهت نرمی کردن شیشها و
شکستن آنها را و مراد بشیشها زنان اند نرم کردن و شکستن ایشانرا آسودگی است که در تیز راندن بنی

انجشہ سید با مراد رفع خواطر است کہ در شنیدن غنا راه می یابد چنانکہ میگویند الغنا رقیة الزنا کذا فی
القواریب و گفت انس کہ بود براء بن مالک کہ حدی میکرد مردانرا و انجشہ حدی میکرد برای زنان و در
استیعاب آورده کہ اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی
میگفت و بود حسن الصوت و اشتران نیز مست شدند و در حرکت بجد او وی فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم
رویدا یا انجشة رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابہ آورده کہ واقع شده است در حدیث واثلة بن الاسقع
کہ انجشہ از مخنثان بود و نیز هم رسول خدا لعنت کرده است و نبی صلی الله علیہ وسلم مخنثان را و گفته
که بیرون آرید ایشانرا از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشہ را و بیرون آورد عمر فلانرا رضی الله
عنهما و باذام بباء موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابہ گفته باذام مولی النبی صلی الله علیہ وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله علیہ
وسلم و تبعیت کرده است او را ابن حاکم و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابہ گفته است
حاتم غیر منسوب دروغ بافته اند آنرا کذابان پس روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی کہ رو
شنید نصر بن سفیان بن احمد بن نصیر را که می گفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله
علیہ وسلم بهیزده دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی بعد و نصر گه گفت آمد بروی یعنی
بر حاتم صد و شصت و پنج سال شیخ میگوید پس بر عمر وی باشد حاتم کہ زندگانی کرده باشد تا رأس مائتین
و این محال است این حکایت خالی از غرابتی نیست مضمونش هم ظاهر است و هم چنین در اصابہ
ذکر کرده است و بدر بلفظ ماه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیہ وسلم همین مقدار
یافتم ذکر وی و رو نفیع فی الاستیعاب رو یقع مولی رسول الله صلی الله علیہ وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابہ گفته رو یقع مولی النبی صلی الله علیہ وسلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری در
موالی نبی صلی الله علیہ وسلم و گفته است که آمد رو یقع نزد عمر و بن رو یقع عبد العزیز پس پیش آمد
او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را و گفت
ابو عمر نمیدانم او را روایت است و زید بن اولی الفتح یا بروزن شکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست کہ این زید بن بولا غیر زید جد بلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم و مشهور
گه این همه زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابہ گفته زید بن بولا بفتح الموحدة

ومولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از حفید وی هلال
بن یسار بن زید وگفت حدثنی ابی عن جدی دید او را آنحضرت در بند در غزوه پس آزاد کرد او را
بر ظا آنحضرت مثل زید بن حارثه وسعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله
عنه یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی ست از کبار سابقین باسلام که بود
اسلام عمر در بیت وی پس آنکه از موالی ست دیگر خواهد بود وآنچه در اصابه گفته است
آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه مهران وقیل طهمان وقیل
رومان وقیل احمر وقیل رباح تا بیست ویک قول در نام وی ذکر کرده وگفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را وآزاد کرد ام سلمه وشرط کرد که خدمت آنحضرت باشد صلی الله
علیه وسلم وبتحقیق روایت کرده است از حضرت واز ام سلمه واز علی وبعضی روایت
کرده اند از وی مثل پسر وی عبدالرحمن عمر وسالم بن عبدالله بن عمر وغیرهم وگفت حماد بن سلمه
از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی از قوم چون عاجز
می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بمن تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینه واین حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ودر نام وی نیز اقوال کرده اند که سعید نیز نام اوست یا دیگر است وگمان چنان را دمی برد
که در اسامی موالی تکراری واقع ست اما ذوات هم متعدد اند یا ذوات هر نامی را ذات
جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر راوی ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب
سعد آورده بی سبب وگفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه ابوعثمان
النهدی ولفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم یقال انه لذ وکندیره دو غلط وصحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم از انجبا صحابه وافراز عباد الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست ونسب تو
چیست گفتی نسب من اسلام پدر من اسلام و انا سلمان بن الاسلام اهل سلمان از فارس رامهرمز
است وبعضی گفته اند از اصفهان ووی از قومی بود که می پرستید اسپان ابلق را برآمد
وطلب دین وعمر بگذشت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را ومسلمان شد

و او را آورد در دینها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس خرید
آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر وی اقوال است بقولی سه صد و شصت عمر داشت
و اکثر بر دو صد و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته والله اعلم اول مشاهد وی
خندق است و خندق برای وقایه بتدبیر و مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کردند
در وی در وقت حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و ما کار کند و انصار گفتند از ما باشد
پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و ثنا در حق وی آمده و از
محبوبان و سابقان درگاه است که ما خوانده بدرگاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان سابق الفرس
و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق است بایشان بهشت
علی و عمار و سلمان و ابی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود
و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد عطایا و وظائف خود را و دوست میداشت فقرا را
می بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و همانرا فراش مینمود و خواب میکرد در سایه
دیوار و درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که برای
وی خانه بسازد گفت خانه بساز که در وقت برخاستن سر بسقف نخورد و عرض همان مقدار که پای دراز کند
و بمداین سنه خمس و ست و ثلثین در آخر زمن عثمان و بعضی گویند در زمن عمر و او
اکثر روایت می کند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و وی
بمقتضای خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهی با ابوهریره مزاحی و مطائبه میکرد
پس منع کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را از آن و تقویت و تائید کرد ابوهریره
را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی در میان آمد پس گفت سعد شخصی را
که بیان کن نسب خود را و بدیگری دیگری نیز گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برای
خود نسبی و اسلام نمیدانم پدر من اسلام است و من سلمان الاسلامم و میگفت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سید انند قریش که خطاب اعز ناس بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلامم مرا
و سلمان بن الاسلام و در روایت کرده شده است که سلمان قدادم آورد بر عمر پس گفت

عمر رضی الله عنه مردم را بیرون برابند تا تلقی کنیم سلمان را به پیش وی بیرون رویم مرویست
از سلمان که گفت بودم در اہل خود برامهرمز که آمد و شد میکرد بسوی معلمان کتاب بود و در راه راهبی
پس بودم من چون میگذشتم بروی می نشستم نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض
و مانند آن تا آنکه پیروا شدم از کتب و لازم گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که این
راهب تباه گردانیده است پسر شما را پس بیرون کردند او را از شهر و نهان شدم از ایشان
و بیرون می آمدم با راهب القصه بطولها تا در آمدیم بیت المقدس را ناگاه سایلی جامه های بد
سوال کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس راهب گفت دوست میداری که ایستا
شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن سایل و عافیت یافت پس
رفت راهب و خواستم که متابعت کنم او را بروم آنجا که وی رفت پس سهو کردم ما آمدم
در طلب وی پس ملاقات کردم سواری را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راهب را او گفتم
آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی ست لائق بگیرید او را پس ردیف ساخت
مرا یکی از ایشان خلف خود تا آمدم مدینه پس گذاشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم
چون مرا قوت خود می ساختم و به تحقیق خبر داده بود راهب مرا به خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام و نشان داده بود علامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق
کن او را و ایمان بیاری بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم برسول خدا صلی الله علیه وسلم
مسلمان تعبیرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق را تا از همه جدا نشوند و در صحبت
مردی نیفتد روی مقصود نبیند — روزان شبان بگرد مردان میگرد — مردی گردی چو گرد مردی
گردی — هرکس که طلبگار شده در بدر رفتاد و گفته اند که سر کار این دولت در پیش نهاده اند یا بردی
را بسر وی می آرند یا او را بر مردی برند و آنرا که نهاده اند برد او را چه درمان است نعوذ بالله من الحرمان
والخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو قسم موجود است بعضی آنحضرت را آورده اند و جمعی
دیگر را بر در وی فرستاد مر بعض طائفه را انفسها از معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب
رسول الله اجمعین و التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین
و صلی علی محمد سید الکل و استاد الوجود الهادی الی طریق الحق و الیقین و سند الفتح تسین و سلم

نون در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زا و سکون خاء جذامی بود مراو را صحبت است و حدیث
وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی ابن سندر بوسی کرد مر جاریه را که زنباع داشت
پس خصی کرد زنباع اورا و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خواهی نمود پس فرستاد آنحضرت کسی را
بر زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی آزاد خداست پس آمد زنباع و گفت یا رسول الله
این مولی تست احسان کن او را و او را راضی گردان او را از من و گفت آنحضرت بسندر وصیت میکنم
هر مسلمانرا که نیکی کند بتو و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگاه دار در حق
من وصیت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مراورا عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت
کنی نزد ما اجرا کنم بر تو و الا نظر کن در هر موضعی که خوش آید ترا بنویسیم برای تو پس اختیار کرد سندر
مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون
قدوم آورد سندر بر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین فراخ را و سرای را و زنده بود سندر میخورد
آن زمین را و می بود در ان و چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن عفی در تاریخ
خود که بود زنباع مالک اموال از رقیق و غیره و بود جاهل ممکر و معمر شد تا زمن عبدالملک بن مروان و در
اصابه گفته زنباع بن سلامه و قیل بن روح بن سلامة و ذکر کرد مثل آنچه در استیعاب گفته باز در
اصابه شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن خنافة القرظی انتهی قرظیه بود ابو ریحانه حلیف الانصار
و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند که وی والد ریحانه است سریه رسول الله
مشهور است بکنیت مراورا صحبت و سماع و روایت است و بود وی رضی الله عنه از فضلای صحابه
و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه ورع
و قصه میکرد و معانی را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته شمعون
بمعجمتین و مهملتین نیز و معجمه و مهمله نیز گفته اند ابو ریحانه مشهور بکنیت از ازد وی بعضی انصاری گفته
و قرظی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح شیخ میگوید انصار همه از ازد اند و تواند که در حلف بعضی
از قریش در آمده باشد پس جمع باشد و اقوال نزول کرد شام را و حدیث وی در مقربین است و ذکر
کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ متقین و که وی اول کسی است که نزول کرده در دمشق در سرای
که ساکن بودند در وی اولاد وی مراورا صحبت است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرده

بیت المقدس او روایت کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و
شکایت کردم نطق قرآن را و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار کرده نشود
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر بر خود سجود را و بود ابوریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که
سوار شد ابوریحانه کشتی را و بود در دریا و با وی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس افتاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میخورم خدایا بر تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده و کنیت او ابوریحانه گفته ولیکن این نگفت که وی والد ریحانه
است که سریت آنحضرت بود و خود چون باشد که ابوریحانه انصاری بود یا ازدی و قرشی این مگر بر قول آنکه بوده ان
شمعون ابوریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سراری آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته
اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند
آزاد کرد و تزوج نمود و ظاهر میشود که همین کانه ریحانه از سبایا بود و پدرش نیز چون وصف کرده اند شمعون
القرظی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب ضمیره ضاد معجمه صیغه تصغیر بن ابی
ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر ابوضمیره را و ابن او را
ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبدالملک بن ضمیره است عد کرده میشود در اهل مدینه روایت
کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبدالملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت
بام ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه
پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوانه و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی
ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جمله آنچه فی کرده خدا تعالی بر رسول خود پس مخیر کرد ضمیره که
دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول خدا پس اختیار کرد ابوضمیره بودن با رسول
خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و برکت البته ملاقات کنند از مسلمانان باید که وصیت کنند
با ایشان بخیر و کتبه ابی بن کعب و من بنی اسلم فی الاصابه عبیدالله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیره من طریق ابن لهیعه بکیر

سواده از عبید الله بن اسلم که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول خدا از مولود جعفر بن ابی طالب با قبیصه
خطیب علی و غیلان بفتح المعجمه وسکون التحتانیه فی الاصابه غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده
است ابن سکن و گفته روایت کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را اهل رقه
گفت بیرون می آید حال در حالتی که میخوانند مردم را بسوی عدل و حق و آنچه می بینید پس باقی نمیماند و نه کافر
مگر آنکه اتباع میکند او را و ایشان نمی شناسند او را پس ناگاه ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را
هر مومن لیس نزد ظهور آن بمفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری که نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم
ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و گفت
نزول کرد شام را و اولاد او در وی است همین قدر معلوم است از احوال وی و نقیر بنون و فا بر صیغه تصغیر و لفظ
مذکور است یکی در استیعاب نقیر بن المقلس بن نقر الحضرمی و یقال نقیر بن مالک بن عامر الحضرمی گفته و
والد حسین بن نقیر کنیت کرده میشود و بابی خیبر معدود است در شامیین روایت کرده است ببشری صبر بن نقیر
احادیث که بعضی از آن در وصف وضو است و بعضی در وصف رجال و دیگر در اصابه نقیر بن مجیب تمامی شامی است
گفته میشود که مراورا صحبت است این دو نفر است اما گفته اند که ایشان از موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم
والله اعلم و کبیه نیز بصیغه تصغیر در اصابه گفته کبیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را عبدان
مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصحیف و وی حرب است بجا مهمله ابو سلمه راعی محمد بن
عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او ناهیه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او را تغیر داد به محمد در استیعاب و اصابه
محمد بسیار ذکر کرده منسوب یکی محمد بن تغیر منسوب نیز ذکر کرده اند و او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشابور و کسانی که قدوم آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده
که گفت بود نام پدر من ناهیه بود مجوسی پس شنید ذکر خدا را صلی الله علیه وسلم و بگشت او را پس بیرون
آمد به نجات و قدوم آورد به سینه مطهر او پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس
رجوع کرد به دیار خود مسلمان بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در مرو آورده
است آنرا ابو موسی از طریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسمعیلی و عبدان مروزی در صحابه و روایت است که گفت محمد بن عبد الرحمن

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند عورات امرأة را او واجب
میگردد بروی مهر او یعنی مهر مثل واجب میگردد و وجه مولی گفتن ظاهر نشد مگر آنکه چون مجوسی بود در بند افتاده باشد
پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم مکحول این اسم یافته نشد درین کتب آنکه مشهور است مکحول شامی از
تابعین نافع ابو السائب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از آنحضرت
که نمی آید بهشت را کبر کننده و نه زنا کننده و نه منت نهنده به عمال خود روی عنه خالد بن امیه با ابو
که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابو السائب کنیت چند کسی از صحابه هست غیر
نافع ابو السائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه بیاید غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس ولا کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را بسوی
غیلان و شاید که او را به همین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرد مولی آنحضرت گفته باشند لازم
نیاید این که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب اینچنین معلوم میگردد و نبیه بصیغه
تصغیر بعضی مغیرة بن عظیم گفته اند ابن عبد البر در استیعاب گفت نمی شناسم من او را زیاده برآنکه بعضی ایشان گفته
اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را در اصابه از صاحب التجرید نقل
کرده که گفت بوده وی از مولدین سراة نهیک بنون و ها بر وزن شریک فی الاصابه نهیک بن الاسود مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث عائشه آمده که گفت چون اغما کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض
موت و التیاد ابوبکر در نماز پس با فاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت او را غلام سیاهی
که بار او بود از کلام اصابه مفهوم میشود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است والله اعلم نفیع بنون و فا
بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر ها اسم وی نفیع بن الحارث بن کلده ثقفی بفتحات و دال مهمله
و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و بحا مهمله و بعضی اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته اند
بلکه غلام حارث بن کلده ثقفی پس بسر گرفت او را و مادر ابی بکره سمیة امة حارث بود و سمیه مادر زیاد
بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی در جاهلیت و غالب آمد بر وی کنیت او تکیه کرد او را رسول خدا صلی الله
علیه وسلم زیرا که فرود آمد رخت خود را در غایت تعجب و به چرخ چاه را گویند که در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قلعه طائف را محصور داشت ابن نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود در چرخ چاه کرده
پایان انداخت پس آنحضرت او را ابوبکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت آورده اند که آنحضرت چون

محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که نداء دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما پس او
آزاد است پس بیرون آمدند ده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و سه بنده
و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مؤنت وی بر وی
باشد پس چون مسلمان شد اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند طلب کردند از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هم عتقاء الله و اینحکایت سابقا در غزوهٔ طایف گذشته است و این مؤید است مر آن قول را که او غلام
عبید حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت میخواند و می گفت بمسلمانان من برادر دینی شما ام
و مولی رسول خدا ام و اگر آبا دارید از آن می خواهید که نسب کنید مرا من نفیع بن مسروح و بود
وی رضی الله عنه از فضلای صحابه و خیار ایشان نزول کرد به بصره و مر او را اولاد شد در بصره اکابر و
اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد به بصره از صحابه افضل از عمران بن حصین
و ابی بکره و وی گوشه گرفت روز جمل و میل نکرد به هیچ جانب و قتال نکرد با هیچ فریق وفات
یافت ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند احدی یا اثنین و خمسین و وصیت
کرد که نماز کرد بر وی ابو برزه اسلمی رضی الله عنه و هرمز ابو کیسان در اصابه گفته کیسان
مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز ایضا فی الاستیعاب کیسان مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده میشود ابا کیسان اختلاف کرده شده است در کیسان و قیل
طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در آن فتح و او د
را فی الاصابه و در آن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده
است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بنگرید ویرا از زمین وی و بدهید میراث او را پس یافتند مردیرا و داد او را
میراث وی و یسار یسار سابقا متصل برباح ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و عرنیون او را کشتند و آنحضرت قصاص [illegible] ایشان باز گرفت و رباح را بجای او گذاشت و اینجا بسیار
نکوست اما مکرر واقع شده با یسار دیگر است و یسار یسار ذکر کرده اند گمان میشود که بعضی از ایشان نیز
از موالی شریف باشد یکی یسار حبشی راعی است که چون رسید بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که حبشی

از بنی ثعلبه بدر کد رند که نام موضعی ست پس حصن رسید آنحضرت بوادی یافت غلامی را کلیسا نام
او ست الی آخر القصه دیگر بسیار از جمله آن کسانی ست که عبور کردند از حصن طائف پس سلمان شدند
و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته و ظاهر این باعتبار آنست که آنحضرت آن
غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنرا بروی داشت و ابوبکره بعثمان
رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این جماعه را موالی عثمان
گویند هم درست در آید و موالی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابوبکره خود را مولی حضرت میگفت و همچنین
جماعه را که موالی حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بمثلثه بصیغه تصغیر
و بی تصغیر ذکر کرده است ابن جوزی در ملقح وصف کرده او را بانیکه مولی نبی ست صلی الله علیه وسلم
و اینجا ابو اثیله دیگر ست که نام او وارد شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت راشد راشد و او است راشد بن حفص بن عمرو بن
عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی در اصابه گفته راشد بن عبد ربه را نام عوف بود حضرت
او را راشد نام کرد و سیرد و را کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه گفته اند نام کرده
ذکر کرده شده انیهمه در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست ابو العشیر در استیعاب اصابه
یک ابو العشیر صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع شمس حدیثی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند
که غیر از یک ابو العشیر در صحابه نیست اما هیچ از وصف موروثیه ذکر نکرده اند والله اعلم ابو صیفیه فی الاصابه
ابو صیفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد وی در مهاجرین ست روایت است از
یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم ابا صیفه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد بخسته خرما اخرجه البغوی
و از طریقی دیگر از ابی بن کعب از ابی صیفه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است که نهاده میشد
پیشش وی سنگریزها تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب از پیشین تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده
که ابو صیفه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد و نوی ابو قبیله یافته نشد مگر
ابو قبیله که نام او فرید و اختلاف است که صحابی است [illegible] بر تقدیر صحت موالی نیست
والله اعلم ابو لبابه فی الاصابه ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است
و او را محمد بن حبیب در کتاب خود که محبر نام دارد و ذکر کرده است بلاذری که از بنی قریظه است

وبود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقود کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم و آزاد کرد و روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم هر که گوید استغفر اللہ الذی
لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ آمرزیده شود گناهان را اگرچه گریخته باشد از زحف و وی والد بلال بن یسار
جد بلال بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور نیست که روایت کرده است این حدیث را از زید بن
بو است که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابولبابه غیر آن ابولبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابه
ابو لقیط مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بنده حبشی یا نوبی باقی ماند تا زمان عمر رضی اللہ عنه
و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آنرا بعضی از اہل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید
ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که بیگرفت
دیوان در خلافت عمر و ابو الیسر بیای تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب
و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس او را باسم مولی موسوم نداشته و در
استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس
وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم لقد اعانک
علیه ملک کریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابو عزیز بن عمیر حاضر شد
صفین را با علی رضی اللہ عنه و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین این لفظ استیعاب است
و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسمه کعب
بن عمرو و گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهده را و بخاری گفته مر او را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد بمدینه سنه خمس و خمسین و آخر
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرد از وی عبادت بن الولید بن عباده بن الصامت و
حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابو الیسر بفتح الیاء وفتح السین المهملة وبالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در
ذکر اسماء گفته ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبة و بدر و هو الذی کان

اسر العباس بن عبد المطلب یوم بدر توفی بالمدینة سنة خمس وستین غیر از وی ابوالیسری دیگر نیز ذکر
نیست خداوند اکه عباس یکی نقل کرده ودر موالیش ذکر کرده وذکوان نیز از موالی آن حضرت است
ودر استیعاب واصابه ذکر کرده اند وگفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لاتحل لی ولا اهل
بیتی وان موالی القوم من انفسهم بعضی مهران گفته اند وبعضی شک کرده والله اعلم اما کنیزکان نیکو
ایشان انیست سلمی ام رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم خادمه رسول الله صلی الله
علیه وسلم گویند که وی مولاة عمة رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که اورا مولاة رسول الله صلی
علیه وسلم میگویند واحوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است ودر روضة الاحباب سلمی وام رافع دو اسم
شده وگویا سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع را ام رافع شیخ در صحابه
میگوید که خواندم بخطابی یعقوب الجرمی در مجموعه ادبیه که نوشته است آن امراة که گفت حمزه را وقتیکه بازآمد
از شکار اگر بدیدی تو که چه کرد ابوجهل برادرزاده تو تا در خشم آمده حمزه ورفت بر ابوجهل زد سر او را تا خون
تا کشید حال باسلام حمزه این سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت می کرد آنحضرت را ماریه
وی در سرای آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم وشیرین اخت ماریه
قبطیه که هر دو را مقوقس ملک سکندریه فرستاده بود بخشید آن حضرت شیرین را به حسان بن ثابت
پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را ورضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول
الله صلی الله علیه وسلم وگفته است ابوموسی ذکر کرده است او را مستغفری دنیا ورد از احوال وی
چیزی وامیمه فی الاصابه قال ابوعمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وحدیث او در اهل
شام است وروایت کرده است حسین بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه وسلم گفت وضو
کنانیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم ومیریختم آب بر دو دست وی پس ناگاه در آمد بر وی مردی
وگفت یا رسول الله این می خواهم که باهل خود برسم پس وصیت فرمود وگفت شریک مگردان
بخدا چیزی را اگرچه پاره پاره کرده شوی وسوخته شوی الحدیث ورضیه بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکرها ابن سعد وسایه فی الاصابه سایه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از آن حضرت در تنیظه وروایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ الغسانی
وکذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره

باب ششم در ذکر حراس آنحضرت — سعد بن معاذ

دفنه وغیر ایشان ست و ذکر او ضمیر و دعوای گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حرس وحراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حراس بعضم
حاء وتشدید را واحتراس خود را پاس داشتن وحراست که بعضی صحابه کردند باین معنی ست که جماعه
از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده وباین سعادت
مشرف شده ماند محدثان آنرا ضبط کرده اند وشاید که بعضے از ایشان دایم برین کار بوده باشند
وآن حضرت باتباع سنة الہی عز وجل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد وبعد از ان
بنزول آیت والله یعصمک من الناس آنرا شرکت دادپس یکے از حارسان سعد بن
معاذ انصاری اشہلی وسی ست از اجلهٔ اصحاب واکابر ایشان است واسلام آورده
بمدینه میان عقبهٔ اولے وثانیه بر دست مصعب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از ہجرت خود بمدینه واز ایشان اول داری ست که اسلام آورده از انصار وبود
وی سقدم ومطاع وشریف میان قوم خود چنانکه گذشت وبتحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا
سید انصار حاضر شد بدر را واحد را وثابت ماند با آنحضرت درین روز احد ورسید تیری در اکحل وروز
خندق وبعد از یکماه وفات یافت وفرمود آنحضرت نازل شد بر وی ہفتاد ہزار فرشته وآمد جبرئیل
وگفت یا محمد که مرده است از اصحاب کشاده ہست برای وی درہای آسمان وجنبیده است
بجہت موت وی عرش رحمن تمامه این احوال بتفصیل در غزوه خندق قریظه گذشته است وحرا
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته
بودند وآنحضرت در عریش بخواب رفته وسعد بن معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نیز در روز بدر در عریش تیغ برہنه آہیخته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد بر وی ہیچ یکی از
مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقه کذا فی المواہب ومعنی حراست اینجا بیشتر است واحق
است بذکر وعجب کہ در روضة الاحباب ذکر نکرده محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشہلی حاضر شد بدر را
ومشاہد را ہمه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلاء صحابه واگر کسی که تسمیه کرده شد از
صحابه بمحمد بود اسمر شدید السمرة دراز قامت جثه واسطر وبعضے اسود ضخم گفته وتحقیق آنست که اسود شدید
السمرة بوده وگوشه گرفت از فتنه با مر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحاضر نشد جمل را ونه صفین را در اصابه نقل میکند که

ابوبکر صدیق

محمد بن مسلمه

راگفت آنحضرت می شناسم مردی را که فخر نمی کند او را انفته و یاد کرد محمد بن مسلمه را و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره واینحدیث را در مشکات نیز بروایة ابی داؤد آورده وعمرو بن

اروی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری راوگفت قتال کن باین شمشیر مشرکان را مادام

که قتال کرده شوند و چون امت را مبینند بعضی بر گردن بعضی را انبزن شمشیر را بر سنگ تا بشکند بستیز

بنشین در خانه خود و گفته اند که آنها در بیت نشستند و رفتند سعد بن ابی وقاص بود و عبد الله بن عمرو

محمد بن مسلمه و اسامه بن زید بود و برادر بشیر و شش دختر اسلام آورد قدیم بر دست مصعب بن عمیر اسلام

آورد و نداولا دوی وروایة کرده است از وی در مشکات از روایة نسائی که گفت چون می ایستاد

رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را میگفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض حنیفا وما انا من المشرکین ومات سنه ست او سبع واربعین وهو ابن سبع وسبعین حراست

وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب و ذکوان بن عبد الله بن　ذکوان بن عبد

قیس بن را در مواهب ذکر نکرده و در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس

آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقیماندند هفت از مهاجر

هفت از انصار و سعد و قیس را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده و ذکر ابن ذکوان بن

عبد الله بن قیس اصلا نکرده و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس

و وی شهید غزوه احد است و در اصابه آورده که آنحضرت چون باحد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کیست که و

دوست دارد که نظر کند بمردی که پای سبز می کند پای او فردا بسبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد و آن حدیث

ان ینظر الی رجل یطاء بقدمه قد خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر

شده عقبه اولی و ثانیه را بعد از ان بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او

در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهید بدر او قتل یوم احد شهیدا و در هر دو کتاب

ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر یافته

نمی شود والله اعلم و زبیر بن العوام خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن

کلاب الاسدی القرشی ملاقی می گردد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب

عمه رسول خدا مادر وست و ام المومنین خدیجه بنت خویلد عمه او و اسماء بنت ابی بکر صدیق

و چون وی اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق وی شانزده ساله بود و بعضی گویند که بست
و پنج ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او بدخان
می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بر وی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد
بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند با حضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و حراست کرد یوم الخندق
چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی
از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل
خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پاهای وی در زمین و بود مر او را هزار غلام که
خراج میداد او را و نمی آورد از آن در خانه چیزی و تصدیق میکرد همه را و پوشیده شد از سبب قلت
روایت وی از آنحضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه میدانم ولیکن شنیدم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوء مقعده من النار و از آن میترسم این که مبادا در کذب افتم
روایت نکردم و بیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن
ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضائل او بسیار است و فرموده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایتی دیگر زبیر را با علی
گفته که لکل نبی حواری و انما حواری و حواری رجل محب مخلص اگویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام
بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم خوف
جهنم بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع
ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد از آن نقل کرده شد به بصره و قصه قتل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد واقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای
من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند
میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودیم من و تو در سقیفه بنی فلان که نظر میکردیم بایکدیگر
گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست میداری علی را
پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و هو ابن خالی و ابن عمتی

وعلی دیدی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا
دوست ندارم ابن عمتی و علی دینی پس گفت آنحضرت بزبیر آیا و الله لتقاتلنه و انت ظالم پس
گفت زبیر بلی بلی و الله گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از آنگاه که شنیده ام
از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبد الله بن الزبیر چه شد ترا که بر میگردی گفت یاد داد مرا علی
حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبد الله تو
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را
گفت والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امر میان مردم و سوار شد زبیر
رضی الله عنه بر اسپ خود و برآمد روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل رسید
خبر علی را که گفت اگر می دانست این صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت
زبیر به موضعی و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد بشمشیر
زبیر را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بروی اذن نداد علی مرتضی او را و گفت
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی آمده که گفت ابن
جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار و گفت اما بقتل ابن صفیه
می نازی بساز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت هر
پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر
و گفت آگاه باشید و الله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفت علی بسا کربی که گشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی
بن ابی طالب و بشارت داد و گفت این چنین کرده میشود باهل بلا پس گفت علی بخاک
در دهان تو بدرستیکه امیدوارم که باشیم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است خدا تعالی
در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علی محمد النبی

از اصحاب رسول الله اجمعین سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک ابی وقاص کنیت
مالک ست وی یکی از عشرهٔ مبشره با خلافت ایشان ست در موت وی یکی از ستهٔ شوری ست روایت
کرده ست از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عائشه و ابن عباس و ابن
عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و غیر ایشان
و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و از
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلام
است که بنیاد کرده شد در عهد عمر بسبب عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم
استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث کردم هفت روز
و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده سال یا
نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد
بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اینحال من ست پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال
خواند آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره هست و آمنه والده
آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند
که صحابه در مکه پنهان میکردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعتی از صحابه
نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی را
از مشرکان باستخوان کله شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمیبرد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی
کند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله
پس بایستاد برای حراست پس دعا کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و او را و وی نیز
اعتزال کرد از فتنه و در نیامد در آن و گفت او را هاشم ابن عتبه که خال معاویه بود و قرابت

دافت باوی ازجانب او دیگرانیجا صدیز از شمشیر است که میدانند تراحق باین مرگفت وی رضی الله عنه من نحو ایم
کاین شمشیر اگر بشنام لعین الکافر گفتیم و اگر بشنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه نقیب
اصحاب او هم ایشان شعرای المجیده فات یافت در قصر خود که درعقیق داشت نزدیک مدینه
و میل پس برداشته شد برگردنهای مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس
و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و بیان
گذاشته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیست سال می باشد تمام
بلکه احدی و تسعین کذا نقل والله اعلم عباده بن بشیر عباد بفتح عین و تشدید با موحده و بشیر
بموحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام
سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت میکرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
بسیار و حراست مینمود در لیالی خندق و در مواهب گفته که حراست میکرد آنحضرت را صلعم عباد
بن بشیر پس چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در
اصابه آورده که آنحضرت شنید آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مر او راست
در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلای صحابه و وی
یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان هنگامیکه بیرون آمدند از نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک مرد دیگر اسید بضم همزه بن حضیر بصیغه تصغیر ذکر
کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد
و روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد
برای او وقتی که بیرون آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکبار که با اسید
بن حضیر و چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است از وی
انس بن مالک عبدالرحمن بن ثابت و شهید شد یوم الیمامه ابو عمرو بن جباله خنیس بن ابوایوب
انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار حاضر شده عقبه را و بدر را و احد و خندق
و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت در قسطنطنیه از زمین
روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه بروایتی خیره و آورده اند که دو گفته

مر مسلمانان را در حضرت دفن وی که مرا بالای ایوب ما شبانگاه قسطنطنیه پس گفتند مسلمانان که امیر وی است
از اکابر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از قدمای اسلام او را دفن کرده ایم و والله اگر ما را می بینند پیشما
والله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین عرب تا هر جا که ما را مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را از مجاهد گفت مجاهد خود می خواستند ایشان که کشف کنند قبر او را میبار میدیدند ایشان
ابدان که مانع می آمد ایشان را و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که مردم آنجا
می آیند و استسقا میکنند بقبر ابی ایوب و زیارت و تبرک ء و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
ولیکن حاضر شد نهروان را و حیرانیا و ابن کلبی و ابن اسحق گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل و صفین
را با علی و بود بر مقدمه او روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت حاضر
داده شده است کاو ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را
در هیچ سال تا اینکه مرد بارض روم چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه میگفت ابو ایوب
وجه شد با آنکه امیر گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافا و
ثقالا پس بیمار شد در آن غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن مرا چون بمیرم
تکفین کنند مرا پس امر کن مردان را که سوار شوند و سیر کنند در زمین حدو تا آنکه چون بیابید مجال را
دفن کنند پس کرد یزید وصیت او را و آمده است که امر کرد یزید مردم را که برانند اسپان را بر قبر وی
ورا مدان در فتن تا نماند اثری از قبر وی روایت کرده است مجاهد ظاهر این را از برای آن که دعا
کنا و ست دیار ... بکنند نصاری بقبر ابی ایوب و نبش نکنند آنرا این از جمله خباثت
و شنایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی والله اعلم و ذکر کرده این را ابن عبد البر
استیعاب مناقب و فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل
وی بعد از هجرت تا بنای مسجد مشهور است و او را ابو ایوب اعقاب مانده است و روایت کرده است
از حضرت و از ابی بن کعب و روایت کرده از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر
ایشان و استخلاف کرد او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست
وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه خیبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر یهود خوف و ملاحظه تمام
داشت و بلال که خادم درگاه مقرب بارگاه و بیگاه بود خازن آنحضرت بود در رواحل اقرب ذکر وی رضی الله عنه

ودر ذکر موذنان بیاید انشاء الله سبحانه ودر مواهب گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم **باب هشتم**
در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کاتبان بعضی کاتبان وحی بودند وبعضی نامها
بملوک وامرای می نوشتند وغیرهم وبعضی اموال صدقات وبعضی مداینات ومعاملات
وشروط ومعاملات وجز آن وچون آنحضرت از خط وکتابت منزه ومبرا بود واکثر صحابه نیز بر عادت
عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم با آنهای که در میان ایشان بخط وکتابت موصوف وموسوم بودند
اینخدمت می فرمود در روضة الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب وزید بن ثابت می نوشتند
واگر این هیچ یک حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که
دوام واستمرار این ترتیب محل سخن ست بلکه زید بن ثابت وابی بن کعب غالب اند در نوشتن
وحی گویا که متعین بودند برای آن ودر آخر بعد از استیفای اسمای کاتبان نقل کنیم از استیعاب که نام
هست درینباب انشاء الله تعالی ودر کتب مختصر جمله ازان در هر کتابی مذکورست ودر روضة الاحباب
چهل تن ذکر کرده وخلفاء اربعه را از ایشان شمرده وفضایل ومناقب ایشان مشهور ومعروف
است وباوجود آن اگر اسمای شریف ایشان تبرکا جدا جدا نوشته شود وبعضی احوال ضروریه چنانکه
وتاریخ وفات ومدت خلافت وامثال آن مناسب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی
در جاهلیت عبد الکعبه بود وبعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بعبد الله وقیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ وبعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمیماند
پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل قبله وگفت خداوندا آزاد کن او را از موت وبخش ورا
برای من وبعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم اوست وصواب آنست که این نام ولقب هردو اسلامی
است روایت کرده است ترمذی من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر وقیل لقبه
لقب بعتاقه ای حسنه وجماله وبعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود
بآن از جهت قدوم وی در خیر وفی القاموس العتق الکرم والجمال والنجابة والشرف والعتیق لقب
الصدیق لقدمه بامته واتفاق کرده اند امت بر تسمیه صدیق از جهت مبادرت او

بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است
دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند شنیدم علی را که می گفت بر منبر که خدای تعالی
تسمیه کرده ابوبکر را بزبان پیغمبر خود صدیق و ولادت وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال و چند ماه
و این مدت خلافت اوست که تمام شد و را بعد از حضرت ثمان و ثلاث و ستون سنة و فضائل
و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال شب
یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود بسوی وی سفارت در جاهلیت و بودند قریش چون واقع شدی
میان ایشان حرب بفرستادند او را سفیر و رسول و مفاخر میشد وی مردم را در طول گویا سوار است
و مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شدید امین و القرن الحدید عمر
و سمی الفاروق لفرقه بین الحق و الباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد
بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد
چهار هزار مسجد و مندرس شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد هزار و نهصد منبر در جوامع آورده
شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در
صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی
احد فانه عمر و عن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لانشک ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضائل
او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات بعد از آمدن
اوست از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک و اجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری و بود کعب احبار میگفت می یابم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد قدیما پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم رحمه الله و بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید
بن حارثه اسلام آوردند بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص
و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و روایت کرده
است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی است

که خوانده می شود ورا ذو النورین و هم ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر می دادم او را یکی بعد از دیگری تا وقتی
تزویج کرد با ام کلثوم گفت بوی که شوهر تو اشبه الناس ست بجد تو ابراهیم و بپدر تو محمد و گفت
آنحضرت با اسامه آیا دیدی تو زوجین بهتر ازین و گفت یا رسول الله وارد شده احادیث در فضل
او و اشهر آن حدیث سخا ست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول
خدا را می گفت یکباری در شان عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان می گفت شهید یقتله
قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده ست ترمذی و حاکم و تصحیح کرده اند آنرا ابن ماجه از مره بن کعب
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس گذشت
مردی متقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی ست در آن روز پس ایستادم من تا
ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان ست و قصه قتل او مشهورست و آن اول فتنه
در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین روز
جمعه بود و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد
و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام او ست و ابو الحسن
و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول
سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنه و بود اسم وی در
جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدر
و حیدر نام اسد ست و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه پنداشت این نام را پس تسمیه
کرد بعلی و تسمیه کرده ست او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضره و کنیت
کرده ست بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و بامین و بشریف و بهادی و بمهدی
و بالاذن الواعیه و بیعسوب الامه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه و اسلام آورد
قدیمان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
برآنند که اول اسلام او ست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که نقل کرده اند
اهل علم این ست و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم روز دوشنبہ و اسلام آوردم من روز سہ شنبہ و ابن عبد البر صاحب استیعاب
گفتہ کہ علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدر خود و ابوبکر ایمان آورد و اظہار کرد واللہ اعلم و بود عمر وی در
ہنگامی کہ اسلام آورد دہ سالہ و بقولی ہشت سالہ کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفتہ
کہ اختلاف کردہ شدہ است در سن وی رضی اللہ عنہ وانروز پس بعضی بر آنند کہ پانزدہ بود و
بعضے چہاردہ و صحیح آنست کہ ایمان آوردہ ہست در صغر و بلوغ نرسیدہ و عبادت نکرد اوثان را
ہرگز و بود وی رضی اللہ عنہ عظیم الجثہ و طویل اما در فصل الخطاب نقل از العین تاج الاسلام کرد
کہ بود علی رضی اللہ عنہ حسن الوجہ مانند قمر لیلۃ البدر حاضر شد مشاہد را ہمہ مگر تبوک کہ گذاشتہ
بود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اہل و فضائل و مذکور و آثار شجاعت وی مشہور است و
کرد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لواء روز خیبر و گفت دہم لوا را فردا مردی را کہ دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکہ گذشت و گفت
آنحضرت کسیکہ ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکہ دشنام کرد علی را دشنام کرد مرا و دوست ندارد
علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی اللہ عنہ و کرم وجہہ و شہید کرده شد
وی بر راس ثلثین سنہ و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چہار سال و ہشت ماہ
و شش روز یا دوازدہ و بعضے چہار سال و نہ ماہ گفتہ و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبے حسن بن علی علیہم السلام اللہ علیہم اجمعین و طلحہ بن عبد اللہ بن عثمان و عثمان نام ابو قحافہ
ہست والد ابوبکر صدیق ہست پس طلحہ برادرزادہ ابوبکر ہست رضی اللہ عنہما پس ابوبکر و
عبد اللہ بن عثمان اند و پدر ابو طلحہ عبد اللہ بن عثمان ہست کنیت طلحہ ابو محمد ہست و یکی
از ہشت تن ہست کہ سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن کہ اسلام آوردند بر دست ابوبکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری کہ راضی بود از ایشان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و یکی از عشرہ کہ بشارت داد ایشانرا رسول خدای بہ جنت و حاضر شد مشاہدہ را ہمہ غیر بدر کہ
فرستادہ بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را با ابی سفیان بن
حرب و نگاہ داشت طلحہ آنحضرت را روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح
شد در آنروز بہ بیست و چہار جراحت و گویند بود بروی در آنروز ہفتاد و پنج جراحت از نیزہ و تیر و بود در

طلحہ بن عثمان

صلی الله علیه وسلم را از روز دو زره در رسید بذات شریف وی که قصد نمود
پس خواست که برآید بر صخره نتوانست برآمد پس نشاند طلحه را بجهت خود برآمد
و نشست بر صخره پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب
گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل که کرد و گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم با طلحه این جبرئیل است می خواند ترا اسلام و میگوید ترا من با تو ام
در هولهای روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه بغیر
احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی و ثابت نماند از مهاجر و انصار گرد وی از
کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر روی
آن حضرت شمشیر پس نگاهداشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بسم الله بتحقیق دیدم خانه ترا که بنا کرده شده است در بهشت و تو در دنیائی
و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحة الخیر و در غزوه
ذات العشیره طلحة الفیاض و در خیبر طلحة الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون که میکرد
روز احد را میگفت آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم
جمادی الآخر سنه ست و ثلثین و بود عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و
چهار و گفته اند کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید
حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از ثور بن مجزاه بفتح میم و گاهی کسر آن و اسکون
و سکون جیم و را و همزه مفتوح چنین آمده که گفت گذشتم به طلحه بن عبیدالله یوم الجمل وی افتاده بود
بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی برداشت سر خود را گفت بدرستی آنکه می بینم روی مرد را که گویا
قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیرالمؤمنین علی گفت فراخ کن دست خود را بیعت کنم ترا پس
فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول طلحه
پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدا تعالی که دارد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت
من در گردن وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را
پس گفت علی رضی الله عنه بشارت دهید او را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

گفت امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جملهٔ آن کسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواری معلوم شد رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و در اشکال احادیث مذکور شد که در آن کتابت ایشان وحی را معلوم میشود عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ پس خرید او را ابوبکر و آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را و احد را و روایت کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه و گفته شد روز بئر معونه و بود مر او را چهل سال و چون زده شد و کشته شد وی نیز گفت فزت و رب الکعبة یافتم مقصود در ستم و فیروزی یافتم سوگند بپروردگار کعبه و قصه آن مذکور شد در وقایع سال چهارم و آمده است که جستند او را در مقتولان و نیافتند پس میگفتند که دفن کردند او را ملائکه و می گویند دیدند او را که بر میبرد میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و مهمله در آخر با تشدید میم مثلی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد احد را و ما بعد وی را از مشاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجنت و بود خطیب انصار و گفته میشد مر او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم و سابقا گذشت که بنو تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی بر بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال شهادت وی و ذکر خطبها بیاید ان شاء الله تعالی روایت کرده اند از انس بن مالک و پسران وی و روایت کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد مسیلمه کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره مر در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه آمد ثابت بن قیس بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف آنحضرت را تا رفع صعوبت نماید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پرسید که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شد و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که سر فرو

انگلند نشسته است گفت آنمرد چیست حال تو ثابت گفت بودم من کی مردی جهیر الصوت هستم پیش ترسیدم که بلند کنم
آواز را و حبط گردد عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال که چنین میگوید آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود برو و بگو وی تو نیستی از آن جماعه بلکه زندگانی میکنی بخیر و میمیری بخیر و میرسانی بهشت را و آورده اند
که بعد از آن این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال فخور ثابت در اینجا نیز رفت در خانه نشست و از
خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول
الله من مردی ام که دوست میدارم جمال مبارک را و دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود میترسم
که از جمله مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از ایشان زندگانی میکنی حمید و میمیری شهید و
میابی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
القرشی الاموی اند سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از آن بر کفر رفتند احیحه
و بوی تکنیه کرده میشود سعید را و گفته میشود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه عاص و عبیده و در
اسلام و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و مخصوص گشته با مارات و حکومات خالد و عمرو
و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام حکم را و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید
بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع
و بعضی خامس و غریب آنکه دعوی میکرد و میگفت بعلی مرتضی اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا اسلمت
میکنم ترا نزد پروردگار خود و لیکن من از ترس پدر پوشیدم و تو نپوشیدی ذکره ابن عساکر چنانکه مثل این
تقدیم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند و الله اعلم و ام خالد بنت او دست کوچک بود آنحضرت او را نزد طلبید و خمیصه
صغیره که در میان ثیاب که نزد آنحضرت آمده بود بدو داد او را پوشانید و فرمود یا ام خالد سنا سنه بمعنی
حسن آمده بزبان حبشه و در عوارف ابن الیاس آنحضرت ام خالد را سند جواز الباس خرقه که صوفیه دارند
ساخته و دار قطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده و آنکه شنیدم ام خالد بنت خالد
سعید بن العاص را که میگفت که خالد بن سعید پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که گویا
است بکرانه آتشی که آنکه نمی بیند مر وسعت آنرا ناگاه دید گویا آنحضرت بیرون آمده است از زمزم
نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان نور پس تر روشن گشت مکه تمام
پیشتر تا بحد یثرب رفت تا آنکه می بینم بسر را در نخل و چون بیدار شدم گفتم قصه را به برادر خود عمرو

بن سعید ابو دری خبر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود و بدنی عبد المطلب
از نعفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد پس اول کسیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رؤیای خود را با رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود آنحضرت با خالد انا والله ذلک النور وانا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت نبی
که فرستاده خدای تعالی برده پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرده و چند سال
و زائیده شد برای وی آنجا پسری سعید بن خالد بن سعید و دختری ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت
در غزوه خیبر حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و اما ابان پسری سعید بن العاص بن امیه متاخر
اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی طعن و غیبت میکرد و هجو میکرد ایشانرا بسبب اسلام
پس وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و وی است که پناه داد عثمان بن عفان را در وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد ابان عثمان را بر اسپ خود و گفت
آمد و رفت کن و مترس از کسی بودند بنو سعید اعزه حرم و بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر امیر
گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتی که عزل
کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و این دو یعنی خالد و ابان نیز از اولاد سعید اهل سیر از جمله کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند
و بعضی از اخبار و آثار چیزی می آورند که دلالت میکند بران و حال برادرکه عمرو و سعید و حکم که مسمی
بعبد الله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص
را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عبد الله و امر کرد او را بآموختن کتابت و بود کاتب محسن شهید شد ببدر و بعضی گویند بموته و
ابو معشر گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پسر او بود نماند و عاص را
پسری است که سعید بن العاص نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص را نام کرده شد بنام جد که عاص بن
امیه است و این سعید بن عاص را سعید بن العاص اصغر خوانند و سعید بن العاص را اکبر جد او انکه

امیه ابن سعید بن العاص الاصغر زائیده شده عام الهجرة یا سنه اولی از هجرت پیش از بدر و یکی از اشراف
قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را بطلة العسل خواندند و یکی از آن جماعت است
که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که دو ملی شبیه بود در لهجه برسول خدا صلی الله علیه وسلم
ولایت داده گردانیده شد حیثیت قرآن بر زبان او استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد و بطبرستان
و فتح کرد جرجان را و آذربیجان را در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتن بعد از قتل عثمان
کناره گرفت سعید بن العاص چون متوثق شد امر برای معاویه والی گردانید بر مدینه و باز عزل کرد و والی کرد
مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان در ولایت گاهی بمروان
می نوشت که بر اندازد خانه سعید را و نهب و غارت کند اموال او را و گاهی بسعید می نوشت که بر انداز
خانه مروان را و نهب و غارت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال معویه را و بد شدند در سر و
یا علی بود ابن سعد بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده ساله یا نه ساله و وفات
وی در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است از ابن عمر که
آمد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را و گفت آن زن من نیت کرده ام این برد را
برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید بن العاص
و از اینجهت نام کرده شد آن جنس از برد ثیاب سعیدیه تبادر بفهم چنان گردد که سعید مصدوق اکرم
عرب باشد و این گویا نوعی از اشارت و اخبار بغیب است که روی اکرمیت بسی پیدا کرد و چنانکه گفته
که سخاوت با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت از آن زن این را قبول نکرده بجهتیکه وی با و داد یا
و بسعید بخشید و فرمود بوی ده و الله اعلم تقریب سخن نهکو بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را
بذکر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه طبیعت حق و انصاف بیگانگی کلی از این
قوم هست ولیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب و مربوط اند تا
و بتقدیر الهی قصه حکومت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعیدیه و میان دو فرقه
فرقی یافته شد خصوصا اینکه کانت سنام و قدم اسلام و صدق لهجه و جمع قرآن و امثال آن
و حصه از سعادت و نورانیت درین فرقه یافته میشود و کما لایخفی حنظلة بن الربیع بضم را و فتح
یا و کسر یا مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدت تحتیه مکسوره و بسکون آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که شدت نزد محدثین برا صل است
و بسکون نیز و اهل لغت برای تخفیف منسوب با شید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی ست بکسر را
و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود او را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته انا صابه و
استیعاب مغایرت معلوم میشود کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فتنبه
و گفته اند حنظله کاتب برادر زاده اکثم صیفی ست منسوب تصغیر بصاد مهمله بود و از دهات عرب
طویل العمر دریافت مبعث آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت میکرد قوم
خود را با آمدن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بلازمت حضرت
و بر ایمان آوردن بوی پس پیش آمد ایشان را مالک بن نویره یربوعی و تفریق کرد این جماعت
را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس هلاک
کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست لیسکه نیست در روی خیر توقع ندارد
از هیچ کس خیر را و هم از کلمات اوست هر کرا اقبال کند دولت در روی آرد بوی خدمت میکنند
عقل او را آرزوها و از هر که ادبار کند دولت پشت دهد دولت خدمت میکنند عقل او آرزوها را تخلف کرد
حنظله از علی مرتضی در قتال اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرده از وی
ابو عثمان نهدی و زید بن الشجره مات فی اوایل عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب و الد پسر وی
یزید و معاویه اسم ابو سفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
زائیده شد پیش از عام الفیل به ده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت
و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف را
و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در حسن
اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد روز حنین جولانی و هزیمتی بر مسلمانان گفت بطل السحر و امثال آن
کلمات را و در نیناب ذکر کرده اند بسیاری شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار
هر دو جانب را آورده میگوید طایفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان

لیکن شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان ست از پدر خود
مسیب که صحابی ست می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وی
یزید که امیرالمؤمنین عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده
پس شنیدم آواز مردی را که قتال میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان
بن حرب ست قتال میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و روایت کرده شده است که ابوسفیان بن حرب
یوم الیرموک ایستاده بود بجماعه اسپان یعنی سواران وی گفت مردم را الله الله شما سواران عرب اید و
انصار اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک اند خداوندا این روز است از روزهای خداوند فرو
فرست نصر خود را به بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند چیزی که مخالف وی ست
ولیکن میگوید والاول هو الاصح والله اعلم و در استیعاب میگوید که طائفه روایت میکنند که وی پشت و پناه
منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب بزندقه بود و روایت کرده شده است
از حسن که ابوسفیان در آمد بر امیرالمؤمنین عثمان وقتی که رسید خلافت وی و بود وی اعمی و گفت
گردیده است خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان اوتاد آن بنی امیه را و نیست آن
مگر ملک و من نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ بر زد بر وی عثمان رضی الله عنه و گفت
بکند با تو خدا آنچه بکند و بیرون کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید که مر او را اخبار است
مانند این ردی و شنیع ذکر کرده اند آنرا اهل اخبار و من وجهی نمی یابم برای ذکر آن زیرا که در آن اخبار
چیزی ست که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت بر صحت
اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بود وی از مؤلفة القلوب و پیش از آن راس مشرکان بود در
احد و احزاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران و ثابت نشده
است و ابن اسحق گفته که آنحضرت او را بر مناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است ابن سعد
از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که می روند دنبال آنحضرت حسد
برد و گفت در دل خود کاشکے برگردند این جماعت برین مرد پس زد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدا تعالی پس گفت ابوسفیان استغفر الله
و اتوب الیه تفوه نکرده ام من بآن امرے بود که حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد وچون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز
یقین ندارم هنوز بیخ دیده‌ام ودر روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچه چیز غالب می آید
محمد ما گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده
اند که رسید تیری با بوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت با این چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت
صبر کن گفت بهشت میخواهم و بیک چشم او بیرموک رفته کور شد هر دو چشم و بود ابوسفیان تاجر میفرستاد تجار
را بشام و بلاد عجم وگاهی خود نیز میرفت و در قصه بدر خود که اهل کلمه را بجنگ طلبید بود بخیل
شحیح چنانکه زوجه وی هند بن عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت آورد وی
که شحیح است سیر طعام نمی گرداند اولاد او را آیا بدزدم از مال وی چیزی که کفایت کند ولد ما را فرمود
بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابوسفیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن معاویه و روایت کرده است ابن
عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت ومات فی خلافة عثمان سنه
اربع وثلثین وقیل احدی وثلثین بالمدینة ودفن فی البقیع وصلی علیه معاویه وقیل بل صلی علیه عثمان
ودفن بالبقیع وهو ابن ثمان وثمانین وقیل ابن بضع وتسعین وقیل غیر ذلک و
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر می گفتند و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر صدقات بنی فراس و بودند ایشان اخوال او و عامل گردانید او را ابوبکر در سنه
اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند به بلقاء و هر یکی ازین امر علیحده بود بعضی گمان میبرند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدا تعالی اعدای دین
را ثلث عشر و چون استخلاف کرده شد عمر را والی گردانید ابو عبیده بن الجراح
را و فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین

وناحیه آن و چون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و لود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشره
و آورده اند که وی نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بروی دیده را و گفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی اللہ علیہ وسلم و از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و روایت کرده اند از وی عبید ابو
اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه تسع عشره و امّا معاویه بن
ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبدالرحمن وی و پدر وی و برادر وی از مسلمه فتح اند و
از مولفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از پدر خویش از ان
که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در مکه درآید و فتح کند بیشتر از بدر رفت و دریافت طرق
آن حضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه
یعنی عمرة القضا و ملاقات کردم دران روز آن حضرت را مسلمان و وی یکی از ان
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وحی صاحب جامع الاصول
میگوید کتابت نشده است و در مواهب لدنیه میگوید وی مشهور است بکتابت
وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب و رسائل را و متولی
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال ازان در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن وی حسن و مجموع آن بست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را بوی و در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در رجب بدمشق و بود مر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته رسید او را علت لقوه در آخر عمر خود میگفت در آخر عمر این کاش بودمی من مردی
از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبرهٔ مکه و والی نمیشدم
ازین امر چیزی را و میگویند بود نزد وی از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

و نزد وی پیراهن وی صلی الله علیه وسلم و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید
مرا در پیراهن مبارک آنحضرت و بپیچید مرا در ابرای شریف وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی
مرا و گوشها و مواضع سجود مرا بمویهای و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی
احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور است و سیوطی را رساله‌ایست مسمی با وایل ذکر کرده است
در وی اشیاء که احداث کرده معاویه آنها را و نکرده بودند خلفاء پیش از وی و بود منشاء ظهور خلاف
میان او و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عائشه نیز موافق او رفت که استعجال باید کرد در
قصاص از قتله وی تا جرئت نشود مردم را بر خلفاء و بسبب مصلحت دید علی تا مختل نگردد امر خلافت
و انیست که میگویند مردم منشاء خلافت خطاء اجتهاد بود و بعد از آن عزل کرد امیر المومنین علی
معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد انا لله و انا الیه راجعون و اخراج
کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اللهم علم معاویة الکتاب و الحساب وقه العذاب و اخراج کرده است ابن شیبه و طبرانی از عبد الملک
بن امیر گفت گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز گفت مرا رسول خدا یا معاویه اذا
ملکت فاحسن فی روایة و سمح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه حدیث صحیح
و الله اعلم و از علی مرتضی منقول است که گفت آیا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر آن نخواهید بود
خواهید دید سرها از دوشها اشارت کرده بود وقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد

زید بن ثابت

زید بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشتی برای
آنحضرت وحی بود وی یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و وی یازده ساله بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را
و ما بعد آنرا از مشاهد و بعضی گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابو هریره
و ابو سعید و انس و سهیل بن سعد و غیرهم از تابعین سعید بن المسیب و ولدا و خارجه و سلمان
و قاسم بن محمد و غیرهم اوست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف
در خلافت عثمان و گفت مرا ابوبکر چون ابا آورد از جمع تو جوان عاقل تهمت نمی نهیم

بر تو روایت کرده است پسری وی خارجه زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت
در وقت قدوم وی صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجار است و
خوانده است هفده سوره از قرآن برخواندم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش
کرد قرات مرا گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من امین نیستم بر یهود در کتاب کرده
و کلم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف شهر تا حاذق شدم و ازو
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که میفرستاد بسوی ایشان کتاب بسوی
وی و در روایت کرده سلیمان یسار که تقدیم نمی کردند عمر و عثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت در قضا
و فتیا و فرائض و قرات و روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف میکرد
زید بن ثابت را در سفر و می گفت ساقط نیست بر من مکان زید ولیکن اهل بلا محتاج اند بوی
و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی باشد نزد غیر وی و از سالم بن عبدالله بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس امروز و از
ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این است و امید است که بگرداند خدا تعالی از وی خلف
ابن عباس را و از ابو عبدالرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه پس گفت
عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید بن ثابت
و بخوان بر وی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است نیست
در میان من و وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب او را پس گفت بکشو یا
ابن عم رسول الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شدیم تا که بکنیم با علما و کبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسه کرد زید
دست او را و گفت همچنین امر کرده شده ایم با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده لشعبی تابعی [illegible]
و ابن سعد باسناد صحیح روایت کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن شش
کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات
زید بن ثابت سنه اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین

اسامی اصحاب فتیا
شرحبیل

وفتح با سکون حاء نام او عبد الله ست از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی است
هجرت کرد بحبشه بعد و داخست و در وجوه قریش برادر عبد الرحمن بن حسنه کنیت وی عبد الله
و بعضی عبد الرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن که مادر
هر دو یکی ست و بعضی گفته اند هر دو پسر خواندگاه وی اند غالب آمده بر ایشان انتساب
بوی روایت کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وعید بر ترک طمانینت در نماز و مراد او ذکر ست در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی مصر پس وفات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عباده
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکه در ضمن همین رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم
العلاء الحضرمی صحابی مشهور ست، عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند او را ابوبکر
و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر
ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد به بحرین سنه احدی
عشرین پس والی گردانید بجای وی ابوهریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و نسب وی
اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت ست کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفته که بود حلیف بنی امیه او را ده برادر بودند روایت کرده از ابوهریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علا دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت ازان این حکایت مشهور ست از وی
کلمات این بود یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف الله ابوسلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین
بودند و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی
عنانهای اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصاً
در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان بود پس تا اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر

باش از ان پیش از غزوه موته بده ماه بود و نصر در دست وی و درین غزوه حاصل شد و راساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام و سرایای و مغازی که وی در انجا کار کرده سابقا در قضایای سنات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزول کرده بودیم با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم وی میپرسید آنحضرت این کیست پس جواب میگفتیم فلانی ست تا گذشت خالد و پرسید آن حضرت این کیست گفتیم خالد بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بنده خداست این سیفی من سیوف الله و چون میفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را به سوی اهل ردت و عقد کرد برای او درایت و گفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله و اخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سل الله علی الکفار و آمده که خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید و تفحص کنید کلاه را پس جستند نیافتند پس بجد باز شدند و جست و جوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه ایست پس گفت خالد که او را از ان لانجه کلاه جست که آنرا اینهمه جست و جو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی و سبقت کردم من مردم را بناصیه وی پس گردانید آن موهای را درین کلاه و داد بمن پس حاضر نشدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با من ست مگر داده شدم نصرت و نبی آوردم هیچ جای مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدم کرد خالد حیره را آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خداوندا بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان او را عسل پس گشت عسل و روایت کرده شده است که میگفت خالد نبود هیچ شبی محبوبتر نزد من از شب سخت تاریک و سرد از مهاجرین و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که فرستاده شود نزد من عروس که ان شب عروسی تمام بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوبتر

بسوی من از پشت یکدیگر و میگفت خالد باز نداشت مرا جهاد از تعلیم بسیاری از قرآن و
چون می آمد بر خالد مالی قسمت میکرد آنرا و نمی نوشت بسوی ابوبکر حسابی پس گفت عمر ابوبکر را
بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را بخالد پس
نوشت خالد یا اینکه بگذاری مرا با عمل من هر چه میخواهم میکنم و هر که خواهم میدهم و اگر نه
بود الی عمل تو بود و وی رضی الله عنه تندی و تیزی و سرعتی و انقطاعی از خلق و
استیلایی که صحابه ان را عیان شد چنانچه یکباری بعمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و
گفت عمار خفیف عهد کردم که هرگز با تو سخن نکنم پس نشست عمار نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار است ترا با عمار مردیست که از
اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خداست آمد خالد نزد
عمار و عذر خواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم
عمار را بعد از ان روز و هم چنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد
آن حضرت پس فرمود یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب
نمیرسی عمل او را گفت یا رسول الله ایشان می افتند در من ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان
میگویم پس فرمود آن حضرت ایذا مکنید خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون
خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار من هر چه میخواهم میکنم و میدهم هر کرا میخواهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو پس گرد عمل خود را عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و
گفت یا ابابکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست بر رود و کیست که خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر
من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس ساختگی سفر کرد عمر بر آمد پس آمدند اصحاب و ابوبکر و گفتند چه شده
است که بیرون میرود عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که عزل میکنی خالد را و وی سیفی است از سیوف الله
میکند از کارهای عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که بیرون نرود و اقامت کند و بنویس
بسوی خالد که مستقیم باشد بعمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال دیدند پس چون خلیفه شد عمر
نوشت بسوی خالد که ندهد شاة یا ابلی بهیچ کس مگر بامر من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی
ابوبکر پس عزل کرد خالد را و طلبید باز نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن شد که گذشت الخ

نویره بالضم نون وفتح واو و بعد ازان ابوبکر واختلاف کردند که این نویره را مسلمان کشت
بجهت گمانی که برو برد و ابوقتاده نیز بروی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که تحت
رایت وی قتال نکند هرگز تا آنکه در گذشت و در استیعاب میگوید که گفته شده است خالد از
از اهل ردت است که مسلم ذالک بن نویره از ایشان شد و در اصابه می آرد که مالک بن نویره تمیمی
اگر نوعی نکته کرده می شود با ابوحنظله و لقب کرده میشود بجفول گفت مرزبانی بود شاعر شریف
فارس معدود در فارسان تبی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آن حضرت او را بر صدقات
قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و
تفریق کرد در قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من
الغد فان قام بالدین المحقق قائم اطعنا وقلنا الدین دین محمد و آورده اند که مالک بن نویره چون
ذکر میکرد آن حضرت را میگفت گمان نمیبرد صاحب شما را اگر آنکه گفته است و شنیدم
صاحب شما را که گفته است چنین پس گران می آید بر خالد این حرف زدن او پس کشت
او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن ولید بعد از فراغ وی از قتال مردم بعد ازان
تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال فائق
و نبود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را
برادری بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم
نمود و ذکر کرد زبیر بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امرأة مالک را و تغلیظ و تشدید
کرد عمر بخالد در امر مالک ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد رهق است گفت
ابوبکر خالد سزاوی تاویل نموده و خطا کرده است و نیست گناه بر وی بلکه شمشیریست از شمشیرهای خدا تعالی
بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پیش خود و چون آمد بمدینه دید ابوبکر را با عذر و خلوتی که عمر را تنها نبود
پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک بیان کرد خالد سبب آنرا و گفت ابوبکر پس زن وی را چرا تزوج
کردی گفت زنی بود حلال تا سر خود آشکاری کردم او را و گفت خالد یا ابوبکر نشنیده از حضرت که فرموده است خالد
سیف من سیوف الله و سل بجز سیف الله الا علی الحق این گفت و برآمد و چون بیرون می آمد عمر بجانب او دید او را
عمر در سیف [illegible] گفت رخصت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد در جهاد [illegible]

عمر از خالد کینه داشت و هیچ نتوانست گفت که کرده چون خلیفه شد عمر طلب خالد را نمود و تشدید کرد و بجان عمر در
که چون ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از موضع تهمت تقوی نکردی بر سر لقمه چه فکر کرده و تهمت نمودی گفت
رحمه الله خالد او گفت من عبادت نکردم بر خالد نگر از جهت تعدی در مال و بعضی روایات آمده که
عمر خالد را کارهای بزرگ کرده بودم پرسیدم از نفس وی عجب که در وی گشته چون حاضر شد خالد بن الولید
وفات گفت سبحان الله حاضر شدم چند وقعه را با نزدیک بعضی نیست در جسد من موضعی مگر آنکه
در وی ضربتی است یا طعنه یا رمیه و اکنون می میرم چنانکه میمیرد بعیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه
گفته اند سنه احدی و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد
بسوی عمر بن الخطاب که اسلحه و افراس وی همه وقف باشد در راه خدا پس آمد عمر بجنازه خالد و چون
رسید عمر بن الخطاب دید که زنان از بنی مغیره جمع شده اند در خانه وی و می گریند بر خالد بن الولید گفت
عمر باکی نیست بر ایشان که بگریند برای ابی سلیمان بی آنکه نباشد در آن فریاد و نوحه و این حکایت دلالت
دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد موی
خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشید سر خود را و این بجهت قرب عهد بجاهلیت بود و عادت آن در قوم وی که
بنی المغیره اند و خود ولید بن المغیره که پدر خالد است شدید الکفر و جاهل ترین قوم قریش بود و خالد بود از میان
ایشان که توفیق یافت باسلام و باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم و روایت کرد از وی ابن خاله او ابن عباس و علقمه و جبیر بن نفیر و محمد بن مسلمه ذکر وی گذشت
خاتمه در ذکر امرای سریه طائفه بود رضی الله تعالی عنه عبدالله بن رواحه بفتح را و تخفیف واو و مهمله ابو محمد عبدالله بن رواحه
انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکی از نقبای انصار است و ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند سه واقعات
دا و احضرت میان او و میان مقداد عبد وی رضی الله عنه عظیم القدر بود در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه
و بدر و احد و خندق و همه مشاهد را مگر فتح که در ما بعد آن از جهت آنکه شهید گشت بموته سنه ثمان و وقعه اند که چون
وداع کرد مسلمانان او را بموته دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن رواحه
لکنی اسأل الرحمن مغفرة و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا و بود طالب شهادت و مشتاق بدان جان تکلف گذشت
و بود یکی از شعرای اسلام که ردی کردند اینها می کفار را از رسول خدا نازل شده در وی و در دیگر یاران وی حسان بن
ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و الشعراء و انتصروا من بعد ما ظلموا

عبد الله بن رواحه رضی الله عنه روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک
و ارسال کرده اند وی جماعه از تابعین مثل ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت
میکرد برای آنحضرت و او دست که آورد بشارت واقعه بدر را بمدینه و فرستاد آن حضرت او را در سریه سوار
بسوی اسیر بن رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابوهریره که گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم نعم الرجل عبد الله بن رواحه و در حدیث طویل از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را می گفت بنشین تا ایمان آریم به پروردگار خود ساعتی الحدیث و اخراج
کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که خطبه میخواند
پس رسید عبد الله بن رواحه پس شنید آن حضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن رواحه
همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مر او را زیادت کند ترا خدا الحرص
حرص بر فرمانبرداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را پس بعد از وی پرسید آن مرد
از آن زن اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آید از خانه میگذارد دو رکعت و چون
در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را هرگز روایت است از هشام بن عروه که
چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت عبد الله بن رواحه بتحقیق دانست خدای تعالی که من از ایشانم
پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات الآیه و بهترین چیزی که گفت ترا است وی رضی الله عنه
در مدح آن سرور صلی الله علیه وسلم قول اوست بیت لو لم تکن فیه آیات مبینة کانت بدیهته تنبئک بالخبر
و درین نوعی از تلمیح است از مضمون قول حق سبحانه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چنانکه در رساله
در تفسیر آیه الله نور السموات والارض تقریر کرده شده است والمغیرة بن شعبه صحابی مشهور است مغیره بن شعبه
او را در کتاب نوشته اند و در مواهب لدنیه در حراس نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود چنانکه در آنجا گذشته است نیز در همانجا تقریب آن کرده او
با عروه بن مسعود ثقفی حکایت ابتدای اسلام مغیره معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه
است که اهل سنت و جماعت زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و عنایات
آن نگاه میدارند و آنچه اهل سیر علما ذکر کرده اند بازمیگردیم المغیره بن شعبه هو ابو عبد الله و
قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد در عام الخندق و قدوم کرد

بمدینه و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی
او ورّاد بفتح واو و تشدید را و ابو برده بن ابی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام آورد
پیش از حدیبیه و حاضر شد بیعة الرضوان را و مراد را در وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و
کاردانان و داهیه کار سخت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن
عباده در دها کمتر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ
چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر و بازوهای پهن ما بین المنکبین والی گردانید او را عمر بر بصره و
کرد همدان و چندی از بلاد دیگر باز معزول کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بر آن ابوبکره
و غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن را در اسلام
و بعضی هزار گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه همیشه بود بر آن والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لا یزال بود بر آن و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و جز آن چون قضیه حکمین شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن
بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را والی گردانید او را معاویه بر کوفه و اوست که تدبیر
کرد امارت یزید را و آورد مردم را بر آن و آورده اند که یکباری معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاخیر
کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت
مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بر آن تا مرد بکوفه
در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت
آن را معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد بآن عراقین را و میگویند که وی یکباری بر
امیر المومنین عمر آمد و دستوری استیذان نمود و گفت که ابو عیسی استیذان می طلبید گفت عیسی را پدر نبود
گویا مکروه میداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا کنیه کرده بود او را
این کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشید خدای تعالی مر او را ما تقدم
من ذنبه و ما تاخر کار بر ما مشکل است نمیدانیم که چه خواهد کرد با ما گفت مغیره ابن شعبه
پس نیست که کنیت کرده شود تا بابی عبد الله و در صحت این حکایت سخن است

وآورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی رضی الله عنه بر مسند خلافت
نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین مر ترا نزد من نصیحت
خیر خواهی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبد الله بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعهد وی بر شام
تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را هر چگونه که خواهی و قرار گیرد رای تو بدان پس گفت
علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنیم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد و اما معاویه فلا والله نه بینم خود را اهل
و انبیده او را دیاری جو بینده از وی ما دام که بر حال خود ست ولیکن من میخواهم او را بدر آمدن در آنچه در آمده اند در وی
مسلمانان و اگر ابا آرد می سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش امیر المومنین غضبان بجهت
آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دیروز جواب دادی تو مرا پس
دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می بر آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی رفت
پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا ابن اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفته بود و امروز اینچنین میگوید
گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز غش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویه
آنچه در دست باشد مصدق آنچه گفته است حقتعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که
مغیره با امیر المومنین گفت از طلحه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکردند و مآل کار طلحه و زبیر آنچنان شد که
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو و بطنی ست از قریش کنیت
کرده میشد با بو عبد الله و قیل با بو محمد اسلام آورد در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند
میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آوردند وی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت واقدی که در سنه ثمان
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی و معتقد
دین اسلام شده بود گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو چگونه مختفی میماند دین ابن عم تو بر
تو بخدا سوگند که وی رسول خداست حقا گفت میگوئی تو این را از روی یقین و صدق
طویت گفت نجاشی والله از روی یقین میگویم پس بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح به شش ماه و بعضی اقوال فرستادن

بسرا پا چنانچه سبق مذکور ست حاجت باعاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم برای عمر
و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر و مقرر داشت عثمان او را
چهار سال یا مانند آن پس معزول کرد و والی ساخت عبد الله بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی عثمان
مغتاظ شد عمرو با سکندریه فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو بمعاویه و لاحق شد با وی و گشت
مدار کار وی و حاضر شد در صفین با وی و واقع شد در وی قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور ست پس استیلا
کرد بمصر از قبل معاویه تا زمان امارت خود بمصر تا آنکه مرد در آن روز عید فطر سنه ثلث و اربعین قیل احدی و اربعین و قیل اثنین و اربعین
و خمسین و الاول اصح و قیل ثمانی و ثمانین پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبد الله بن عمرو بود و عمر او نود سال و بعضی
نود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پس آمد بمصلی و گذارد با مردم نماز عید را پس معزول کرد عبد الله را
معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص از فرسان
عرب و ابطال ایشان و بود خداوند رای و عقل و ذهن ادیب ابلغ تعبیر القائه منقول ست از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله خالق این
و عمرو واحد است عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فارابی در رساله
تقاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق هست گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق می کنند
و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدا و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض متعلقه
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
و اضراب اشباه وی و ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب
بود که می گفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه آورده که زبیر
بن بکار ذکر کرده که پرسید مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو توئی در
عقل یعنی با بزرگی و عقل که تو داری و منفردی بدان گفت بودیم ما با قومی که بودند از ایشان
بر ما هستی و غلبه بودند ایشان که عقلهای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت و راسخ
و مستقل و مستند ظاهرا در ثبوت و رسوخ در جهل و عناد خواهد بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم براه عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند ما نیز براه
متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چاره ندانستم از آن و چون ایشان از عالم رفتند گشتند

دبازگشت دکار باختیار ما واقع شد نظر کردیم وفکر وتدبیر نمودیم که حق بین بود پس افتاد در دل من محبت دین اسلام ودانستند آنرا قریش از من پس گشتم من اسرع واعون ایشان بران پس فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من دران پس گفتم من بآن مرد سوگند میدهم ترا بخدای که پروردگار کسی که پیش از تو بودند وبعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا فارس وروم گفت آنمرد ما براه راست تریم گفتم بکدام فراخ تریم در عیش وکامرانی با ایشان گفتم چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا وهمین عالم باشد حال آنکه ایشان در دین ودنیا عظیم تر وبالاتر اند از ما وبه تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت تا جزا داده شود نیکوکار به نیکی خود وبدکار به بدی خود حق است ودیگر نیست تجارتی در باطل وچون اسلام آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آن حضرت ونزدیک گردانید او را بجهت معرفة وکاردانی وشجاعت وی وامیر گردانید در غزوات السلاسل وتائید کرد با بوبکر وعمر وابوعبیده بن الجراح ودانست آنحضرت که کار آمدنی ست تا اگر مناقشه می افتاد در امری عمر رضی الله عنه می جنبید ودخل میکرد وانکار می نمود وابوبکر می گفت بگذار او را با وی یا عمر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ وتدبیر آن دانسته امیر ساخته است وتفصیل این احوال است ودین امور سابقا گذشته است حاجت تکرار نیست وفتح کرد وی در زمان امیر المؤمنین عمر شام وتبت انطاکیه وفلسطین را وچون نظر کرد عمر در کار وی گفت نباید ابا عبید را که زندگانی کند بر زمین مگر امیر وروایت کرده است عمرو از آن حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث وروایت کرده اند از وی دو پسر وی عبدالله ومحمد وابوسلمه بن عبدالرحمن وابوعثمان نهدی جماعه کثیر غیر ایشان وروایت کرده احمد بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی قریش ونیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوشی جامه وسلاح خود را بیا پیش من خواهم ترا بجانبی بفرستم که غنیمت کنی وحاصل شود ترا چیزی از مال وگفت یا رسول الله من اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت ومحبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم المال الصالح للمرء الصالح ونیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص مراد بناس قوم خواهند بود واحادیث دیگر در شان وی روایت میکنند

[...] وقت موت عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو
بن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار می کرد و جماعه بعیادت
وی آمدند پس گریه کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبد الله
بن عمرو ای پدر این همه خوف و جزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غزا
کردی همراه وی و بشارتها یافتی ازو پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر برین
حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن بیشترم رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دشمنی سخت
اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان شدم
که نبود هیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم بسوی
وی نگاه کردی و اگر گفته شود مرا که وصف کن رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که چه حلیه داشت که
نتوانم کرد زیرا که من نمیتوانستم گردانید چشم بروی اگر درین حال از عالم میرفتم امید میداشتم که از
اهل بهشت شوم بعد ازان بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا ازان چه از دنیا
آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید و
چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود در وی
شتر و قسمت کرده شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار
خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد
عمرو بن العاص نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرده گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من
از آن حضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة و چون عمار بدست ما کشته شد ما فئه باغیه باشیم
معاویه گفت تو عجب مردی بوده که همیشه میلغزی در بول خود عمار را بحقیقت علی کشته است که او را اینجا
آورده و گفته اند که این تاویل باطل است والا لازم می آید که قاتل حمزه عم رسول الله باشد و ازین
قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام حسن مذکور
است و کان خیر الرجلین والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی منافق
مشهور است و او را راس المنافقین گویند که متولی افک عائشه بود و دیگر شنایع که از حد حصر
بیرون است و وی از اعیان خزرج بود و خزرج پیش از قدوم رسول خدا خواسته که تاجی

عبد الله بن عبد الله

بسوی شد و اسیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم قدوم او دید و براه نفاق جست
و لعنت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است و او را پسری بود عبدالله
بن عبدالله از مومنان و مخلصان و صادقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم به عبدالله حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
سنه اثنی عشر روایت کرده است ازوی عائشه و جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و فی الاصابه
جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی و زبیر می نوشتند
اموال صدقه را همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در رساله نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت
بن عبد المطلب بن مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد در عام خیبر و عطا کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را و
بتحقیق می نوشت برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد
او را یحنه بن رؤبه و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن کتاب نزد ایشان
ست و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات
را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند اسلام
آورد بعد از ده کس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت میکرد مردم بسوی اسلام و دار اول اسلام که بیرون آن
از آن و بود دار او بمکه بر کوه صفا و اسلام آورد در وی اصحاب کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا تمام
شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد اربعین بیرون رفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرد ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث وفات یافت
سنه خمس و خمسین بمدینه و وی ابن بضع و ثمانین و وصیت کرد که نماز گذارد بروی سعد بن ابی وقاص
و بود بتحقیق و گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله را صلی الله علیه وسلم بسبب مردی که غایب
ست پس ابا آورد عبیدالله بن ارقم آنرا بر مروان و انتظار کشیدند تا آمد سعد و گذارد نماز عبدالله
بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که نمود

جهیم بن الصلت

ارقم بن ابی الارقم

عبدالله بن زید

اذان را در منام دید امر کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا گوید بلال
آنرا و بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده گفته و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و
صواب همین است که ثعلبه اسقاط او است و ثعلبه بن ربه عم عبد الله و برادر زید است در آورده اند و بعضی از نسب
او خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربه صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند
و در کتاب آن حضرت میشمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و بود با وی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبد الرحمن
بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب در اصابه نیز هم چنین است
و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمیشود مر او را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
خطاست بلکه آمده است از وی احادیث متعدد شش یا هفت و میانی از محمد بن عبد الله بن
زید آورده که توفی اثنین و ثلثین و صواب اربع و ستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان
رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که کشته شد باحد و آورده اند که در آمد بنت عبد الله بن
زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من ابنة عبد الله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد باحد
پس گفت عمر بطلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بدانکه یک
عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند
و ترجمه وی اینست عبد الله بن زید عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
است حاضر شد احد را و حاضر نشده بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمه کذاب لعنة الله علیه که
کشته بود برادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد ابن عبد الله
بن زید وحشی بن حرب را در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث و ستین و روایت
کرده است از وی ابن المسیب و برادرزاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن
حبان و غیرهم و العلاء بن عتبه فی الاصابه ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه و ذکر کرده است او را
حزربانی که بود داود ارقم ورود در انصار و در تاریخ معتصم بن صادح آمده که علاء ابن عتبه

العلاء بن عتبه

می نوشتند عهود و معاملات را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر خواص گذشت رضی الله عنه و حذیفه بن الیمان کنیت او ابو عبدالله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانا شده بود ذوات و اشخاص منافقان و اسماء ایشان را که کدام اند و در روایت مسلم از حذیفه گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بهرچه بودنی است تا روز قیامت از وقائع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقائع حوادث خواهد بود و بعضی جزئیات نیز یا آنچه از وقائع متعلق بیقین باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوالها میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و میگویند یکباری پرسید عمر رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق در من گفت نمی بینم ولیکن شنیده ام که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست همچنین و چون تفتیش نمود ندگه چیست آن بود که بیضهای خرد و بیضه زردی و سفیدی دارد از جا ناظر را اشتباه شد که الوان است و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفه در نماز بر آن جنازه و اگر حاضر نمیشد حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفه بود حسل بکسر حا و سکون سین مهملتین و بعضی حسیل به صیغه تصغیر این جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین و عبسی بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله انسب است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر ضاد و یمان لقب پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شده بنی عبد الاشهل را که نام قبیله ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند حذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ای پدر من است بازنیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت عروه پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعای استغفار میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عزوجل منع کرد او را جدا وارد حضور پدر

ذکر حذیفه بن الیمان

استخبار حال مشرکان و باز داشتن او را از آن و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل چنین است که
حاضر شد حذیفه جمیع مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام
فتنه سخت تر است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر و ندانی تو که کدام یکی از این دو را ترک
کردی گفت حذیفه برپا نمیشود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسیدند مردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و من می پرسیدم از شر
تا اجتناب کنم از آن روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء
و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجاست سنه خمس و ثلثین و قیل
ست و ثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را کشته شدند
صفوان و سعید پسران حذیفه در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان
بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بصیغه تصغیر و حصیب بصاد مهمله بضم حاء و فتح صاد در آخر بای موحده
مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبدالله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی
گفته اند نام او عامر است و بریده لقب اوست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا وقتیکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت برآمد و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر دو حمله
از مکه رسید و قریش بریده را بر انگیخته بودند که برگرداند محمد را یا بکشد او را صد شتر سرخ بر آن قرار
داده پیش آمد بریده آن حضرت را به هفتاد سوار پس پرسید آن حضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت
نام من بریده است آن حضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برد امر نا خوشی و خنکی یافت کار ما
باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود با ابوبکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت
ست فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود در رسید ترا سهم و نصیب تو و آن حضرت تطیر نمیکرد
ولیکن تفاؤل می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد بریده با قومی که همراه داشت و گفت
یا رسول الله با فوج علم میباید پس پاره کرد دستار خود را و بر بست آنرا بر نیزه و پیش پیش
روان شد بعد از آن بمدینه رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر نشد و بعد از
احد آمد و عجب که اینجا صبر کرد و بخدمت نرسید و حاضر شد حدیبیه را و دریافت بیعة الرضوان
را و مشاهد دیگر را و غزا کرد با حضرت شانزده غزوه را کذا فی الصحیحین و او را مساعی جمیله بود در جمع

رسالت صلی الله علیه وسلم وبعد از وی با خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و بود با علی رضی الله عنه
در حرب جمل وصفین و بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه بود با وی در یمن و آمد در وقت برگشتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و باعث آن بود که آن حضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد بموالاة و محبت علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت بریده پس محبوب‌ترین مردم شد علی رضی الله عنه نزد من و این قصه در موضع خود گذشته است
و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان رضی الله عنه بن عفان و ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره رفت
پس بخراسان رفت و بمرد غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه و حصین
بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر در اصابه این اسم را مکرر متصل ذکر میکند اول حصین بن نمیر انصاری
ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که ابن حصین بن نمیر غارت زد بر کاروان
صدقه و دزدی کرد پس گفت آن حضرت وای تو چه خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا برین کار
اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع میگرداند ترا برین کار و اما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار
پس من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت بیقین پس
درگذشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی گفت اخرجه البیهقی
فی الدلائل وفی السنن الکبیر و بعد از آن حصین بن نمیر دیگر را ذکر کرد و گفت در نمی یابم که این همان است
که ذکر کرده شد یا دیگریست و ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل
عمر رضی الله عنه بر اردن و ایشان امیر میگردانید ند در فتوح مگر صحابه را و بتحقیق خلط کرده است
ابن عساکر ترجمه ابن حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود در قتال اهل کوفه و ظاهر است
که این غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن مسکویه در کتاب خود تجارب الامم حصین
بن نمیر را در جمله کسیکه کتابت می کردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و گفته که مغیره ابن شعبه و حصین بن نمیر می نوشتند
در مداینات آن حضرت و همچنین ذکر کرده از جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله
علیه وسلم و گفته است که این دو کس می نوشتند مداینات را و گفته از ترجمه وی حصین بن نمیر
جن فاتک بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکانه و گفته که وی شریف بود در حمص و همچنین بود ولد وی

نزدیک وحضیه وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح بفتح سین وسکون
راء وحاء مهمله قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را وبود مادر
سعد ببیع میگویند که بود پدر وی از کبار منافقین واو کسیست که مرتد گرده بود وآن حضرت در فتح مکه خون او هدر
با جماعه دیگر از ابن خطل وغیره که در آنجا مذکور شد پس پناه جست بعثمان در عفو وشفاعت پس قبول کرد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم وهر چند خواست وروزی شتابت میکرد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد وایستاده کرد وگفت یا رسول الله
بیعت میکنند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آن حضرت باصحاب وفرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم وابرو میکشتیم او را فرمود نمی باید وی نبی
پیغمبر را که خائنه از عین وی صلی الله علیه وسلم بوجود آید بهر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح
قبول کرد آن حضرت توبه او ودرگذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان وگفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
وملحق گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بقتل وی وشفاعت کرد عثمان ودرگذرانید آنحضرت
را از قتل وی وحاضر شد ابن عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان وبود بر میمنه عرب با عمرو
بن العاص در فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر وچون واقع شد فتنه وسکونت کرد
عبد الله عسقلانی با رمله را وبیعت نکرد با هیچ نه بعلی رض ونه بمعاویه ومرد سنه ست یا سبع وثلثین وبعضی
گفته اند حاضر شد صفین وزیست تا سنه خمس وسبعین ذکره ابن منده وگفته اند که فتح کرد وی افریقیه را
در زمن عثمان رض ووالی شد مصر را بعد از آن وبود ولایت او مصر را سنه خمس وعشرین بعد از آن قدوم آورد بر عثمان
وخلیفه ساخت بر مصر سائب بن هشام را وغزا کرد سه غزوه را افریقیه وذات الصواری وارض روم بود وفتح افریقیه از
اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وی سه هزار دینار وبود وی محمود در ولایت خود وآورده اند که بیرون آمد ابن
ابی سرح بسوی رمله وچون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح وضو کرد ونماز گذارد
وسلام داد بدست راست پس خواست که سلام دهد بچپ ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله انتهی

معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس نداشت که آخر بچه حالت گذرد و بعد از این
میگویند توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی
که انکار کرده شد بر آن و بود وی یکی از نجبا و عقلا از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او
عبد الله است مشهور شد بکنیت و بود برادر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه
بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب تفاوت چهار سال نخست بحضرت و از حمزه
و ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن عمة النبی برة بنت عبد المطلب و
آمد بمدینه بعد از رجوع از حبشه کذا قال ابن منده و گفته است ابن اسحق بعد از هجرت بمدینه
آمد روز احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از آن فرستاد او را سریه بسوی بنی اسد در صفر در
سنه اربع پس نکست جراحت او و وفات یافته و گفت ابن عبد البر در جمادی الاخری سنه ثلث
و راجح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه اش ام سلمه بعد از هجرت بحبشه
و تزوج کردن آن حضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت و دعا کرد آن حضرت مر او را
نزد احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه فی الغابرین واغفر لنا
وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه رحمه حویطب بن عبد العزی بضم حا و کسر طا مهملتین قرشی
عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاصبع از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب دریافت او را اسلام و وی
شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و طایف را و داده شد از غنایم حنین صد شتر چنانکه
با دیگر مؤلفة القلوب انعام کرده و وی یکی از آن جماعه است که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید
حرم و از آنهاست که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته افکنده بودند او را و صد و بیست سال عمر یافت
این چنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه
اربع و خمسین و بعضے در آخر امارت وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سائب بن یزید
و ابو سفیان پسر وی و عبد الله بن بریده و غیر هم و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت حویطب
حویطب برگشتم من از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود
و من متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی

وگفت حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آیند از آسمان و قتال می کنند
و نگفتم این را با هیچ کس از قریشیین و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی که چه شد ترا
ایها الشیخ که [illegible] افتاد اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان
و الله به تحقیق قصد کردم من بارها که پیشی کنم در اسلام و هر بار داشت مرا از آن پدر تو
و نهی می کرد مرا و می گفت فرو می افگنی خود را از درجه شرف و می گذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و می گردی تابع مغز ما سرداری شخص پس ساکت شد مروان
و پشیمان گشت از آنچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود دیگر کسی از قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره تر
از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق
ابن المنذر وغیره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خائف شدیم
خوف شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم دران ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی
و ذکر کردم حال خود را با وی پس گفت ابوذر گرد آر عیال خود را و ایمن باش پس رفت
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز بمن گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی
و احسان کننده و گران بارترین مردم ست و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت
تست و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس گفتم آن را پس گفت
آن حضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس خوشحال گردانیده شد
آن حضرت بدان و گفت الحمد لله که هداک بعد از ان قرض طلبید آن حضرت از من پس قرض
دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنایم آن پس
قدم آورد حویطب مدینه را و اقامت کرد دران تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت
معاویه بچهل هزار دینار و استکثار کردند آن را مردم پس حویطب چه چیزست این مال برای
کسی که دارد پنج عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جمله آن
مؤلفة القلوب ست که حسن شد اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حا و کسر طا

حاطب بن عمرو

در استیعاب و اصابه غیر ازین حاطب بن ابی بلتعه که مشهور ست دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب
بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبد ود لیس در استیعاب میگوید ذکر کرده است او را ابن
عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول دار ارقم و هجرت
کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت همین است
ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته حاطب
بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان
گفته می شود که وی اول کسی ست که هجرت کرد بسوی حبشه و با بن حزم کرده است و جبر
و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانی که حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک
بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را ابن اسحاق
در بدریین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه می گوید حاطب بن عمرو بن عتیک انصاری اوسی
گفت ابو عمرو حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحق در بدریین و میگوید نیز ندیدم او را نزد
غیر وی و الله اعلم مر حاطب را صحبت ست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو بود او در نسخه
صحیحه از روضة الاحباب که حاضر ست بی واو نیست و الله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله
احوال ابن خطل که عبد العزی نام میداشت سابقا در عام الفتح معلوم شده است که پیش از فتح
بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد
پس مرتد شد و چارپایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت بقریش هیچ دین را
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه آورده در پردهای خانه پنهان شد پس یکی
از اصحاب او را دیده عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را
پس بموجب حکم اشرف همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خطل شاید که پیش از ارتداد که مسلمان
بود می نوشت آنرا هم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین حال چه جای
نوشتن ست در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال اندراج نساخته اند مگر بتقریبی که در اثنای
کلام قصهٔ وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل ست ابی بن کعب بن
المنذر و قیل کعب بن قیس انصاری خزرجی بخاری مغازی المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و

ابن خطل

ابی بن کعب

حاضر شد بدر را و با بعد وی را از مشاهده و بود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آن حضرت
وحی را و از آن شش کس است که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چهار کس و ذکر کرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرا ایشان کتاب الله را
عز وجل و کنیه میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب
ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله
عنه سید المسلمین و گفت مردی مر عمر را کیست این کسی که در پهلوی تست گفت عمر وی
سید المسلمین ابی بن کعب و ما نا که مراد مسلمین انصار خواهند بود یا قومی مخصوص از ایشان
نه تمام مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی خدا مرا امر کرده است که
بخوانم که بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی ایا نام ترا برد مرا خدا تعالی پس
خواند بر آن حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
و در روایتی آمده است که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی ایا نام برد مرا
خدای برای تو فرمود نعم نام برد ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی
و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر و اینجا
فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است
گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی که کدام آیت از کتاب خدا اعظم
است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آنحضرت
ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این بتصرف آن حضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه
ابی پس دریافت این آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتبت فلان بن فلان و بود ابی
میانه قد ابیض اللحیه تغییر نداد موی خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه و وی پرسید
او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم میکرد بسوی او از معضلات و روایت کرده اند
از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت

عمر رضی الله عنه روز فوت وی با قاصد المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان
سنه ثلثین و این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر بیست
و سه وفات کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در
وفات وی و در روایتست از ابی سعید خدری که مردی از مسلمانان از آن حضرت پرسید
یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در آنجا نصیبی نیست فرمود آن حضرت که آنها
کفارات ذنوب ست پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگر چه خاری هم خلد
پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تپ تا وقت مرگ و مانع نیاید از حج و عمره و
جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تپ زده تا مرد رواه ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة
القرشی الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از خلق کتابت کرد برای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود امانت او نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر میکرد
که بنویسد بسوی ملوک پس میفرمود چه نویسد پس می نوشت و مهر میکرد او نمیخواند از جهت امانت
وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد بیت المال را برای عمر و عثمان بعد از آن
استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده است مرا که عثمان جایزه
داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای خدای و در روایتی
سه صد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت میکرد از وی حفصه که میگفت
اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من ترا یا خلیفه خود می ساختم عبد الله بن ارقم را ندیدم هیچ یکی
ترسنده تر مر خدا را از عبد الله بن ارقم و میگفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم تقدیم
نمی کردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند از بعضی ایشان وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون ظاهر شد عشا
و میخواهد مرد خلا را که باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب آن جامع
و فضل وی باین لفظ اذا اقیمت الصلوة و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء مات فی خلافة
عثمان رضی الله عنه این اسماست که در روضة الاحباب ذکر کرده و اکثر آنها در استیعاب

معیقیب

بعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقیب که باین عنوان در استیعاب و مواهب مذکور شده است
بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی فاطمه دوسی
از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی همین مقدار در مواهب
گفته و در استیعاب میگوید معیقیب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است
او را موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی
دوسی است حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه
هجرت ثانیه و اقامت کرد در آن تا قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی
گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن و گماشته شده بود بر خاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و عامل گردانیده بودند و را بمدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل شد بوی جذام
و علاج کرده شد از آن با عمر بن الخطاب فتعلل پس موقوف ماند کار او وفات یافت در آخر
خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی
قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ویل للاعقاب من النار و حدیث دیگر در مسح خفت تمام شد ذکر کتاب رضی الله
عنهم اجمعین در استیعاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وحی پیش از زید بن ثابت و با وی نیز و بود زید الزم ترین صحابه مر کتابت وحی را و وی نوشتی
بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستادند بسوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی
از اشیاخ خود که اول کسیکه نوشت برای رسول خدا وحی نزد مقدم آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی میخواندند آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسائل
و بودند که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن حضرت بسوی مردم و
اقطاع میکرد برای کسی زمینی را و اول کسیکه نوشت از قریش عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح
بود پس مرتد گشت وی و رجوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء الآیة و بود از مواظبین بر کتابت
رسائل آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم چون عہد میکرد وصلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
وجود از کسانیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر رضی اللہ عنہ ذکر
کرده است این را ابن ابی شیبه در کتاب زیادت بر اینها عمرو بن الخطاب وعثمان بن عفان
وعلی بن ابی طالب وزبیر بن العوام وخالد وابان بعد از ان ذکر کرد صاحب استیعاب اکثر از
جماعه که مذکور شدند واحوال ایشان نوشتند بعد از ان بدانکه آن حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم بملوک وامرا نامها نوشته وفرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقاً در قضایای سنه
سادس للهجره در قصه حدیبیه وقوع یافته است وبغیر ملوک وامرا از صحابه وغیرهم در بیان شرائع
واحکام از صدقات زکوة ومعاملات نیز نوشته ونقل آنها اگر بزبان عربی کرده چنانکه هست
مناسب وضع کتاب نمی افتد واگر ترجمه کرده شود آن طلاقت وحلاوت که در عبارات عربی
هست نمی ماند باوجود یکه کتابها که نسخ راه نیافته است خلاف مکاتب ورسایل که داخل
قصص وحکایات ست ویکی قسمی دیگر ست که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با بعضی از قبایل
عرب بزبان ولغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت وبلاغت را داده است وفصحای و
بلغا در فهم آن خیره وحیران آمده است واز جمله از ان در کتاب شفای قاضی عیاض
رحمة اللہ علیہ مذکور ومسطور ست وآن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی اللہ
علیہ وسلم که بی آنکه از جای خود بیرون آمده وتتبع واستقرای لغات کرده وبا اهل قبایل
صحبت ومخالطت داشته واز ایشان گفته وتعلیم واکتساب کرده باشد واین اعجاز در
رسولان آن حضرت که ایشان را بملوک وامرا وقبایل وعشائر می فرستاد نیز ظاهر
می شد که با هر قومے بلغت وی تکلم می کردند صلی اللہ علیہ وسلم **باب بہشتم** در ذکر
رسل که ایشان را بملوک وامرا فرستاده در روضة الاحباب یازده تن ذکر واسامی
ایشان در ذکر کتب ورسایل که سابقاً گذشت مذکور شد اما احوال مذکور نشده وجمع عدد
واقع نشده اگر برای این غرض از انچه گذشتند ونگذشتند اینجا جدا نوشته شوند مناسب
آید یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد معجمه وسکون میم از بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة
کنانی بکسر کاف ودو نون از دلیران وپهلوانان صحابه بود از مردان عرب در حرارت

باب بہشتم در بیان رسل

عمرو بن امیه ضمری

بجهت کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پس اسلام آورد هنگام که برگشتند مشرکان
از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و او را اسیر کردند و با دیگران روز عامر بن الطفیل بعد آزاد
بسبب ما صبه او را رها کرد و فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی نجاشی بحبشه
پس قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعظیم کرد و احترام نمود
آن سعادتمند کتابت آن حضرت را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را
تزویج کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه میگوید و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را
بمسیلمه کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را
باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعید
بغله شهبا او را فضه میگفتند و اسپیکه از ظراب میگفتند و فرستاد اثواب و قبای سندس
مذهب پس قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند
از وی دو پسر وی جعفر و عبدالله و شعبی و ابوقلابه عداد او در اهل حجاز ست و مر او را ذکرست
در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در زمان معاویه وقیل سنه ستین دحیه بن
خلیفه کلبی دحیه بفتح دال وکسر آن در روایت اهل حدیث بکسر ست و خلیفه بخای معجمه و فا و
کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور کبیر زده میشد مثل بحسن و جمال
وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی ست که نزول
میکرد جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشد بدر را و حاضر شد احد را و مابعد وی از مشاهد و بعضی
گفته اند که اول مشاهد وی خندق ست و مبایعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آن حضرت
بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از وی که گفت
گفتم یا رسول الله ایا برنداریم برای تو حماری را بر فرس پس بزاید برای تو استری را پس
سوار شوی تو آنرا فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمی کنند تفکر کسانیکه علم ندارند
و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبدالله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله و ذال معجمه سهمی بفتح سین و
سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش کنیت او ابوحذافه اسلام آورد قدیماً
و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه

دحیه بن خلیفه کلبی

عبدالله بن حذافه

و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ
کردی آورده اند که یک باری تنگ اسپ آن حضرت بربست و سست بست تا نزدیک بود
که بیفتد آن حضرت و این را برای ذکر حضرت را باز بسعادت خدمت نیک جست و بعضا
گردانیده اند مزاح اوست که امیر گردانیده او را آن حضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند
حطب را و برآورند آتش و چون افروختند آتش امر کرد ایشان را که در آیند در آتش
پس ابا آوردند قوم و گفت آیا حکم نکرده است رسول خدا شما را بفرمان برداری من
و نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرد مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما آن حضرت مگر برای آنکه نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این
سخن را تصویب کرد ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب
و الاصابة و اسیر کردند او را روم در شان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه
نمودند پس نگاه داشت خدا تعالی و نجات داد او را از ایشان همچنین گفته است
در استیعاب و ظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند و در
اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم و گفت
ملک روم نصرانی شو و گفت شریک باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا او را بر دار
کشیدند و تیر باران کردند پس مجروح نشد بدان فرود آوردند او را از دار پس امر کردند دیگی
بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند او را در آن تا لایح شد استخوانهای وی
و سلامت ماند از آن و چون بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارند او را پس پرسید
حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید آنرا
همچنین محنت و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من میگذارم
ترا گفت با تمامه اسیران پس برخاست عمر و بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده
است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس مرسلا و شاهد
دیگر از فوائد هشام بن عروه از مرسل زهری و الله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح
بحا و کسر طاء مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله

و نیز بود حلیف قریش و بعضے گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضے گفته مولی یکے از
قریش بود که عبدالله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت
را ادا نمود و بود از اهل یمن حاضر شد بدر را و احد و خندق را و ما بعد از ین المشاهد
وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و خمس و ستون سنه و نماز
گذارد بروی عثمان فرستاد او را آن حضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم فتح
مکه را مشهور است و آن سابقاً نیز گذشت و در اصابه از مرزبانی در معجم الشعراء نقل کرده
که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده است
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی
فی حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب میگوید
نمیدانم من او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علما این سخن را از صاحب استیعاب
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد
بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که تزوج میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و سی از نساء
دنیا و گفت شنیده صاحب اصابه به تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکے آنکه اخراج کرده است
ابن شاهین از طریق یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد
مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم او را کتاب رسول صلی الله علیه وسلم
حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من اغتسل یوم الجمعة حدیث ثالث
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب بن ابی بلتعه اطلاع کرد علی
بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست علی سپری بود که
در وی آب بود الحدیث ظاهر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته آورد
تا بنهد بر جراحت چنانکه در محل گذشته والله اعلم شجاع بن وهب گفته میشود ابی وهب الاسدی

حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وہب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین اولین و در کسانی که ہجرت کردند بحبشه و حاضر شدند ببدر او گفته است ابن
ابی حاتم حاضر شد شجاع بن وہب بدر را و ہمه مشاہد را گفت صاحب استیعاب فرستاد اورا
تا برای روایت فرستاد و اورا آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت
و بود نحیف در از کوز پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط بن
عمرو بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد آن حضرت نامه بدست
او بسوی ہوذه بن علی حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد بدر را و پس یمامه را
کشته شد آنجا و ابو معشر گفت کشته نشد و صاحب استیعاب گفته و صواب ہمین است
انشاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلهها و زیاده آمد یک حله پس گفت عمر دلالت نمایید مرا بر جوانی
که ہجرت کرده باشد او پدر او پس گفتند عبد الله بن عمر و پس گفت لا بل سلیط پس پوشانید
آن حله مر او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاہر آنست که وی ہم کاتب بود
و ہم رسول رضی الله عنه و سابقاً در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد
و نامه نوشت و از مواہب لدنیه ذکر آن به تفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال
وی بر ذی الکلاع بود که از ملوک طائف بود و قصه آن در وقائع سال دہم بعد از ذکر حجة الوداع
مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و
کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمرو بجلی یمانی و بجلی نسبت است به بجیله که نام زنی ست ام قبیله
اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بچهل روز و باین جزم کرده است ابن عبد البر
در اصابه گفته که این غلط ست زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آن حضرت مرا و را
در روز حجة الوداع خاموش کردان ناس و جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در شهر رمضان سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر مرده است و بالجمله

چون آمد جریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای
مبارک خود را واکرام کرد او را و روی آورد بصحابه و گفت چون بیاید بشما کریم قومی
اکرام کنید او را و مروی ست از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم تو مردی که به تحقیق نیک گردانیده است خدا تعالی صورت ترا پس نیک گرداند
سیرت ترا و وارد شده است که در اثنای آنکه بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب
خود و اکثر مردم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک ست که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از
بهترین اهل یمن ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان از ثنیه پس سلام
و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب وی رضی الله عنهم اجمعین پس گفتند
جواب سلام وی همه یک بار پس فراخ کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض ردای خود را
و گفت برین بنشین یا جریر پس بنشست و اقبال آورد بر روی آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله به تحقیق دیدیم از تو امروز منظری
جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم ست و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی ست از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را
نشاندم شتر را پس بکشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و درآمدم در مسجد رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه میخواند پس تیز نگاه کردند مردم در من و گفتند به همنشین خود
یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن
ذکر و گفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد مرا ورا در خطبه خود سخنی و گفت بدرستی نزدیک
ست که درآید بر شما ازین راه دراز بهترین خداوندان یمن که بر روی وی مسحه ملک ست
گفت جریر پس شکر گفتم خدا را برین نعمت که مرا داد و بود جریر رضی الله عنه سید مطاع
صبیح الجمال گویا که روی او ماه پاره ایست روایت کرده است ترمذی در شمایل از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که گفت ندیدم احسن از صورت جریر مگر آنچه رسیده است بما از صورت یوسف و
میگفت عمر رضی الله عنه جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بعد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم که چون می آمدند او را وفود عرب می طلبید مرا پس بپوشیدم من حله خود را و می آمدم بمجلس نبی

و فخر میکرد حضرت ایشان و آمده که بود قامت وی شش ذراع در صحیح البخاری آمده از جریر که
می گفت محجوب نساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم
من و ندید مرا مگر آنکه تبسم می نمود و خنده میکرد در روی من و از ابی زرعه آمده که گفت
جریر بیعت کردم من رسول خدا را به نصیحت و خیر خواهی همه مسلمانان پس بود جریر چون بخریدی
چیزی برای وی می گفت مر بایع خود را که بایع است والله بیشتر است چیزی از این بها که خریدم مثلاً
اسپی بود که سه هزار درهم بهای آن واقع می بود و می افزود جریر تا چهار هزار رسانید و فرستاد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلصه در سی کس از قوم وی برای شکستن بتی که
در وی بود و گفت یا رسول الله نمیتوانم من بر پشت اسپ محکم نشست پس زد آن حضرت
دست مبارک خود را بر سینه من تا یافتم برد او را در درون سینه خود و گفت اللهم ثبته و اجعله هادیا
مهدیا پس رفت بذی الخلصه و شکست و سوخت آن را و تقدیم کرد او را عمر رضی الله عنه
در حروب عراق بر تمامه اهل بجیله و بود ایشان را امیر عظیم در فتح قادسیه و ساکن شد
جریر بکوفه و بود عمر او را در وی داری و فرستاد بوی معاویه رسول و برفت پیش وی
بود در آخر ترک فریقین را و عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی
و خمسین و آورده اند که وی روزی در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافت
در مجلس رایحه کریهه از بعضی جلسا پس گفت عمر واجب است بر صاحب این رایحه که
برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبد الله بفرما یا امیر المؤمنین تمامه اهل مجلس را که برخیزند
و وضو سازند یعنی تا امر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند
و وضو سازند و عجب پسندید این را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید در جاهلیت و در اسلام
کذا ذکر فی الاستیعاب و این اثر از امیر المؤمنین عمر در بعضی کتب فقه دیده شده بود
الآن معلوم شد که گفته جریر بود رضی الله تعالی عنه و ارضاه و مهاجر بن ابی امیه بن المغیره
قرشی المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر و مادر و بود اسم او ولید
پس مکروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید
قدوم آورده است مهاجر پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم هو المهاجر پس مسمی

ام سلمه که مقصود آن حضرت تحویل اسم وی است پس گفت ام سلمه بنت ابی امیه جبریا رسول الله
بعد چه کرده وی طول ست بعد از آن فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مهاجر بن
ابی امیه را بسوی حارث بن عبد کلال حمیری بادشاه یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده
و صدف بعد از ان والی گردانید ابوبکر صدیق بر یمن و او ست که فتح کرد حصن نجیر با حضرت
که متحصن شده بودند در وی کفره با زیاد بن لبید انصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته
که حاضر شده بدر با مشرکان و کشته شدند در بدر برادران وی هشام و مسعود و ذکر کرده است در فتح
که مهاجر تخلف کرده در غزوه تبوک پس هنگام اعتذار سکرد ام سلمه از جانب وی تا معذور داشت او را
آن حضرت و او را عمرو بن العاص فرستاد او را بجانب ملک عمان بسوی جیفر و عبد پسران
جلندی و قصه آن و تفصیل در باب ارسال رسل در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت و احوال
عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشته شده عروه بن مسعود ثقفی ابو مسعود و قیل ابو یعفور بفتح
التحتانیه و سکون العین المهمله و ضم الفاء و بالواو و ثقفی منسوب به یکی از اجداد است که نام او ثقیف
است حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و قدوم آورد بر آن حضرت سنه تسع بعد عود آن حضرت
از طائف پس اسلام آورد و نزد او زنان بودند متعدد پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که اختیار کند چهار را و طلاق دهد باقی را و اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آن حضرت که می‌ترسم
میان ایشان می‌کشند ترا گفت عروه یا رسول الله من محبوب ترم نزد ایشان از ابکار ایشان
و بود وی رضی الله عنه محبوب مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را به اسلام
پس ابا آوردند پس چون شد وقت فجر ایستاد بر غرفه که در دار وی بود و اذان گفت برای
نماز و شهادتین میگفت که تیر انداخت نامردی از ثقیف و در روایتی تیر باران کردند و رسید
تیر بوی و کشتند او را پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون شنید خبر او را مثل عروه مثل
صاحب یس است که خواند قوم خود را بسوی خدا عز و جل و کشتند او را و چون شهید شد
گفتند او را چه میگوئی در خون خود گفت کرامتی است که اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شهادتی است
که راند بسوی من و مرثیه گفته او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است ابن عباس
و عکرمه و محمد بن کعب و اسدی و قتاده در قول حق عز و جل و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن

علی رجل من القریتین عظیم مراد بقریتین مکه و طائف است و اختلاف کرده و تعیین رجال ابن عبا
س و قتاده گفته که مراد عتبه بن ربیعه است و عروه بن مسعود و بعضی گفته اند که ولید بن مغیره است از مکه و ابن عبد یا
لیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره با عروه بن مسعود ثقفی اکثر بر این اند و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند
بر من انبیا ناگاه بود موسی مرد ضرب از رجال گویا از رجال شنوءه است و ضرب مرد خفیف اللحم را گویند و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه
قریب‌تر بوی در شبه عروه بن مسعود است و دیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب‌تر بوی در شبه صاحب شما است
یعنی ایشان نفس شریف خود را صلی الله علیه وسلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب‌تر بوی در شبه
دحیه کلبی است این چهار ده تن را در روضة الاحباب ذکر کرده بعد از ان میگوید و بعضی اهل
ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر بریده بن الحصین و جندب بن زید
بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و بر این وجه رسولان حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم پانزده باشند و در مواهب لدنیه امیر المؤمنین علی و عیینه بن حصن و بریده و عباد بن بشر
و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و بشر بن سفیان و عبد الله بن اللتبیه که مردی از ازد بود
نیز شمرده اما ابوموسی اشعری نام او عبد الله بن قیس است مشهور است بکنیت و باسم و بنسبت
مشهورتر نسبت منسوب است باشعر که یکی از اجداد اوست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر
صحابه است قدوم آورد بمکه و ساکن شد آن و حلیف شد سعید بن العاص بن امیه را پس اسلام
آورد بمکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از ان قدوم آورد بخیبر با جعفر بن ابی طالب بر رسول صلی الله
علیه وسلم در خیبر بود و مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام آورد و قدیما و رجوع کرد ببلاد خود
و هجرت نکرد بحبشه در اصابه میگوید که قول اکثر اینست زیرا که موسی بن عقبه و ابن اسحق و واقدی
که از اکابر علماء علم سیر اند ذکر نکرده او را در مهاجره حبشه بعد از ان قدوم آورد وی و جماعه از اشعریین
نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر و بعضی گفته اند که انداخت کشتی ایشان را باد بسوی نجاشی
بدار حبشه و قدوم آورد بمدینه پس موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را
از حبشه و عامل گردانید او را رسول خدا بعض یمن را مثل زبید و عدن و عامل گردانید او را
عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه بعد از فتح کرد اهواز و اصفهان را و همیشه بود
بر بصره تا صدر وی از خلافت عثمان پس عزل کرد عثمان از ان و عامل گردانید بر کوفه و همیشه بود

ابوموسی

و والی بصره گفته شد عثمان رضی الله عنه بود و ابوموسی در آن تا قصه تحکیم معزول کرد او را علی
رضی الله عنه پس منقبض شد و انتقال کرد به مکه و گوشه گزید و اعتزال کرد فریقین را تا وفات
یافت به مکه و قیل به کوفه سنه اثنین و خمسین و قیل سنه خمسین و قیل اربع و اربعین و له نیف
و ستون و بود وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامت چنانکه اکثر اهل یمن می باشند
روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
و از ابن مسعود و ابی بن کعب و ما روایت کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابو برده و
ابوبکر و امراة وی ام عبد الله و از صحابه ابو سعید و انس بن مالک و طارق بن شهاب و از
تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و ابو الاسود و غیرهم من کبار التابعین رضی الله عنهم
اجمعین و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه افقه اهل بصره و اقرا ایشان و گفت
شعبی منتهی شد علم به شش کس و ذکر کرد در ایشان ابوموسی را و ذکر کرده است بخاری انه طرحه
شعبی به لفظ العلماء ستة و ابن المدینی گفته قضاة امت چهار اند عمر و علی و ابوموسی و زید بن ثابت و حسن بصری
گفته رضی الله عنه نیامد به بصره راکبی بهتر برای اهل آن از ابوموسی و بود وی رضی الله عنه خداوند
صوت حسن به قرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آن حضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود
و گفت ابو عثمان نهدی نشنیدم صوتی به از صنج و نه بربط و نه مزمار احسن از صوت ابوموسی به قرآن
و بود عمر رضی الله عنه چون میدید ابوموسی را می گفت یاد ده مرا یا اباموسی پروردگار ما را یعنی بخوان
قرآن را تا یاد آید پروردگار و در روایتی سابق گردان ما را بسوی پروردگار و در واقع هیچ چیزی
مذکرتر و مشوقتر بسوی پروردگار از استماع قرآن که به خوش آواز می خوانند نیست آمده است
که شبی ابوموسی اشعری رضی الله عنه قرآن میخواند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گوش مبارک
بر آواز او نهاده در گوش می شنید چون روز شد فرمود چه خوب میخواندی تو ای ابی موسی قرآن را
من می شنیدم و محظوظ بودم گفت ابوموسی آه اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته تر از این
میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب ما اذن الله لشیء
کاذنه لنبی یجهر بالقرآن و در روایتی یتغنی بالقرآن آمده که لیس منا من لم یتغن بالقرآن و کلام درین مقام
سابقا در باب عبادات گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی الجشمی الامام المقدم معاذ بن جبل

فی علم الحلال والحرام و از نجبای صحابه و جمله ایشان مردانست و عالی همتان و از اجمل الرجال
و اکرم ایشان بود و از ان کسان که تکبیر و تسبیح برآورده شود ذکر وی رضی الله عنه و از ان جمله که
حاضر شدند عقبه ثانیه را و از جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و در حدیث
ابن عمر آمده مرفوعاً اقرءوا القرآن من اربعة و ذکر کرد معاذ را در ایشان و مواخات داد رسول خدا
میان او و میان عبد الله بن مسعود و قیل میان وی و میان جعفر بن ابی طالب و خود مسلمانان همه
برادران یکدیگر اند لیکن مناسبت های خاص و نسبت های مخصوص رعایت فرمود و تخصیص کرد
مواخات بعضی را به بعضی صلی الله علیه وسلم و دانا تر است بآن گفته اند که ابو درداء رضی الله عنه هم در
این عزیز مواخات داده باشد رضی الله عنهم اجمعین والله اعلم حاضر شد معاذ بدر را و باقی مشاهد را
فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یمن و وی بیست و هشت ساله بود و قاضی
و معلم و سپرد بوی قبض صدقات از عمالی که در یمن بودند و حواله کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا و بس است
آنچه از فضیلت که معاذ را و مراد ساخت رای او را بکتاب الله و سنت رسوله و فرمود او را آنگاه
که متوجه ساخت بسوی یمن بچه حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی که در کتاب خداست عز و جل گفت
اگر نیابی در کتاب خدا و ظاهر نگردد بر تو بچه حکم میکنی گفت عمل میکنم بسنت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گفت اگر نیابی از سنت رسول بچه عمل میکنی گفت عمل اجتهاد میکنم و بذل مجهود میکنم در اصابت
حق و حکم میکنم برای خود پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او آورد و گفت الحمد لله الذی
وفق رسول رسوله بما یرضی الله و رسوله و این حجت ست مر سائر مجتهدان امت را و سند برجواز قیاس و اجتهاد و معاذ امام
و مقتدای این قوم ست و خود فرمود سید الانبیا صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت
امام العلماء رضی الله عنه و فرمود در وقتیکه حاضر شوند علماء نزد پروردگار خود باشد معاذ بن جبل
پیش ایشان بیک سنگ انداز و خدای تعالی مباهات میکند ملائکه را بمعاذ بن جبل آمده است که
هر چیز از معاذ ایمان آورد تا خاتم وی اشارت است بصدق و صحت آنچه فتوی میداد و وصیت معاذ
و مهر کرد و فرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آن حضرت بسوی اهل یمن چون فرستاد
او را با ایشان فرستادم بسوی ایشان بهترین کسان خود را و روایت ست از مسروق که گفت خواندیم نزد
ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان ابراهیم کان امة قانتا لله پس گفت قرءه چنین بود ان معاذا کان امة

حاضران مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را واز روی نسیان خواند این را پس گفت ابن مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بوده ایم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این حکایت را بحیثیتی آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین گفت فروة اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول حق تعالی این چنین است ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذا کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که بتعمد خوانده است نه به نسیان پس سکوت کردم پس گفت ابن مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله اعلم گفت امة آن کسی ست که تعلیم میکند خیر را و اقتدا کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدای را مراد همچنین بود معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدای را تعالی شانه و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون فرستاد آن حضرت او را به یمن گفت حلال ست برای تو هدیه اگر بفرستند کسی برای تو هدیه قبول کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دارد ترا خدای تعالی از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود به درستی که من دوست میدارم ترا ای معاذ بگو بعد از نماز سه بار رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک ابو نعیم در حلیه در وصف او گفته امام الفقهاء و کنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را همه بود از فضل شباب اصحاب در علم و حیاء و سخا و بود جمیل و وسیم یعنی حسن الوجه نشانه دار و در روایتی سفید روشن روی درخشنده دندان اکحل العینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود و سوال نمیکرد از خدا هیچ چیز را مگر آنکه میداد او را گفت واقدی بود از اجمل رجال حاضر شد مشاهد را همه روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرد از وی عمر و ابن العباس و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو قتاده انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین تمامه مال او را پس آمد نزد آن حضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند و اگر ترک میکردند از برای کسی از جهت کسی هر آئینه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا اوند

معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام وگفت عمر بن الخطاب
با بوبکر وقتیکه بیرون آمد معاذ بشام بتحقیق مخل شد خروج او بمدینه واهل آن در فقه وآنچه فتوی
میداد مردم را بدان وبتحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت ناس بسوی او پس
اباآورد بر من ابوبکر وگفت چگونه نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت را پس گفتم بمن والله مرد داده شود
به شهادت را و حال آنکه بر فراش در خانه خود است وعامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت
ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال در طاعون عمواس بار دن بفتح همزه وسکون
را وفتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان وعشر وقیل سبع عشر وبود عمر وی سی وسه یا سی و
چهار یا سی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله وبیت المقدس وعامل گردانید بعد از وی
عمرو بن العاص را وچون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص گفت مردم متفرق
شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو وهر آئینه تو گمراه تری
از حمار خود از اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود این رحمة است الهی اینها
را خداوندا یاد کن معاذ را واهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در رحمت وروایت کرده شده
است که چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا
محروم مگردان معاذ را واهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت
نزد موت خود اختنق خنقک خنقه کن سخت گیر چنانکه میخواهی فو عزتک لتعلم انی احبک پس سوگند
بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم ترا وکما قال والله اعلم وروایت کرده شده است که زنی
که غایب شده بود زوج وی دو سال وچون قدوم آورد وبتحقیق حامل یافت زنش را پس امر او
کرد بسوی عمر وپس امر کرد برجم وی پس گفت مر او را معاذ اگر هست ترا حکم در ولایت بر زن پس بر آنچه
در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید پس زائید کودک دو ساله را وچون
دید او را پدرش شناخت شبیه خود را در وی وگفت ابنی ابنی ورب الکعبه پس رسید این خبر
عمر را وگفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک می شد عمر وبود معاذ
رضی الله عنه که فتوی میداد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر زمان ابوبکر وعمر
رضی الله عنهما وروایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد وهر که در گرد او نشسته بود

وگفت مه چه چیز در گریه آورد شما را گفتند گریه میکنیم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان
بجای خود ست تا روز قیامت و کسیکه پیروی کند علم و ایمان را بیابد آنها را در کتاب و سنت پس
عرض کنید هر کتاب هر کلام را عرض نکنید او را بر هیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و
علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنید نزد چهار کس عویمر و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام
که یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت عبد الله بن سلام
عاشر عشره است در آمدن بهشت و پرهیز کنید و اجتناب نمائید زلت عالم را و بگیرید حق را از هر که
بیارد آنرا و رد کنید باطل را بر هر که بیارد آنرا کائنا من کان و روایت ست از سعید بن المسیب
که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بنی کلاب که قسمت کند در ایشان و نگذارد چیزی پس آمد
بقدوم آورد بیکلیمی که برده بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی می آئی تو از جائیکه
آنها می آیند عمال وی می آرند تواضعه برای اهل و عیال خود توجه آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب
عمر یعنی مشرف و نگاهبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر بر تو
ضاغط فرستاد پس ایستاد زنش میان زنان دیگر و شکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت
عمر را پس خواند معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم بر تو ضاغط گفت یا امیر المؤمنین نیافتم
چیزی را که عذر خواهی کنم بآن زن مگر این سخن که گفتم آنرا بطریق رمز و کنایت پس خنده کرد عمر و
داد او را چیزی و گفت راضی گردان باین آن زن را گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بان علم
پروردگار عز و جل را داشت و مراو را رضی الله عنه مناقب ست و دراز ست ذکر آن و بود از بندگان
خاص و مقربان درگاه آلهی رضی الله عنه و ارضاه و بره بن محبس و گویند ابن محصن در استیعاب
میگوید و بره و گفته میشود و بر بن مسهر حنفی مراو را صحبت ست فرستاد او را بمسیلمه کذاب
در جماعه که در میان ایشان ابن النواحه بسوی نبی صلی الله علیه وسلم پس اسلام آورد از میان
ایشان و بره بن محبس و گویند بن محصن خزاعی مراو را صحبت است آنرا دست که فرستاد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بسوی فیروز دیلمی و جشیش دیلمی بیمن که بکشد او اسود عنسی را که دعوی نبوت کرد
و روایت کرده شده است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اهل رده مسیلمه
را و طلیحه را بر سل و باز نداشت او را چیزی که بود بوی از وجع از قیام بامر خدا و نصرت دین

پس از عبارت استیعاب وبر بن محبس یا ابن محصن بود وی از رسولان آن حضرت معلوم میشود
ومعلوم میشود که وبر بن مسهر حنفی نیز مردی بود که مراد صحبت بود در اصابه نخست وبر بن مسهر حنفی
آورده بعد از آن وبر بن محبس کلبی آورده و هر دو را صحبت اثبات کرده واز وبر بن محبس نقل
کرده گفت گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا پس بر ستی مسجدی که مقابل جبل ست
ابنعا گویند در وی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت وبر این موضعست که امر کرد
مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی وذکر وبر بن مسهر فرستادن مسیلمه اورا
وابن نواحه وابن معاف حنفی را وقدوم آوردن ایشان بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
وشهادت بر صدق رسول وکذب مسیلمه نیز ذکر کرده است هفتم حبیب بن زید بن عاصم
انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد بدر را واحد را وخندق را وذکر کرده است
اورا ابن اسحق از حاضران عقبه وفرستاد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مسیلمه کذاب بیمامه بود
مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست می گفت نعم وچون میگفت
گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت
اورا مسیلمه لعنة الله علیه وپاره پاره کرد اعضای اورا ومرد شهید رحمة الله علیه وچون روز
یمامه شد بیرون آمد برادر او عبد الله بن زید ومادر او ونذر کرده بود که غسل نکند تا بکشد
مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب مذکورست واسمای دیگرست که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر که به بنی سلیم ومزینه فرستاد عباد بفتح عین
وتشدید موحده وبشر بکسر موحده وسکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب
بن عمیر وپیش از اسلام سعد بن معاذ وحاضر شد بدر را واحد را ومشاهد را همه وبود که بعد
میکرد آن حضرت را بسیار وحراست میکرد وبایس جهت در حراس نیز ذکر یافت چنانکه گذشت
دیگر بریده که اورا با کعب بن مالک بغفار واسلم فرستاد ونیز در ذکر کتاب مذکور شد دیگر رافع
بن مکیث بفتح میم وکسر کاف وسکون تحتیه وآخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را وبود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح واستعمال کرد اورا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه وحاضر شد جابیه را با عمر ومرا اورا غزوه ای داد ویک حدیث هست از طریق او

حارث ابن ملقع از رافع در حسن بلکه انحیی هست در اصابه بود در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی
برادر جندب بن مکیث حاضر شد حدیبیه را و روایت کرد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم که گفت حسن ملکه
فال نیکو است و بدخلقی که میراند مردم را بسوی محشر روایت کرده است از وی ابن وی بشر بن رافع دیگر
ضحاک بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت کرده میشود با بوسعید
ابن حبان و ابن السکن گفته که مر او را صحبت هست و ابو عبید گفته که صحبت داشت با پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم و عقد کرد مر او را آن حضرت با و وگفت واقدی بود بر صدقات قوم خود
بنی کلاب و والی گردانید بر قریش معدود هست در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها
بصد سوار و فرستاد آن حضرت او را بر سریه و نوشت بسوی وی آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم که وارث گردانند زن اشیم ضبابی که کشته شده بود بخطا و در حیات آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گواهی داد ندبدان ضحاک نزد عمر رضی اللہ عنہ از دیت زوجش اخرجه
اصحاب السنن و این حدیث مذکور است در مشکات و روایت آنرا کرده است حسن بصری
و بود وی سیاف ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حمائل کننده سیف خود را و ازین جهة
اگر او را در جمله حراس ذکر کردند هم می شد دیگر بشر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه
کعبی وگفته میشود عدوی فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبداللہ بن اللتبیه بضم لام
و بفتح نیز آمده و فتح مثناة و بسکون نیز گفته اند و کسر موحده و شدت تحتیه و اگر بضمه و سکون مثناة
منسوب به بنی لتب و بسکون تا قبیله معروفه است و اتبیه بهمزه بجای لام نیز می گویند اما صحبت
نرسیده و در روایه است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن اللتبیه می گفتند
عامل گردانید او را آن حضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال و سکون با و بای تحتانیه و در انجا
ارباب اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از انجا که رفته بود وگفت بمسلمانان
این برای شماست یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من هست
یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند برای من هست دیانت و رزید و آن هدایا را بخانه نبرد
و با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و تجویز کنند نگاه دارم چون بحضرت خبر رسید خطبه خواند
و حق حمد و ثنای باریتعالی بجای آورد وگفت اما بعد من میفرستم مردی را از شما بر کار ها از انچه

ولایت داده است خدایتعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شماست و این پیشکش ست که بمن فرستاده شده است چرا نه نشست در خانه پدرش یا خانه مادرش پس دیده میشد و معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده اند برای او بواسطه وسیله عمل ست و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود سوگند بخدایی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نه گرد هیچ یکی یعنی بنا حق ازین مال زکوة چیزی را مگر بیارد روز قیامت بگردن خود بر داشته درحالیکه آواز می کند و فریاد بر میدارد خواه شتر باشد یا گاو و یا گوسفند پستر برداشت سر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عنیبه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاد و این عنیبه بن حصین از غلاظ جفاة عرب و مولفة القلوب بود و الله اعلم بحسن اسلامه ذکرها از وی در مواضع متعدده گذشته است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست همچنانکه اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غرض که چون بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب باخذ صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آن بگرفت بر بنو تمیم بجهت خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار نمود و با بنو کعب گفتند چرا اینهمه اموال خود سمی گذارید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین زکوة باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتوانند برد و مسلح شدند و بجنگ برخاستند و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید خواست که بر بنو تمیم مردم افرستند فرمود کیست که بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عنیبه بن حصین بجهت شدتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت صلے الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورد تاراج کرد و بخوف آنکه زنان و فرزندان ما را برده ساخته پس نزاعها کردند و مفاخرت ها نمودند القصه بطولها در اول ذکر وقائع سال نهم گذشت اینها چند نفر بود که در مواهب در ذکر رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال عمال آن حضرت بر اخذ صدقات قبائل چند نفر بود نخستین عبدالرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل به ده سال و بود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه یا عبد عمرو پس نام کرد او را آن حضرت عبدالرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورده بود مادر وی قدیما بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهده را همه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ثابت ماند روز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است در حدیث آنست که آن حضرت بصحرا رفته بود پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه تنگ شد پس صحابه شروع کردند در نماز و عبدالرحمن را امام کردند یک رکعت باقی مانده بود که آن حضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست که پستر آید حضرت اشارت کرد بوی که بجای خود باشد پس گذارد آن حضرت یک رکعت باقی و تمام کرد چیزی که مسبوق شده بود و بود وے رضی الله عنه از اغنیای صحابه و هجرت کرد بمدینه و حاصل شد او را از غنا و خیر همه بمدینه از راه تجارت آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد یک زن را برای خاطر تو طلاق دهم و باغها مشترک باشد میان ما گفت عبدالرحمن برکت دهاد ترا خدای تعالی در ازواج تو و اموال تو و زیاده گرداناد مرا راه بازار مرا دیگر حاجت نیست پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروختی کرد چندان کشایش در کار او کردند که باین اسم صد از غنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار زن پس صلح کرده شدند آن زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث بر ربع ثمن پس رسید بایشان هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند بهشتاد هزار دینار والله اعلم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد یکبار بچهار هزار دینار و دیگر بار بچهل هزار بار دیگر چهل هزار و سوار کرد در راه خدا بر پانصد اسپ و بر پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد ازواج آن حضرت را بعد از وی صلی الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم بریان معنی واقع شده بود عائشه رضی الله عنها می گفت پسر عبدالرحمن بن عوف را خدا بنوشاند

رتر از جمیع مسلمانان جنت که مواسات می کرد ازواج پیغمبر را و تحدیث کرد عائشه که شنیدم
پیغمبر خدا را که میگفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که مشی میکرد در بهشت بطریق حبو یعنی مثل غژیدن
کودک پس تصدیق کرد پیشگوئی او را این نعمت و کاروانی آمده بود او را از شام بتمام در روایت
این چنین آمده که عائشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که جنبید ازو زمین مدینه
پس پرسید عائشه که چیست این آواز غوغا گفتند کاروانی آمده است مر عبدالرحمن بن
عوف را از شام در بود هفتصد شتر پس گفت عائشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیدم
رسول خدا را که میگفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که می درآمد در بهشت مثل غژیدن کودک
پس رسید این خبر بعبدالرحمن بن عوف پس آمد نزد عائشه و پرسید او را از آنچه رسیده بود بوی
پس تحدیث کرد عائشه پس گفت عبدالرحمن بعائشه گواه میگیرم ترا که این شتران با بارهای
خود و پالانهای خود و گلیمهای خود در راه خداست رواه احمد وابو نعیم و آمده است که یکباری آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از اغنیای قریشی آئی بهشت را مگر مانند غژیدن
کودک قرض بده خدا را که گشاده گرداند پاهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را
فرمود بیرون آئی از آنچه تو در آئی از اموال گفت آیا از تمامه اموال یا رسول الله فرمود نعم
پس بیرون رفت بقصد آنچه فرمود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آن حضرت
کسی را بسوی وی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مهمان را و
اطعام کند مساکین را و بدهد سائلان را و ابتدا کند باهل و عیال خود و چون این چنین بکند
خواهد شد این موجب تزکیه آنچه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفت
آن حضرت ام کلثوم بنت عتبه امراة عبدالرحمن بن عوف را انکحی سید المسلمین یعنی
عبدالرحمن بن عوف را روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر که گفته می شد عبدالرحمن
بن عوف را حواری النبی صلی الله علیه وسلم و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشارت
داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم به بهشت و بود طویل باریک بشره سفید مشرب
بحمره ضخم الکفین و بود اعرج بسبب آنچه رسیده بود او را بروز احد جراحت ها بیست یا زیاده
و رسید بعضی از آنها بپای او پس لنگ شد و بود روز احد که جنگ میکردند همراه او فرشتگان

وبود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم وابی بکر و عمر و
عثمان بانچه شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود میان وی و میان خالد
بن الولید چیزی از آنچه می باشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم با خالد اگر باشد ترا مثل احد ذهب وانفقه کنی قیراطا در راه خدا نمیرسی تو یک بامداد
و شبانگاه عبدالرحمن را که در راه خدا کرده رواه ابن عساکر و روایت کرده است وی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرد از وی ابن عباس و پسرانش ابراهیم و حمید و مصعب
و ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از ائمه دین و کبار اعلام ست و خواهرزاده او مسور بن مخرمه
و غیرهم وفات یافت سنه ثنتین وثلثین ودفن بالبقیع وله اثنان وسبعون وقیل خمس وسبعون و
قیل ثمان وسبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت
را بعد از خود برای او پس دعا کرد عبدالرحمن بن عوف که بمیراند او را خدای تعالی پیش از عثمان پس
مرد بعد از شش ماه از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبدالرحمن بن عوف اذهب
ابن عوف فقد ادرکت صفوها وسبقت رنقها ای کدرها روایت ست از ابراهیم بن عبدالرحمن
بن عوف گفت بیهوش گردانیده شد عبدالرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش
آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شدید غلیظ پس گفتند بیا با ما محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین
پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا میبرید او را گفتند محاکمه کنیم او را بسوی
عزیز امین پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که میخواستند که ببرند بگذارید او را که وی از کسانی ست
که سابقه سعادت دارد در حال آنکه وی در شکم مادر بود رواه ابونعیم و قصه اسلام عبدالرحمن بن
عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبدالرحمن بن عوف از پدرش آنست که گفت
شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت رسول الله صلی الله
علیه وسلم بیکسال پس نزول کردم بر عسکلان بن عواکم الحمیری و بود وی شیخ کبیر که تحقیق
درازی داده شده بود او را در عمرش تا گشته بود مانند جوجه و بودم من لا ازال چون قدوم
می آوردم بیمن که فرود می آمدم بر وی پس پرسید مرا آنکه میگفت آیا ظاهر شده در میان شما مردی که مر او را
بناست حتی و ذکری باشد آیا مخالفت کرده یکی از شما بر شما در دین شما من میگفتم نه تا قدوم آوردم

آن قدوم که مبعوث شد در روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت بدهم ترا
با بشارتی که آن بهتر است ترا از تجارت وگفت بجز دهی بر بجنته است خدای تعالی از قوم تو
پیغمبری را و او بتا ده است بروی کتابی را که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام وامر میکند
بحق واثبات میکند آنرا و نهی میکند از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است وتحقیق
اخوان او سید ای عبدالرحمن پوشیده دار واقعه را و تعجیل کن رجعت را بر و تقویت کن او را
وتصدیق کن او را و بردار این ابیات را از من بسوی او **ابیات** اشهد بالله ذی المعالی
وفالق اللیل والصباح * انک فی السر من قریش * یا ابن المفدی من الذباح * ارسلت
تدعوا الی الیقین * ترشد للحق والفلاح * هبر کرور السنین رکنی * عن بکرة السیر والرواح
فصرت جاسا لارض بیتی * قد قص من قوق جناح * اذناء بالدیار بعد * فانت حرزی
ومستراحی * اشهد بالله رب موسی * انک ارسلت بالبطاح * فکن شفیعی الی ملیکه
بدعوا البرایا الی الفلاح * گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را و رجوع کردم وقدوم
آوردم بمکه پس ملاقات کردم ابوبکر را وخبر دادم این خبر را گفت این محمد بن عبدالله
مبعوث گردانیده است او را خدای تعالی بسوی خلق خدا پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وی
در خانه خدیجه بود پس طلب اذن کردم که درآیم بروی و چون دید مرا خنده کرد و گفت می بینم
روی روشن ترا امید میدارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو ای ابا محمد گفتم چه چیزی ای
ای محمد گفت آورده تو امانتی را که فرستاده است ترا بسوی من مردی برسان پس بیار آنرا
وبگو میدان وآگاه باش که ابیات حمیری از خواص مع منانند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم
وشهادت دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را وخبر دادم او را
بانچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت آنحضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده است
مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر نشده است مرا ایشانند بحقیقت برادران من رواه ابن عساکر
ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمة الله علیه و دیگر عدی بن حاتم
بن عبدالله بن سعد الطائی که بر بنی طی امیر است فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابوطریف
است و بود نصرانی پس اسلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر جواب

روایت کرده شده است از وی که گفت در نیامد بر من هیچ زمان از آن باز که من اسلام آوردم
وقت نمازی هرگز مگر آنکه من مشتاق بوی و در روایتی مگر آنکه بر وضو ام و بعد از آن حضرت
آمدم و آورد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام و منع کرد
قوم خود را و طائفهٔ دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام
و حاضر شد فتوح عراق را بعد از آن ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابی طالب
رضی الله عنه جمل را و کور شد یک چشم او در آن روز و حاضر شد در صفین و نهروان
و وفات یافت بکوفه سنه تسع و ستین و رسید عمر وی صد و بیست سال را و از ابوحاتم
سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول اول داشته و اقرب بصواب است
و آورده اند از وی که گفت چون درآمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه توسعه
تفسیح کرد آن حضرت برمن یا جنبید و درآمدم روزی بروی در خانهٔ وی صلی الله علیه
وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی
شریف وی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن
الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر بمردی و اعراض کرد از من پس پیش
آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم
و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند
ایشان و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم صدقه طی بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین مثل همام بن الحارث و عامر
شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبدالرحمن و اکثر روایات وی در صید است که بسیار
میکرد وی شکار را و برآمد آن حضرت بمشایعت وی که بشکار میرفت تا وادی عقیق
و آورده اند که شخصی از وی صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد
درهم طلبی والله نمی دهم بتو آنرا و نیز آورده اند که شاعری خواست که او مدح کند گفت
آهسته باش نخست من بنگرم که در خانه من چیست تا موافق آن مرا مدح گوئی وقت

هرچه درخانه بود از نقد و جنس و عبید و افراس همه را بوی داد و باقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه و قصهٔ اسلام وی و قدوم وی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینة بن حصین بن
فزاره بفتح فا و زای مهمله دراول ذکر وقایع سال نهم گذشت که آن حضرت در مستهل محرم
سنهٔ نهم عمال تعیین کرد تا بقبایل که اسلام آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان
بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد
و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم بجهت
وجاهت و خساست و بقیهٔ جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان
داشتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال خود را
می گذارید و با محمد میدهید که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که در ذکر آن گذشت و عجب
در روضة الاحباب این بشر بن سفیان را اینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر از جهت آنکه
که رفت و کاری نکرد و گریخته آمد و چه کار کند که با وی سریه نبود و با عیینة بن حصین سریه بود
و لهذا او را سریهٔ عیینة بن حصین نام کرد با آن چند کسی را که آنجا از عمال ذکر کرد و اینجا نکرد
بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر ایاس
بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد ابن اسحم در این کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید
بن عقبة بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان بکنیت او
ابو وهب اسلام آورد وی و برادر وی خالد بن عقبه این چنین است در استیعاب و در اصابه عماره
بن عقبه گفته و قصهٔ فرستادن بر بنی المصطلق گذشته است و آورده اند که چون رفت و
به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان بسوی او باساز
و سلاح پس ترس افتاد در دل وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد
شده اند و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم خالد
بن الولید را بر ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند
باسلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الآیة بعد از آن در کنف
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد چون خلیفه شد وی رضی الله عنه والی گردانید او را بر کوفه

وعزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب والی کوفه بود پس دشوار آمد
این سخن بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد ندانم که تو کیستی و عامل شدی بعد از
ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت بی صبری مکن ای ابو اسحق خود را خطاب میکنید
وی گوید وای ابو اسحق کنیت سعد بن ابی وقاص ست ملک و دولت بامداد میکند با یکی و
شام میکند با دیگری و گفت والله می بینم شما را که نزدیک ست که بگردانید خلافت را ملک
ورد ابن مسعود نیز آمده اند که چون قدوم آورد ولید بکوفه گفت ندانم که تو صلاح
شدی بعد از ما یا مردم فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه
شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از مردان قریش سرات ایشان ولیکن اخبار بسوء
حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر از وی به ثبوت رسیده و در صحیح
مذکور شده بسبب حد شرب بزد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در صحیح البخاری گفت که
عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزنند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگذارد
ولید باهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس تر نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس
گفت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه
گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر می گوید که
اخباری که آورده در این باب منکر ست والله اعلم دیگر حارث بن عوف مزنی فرستاده بنی مرة
از رئیسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قبیله خود
بروی چیزی از دعاء قوم ندیدم و بهره کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من به تزویج او برای تو زیرا که بوی چیزی
است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آن حضرت و بخانه آمد دید دخترش را که برص
آورد پس تزویج کرد او را با ابن عم او زید بن حمزة مزنی و زائیده آن دختر پسری را که
مشهور شد بابن البرصاء و وفد بنی مرة سیزده مرد آمدند و رئیس و مقدم ایشان حارث
بن عوف بود و این در وقت انصراف آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم از تبوک
پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد از آن آمدند در ملازمت آن حضرت صلی الله

حارث بن عوف

علیه وسلم و آن حضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم تو و عشیرت توایم
از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آن حضرت او را با بنی مرة و عرض کرد حارث که بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و من او را نگاه میدارم پس فرستاد
بادی مردی را از انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله پناه میجویم بتو از زبان
حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر وی و فرستاد هفتاد شتران را در دیت مقتول پس
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتران را و سپرد آنها را بسوی قوم آن مرد انصاری
دیگر مسعود بن رخیله بصیغه تصغیر رجل اشجعی بر اشجع و بنی عبید الله بن غطفان بفتح غین
معجمه و طای مهمله و بنی عبس بفتح عین و سکون با و بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب مسلمان
بعد ازان اسلام آورد پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آن را ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر اعجم بن سفیان بر عدره بضم عین و سلامان و بلی و جهینه و انبی بضم همزه و سکون موحده
و این اسم را نیز درین کتب نیافتیم و لیکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بجانب
ایشان مذکور است والله اعلم دیگر عباس بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله مقدم بر را
بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نعم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشاهیر
مؤلفة القلوب و شاعر است در ما سبق مکرر اگذشته است و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود اما عمل وی معلوم نشده و در نسخه صحیحه روضة الاحباب عباس بن
مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم دیگر لبید بن الحاصب بر قبیله دارم بکسر را این اسم را
نیز نیافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی بر بنی عامر بن
صعصعه بفتح صادین مهملتین و سکون عین اولی و میرا ملاعب الاسنة گویند ذکر کرده شده است
وی از روایت سلیمان تیمی از ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشهادة ... والغرق شهادة در استیعاب همین مقدار ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را
ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام طویل آورده و جماعه کثیر با شمول دارقطنی او را

السکن و ابن شاهین و غیر هم را ذکر کرده او را در صحابه شمرده اند و از ابی سعید عذری آورده
که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آن حضرت و طلب کرد دوا از درد شکم برای برادر زاده
خود پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عکه عسل را پس بنوشانید او را عسل
صحت شد و بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آن حضرت
و او سقم کرد عسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی عکه عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه
قدوم آورد بر رسول خدا و او مشرک بود پس عرض کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام
پس ابا آورد وی از اسلام بعد از آن هدیه فرستاد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت آن حضرت قبول نمیکنم هدیه مشرک را و در بعض طرق ذکر تحریک نیست و تصریح
آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد و حضرت عرض کرد بروی
اسلام و ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمیکنم
هدیه مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که میخواهی که از رسل خود و پناه
دهنده ام او را پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قضیه بئر معونه را
مطولها و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است کسیکه شمرده است او را از صحابه بجهت خبری
که واقع شده اند در روایت از وی نیست آن صحیح در اسلام وی و گفته است که وفد وارد شدند
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر که در ایشان عامر
بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان و گفت بتحقیق عامل گردانیدم
بر شما این مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را
تو عاملی بر جعفر و گفت ضحاک وصیت بکن یا رسول الله بوی خیر را پس دلالت میکند
بر آنکه عامر بن مالک عذر میکرد بعد از آن مسلمان شد انتهی کلام الاصابة و تمام این
قضیه بئر معونه در ذکر وقائع سال چهارم از هجرت که در آنجا ذکر این عامر بن مالک رفت
گذشت و از اینجا معلوم میشود که وی توفیق اسلام نیافت ولیکن حمایت و رعایت
لشکر اسلام کرد و اینجا او را در عمال آن حضرت ذکر کردند ظاهرا این بجهت عمل بعد از
اسلام اوست والله اعلم دیگر سعد بن مالک عوف بن مالک النضری ضحاک بن سفیان کلابی

بر بنی کلاب ازین عبارت معلوم میشود که این سریه را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد
که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک شد و اثری یکی سعد بن مالک بن سنان که بسعید کنیت
خدری مشهورست بکنیت خود و از مشاهیر صحابه است دیگر سعد بن مالک بن خالد انصاری
ساعدی ست و تجهیز کرد برای غزوه بدر پس مریض شد و نتوانست رفت و در اعداد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم سهمش را دیگر سعد بن مالک که مشهور سعد بن ابی وقاص ست احد العشرة
المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره وفد
آورد در وفد بنی عذره در اصابه از روایت ابی عمرو بن حریث العذری گفت یافتم در کتاب
پدران خود که گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع در دوازده مرد از ایشان
حمزه بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکه گذشت و ظاهر مراد بسعد بن
مالک درینجا اوست رضی الله عنه عوف بن مالک در اصابه گفته که عوف بن
مالک نصری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال اسبغی صلی الله علیه وسلم که فرستاد
بر هوازن و نصر و ثقیف و گفته که گویا منقلب شده است بروی و معروف مالک
بن عوف و در ترجمه وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع دو ملی النصری بود در یاری
مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان لاحق شد مالک بن عوف بطائف
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می کنم بوی اهل و مال
او را و داد او را صد ابل چنانچه سائر مؤلفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن
عوف در مدح آن حضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آن حضرت بر کسانیکه اسلام
آوردند از قوم وی همچنین گفته است شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان
بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات قوم خود و بود از شجعان
عد کرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سریه و روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کرده است آنرا البغوی و ابن قانع که ضحاک
بن سفیان کلابی بود سیاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و می ایستاد بر سر مبارکش
متوشح شمشیر حمائل کرده و بدین جهت او را گرد حراس آن حضرت نیز ذکر میکنند تنها بیشتر

باب دهم
در ذکر موالی
و خدام آن حضرت

اما ابن جانی که کردند در الاستیعاب عدد آن را کرده و قال بعضهم سال نهم از جمال داشت و در اینجا ذکر عمال کرد
کرده که این سیره است که در کتاب مغازی شده و در روایتی کعب بن مالک **باب دهم**
در ذکر موالی و خدام و عمال و ... اما موالیان آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی
بلال بن رباح بفتح را و بای موحده و بعد از الف حای مهمله و در آخر و مادر او حمامه بفتح حا و تخفیف میم کنیت
او ابو عبدالله و قیل ابو عمرو ... از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و
تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما و بود سابق الاسلام و بعضی گفته اند
و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبدالله بن مسعود گفت که هفت کس اند
که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابوبکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید
یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا را منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی
ابو طالب و منع کرد الله ابوبکر را بقوم وی اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب
میکردند بر توحید و دین اسلام و میپوشانیدند ایشان را درعهای حدید و بوسے
نشانیدند در آفتاب و میگفتند ایشان را برگردید از اسلام تا آنکه بجهد بلایی گرد آورد
و میکرد هرچه میخواستند مشرکان از وی یعنی عمل میکرد برخصت الا بلال که خوار شد بر وی
نفس وی و تحمل بود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف
جمحی خواجه وی که بیرون می آورد او را در نیم روز در بطحای مکه و چون گرم شدی سنگ
انداخته امر میکرد بنهادن صخره عظیمه بر سینه او و میگفت تا جان دهد یا کافر
شود بمحمد و می بست او را بر رسنها و میگردانید در شعاب مکه و میگفت وی احد احد و در روایتی
احد احد و تقدیر الهی چنان بافت که روز بدر این ملعون بر دست بلال رضی الله عنه
کشته شد پس ... عذاب میکرد او را و گذشت ابوبکر بر وی و خرید او را بیک غلام که
... بود و آزاد کرد و آمده است که خرید ابوبکر بلال را و حال آنکه مدفون بود
تحت الحجاره و آمده است که ملاقات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را و گفت اگر می بود
ما را مالی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد ابوبکر عباس بن عبدالمطلب را و گفت بخر برای
من بلال را پس رفت عباس نزد زن امیه بن خلف که مشتری وی بود و گفت

رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال است پیش از آنکه برود از دست تو و محروم شوی از ثمن وی گفت چه کار میکنی وی خبیث است هیچ کاری نمی آید بار دیگر بلال فاش کرد و گفت بوی همین سخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابی بکر یعنی بخشید بوی و او پس آزاد کرد ابوبکر او را و بود عمر بن الخطاب که میگفت ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا و مشهور آنست که بلال بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت هر چند خواست ابوبکر که در مدینه باشد و برای وی اذان گوید تا ایستاد و گفت یا ابابکر اگر تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی اکنون نیز بگذار و خلاص کن پس بشام رفت و ابن عبدالبر در استیعاب می آرد و برای ابوبکر اذان گفت و آمده است که ابوجهل علیه اللعنة بلال را و گفت تو نیز میگوئی آنچه میگوید محمد گرفت او را و بر روی افگند او را و گذاشت در آفتاب و نهاد بر سینه او آسیا سنگ و میگفت بلال احد احد پس فرستاد ابوبکر یکی از دوستان خود تا بخرید برای وی بلال را و چون دور خلافت بعمر رسید از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع میکند ترا که باشی پیش من و اذان گوی گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت و اذان گفتم برای دیگری که ولی نعمت من بود و بتحقیق شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میگفت یا بلال نیست هیچ عملی فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور است و میگویند که چون عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله عنه در آنجا پس اذان گفت برای او و بگریست عمر و هر که با وی بود و گویند هیچ روزی ندیده کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه منوره آمد و بنا در اذان گفتن کرد تمام نتوانست کرد و قصه اش آنست که چون بلال رضی الله عنه بشام رسید بعد از شش یا هفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید یا بلال ما هذه الجفوة اما تزورنا پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک به مدینه رسید جوانان فاطمه حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین رسید گفتند فاطمه بجنت خرامیده و حسن و حسین باقی اند و چون بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید حسنین را مجال آن نیست که بلال با

بعضی گویند گفتند از حسین التماس باید کرد که بلال را امر فرماید که اذان بگوید که او را از فرموده
ایشان چاره نخواهد بود پس امام حسین امر فرمود و بلال باذان گفتن در آن موضعی که در حضور
شریف حضرت علیه السلام میگفت برآمد چون گفت الله اکبر الله اکبر متغیر شدند که کار ایام حیات
رسالت صلی الله علیه وسلم شورشی و گریه مردم را یافت و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آن شورش و گریه زیاده شد و چون گفت اشهد ان محمد رسول الله زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله
و گریست گویا امروز رحلت آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم پس نه بلال را مجال اذان گفتن
بشد و نه مردم را طاقت شنیدن ماند و چون وفات داد آن حضرت میان او و میان عبیده بن الحارث
بن عبد المطلب بن عم رسول الله کذا فی الاستیعاب و در اصابه میان وی و میان عبیده بن الجراح
گفت و در وفات ملک آمده که گفت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت به بلال
یا بلال چه حال ست که من در آمدم بهشت را و شنیدم خشخشه نعلین ترا خبر ده بآن نیکوترین
عملی که میکنی گفت طهارت نکنم مگر آنکه بگذارم آنچه نوشته شده است برمن از نماز و بود بلال رضی الله
عنه که چون این حدیث را ذکر میکرد گریه میکرد سیوطی در جمع الجوامع روایت میکند که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و فضائل
مناقب او بسیار ست و بود [illegible] رضی الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طویلا خفیف العارضین
وفات یافت به دمشق دفن کرده شد نزد باب صغیر سنه عشرین و قیل سنه ثمانی عشرة و قیل
مات بحلب و دفن بها والاول هو الصحیح و له بضع او ثلث و ستون سنة و قیل سبعون روایت کرده اند
از وی جماعه از صحابه که ابوبکر و عمر از ایشان اند و اسامة بن زید و عبد الله بن عمر و کعب بن عجرة و براء بن
عازب و غیرهم رضی الله عنهم اجمعین و جماعه کبار از تابعین مدینه و شام و کوفه و دیگر ابن ام مکتوم
نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس بن زائده و بعضی عبد الله بن شریح بن قیس گفته و بعضی
عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری است از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه
بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر باندک زمانه استخلاف میکرد او را رسول خدا در بعضی
از اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک نیز امیر المؤمنین علی را بر اهل و عیال

گردانیده بود و نیز بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت بعد بلال و در وی نازل شده است
سورهٔ عبس و وفات یافت بمدینهٔ مطهره و بعضی گویند شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث
بسیار است و دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه نام او اوس است یا سمره بن معیر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح
تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بر وی کنیت اذان گفت برای آن حضرت بمکه و در ارث شد اذان را
از ابی محذوره در مکه باولاد ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و ابن جریج گفته دیدم
ابو محذوره را که وی داشت بر سر شعر پیشانی که نمی‌گیری از موی‌های خود گفت ما نیستم من که بگیرم موئی را
که مسح کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد در وی ببرکت و مات بمکه سنه تسع و خمسین
و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از وی ابن وی عبد الملک و عبد الله
بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم اربعه در اذان ابو محذوره ترجیع واقع
شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی‌کرد در اذان و افراد میکرد در اقامت و بعضی از
موذنان نه ترجیع میکردند در اذان و تثنیه میکردند در اقامت و هر یکی ازین طرق را اختیار
کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت بتحقیق و سعد دیگر سعد قرظ سعد قرظی
نیز گویند نام او سعد بن عائذ است یا عبد الرحمن مولی عمار بن یاسر معروف بسعد قرظ مراد با جمعیت است
و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش ازین در هر چه تجارت
میکرد نقصان التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین ورقهای درخت سلم که بوی دباغت دهند
چرم را و آنرا ادیم قرظی گویند و گردانید او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات یافت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس
همیشه بود که اذان میگفت در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد اذان از وی
در اولاد وی تا زمان امام مالک و بعد از وی نیز و در بعضی روایات آمده آنکه نقل کرد سعد قرظ
را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای
ابوبکر و بعد از وی برای عمر و گفت وی بعضی بر آن توانند بود که آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه
و رفتن او بشام در زمان ابوبکر بود یا در زمان عمر رضی الله عنهما و سابقا اشارت باین قول رفت و باقی ماند
سعد قرظ تا ولایت حجاج بر حجاز در سنه اربع و سبعین بود و الله اعلم اما شعرای آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه وسلم و هجو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران و خادمان و مداح رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا نیز غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست سال یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و حکایات وی از عجائب و غرائب ست و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر دریافت و سحبان وائل که مشهور ست و زده میشود بوی مثل در فصاحت چنانکه ناقل در فهماست و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده میشود بوی مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مرا که وی وافد شده بر معاویه شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین ست که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ چیزے که مجتمع نشده اند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ندیده اند آن حضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند اصحاب آن حضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضے از علماء در کتب معرفة الصحابه و لیکن تصریح کرده اند با آنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان ست با آن طبقه نه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین ابن عبدالبر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی ازین قسم که او را قسم ثالث ساختند و قسم اول آنکه ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وے خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شده در عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر بعضے صحابه را از رجل یا نساء در آنها که وفات یافت آن حضرت و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل الحاق از جهت تغلب و داعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آن حضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگوید

شیخ گفت اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسد محمول بر تقدیم
تالیف خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جاهلی ست و ابونعیم در کتاب خود خطبه‌ها
گفته که بود سحبان خطیب عرب غیر مدافع و بود چون خطبه میخواند اعاده نمیکرد و یک حرف را
دو نمیماند زبان و توقف نمی کرد و تفکر نمی شد بلکه بود سلیس روان پس ازینجا معلوم میشود
که سحبان از شعرا آن حضرت نبوده و آن حضرت را ندیده و خلفاء اربعه را نیز نه دریافته
است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف آورده یا بعد از آن و مدت عمر و زمان وفات
دیگر نیز معلوم نشد والله اعلم حسان بن ثابت ابوالولید و یقال ابوعبدالرحمن و یقال ابوالحسام
بن ثابت بن المنذر بن حرام مند حلال انصاری نجاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله
علیه وسلم از فحول شعرا است در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر آنکه اشعر اهل مدر اهل
یثرب اند پس عبد القیس ثم ثقیف و بر آنکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت در زندگانی
او پدر او ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بیست سال و گفته است ابونعیم
شناخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کرده از صلب واحد که اتفاق افتاده باشد مدت
ایشان اینقدر غیر ایشان و عبدالرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می افتاد
بر قفای خود بر فراش خود و دراز میکرد پاهای خود را و خنده میکرد فارغ از روز مردن بگمان
آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفت حسان
بن ثابت از فحول شعرا است و ابوحاتم گفت که می آمد نزدی اشعار نرم پس گفت اصمعی
نسبت کرده میشود بوی اشیائی که صحیح نیست از وی و ابوحاتم از ابوعبیده آورده که گفت
فضل داده شد حسان بر شعرا بسه چیز شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود در نبوت
و شاعر تمام یمن بود در اسلام و میگویند شعر جاهلیت وی اجود بود از شعر اسلام وی زیرا که
اسلام باز می دارد از کذب و منع می کند از آن و شعر تزئین میدهد او را کذب و افراط در
وصف و تزئین بغیر حق است و اینهمه کذب است و زندگانی کرد حسان شصت سال
در جاهلیت و شصت در اسلام دریافته بود نابغه ذبیانی را و اعشی را و خوانده بود پیش ایشان
شعر خود را و سرود و مسلم داشتند او را و گفتند که تو شاعری و وی هجو می کرد مشرکان را قریش را

از آنهای که هجو میکردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم مثل عبدالله بن الزبعری بکسر زا و رو
فتح موحده و سکون عین مهمله و فتح را در آخر الف و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
ابن عم رسول الله و عمرو بن العاص و غیرهم آورده اند که گفت یکی از مسلمانان بعلی مرتضی
رضی الله عنه که هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو می کنند ما را گفت اگر اذن کند بعنی خدا صلی الله
علیه وسلم می کنم و چون شنید این سخن را آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی نیست نزد وی
آنچه خواسته شود درین باب و نیست علی را از آنجا که می خواهید شما از وی بعد از آن فرمود چه
منع میکند قوم را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاحهای خود ازین که نصرت دهند او را
بزبانهای خود پس گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله و گرفت طرف لسان خود را
و گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را و می افتی در نسب ایشان
و من در ایشانم و در نسب ایشان داخلم و چگونه هجو میکنی اباسفیان را وی ابن عم من ست
گفت حسان والله بیرون می کنم ترا یا رسول الله از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود
موی از خمیر پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابابکر و رجوع کن بوی که وی اعلم ست
بانساب از تو پس میرفت ابوبکر تا مطلع گرداند او را بر انساب ایشان و میگفت باز دار خود را
از فلانه و ذکر کن فلانه و فلانه را پس شروع کرد حسان در هجو کردن مشرکان و چون شنید
قریش شعر حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان
بن الحارث را و چون رسید شعر او بابی سفیان گفت این کلامیست که غایب نیست ازین ابن ابی قحافه و آن حضرت
می نهاد برای حسان بن ثابت منبر در مسجد که می ایستاد بر آن مدح آنحضرت و هجو دشمنان وی فرمود آن حضرت ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله و در روایتی یفاخر و میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قول حسان بن ثابت سخت تر
بر ایشان از آمدن تیر و خلیدن آن و گفته که هر که خدای تعالی را زبانی عطا کند و بر تکلم قدرت
بخشد باید که در مدح آن حضرت صلی الله علیه وسلم و هجو دشمنان او تقصیر نکند که بهترین کارها
این ست و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را در وقائع
و ایام و مآثر و هجو می کرد ایشان را و ذکر میکردند قبایح و مثالب ایشان را و گذشت عمر
بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه او شعری می خواند در مسجد پس تیز نگاه کرد عمر

بجانب حسان ؓ گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا و را میخواندم من شعر در مسجد نزد کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار جیدہ حسان ست آنچه آورد بر سبیل ارتجال در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس حسان قصیده انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بعجز و بادانی خود و گفته که شاعر محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب او از خطیب ما و وارد شده است که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حسان حاضرست میان مومنین و منافقین دوست نمیدارد او را منافق و دشمن ندارد او را مومن و فرمود سب نکنید حسان را زیرا که مناقحت و مخاصمت و معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهدی حاضر نشده خبرها نقل کرده اند از وی مستشنع درینباب که مکروه داشت ذکر کرد آن و حکایت کردن از آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور و شجاع بود در سید او را علتی پس حادث شد در وی جبن از آن باز که زد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضے از اہل علم منکر شدند نسبت جبن را بوی و خباری را که وارد شده در آن بدلیل آنکه اگر در وی جبن میبود و هجو کرده می شد بآن زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جبان بودی هجو میکردند او را بدان و از خطبات حسان بن ثابت عفا اللہ عنه که داخل شد در اہل افک عائشه خدا داند که از کجا درین ورطه افتاد اما اگر کسے او را نزد عائشه بد یاد می کرد وی گفت سب نکنید حسان را که وی مناقحت و مفاخرت میکرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن الفریعه امید میدارم که در آرد خدا تعالی بهشت را از جهت خوب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود و فریعه بنت خالد بفا و را و عین مهمله بر صیغه تصغیر نام مادر حسان ست و نیز خزرجیه است دریافت اسلام را و آورد او را حسان نزد آن حضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح می کرد عائشه را بعد از توبه کردن وی از آن شنیعه و زده شد او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی اللہ عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعة و خمسین و هو ابن مائة و عشرین سنه و اما کعب بن مالک ابو عبدالرحمن و قیل ابو عبداللہ کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی به فتحتین المدنی صحابی عقبی ست حاضر شد عقبه ثانیه را

ویکی ازان هفتاد تن ست که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او
غزوه بدر را و حاضر شد مشاهده دیگر یا بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد
مقدم لواء علم و مجروح شد بروز احد یازده جراحت و یکی ازان سه تن ست که تخلف کرد از
غزوه تبوک پستر توبه کرد و رجوع برحمت نمود حق تعالی برایشان و قبول کرد توبه ایشان
را و قصه آن در غزوه تبوک که از وقائع نهم ست گذشت و وی از شعرای پیغمبرست صلی الله
علیه وسلم و بود محمود مطیع غالب آمد مردی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان
و بود کار او آنکه می ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هجو میکرد ایشان را و ذکر
میکرد قبائح و مثالب ایشان را چنانکه گذشت و روایة کرده است از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم روایة کرده اند از وی پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرد برای وی جماعت مات سنه خمسین و قیل
ثلث و خمسین و هو ابن سبع و سبعین اما عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین
اولین و از نقبای انصارست حاضر شد عقبه ثالثه و احد و خندق را و همه مشاهد را الا فتح مکه را
و مابعد آنرا از جهت شهادت او بموته و وی نیز از شعراء آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
کار او آن بود که توبیخ و تعییر می کرد مشرکان را بر کفر و عبادة الاصنام و باقی احوال وی
رضی الله عنه سابقاً در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل**
در بیان صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور را نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب و عباس بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع
سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الهلالی که شاعر مجید و قدوم آورد بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و انشا کرد قصیده را که در اولش این ست ؎ اصبح قلبی من سلیمی مقصدا
ان اخطاء منها و ان تعمدا ٭ و در آخر میگوید حتی اتانا ربنا محمد ٭ یتلو من الله کتابا مرشدا
و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است او را زبیر بن
بکار مر او را و ذکر کرد که قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است
او را محمد بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعراء و فصحاء

بود وی که هر که را هجو میکرد غالب می آمد بروی و تحقیق وافد شد بر نبی صلی الله علیه وسلم
و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثلة اللیثی الکنانی
و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اول اکثر و اشهر است ولادت او روز احد دریافت از هجرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با علی مرتضی
رضی الله عنه حاضر شد با او در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت بمکه و اقامت
کرد وی تا زمان وفات او و بروایتی آمده یکی مائة و سبع دیگر بمائة و عشر و از نجا مدت عمر وی تا سنه
آورده اند است و بعضی گفته اند که هم در کوفه اقامت کرد و الاول اصح و الله اعلم و وی آخر کسی است که دیده
است حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم میگفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی
که دیده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غیر من و در روایتی باقی نمانده است و بر روی زمین چشمی
که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم را غیر چشم من بود عامر بن واثله شاعر محسن مجود فصیح
عالم فاضل حاضر الجواب و گفته است و ما شاب رأسی سنین تتابعت علی و لکن شیبتنی الوقائع
و در استیعاب گفته که وی تشیع میکرد و تفضیل میکرد او را دانشاء و استثنا میکرد در شیخین
ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم میکرد بر عثمان و آورده اند که قدوم آورد وی روزی بر معاویه
پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند وجد و حزن ام
موسی و شکایت می کنم بسوی خدا التقصیر را گفت معاویه بوی آیا بودی تو در آن جماعه که حاضر
بودند عثمان را گفت لا و لیکن بودم من در آنها که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که
نصرت دهی او را گفت ابن عامر چه منع کرد ترا از نصرت وی که پیش آمد حادثه بودی تو در اهل
شام و همه تابع تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آری
و لیکن حال تو چنان است که گفت یکی از بنی فلان شعر لا الفینک بعد الموت تندبنی *
و فی حیاتی ما زودتنی زادی * ایمن بن خریمه اسدی بخای معجمه و زای بر صیغه تصغیر از بنی اسد
اسلام آورد روز فتح و وی غلام کوالا بود و روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو بدری اند
و روایت میکند از وی شعبی و وی شامی الاصل است و بود شاعر محسن مجود و در روایتی آمده است
از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی ایمن بن خریمه که نمی آیی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما

سنین تتابعت

گفت پسر عم من حاضر شده اند پدر را و عهد کرده اند بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان
است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برائت نامه از ناری من بنویسی من با توام
پس گفت مرا از آن حاجت نیست مرا بمعونت تو و دارقطنی گفته است که روایت کرده است
ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید اما من نیافتم
او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است ترمذی به روایت ایمن
بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حکم بغرابت آن کرده و گفته شناخته نشده مر ایمن را
سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقف نشد ابن عبد البر برین حدیث و مرده کابل گفته که
مر او را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا مرثیه گفته باشد برای وی رضی الله عنه
و از صولی نقل کرده که میخواندند ایمن بن خریم را خلیل الخلفاء از جهت خویش داشتن
ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی بر پیشانی که تغیر میداد آنرا بزعفران و عبد العزیز بن مروان
پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود مواکلت میکرد با وی و بر میداشت چیزی از برص
از جهت خوش نداشتن او وی را و دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را
و بود شاعر آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و انشا کرد شعری را که در آن شکایت
زنان بود و در وی این مصرع بود ع وهن شر غالب لمن غلب ۔ آن حضرت این مصرع را
تمثل کرد و گفت وهن شر غالب لمن غلب و میگویند که اسم این اعشی بن اعشی بن مازن
عبد الله است و دیگر اسود بن سریع بن سعد التمیمی ابو عبد الله نزول کرد بصره را و بود واعظ
شاعر محسن و وی اول کسی است که وعظ گفت در مسجد بصره روایت کرده است از وی
حسن بصری آورده اند که وی نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
آیا انشاد کنم ترا محامدی که ستوده ام با آن پروردگار خود را گفت آن حضرت بدرستیکه
پروردگار تو حمد گفته می شود گویا ادای این سخن بر آن حضرت گران آمد یعنی تو چه گوئی
همه عالم ستایش وی عز و جل میکنند و ان من شیء الا یسبح بحمده یا تقریر و تحسین را مراد داشت
یعنی خوب کرده همه عالم حمد می گویند مر او را و زیاده برین نگفت کذا فی الاستیعاب و در اصابه
گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اعشی بن مازن

چهار غزوه همراه روایت کرده است ازان حضرت درین باب احادیث را وفات یافت در عهد
معاویه سنه اثنین واربعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان
سوار شد اسود و بر نفیسه و برداشت بروی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده نشد بعد ازان
جماعه شعرا در اسلام بسیار بودند از آنهای که روایت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز و روایت
از آن حضرت به ثبوت پیوسته یا نه پیوسته بذکر لبید و نابغه که مشهور اند اختتام کنیم اما لبید
بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل قدوم آورد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد قوم خود بنی جعفر
بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و اسلام آورد و نیکو شد و بود فارس شجاع شاعر محسن
مجود شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت در زمان جاهلیت و بر طویل و چون اسلام آورد
ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر امراد تقلیل آن خواهد بود و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم
روایت ست از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر
کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این شعر حسن ست در وی دلالت ست
بآنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار برانند که لبید شعر نگفته ازان باز که
در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت ازانست ع
الحمد لله اذ لم یاتنی اجلی * حتی اکتسیت من الاسلام سربالا * و بعضی گفته اند از غیر وست و بیتی که وی در اسلام گفته اینست ع
ما عاتب المرء الکریم کنفسه * والمرء یصلحه القرین الصالح * و آورده اند که گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی که بخوان
برای من چیزی از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم بعد ازان که تعلیم کرد مرا خدای تعالی البقره و آل عمران یعنی قرآن را تخصیص
این دو سوره بجهت زیادت فضل و عظم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بعلت نزول وقت تعلیم و سوره عظمی در حفظ و
خواهد بود پس عمر بن الخطاب زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست دو هزار بود و در استیعاب
میگوید چون زمان امارت معاویه شد گفت این دو هزار است بود علاوه و پانصد برای چیست
و منجوز است معاویه که کم کند آنرا گفت لبید الان می میرم و باقی میماند این دو هزار پس مرد
لبید بعد ازان در اندک مدت و بعضی گفته اند که چون اسلام آورد لبید بیچ کرد بقوم خود
و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان و این قول اصح است پس فرستاد
ولید بمنزل لبید بیست جزور اسپس نحر کرد آنرا از خود و ذکر کرده است مبرد و غیر وی که لبید بن ربیعه

شاعرے نذر کردہ بود کہ بوزد باد صبا مگر آنکہ نحر کند و طعام دہد مردم پس نزول کرد کوفہ را
و بود مغیرہ بن شعبہ چون می وزید باد صبا می گفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضے گفتہ اند نذر
کردہ بود ولیکن وزید روزی باد صبا پس مہمانی کرد و فی الکوفہ بود پس شد ولید بن عقبہ آنرا
وجود و امیر کوفہ از جانب عثمان پس خطبہ کرد مردم را کہ شناختہ اید نذر ابی عقیل را کہ لازم
کردہ است بنفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس از خطبہ فرود آمد و فرستاد مردم را پس بو
دی پس قضا کردند نذر خود را و در خبر غیر معتبر آمدہ کہ جمع شدند نزد وی ہزار راحلہ پس انشا کرد
ولید درین باب قصیدہ کہ اولش اینست ۵ اری الجزار تشحذ مدیتہ * اذا ہبت ریاح
ابی عقیل * اغر الوجہ ابیض عامری * طویل الباع کالسیف الصقیل * و از ام المؤمنین عایشہ
منقول است کہ رحمت کند خداوند تعالی لبید را کہ گفت ۵ ذہب الذین یعاش فی اکنافہم *
وبقیت فی خلف کجلد الاجرب * گفت عایشہ لبید در زمان خود این را گفتہ پس چگونہ میشود
اگر میدید این زمان ما را و عروہ گفت پس چگونہ میدید عایشہ زمان ما را از عایشہ آوردہ اند کہ
گفت روایت کردہ شدہ ام من از لبید دوازدہ ہزار بیت و گفت صاحب استیعاب ولید بن ربیعہ
عامری و علقمہ بن علاثہ عامر از مؤلفۃ القلوب بود و علقمہ نیز از فحول شعرا ممدوحین آوردہ اند کہ
چون گفت لبید الا کل شے ما خلا اللہ باطل * و کل نعیم لامحالۃ زائل گفت مر او را عثمان بن مظعون دروغ
گفتی نعیم جنت زائل نمیگردد پس در غضب آمد لبید پس زیادہ کرد این بیت را سوای جنت الفردوس
ان نعیمہا یبقی و ان الموت لابد نازل * و اختلاف کردہ اند در عمر لبید بعضے صد و چہل سال
گفتہ اند و بعضے یک صد و پنجاہ و ہفت و بعضے صد و شصت سال گفتہ واللہ اعلم و اما نابغہ جعدی
در نام او اختلاف است قیل قیس بن عبداللہ و قیل حبان بن قیس بن عبداللہ بن عمرو
بن عدس بن ربیعہ بن جعدہ و مشہور شدہ است بنابغہ بغین معجمہ بسبب آنکہ در جاہلیت
شعر گفت بعد از ان ایستاد تا سی سال کہ ہیچ شعر نمیگفت پس دران افتاد در شعر گفتن
و نابغہ شد و در نابغہ نبغ و نبوغ در اصل بمعنی ظاہر شدن بی آنکہ در اصل شاعر باشد
در شعر گفتن و نکوئی و توابع از شعراء جماعہ اند مثل نابغہ جعدی بفتح جیم نابغہ ذبیانی بضم ذال
معجمہ و سکون موحدہ و فتح تحتانیہ و نون منسوب بذبیان بن بغیض بغین و ضاد معجمتین نابغہ جعدی

و در اصل شاعر نبود ولیکن چون در مدتهای مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد ازان شعر
گفت نابغ شد و تا در نابغه برای مبالغه است فی القاموس نبغ نبغانا قال الشعر و جاده و [illegible]
شاعر او بود و نابغه معمر طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر و اسن از نابغه ذبیانی و بود
عمر وی صد و هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از
اصمعی دویست و سی نیز آمده و قول اول صحیح‌ترست و باقی بود تا زمان عبدالله بن الزبیر و بود در
جاهلیت که ذکر میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعار
میگفت که دلیل بود بر توحید و اقرار بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیه بن ابی الصلت و
اینجا شعریست که اکثر بر آنند که از وست و بعضی میگویند که از امیه بن ابی الصلت ست شعر
الحمد لله الذی لا شریک له ومن لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصطلی الجحیم و یشقی جهرها وجهه و ان عما
و ابن عبدالبر گفته تصحیح کرده اند یونس بن حبیب و حماد الراویه و محمد بن سلام و علی بن سلیمان
الاخفش که من نابغه جعدی راست و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و انشاد کردم بر وی قصیده را میگوید در وی شعر اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی
و یتلو کتابا کالمجرة نیرا و دران قصیده ابیات ست که خالی از گوشه مفاخرت نیست تا رسیدم
باین بیت شعر بلغنا السماء مجدنا و جدودنا * و در روایتی علونا ظاهرها * انا لنرجو فوق ذلک
مظهرا میگوید پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این یا ابا لیلی
گفت الی الجنة پس گفت آن حضرت نعم ان شاء الله بعد ازان خواند و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له
بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا پس گفت
آن حضرت اجاده کردی و نیکو گفتی لا یفضض الله فاک پس دیدم بعد از صد و بیست سال که
بود دندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم را و اگر می شکست دندانی میروئید بجای
آن دندانی دیگر و بود دندان او مثل تگرگهای گداخته و سپید درخشیده مثل برق از جهت قول رسول
از جهت دعای که کرده بود آن را و خواند نابغه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم این قصیده را
تمام و این قصیده طویله است بمقدار دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس وی صلی الله علیه وسلم
و وی در آمد نابغه بر خلفا و در آمد بر عمر و بر عثمان و مر او راست اخبار غرایبه حسنه و با سعی بود

تا نزدیک ابن الزبیر درآمد بروی در مسجد حرام وانشاد کرد اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر
نگاه دار دیا نابغه شعر تو را عوض وسائل تست نزد ما ونزد تست ترا در مال خدا دو حصت حقی
برؤیت تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وحقی بشرکت تو اهل اسلام را در فئ ایشان پس
برداشت او را درآورد در خانه پس داد ناقه های جوان واسپان خوب وبارها از گندم وتمر وجامه
پس بخوردن گرفت نابغه تمر شتابان پس گفت ابن الزبیر ویحک ابا لیلی بتحقیق رسیده است
ترا مشقت وگرسنگی پس روایت کرد نابغه حدیثی در مناقب قریش که در روی این
کلمه است که ایشان تحت انبیا اندک بیک درجه از بهشت وروایت کرده شده است
این قصیده نابغه از حدیث مسلسل بشعرا وشیخ امام اجل علی متقی رحمة الله
علیه در جامع کبیر که اسم تبویب جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کرده ومنتهی شده
تا فرزدق از طرماح شاعر که گفت ملاقات کردم نابغه بن جعده شاعر را وگفتم که ملاقات
کردی تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت نعم انشاد کردم این قصیده را پس دیدم
روی مبارک صلی الله علیه وسلم که متغیر شد وظاهر شد از غضب وی گفت الی این یا ابالیلی
پس گفتم الی الجنة یا رسول الله فرمود الی الجنة ان شاء الله [illegible] تا که موجب ظهور تغیر در وجه شریف
بسبب وجود نوعی از مفاخرت وتکبیر دران بود وابونعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس
بن عبدالله مرد باصفهان وبود والی اصفهان از جانب علی رضی الله واورا حکایات واخبار است
واما خطبای آن حضرت صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده اند بلفظ جمع مشاکلت وموافقت
شعرا وموذنین وامرا وکتاب واینجا انچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس است وبنیت
مراد به خطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جمع واعیاد خطبه میخواند چنانکه
کبرا را میباشد زیرا که انبیا را بنفس شریف خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که
قومی بمفاخرت ومکابرت وتعصب ایشان برخیزند این مرد از جانب ایشان نیز بمعارضت
ومصادقت بایستد در برابر افتد وخواهد که غالب آید ونصرت نماید چنانکه بنو تمیم جهال آمدند
وشعرا وخطبای خود را آوردند ومفاخرت نمودند وآن حضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت
را فرمود که با شعرای ایشان معارضه نماید پس حسان وقصیده غرا بر سبیل بداهت وارتجال

انشا نمود و غالب آمد پس همچنین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس
او رضی الله عنه بدیهه خطبهٔ فصیحه بلیغه خواند که بدان افحام و اسکات ایشان نمود و اینهمه
تائید و تقویت و نصرت و اعانت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و اقرع بن حابس
که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم قائلی است
از عالم غیب تائید و نصرت داده اند از هیچ چیز از وی دریغ نداشته که خطیب او بهتر از
خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده همه مطیع و منقاد
شدند چنانکه این قصه بتمام در اول وقائع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال
ثابت بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبدالرحمن و بود وی خطیب انصار
و گفته میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه گفته میشد حسان بن ثابت
را شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را و آنچه بعد اوست از مشاهد و شهید
شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق در اصابه میگوید که ذکر کرده اند او را اصحاب مغازی
در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد است و بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از
احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم به بهشت در قصه مشهوره که بعد از
نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در مجلس شریف حاضر
نمی آمد بجهت بلند بودن آواز و جهیر الصوت بود پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید و بشارت
داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بتفصیل گذشت نعم الرجال ثابت
بن قیس و گفت مر وی را تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آوردن
حضرت علیه السلام بمدینه مطهره خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع میکنیم و باز میداریم
ترا از آنچه نفس خود را و اولاد خود را پس چیست لنا جزای آن فرمود آن حضرت جزای شما
بهشت است و روایت میکند انس که چون در جنگ روز یمامه مردم کشته شدند یعنی
پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی بینی مردم را پس یافتم او را که میمالید
آنرا بر اعضای خود و میزند دست و پای و میگوید همچنین قتال نمیکردیم ما با رسول الله صلی الله
علیه وسلم بد چیزیست که معتاد گردانیده اند نفس خود را خداوندا من بیزارم از آنچه میکنند

این مردم بیشتر قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شد روز یمامه بیرون آمد
ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند بر هم لشکر کشاده شدند و
متفرق گشتند پس گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چنین است که ایشان میکنند نکردیم
ما چنین با رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس تر کندند برای هر یکی گوی و مضبوط ثابت گردانیدند
خود را در آن گوی و قتال کردند تا کشته شدند و درینجا حکایت عجیب است که روایت کرده ا
ابن الطبری از انس که در وقت جنگ از جا بود نفیس زره ثابت بن قیس پس گذشت بروی
مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس در آمد
ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت میکنم ترا و بگویی که این خواب اضغاث
احلام است تا ضائع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و
منزل او در اقصای مردم است و نزد وی خیابی اسپی است که می جهد در طول رسنی در مانده که ا
درآن می بندند و سنگ دارند و آن را بر جا بچه دو گفت افکنده شده است بر آن درع و دیگی بالای
آن دیگ مردی این نشانی ست از درع که ثابت بن قیس بآن مرد در خواب بیان نموده
گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیر بگوید ابوبکر را که ثمن آنرا در دینی که بر من ست ادا کنند
و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد
آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد خالد کسی را تا آورد آن
درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازت کرد ابوبکر وصیت ثابت را و نمیدانیم
هیچ احدی را که منفذ کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس را رضی الله تعالی
عنه و اما حداة آن حضرت که حدی میگفتند و حدی بضم حا و فتح دال و با الف نیز آمده متعدد بودند
و در ذکر وقائع سال هفتم مذکور شد که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی
از شبها در اثنای سیر عامر بن اکوع از رجزهای ابن رواحه که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن
ابیات بطریق حدا میخواند و یاران خوش وقت بودند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم
صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند که پسر اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی
فرمود غفر لک ربک و چون عامر در حدی گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود

تهرامی با حدی می گوید پس وی نیز بنیاد حدی کرد او را نیز دعا کردند و انجشه غلامی سیاه بود بغایت
خوش آواز بعید ذکر او در ذکر موالی گذشت و گفت انس بن مالک که براء بن مالک که برادر
وی بود حدی می گفت برای مردان و انجشه حدی میکرد برای زنان و میگفت آن حضرت یا انجشه
نرم بران شتران را یعنی ای انجشه با شتران شیشها را مراد به شیشها زنانند که ضعف دارند و در تیز
راندن شتران آزار وی گشتند و بعضی میگویند مقصود دفع خاطر است که در شنیدن غنا راه می یابد
چنانکه سابقاً گذشت والله اعلم **باب پانزدهم** در بیان اسلحه و آلات حروب آن حضرت
صلی الله علیه وسلم اما سیفان ده شمرده اند و در نمی یابیم که این ده همه یکبارگی جمع بودند یا در
اوقات متعدده و بدست شریف افتاده اند و عدد آنها در مدت عمر بده رسیده و از آن که
ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر بدست مبارک آمده و همیشه در غزوات کار کرده بعد از آن
آنرا با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخشیده یعنی ثانی ظهور میاید همچنین است کلام در اسلحه
دیگر از افراس و دواب و الله اعلم ماثور بمثلثه مضمومه فی القاموس الاثر بدیه سیف ونکبه
کالاثیر و سیف ماثور فی متنه اثر و در صراح گفته اثر بفتح گوهر شمشیر و الماثور السیف الذی
یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی ولیس من الاثر الذی هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه
میگویند که این اول سیفی است که مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر است که
میگویند آن حضرت صلی الله علیه وسلم قدوم کرد بآن در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده و در وقت که سیر کرد
بجانب بدر فی القاموس العضب القطع و ان ضرب و الطعن و السیف و فی الصراح عضب
بریدن و شمشیر بران مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه
قطعه و سیف خذم ککتف و کصبور و منبر قاطع فی الصراح خذم بریدن و تخذیم پاره پاره کردن
مخذم بالکسر تیغ بران دیگر رسوب بفتح را و بضم سین رسوب بضم را آنچه نشیند چیزی در آب
بفتح را سیف که غائب میشود در زریه و در سینه او می نشیند و در قاموس گفته رسوب اسم
سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم یا از سیوف سبعه است که فرستاده بود بلقیس برای
سلیمان و سیف حارث بن ابی شمر او اسب جبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس بغنیمت

وسکون لام بت یا بتخانه بنی طے است ودرسال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقاً گذشته است
وبعضے گویند زید الخیل طائی برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف وفتح
لام که از قلع که موضع است ببادیه رسیده بود کذا فی المواهب وفی الصراح قلعه بتحریک نام موضعی در بادیه
وسیف قلعی منسوب باوست دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانیه در آخر با موحده
ودر روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آن حضرت بر میان مبارک بسته آن بود وقضیب قطعه کا
قضب فلانا ضربه بالقضیب وهر درختی که دراز شد وفراخ شد شاخهای او وآنچه بریده شد از
شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس وفی الصراح سیف قاضب تیغ بران
دیگر ذو الفقار بفتح فا وکسر آن وآن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود ودر روز بدر سپری عاص
بن منبه داشت وبود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را
از آن حضرت وبا وی بود در هر جنگ وبود قبیعه وحلقه وذوابه ونعل وبکرات وهمه ساز وی از
نقره وچون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت وشمشیر را بنظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم آورد
آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد وبعد از آن در غزوه احزاب به علی بخشید واین شمشیری ست
که در شأن وی جبریل گفته اند لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کذا قال فی روضة الاحباب این
سیف ست در مواهب مذکور ودر روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود که از پدر بمیراث وی
رسیده بود وی گویند که گمان این فقیر این ست که این قضیب یکی ست وبعضی از اهل سیر
برانند که قضیب وذو الفقار یکی ست انتهی واما ادراع آن حضرت یکی سعدیه بضم سین وسکون
عین وسعدیه بفتح سین وصعدیه بضم صاد نیز گویند ودیگر فضه نام داشت واین هر دو از اسلحه
یهود بنی قینقاع باو رسیده بود ودر مواهب میگوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشیده
او در اوقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا وضاد معجمه نام داشت از جهت درازی وکشادگی
وی وآنرا اسعد بن عباده در حین قدوم آنسرور بمدینه برای او فرستاده بود ودرین زره چهار حلقه
از نقره بود دو از طرف سینه ودو از جانب قفا وآن زره است که نزد ابو شحم یهودی بر سی صاع از جو گرو
بود وچون آن حضرت وفات یافت هم پیش وی در گرو بود ودر روز احد این را وفضه یکی بالای
دیگر پوشیده بود ودر روز حنین وخیبر سعدیه وذات الفضول هر دو را پوشیده بود ودو دیگر

ذات الحواشی و بترا نام داشت از جهت قصر او و دیگر خرنق و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل است
که زره ذات الفضول را بعد از آن حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت
و در حروب می پوشید و گویند که در روز جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر یاد کرده اند که زره داود
علیه السلام که روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا در جا میخوانند
کذا فی روضة الاحباب و در مواهب درع سعدیه قینقاعی را درع داود گفته اند والله اعلم و آن حضرت
صلی الله علیه و سلم را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگر را ذو السبوغ میگفتند و مغفر بر وزن منبر و مغفره و تبا
و غفاره بر وزن کتابت بافته از زره که پوشیده میشود در زیر کلاه یا زره سری که تقنع میکنند بدان مسلح
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم خودی نیز بود که عرب آنرا
بیضه گویند و در روز احد در سر مبارک وی نشسته و میخ وی آمده در رخسار شریف خلیده
و روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر شبیه بطاقیه است
و نیز که آنرا جدیده بر مبنی فرو آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود و قریب بنصف
بیضه شتر مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کتفین و سینه را بپوشد و اما سپر آن حضرت
را سه سپر بود یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر فتق بمعنی کشادن
و شگافتن و دیگر وفر بمعنی تمام کردن و بسیار کردن و آمده است که وی را سپری دیگر بود که در آن
تمثال کبش یا عقاب بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم
آن تمثال را از آن سپر مکروه داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی
آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از آن سپرهاست که بنام مذکور شد یا دیگریست هر دو احتمال دارد
والله اعلم اما نیزها آن حضرت چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود
و یکی دیگر که مثنوی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت و تنی هم میگفتند از تنی بمعنی دو تا شدن
و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه
میگفتند و دیگری که آنرا بیضه میگفتند و دیگر یکی که آنرا عنزه بعین و نون و زای مفتوحات فی الصراح
حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند برمح صغیر جمع او حراب بکسر حا و فی الحدیث والحبشه

نوا یلیسون بالجراب یعنی بکسر بود آن حضرت را که آنرا تبغه بفتح نون و سکون با و تیغ درختی
که ازوی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تبغه بکچوب ازوی پس تبغه پاره باشد
ازوی و دیگری بیضا می گفتند ظاهرا از چوب سفید رنگ بود و دیگر غرة القرانیه و خادمان همراه
آن حضرت آنرا همیشه داشتند برای تیره ساختن یا کلوخ استنجا برداشتن و در ایام عیدها
تیره پیش وی صلی الله علیه وسلم می بردند و اما کمانهای آن حضرت شش بود یکی روحا و سه
از سلاح بنی قینقاع یکی را روحا می گفتند و دیگری را بیضا این دو از درختی که نام او شوحط است
و دیگری از درخت نبع که بیجا نهند که آنرا صفرا و کتوم نیز گفتند و در حدیث گرفت او را قتاده
سداد و جعبه بود که آنرا منتصله میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آن حضرت صلی
الله علیه وسلم خیمه بود که آنرا کن میگفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهرا ازین عبارت
توهم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان
وحق سبحانه در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است وجعل لکم من الجبال اکنانا
واکنه نیز جمع کن است قوله تعالی وجعلنا علی قلوبهم اکنة یعنی کنت وی ستره واکنة فی نفسه
اسرته فهو مکنون و کنانه تیردان را گویند و کانون آتش دان را گویند و خیمهای حضرت از ادیم
می بودند از ادیم نیز بود و در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آن حضرت در وی نشسته بود پس صحابی
آمد و اورا درون خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه خود درآیم یا رسول الله
یعنی این خیمه چنان تنگ است که نمی گنجم دروی آن حضرت نیز مطایبه کرده فرمود نعم تمامه
درآ و آن حضرت را الویه و رایات بود یک رایت سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوائی
سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد می نمود و مراکب دواب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسپ و استر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و متکثر بود و ثابت
نشده که از هر چیزی که نگاه داشته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته اند
اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانصب ماء ساکب و سکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر و لابن و ماء سکب نیز می گویند بر طریق وصف
مصدر مبالغه و سکب نام فرس آن حضرت نیز بجهت جریان و سیلان او ست در رفتار

بیان خیمه

بیان رایات

بیان مراکب دواب

بیان اسپان آنحضرت

وفرس دوم سکب سکب میگویند اسپی را که جواد کثیر الجری وسریع السیر باشد مانند آب روان ودر قاموس
میگوید سکب از اسپان آنکه سریع ووسیع السیر باشد ونام اسپ آن حضرتست صلی الله علیه
وسلم وآن اول فرسی ست که مالک شد اورا آن حضرت وخریده بود اورا بده اوقیه وبر آن جهاد کرد
ونام آن اسپ ست که اول در دست مالک فرس بود آنحضرت اورا تغیر داد بسکب وبر آن
مسابقت فرموده سابق شد وآن حضرت شادان ومسرور شد وبود کمیت اغر محجل طلق الیمنی
وکمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی وسرخی باشد وخالص نباشد هیچ یکی ازین دو
رنگ واغر بفتحتین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم وغره بضم غین نام
آن سفیدی ست ومیگویند که رنگ او میان فرس اغر واجل ادهم میگویند شریفترین الوان ادهم
ودر قاموس طلق سفیدی گفته ومحجل اسپی که چهار دست وپای او سفید باشد وتحجیل سفیدی دست
وپای ست ومطلق الیمین بضم طا ولام ومطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد ودست یمنی
دست وی سفیدی نباشد ودر صراح گفته دریک دست یا دو دست سفیدی نباشد وابن الاثیر
گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم بود یعنی سیاه وفرس ادهم وبعیر ادهم وناقه دهماء ودر
حدیث واقع شده است که خیر الخیل ادهم ونیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر محجل او ادهم
اغر محجل وفرق میان کمیت واشقر آن گفته اند که یال ودم در کمیت سیاه بود ودر اشقر سرخ و
در صراح گفته که شقرة سرخی سفیدی اشقر نعت منه واسپ سرخ فش ودم آنرا که فش ودم وسیاه باشد دیگر با سرخ کمیت
خوانند ودوم مرتجز بضم میم وسکون را وفتح فوقانیه وکسر جیم وزای در آخر ماخوذ است از رجز
که نوعی از شعر که وزن او مستفعلن ست سه بار وخلیل که استاد ومخترع این فن ست آنرا
شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث وازین قبیل ست که آنچه واقع شده است در بعضی
احادیث وتسمیه وی است باین اسم بجهت حسن صهیل اوست واین اسپی ست که آنرا از اعرابی
که نام او سواد بن الحارث بن ظالم ست از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود وآن اعرابی منکر شد
وخزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد وشهادت او بمنزله دو شهادت شد واو ذو الشهادتین
نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود وگویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را
دوست میداشت ودر اکثر اسفار بر آن سواری میکرد وفی القاموس لزاز کشداد ... اللحاق

والنام والحكتاب جسته كه الصاق والزام كرده مى شود باب وعلم اسپى ست كه اعباكرد او تشبيه
بابا رسيو اللزمية بجميع اللحم وفى المواهب تشبيه كرده شد اين اسم از جهت شدت لزوم وى اجتماع
خلقت وى ولزا باشى لزق گويا مى چسپيد بمطلوب از جهت سرعت وى و در حاشيه گفته الاحباب
ونسخه اللزاز استوار بستن رجل بالزاى شديد بالخصوبة وآن اسپ را لزاز گفتند از جهت آنكه
اسپى محكم وسخت رفتار بود انتهى وازآنچه ذكر كرده شد معلوم شد كه تسميه او بلزاز از قبيل وصف
بمصدر ست چهارم لحيف بحاء مهمله ابدا كرد او را ربيعه بن ابى البراء وآن حضرت چند شتر عوض
آن بداد ولحف پوشيدن بلحاف التحاف جامه در خود پيچيدن و لحاف بكسر چيزى كه التحاف
كرده شود بوى تسميه كرده شد آن اسپ بلحيف از جهت سمن وكبر وى گويا كه لحيف ميكند
زمين را و مى پوشد آنرا بدم خود از جهت درازى آن فعيل بمعنى فاعل يقال لحفت الرجل
باللحاف طرحته عليه ودر بعضى نسخ لحيف بضم لام وفتح آن تصحيح كرده شده است واريح بفتح لام وكسر
حاست كذا فى حاشيه روضة الاحباب وروايت كرده شده است بجيم وبخاء معجمه صاحب نهايه
ميگويد روايت كرده است آنرا بخارى وتحقيق نكرده ايم آنرا ومعروف بحاء مهمله است كذا فى
المواهب ودر قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله وخاء معجمه ذكر كرده و در هر دو جا گفته كه مى او زبير
فرس للنبى صلى الله عليه وسلم پنجم ورد بمعنى گل ورد اسپى كه ميان كميت واشقر باشد ومرشير نيز اطلاق
مى كنند از جهت رنگش واين اسپ را تميم دارى بهديه بجناب پيغمبر صلى الله عليه وسلم آورده بود
پس آن حضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشيد ووى بيكى از غازيان بخشيد تا در راه
خدا عز وجل بران سوار شود وآن شخص آن اسپ را بالغايت لاغر گردانيد و ميفروخت عمر رضى الله
عنه خواست كه آنرا بازخرد بآن حضرت مشاورت كرد آن حضرت فرمود چيزيكه در راه خدا تعالى
صدقه كردى در هيچ حال بآن عود نماى ششم ضريس بضاد معجمه چنانچه گويند كه به سنگ در نورديده باشند بسبب
آن اسپ را بآن جهت ضريس گفتند كه اسپى محكم بود كذا فى روضة الاحباب وازقاموس معلوم
مى شود كه ضريس سنگى كه بانچاه در نورديده باشند وگفته كه نام فرسى ست كه خريده بود پيغمبر
صلى الله عليه وسلم از فزارى وتغيير داد اسم او را بسكب پوشيده نماند كه چنين ست ذكر او
بسكب مناسب تر نمايد هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه وكسر را در آخر افزوده بن عمرو و هداى بهديه

فرستاده مجد و فی القاموس ظرب گفتن الخیل المنبط اذا اصغر و نوع النبی صلی الله علیه وسلم
و در حاشیه روضة الاحباب نوشته ظرب هو اقر الدابة ای اشتدت و صلب و آن اسپ کلان سر
گفته بصلابت و شدت هشتم ملاح بضم میم و کسر واو که اول از ان ابو برده بیاورده در روضة
نوشته مراح و ملاح اسپی را گویند که با یک میان باشد فربه نشود نهم سبحه از سباحت بمعنی
شنا فی القاموس او سوابح الخیل سبحها نیتها فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن
مد یدیه فی الجری دهم گفت بن استنین این فرس شقراست که خرید از اعرابی از زاید ده شتر دهم
بحر یقال فرس بحر یقال بحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ را از جماعت
تجار که از یمین آمده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق
شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر فسمیت بحرا و کانت بیضا
در رواه البخاری و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ است که در اکثر کتب سیر مسطور شده و
بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجز و سراوح و سرحان و
یعبوب و تحیب را دهم و سجاه و تحجل و طرف و منذوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده اند افراس
متعدده را برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس
اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرهما و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند
چنانکه متعارف آن دیارست والله اعلم مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت
احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و این است امر ثالث
که در حدیث حبب الی من امور دنیاکم ثلث مشترک شده و احب اسپان نزد وی اشقر اقرح محجل طلق الیمین
بود و فی حدیث اشقر محجل طلق الیمین معلوم شد ما در رنگ اسپ سپید پیشانی و سفید لب زیرین را اقرح اسپ
سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد است و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم می پیچید ناصیه فرس را باصبع و گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر
و الغنیمة و معنی عقد خیر بنواصی خیل دلالت بر لازمت خیر است با گویا بسته و عقد است بر آن و مراد
بناصیه موی است مرسل بر جبهه است و تخصیص بوی بجهت مزید ی بود که در ملا است یا کنایت است
از تمام ذات فرس چنانکه گویند فلان مبارک الناصیه است و ... الغرة ای الذات ...

در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بآن در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر
که مراد بدان خیل غزاة ست و در حدیث نبی واقع شده است که خدا سرشتن اسپان و در بار کردن
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از حفاظ اهل حدیث ست از امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند خیل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا آرم
که بگردانم او را سبب عزت اولیاء خود و مذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت
باد پیدا کن از ما یا رب پس گرفت حق سبحانه بید قدرت خود قبضه را از ان و پیدا کرد از ان
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و با وی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
کنی فانت الطلب و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه اخراشیب فرس را گفتند یا رب ما بندگان توایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس که گردنهای ایشان مثل گردنهای
شتران بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوائم فرس صهیل کشید
پس خطاب آمد که بترسان به صهیل خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بر وی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق
من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته میشد اختیار کردی عزت خود را
و عزت اولاد خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب
پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن
قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بعزرائیل امر شد گویا آن شد که در خلق آدم گرفتن قبضه
از خاک بود و خاصیت خاک بخل ست پس بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد را نسبتی
بجود دارد چنانکه در وصف آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة
پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه آنحضرت
غزاها کرده و نام اسپ جبرئیل ست حیزوم والله اعلم و هم در حیوة الحیوة میگوید که اول کسی که

بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده می شود او را اعراب و بود پیش از آن وحشی
مثل سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت حق
سبحانه من دهنده ام شما را گنج که نهاده ام برای شما بعد از آن وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون رو و
بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق عز و جل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین بارض عرب
مگر آنکه اجابت کرد پس تا درگرفت او را و با بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی لهذا
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و صل
و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم اشتران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استری
بود شهباء سفیدی ممزوج بسیاهی کذا فی القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه
ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بر آن سواری میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه
سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک امم گذشت ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت
از آن پشم برای آن رسنی ببافت و افسار ساخت ترتیب داد بعد از ان بخانه رفت گلیمی مطلق
بیرون آورده چار ته ساخت و بر پشت آن انداخت کرد بسم الله گفت و سوار شد و مرا از ردیف
خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سوار شد انتهی صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه وسلم ذکر بود نه انثی والله اعلم طبرانی
در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و کشته
گشتند آن حضرت بر بغله شهباء خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل
بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و
بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشت
و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی هدیه برای حضرت فرستاده بود
و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی ست و این باین قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بود نه شهبا
اوفق است و این را بابو بکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلاء صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری اند و متة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند

کہ یکی دیگر بود کہ کسی فرستادہ بود و این قول بعید ست زیرا کہ آن بدبخت پارہ کرد فرمان
شریف آن حضرت را و گستاخیها بی ادبی ها کرد ارسال وی هدیہ بعید ست و بدانکہ بغل مرکب از
فرس و حمار ست و لهذا در اعضای او صلابت اعضای حمار و عظم آلات فرس پیدا ست و همچنین
صوت او کہ آنرا شحیج گویند شبیہ بحمحمہ و شحیج مولد و مرکب است از صهیل فرس و نهیق حمار و وی عقیم
میباشد و لادت کردہ نمی شود و برای او مشهور آن ست کہ تولد او بجهانیدن حمار ست بر فرس چنانکہ
در حدیث آمدہ است کہ هدیہ فرستادہ شد برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بغلہ پس خوش آمد
آن حضرت را پس گفتند صحابہ بجهانیم حمیر را بر افراس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند کہ علم ندارند و در تعلیل این نهی
کردہ اند کہ مکروہ میداشت آن حضرت جهانیدن دابہ بر غیر جنس و بعضی گفتہ اند کہ این موجب
تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل تعطل خواهد پذیرفت کہ مراد رکوب در کفن و طلب و حرب
و غیر وی و دل غنایم بران ست واللہ اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم میشود کہ تولد آن بهر دو
طریق ست و گفتہ اند کہ اگر ذکر حمار باشد شبیہ بغل بفرس سخت تر میباشد و اگر ذکر فرس می باشد
مشابہ بحمار بیشتر باشد و گفتہ است کہ هر عضوی کہ از وی فرض کنند بین بین ست میان فرس
و حمار و همچنین اخلاق او و تہ و کار فرس وارد و نہ بلادت حمار و با وجود وصف کردہ میشود بهدایت
در هر طریقی کہ سلوک کردہ است یکبار وی مرکب ملوک و صعالیک ست و در تحمل اثقال و طول اسفار
فائق ست بر اکثر مراکب و ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ آوردہ
کہ گفت بود بغال کہ تناسل و توالد میکردند و چون در نقل حطب برای نار ابراهیم خلیل علیہ السلام
اسرع دواب و اقوی وی بود دعا کرد وی علیہ السلام پس قطع کرد خدا تعالی نسل او را و هم
در حیوة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفہ آوردہ کہ گفت کہ نزد ما طحان
رافضی بود کہ دو استر داشت یکی را ابابکر نام کردہ بود و دیگری را عمر و مبالغہ میکرد در اذلال و
اهانت آنها پس حملہ کرد یکی از آن دو استر بطحان را و کشت او را پس خبر دادہ شد جد من بکیفیت
این حال فرمود نگاہ بکنید کہ کدام یکی از آن دو کشت او را گمان آنست کہ کشندہ وی آن خواهد بود
کہ او را عمر نام کردہ چون تحقیق کردند همچنان کہ امام خبر دادہ بود وصل آن حضرت صلی اللہ علیہ

علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بعضی زبیر نام داشت که مقوقس اهدا کرده بود دیگرے
یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش ست و عفره لون
تراب و اعفر از ظبا آنکه بالا باشد سفیدی او و اسم وی دیگرے سعد بن عباده آورده بود و در
حیات الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار ست اقوال ست مشابه بحث اغراض
و صنائع و از بعضے اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام اسبان
ترکی ست و می گفتند بر میدارد بار و میرساند بمنزل و قلیل ست داء او و خفیف ست دوا
او و کم ست مؤنت او و بسیار ست معونت او و خفض ست فرود آمدن او و اقرب ست بالا
برآمدن او و با مجد بس ست در شرف و فضیلت او و از میان دواب بعد از خیل و بغال و
حمار سواری آن حضرت صلے الله علیه وسلم بروی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر میشود که
ملحوظ و منظور تواضع و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود آورده که پیغمبران
صلوات الله وسلامه علیهم سوار میشدند حمیر را و میپوشیدند پشمینه و میدوشیدند شاة را و
بود مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را حماریکه فرستاده بود برای وی اسم مقوقس اسم او
عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین و اتفاق دارند شراح او بر تخلیط
و تغلیط قاضی دران و گفته که چون فتح کرد رسول الله صلے الله علیه وسلم خیبر را یافت حمارے
سیاه را که بسخن در آمد با رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت آن حضرت مر او را که نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب بیرون آورد خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را
مگر پیغمبرے ز پیغمبران و من امید داشتم که سوار شوی تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من
جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر مردی یهودی و من می لغزیدم در سواری او
و بقصد وی دردناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلے الله
علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوت داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا
صلے الله علیه وسلم سوار وی شد او را در حاجت خود و چون فرود می آمد از وی میفرستاد او را
بر در مردی که می طلبید او را پس می آمد و میکوفت در را او بسر خود و چون بیرون می آمد بسوی وی
صاحب خانه اشارت میکرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است

او را بسوی وی کوی طلبید پس می آمد آن مرد آن حضرت را چون وفات یافت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را دران چاه پس هلاک شد بجهت جزع و مصیبت
بر وصول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه درباب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت
علم حدیث در صحت این حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کرده است
واین در حقیقت معجزه آن حضرت ست که دران دابه ظاهر شده و در رساله قشیری درباب
کرامات الاولیاء گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که میگفت شنیدم ابو نصر سراج را که میگفت
شنیدم حسین بن احمد رازی را که میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص که میگفت بودم من روزی
راکب حماری و بودند مگسان که ایذا میکردند اورا پس فرو می کرد سر خود را و میزدم سر اورا بچوبیکه
در دست داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای
این ضرب که بمن میکنی و صاحب حیوة الحیوان چیز عجیبی از جابر بن عبدالله آورده که مردی
بود که تعبد میکرد در صومعه و چون باران نشد و زمین گیاه بر آورد بیرون آمد و حماری را دید که
در مرغزار میچرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچرانیم اورا همراه خود و چون خدمت
حمار بجا آرم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد و خواست که دعای بد کرد بروی وحی آمد من جزا
میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان واین حکایت را ابونعیم
در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته واین حکایت از غرائب الحکایات مثنوی مولانای روم ست
که گفت **بیت** دید موسی یک شبانی را براه * کو همی نالید میگفت ای اله الا ابیات و حقیقت
این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از بعضی صفات متعلق تنزه و تقدس صفات
گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه پرسید آن حضرت
از زن جاریه که این الله پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
باسلام وی از جهت بری از آله باطله از غیبه و این مردی بود که او را بجدا چنانکه معتقد او بود
محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شده این کلمه از وی درین حال صدور یافته
و معذور داشته واین نسبت مقبول افتاده و کلام المجانین یطوی ولا یروی و اما اشتران
آن حضرت صلی الله علیه وسلم از پانزده بسیار بودند و یکی از اشتران وی که قصوا لقب قاصف

اشتران حضرت

وسکون صاد نام داشت وقصو قطع طرف اذن ناقه است و شتر را مقصو میگویند ماده را قصوا و قصی میگویند
بلکه مقصو وقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولیکن در قاموس گفته که
ناقه را قصوا و مقصو میگویند و جمل را اقصی و مقصو میگویند چنانکه امراة حسناء میگویند و رجل احسن
نمیگویند وگفته اند که ناقه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی
همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل می نمود و این ناقه را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت
هم برین ناقه کرد و وی مامور بود من عند الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز برین
ناقه سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سواری میکرد و وحی نیز در وقت
سواری برین ناقه می آمد و گویند هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور در وقت وحی نداشت
و در نامهای شتران آن حضرت صلی الله علیه وسلم عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضب نیز
بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گمیش است و جدعا نیز بهمین معنی است
و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز مے آید و بعضے از ارباب سیر گویند که این هر دو نام
همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش وی
چیزے بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرما بفتح صاد مهمله و سکون را و صلحا بالام نیز آمده
و مخضرمه بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و در همه معنی قطع و بریدن هست ناقه مخضرمه سر پستان بریده و صرم گوش از بن برکندن
و صلحا ناقه گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه گوش بریده و آنها را نیز مے گویند که اسمای
قصوا است و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بران سبقت نکرده بود ناگاه اعرابی
آمد بر شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و شاق آمد این معنی
بر صحابه پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا
چیزے مگر آنکه پست گرداند یک شتر ابوجهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود
و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در هدی در حدیبیه
تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آن حضرت بست ناقه شیر دار داشت که در موضع غابه که از

نجد

نواحی مدینه است می چرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آن حضرت
بآن روزگار می گذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن عباده برای آن حضرت
صلی الله علیه وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم را هفت بز شیر دار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و بهر خانه که حضرت بیتوته میکرد
می بود نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر
میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و حجن یعنی جذب و عطف و صد و صرف
حجن فلانا صرفه و جذبه بالمحجن والمحجن الاعوجاج و محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی با سر کج و سر
معوج ست و محجن آن حضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی میکرد بآن و رکوب میکرد و بدان
وی آویخت آنرا بر شتر پیش سر خود و دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود
میداشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره که او را عرجون میگفتند بکسر
میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند
اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس
تکیه دارد او را اشال عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که مر او را بود و گفته اند که مخصره از شعار
ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکردند و می فرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست
صالحم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود گویا مراد شریف آنست که مخصره
حضرت را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب آن شوحط
بود نامیده میشد او را ممشوق سابقاً معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند او نام شمشیر
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک می داشت از درختی
که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحطة شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع چنانکه
گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم قدحی نامیده میشد او را ریان رزی یعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر
و نبیذ و امثال آن خورده میشود تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را

مغیث می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد یعنی باران و قدحی دیگر بود
که مسامیر زده شده بود بفضه در سه موضع و آن قدح حلقه داشت تا آن حلقه را بگیرند
و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آن حضرت را قدحی از عیدان
که نهاده میشد تحت سریر وی که بول میکرد در وی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند بکسر
عین جمع عود یعنی چوب و جمع باعتبار اجزاست و بفتح عین نام درختی است در مجمع البحار
گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله دراز که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل
و قدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود و تورے بفتح تا و سکون
واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد
معجمتین و در احادیث ذکر آن بسیارست و مرکن بود بکسر میم و سکون را نیز بمعنی طغارست
و طغاری دیگر بود از نحاس و تعل بود از سفر و رکوه بود او را مابدر که صادر میگفتند و رکوه اناییست از چرم
با طهارت کنند و آنرا اداوه نیز گویند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید و
اداوه آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهرا بملاحظه این معنی تسمیه بصادره انسب باشد از
اداوه و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و بار در یعه بود و سکندریه که آئینه در وی
نگاه میداشت و آن حضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد و لایق
آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بربعه آئینه آنست که در وی مینهاد و
در قاموس ربعه چون صندوق عطار [illegible] مصحف و توصیف وی باسکندریه بجهت آنست
که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب
تعبیر از آن طبله کرده و گفته که طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او در آن مضبوط
میداشتند و بعضی مقراض و استره و چقمق نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آن حضرت مدله بضم میم
و فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه بیخود گردانیدن و رفتن عقل از عشق که بخود یا خود عشق
میباخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند و مدله و موله میشوند تعالی الله و مشط بود
بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط
من عاج بود مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم شانه از عاج عامه مردم برانند که مراد بعاج

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه طاهر است زیرا که موت سرایت
نمیکند بسوی استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت
در عاج و بعضی گویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند ازان و نزد امام شافعی نجس است و مراد
بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود ازان اسوره و
امشاط و داشته که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه و بای موحده و آنکه در حدیث آمده است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها سوارین از عاج مراد همین ذبل والله اعلم
و مکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم حا سرمه دان که اکتحال می کرد آن حضرت بدان هر شب
نزد خواب رفتن و در هر چشم سه بار و در روایتی گفت دو بار در چشم راست میکشید و سه بار
در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا و انتها در هر دو چشم راست واقع شود و صحیح
منصوص همان طریق اول است و بود مر او را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود چهار حلقه
و قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز [illegible] کاسه بزرگ آمده
و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه بفتح بر وزن فعال بکسر فا
آمده قصاع جفان صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع
العشرة ثم الصحفة تشبع سبع الرجل ثم الکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره
می نمود کذا قیل و اگر طعام نیز پیموده می پخته باشد دور نیست چنانچه در حدیث آمده است که طعام را
پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز به پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و مد رطل
و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم سریری بود قوائم
آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود و ادم چرم لیف پوست خرما و پلاس که دو ته
می ساختند و شب بران تکیه میکرد و خاتم فضه بود که نگینه وی هم از فضه بود و در مواهب میگوید
که خاتمی دیگر از حدید بود مطلع بفضه و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع
بفضه مجوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود
که اهدا کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را و مر آن حضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ
یکی از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسه سوم معین نشده که از چه چیز بود جبه جامه را گویند

کہ قطع کردہ و دوختہ باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر نہ قبا نامند و جبہ جمہ را شامل
است قدداو دستار را جبہ نگویند و طیالسہ جمع طیلسان گویا از طیلسان ساختہ و دوختہ
بودند و آن از لباسہای عجم است مدور سیاہ کہ تار و پود وی از پشم بود و روایت کردہ است از اسماء
بنت ابی بکر رضی اللہ عنہا کہ گفت بود این جبہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نزد عائشہ
رضی اللہ عنہا تا وقتیکہ قبض کردہ شد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گرفتم من آن جبہ را از عائشہ پس ما
می شوئیم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان ور رواہ مسلم و عمامہ بود کہ او را سحاب گفتند
و جامہ دیگر بود سیاہ ردا بود و در روضۃ الاحباب میگوید کہ اہل سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم دران روز کہ وفات یافت دو برد حبرہ و جامہ صحاری و ازاری
عمانی و دو قمیص سحولی و جبہ یمنی و خمیصہ قطیفہ و کسای سفید و ملحفہ کہ بورس رنگ بود و عمامہ
چند گذاشت صلے اللہ علیہ وسلم مانند سفرح برد بضم یا جامہ کذا فی الصراح و حبرہ بکسر حا و فتح
با جنسی بود از جامہ و در صراح گفتہ بردیمانی و صحاری منسوب بصحار قریہ الیست از یمن فی الحدیث
کفن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی ثوبین صحاریین گفتہ اند صحاری از صحر است و
صحرا حمرۃ خفیفہ مانند غبرہ گفتہ میشود و ثوب اصحر و صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شہریست
از یمن عمن بالمکان لغۃ اقام بہ و آنکہ بشام است بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلدۃ الیمن
و کشداد و بالشام و سحولی بر حدیث آمدہ کہ کفن کردہ شد در سہ ثوب سحولی روایت کردہ شدہ
است بفتح سین و ضم آن پس بفتح منسوب است بسوی سحول یعنی قصار زیرا کہ وی می شوید و
سفید میسازد و سحل یعنی سفید کردن یا منسوب بسحول کہ نام قریہ ایست بیمن و بضم جمع سحل یعنی
ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفتہ اند بضم نیز اسم قریہ است و خمیصہ ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی مقیدہ ساختہ اند بسواد فی الصراح خمیصہ گلیم سیاہ مربع کہ او را دو علم است و قطیفہ
جامہ ریشہ دیر زدہ را یا لکسر المدگلیم و ملحفہ بکسر میم و سکون لام و فتح حا و معملہ چادر و ورس
بفتح واو اسپرک کہ بدان جامہ رنگ کنند و از عائشہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم نہ دینار و نہ درہم و نہ گوسفند و نہ شتر گفت راوی و شک دارم
در غلام و این منافات ندارد با آنچہ مذکور است کہ آن حضرت را اسپان بود و شتران و دراہان

و خادمان بود و همه صرف کرده بخشید آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک
وقف بود بر مسلمانان و حوائج ایشان و بر اهل بیت وی و ثقات ایشان و مروی ست که بعضی
از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت
و هر روز یکبار بدان می‌رفت و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف پیش وی می‌آمدند
ایشان را در آن خانه می‌برد و آنها را بایشان می‌نمود و می‌گفت میراث اکرمکم الله و اعزکم به و گویند
نهاده سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و استاده‌ستی و کنانه
که در آن چند تیر بود و گویند که در آن قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مروی ز حمتی عظیم داشت و شفا
نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ بشویند و با سعوط در بینی
بیمار چکانیدند بیمار شفا یافت **تکمله** در بیان صفات کامله رسول صلی الله علیه وسلم بلسان اهل
معرفت و بیان طرق توجه بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله
علیه وسلم بدانکه احوال و اوصاف شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی از آنچه
مذکور اند در احادیث و اخبار که ماثور اند بنقل ثقات و مسطور اند در کتب سیر از اخلاق و صفات
که کاشف و دال اند در نبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سائر انبیا و رسل و قسمی دیگر
ست که منکشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت دریافته و برای ابراز
و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت قسم دیگر
نیز تتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیه حق و اولیا از اسما و صفاتیه و بقیه
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق ست از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات ست
و چون اقتضای ظهور و بروز در صفات و اسما بیشتر و ظاهر ترست اظهار کرد در صفتی از صفات
عظمای الهی آنچه مخصوص بود از جمال و جلال و ابراز نمود بهر اسمی از اسمای حسنی آنچه مقتضای
معنی وی بود از کمال باقی ماند کنه ذات الهی تعالی و تقدس برانچه بود از بطون بر حقیقت
از خفا و مکنون پس مجتمع شدند حقائق آن از اسما و صفات در مشهد معنوی ذات حیث لا کیف و لا این
منادی کردند گفتند الهنا اگرچه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم جمال و جلال را بیرون از
حد حصر و احصا از آنها لیکن اینهمه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از بیضا ذات

جهات صفات و جهات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شئون ذاتیه حق کجا و بروز حقایق اسمائیه
صفاتیه کجا پس باز رسد اشارت کنهیه عبارت شهیه که من بیرون آرم از ذات خود و پیدا کنم
حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسما و صفات و شئونات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروزی که عین
مکنون اوست و اظهار کنم ظهوری که عین بطون ست متصور بصورتی بدین تنزل در نشاء شهیه
که باشد آن حقیقت محل اشارهٔ رفیع و مجامع انشاء بدیع شاء و ممتاز باشد در حد خود و با آنچه هویت
از کنه کمال او شناخته نمی شود و حقیقت در یافته نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت
آن مظهر اتم اکمل و محل اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و مجال کریمه شما بر مثل نسبت ذات با صفات
تا کامل گردید آن بنای بر علا و من شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم
او را عابد و معبود دارم لواء حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام وی پس انبیا و اولیاء
علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات پس گشت
ذی حظام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و جهت آنکه
رسل مخلوق ست از ذات حق و ظهور سر حق بروی بالذات ست منفرد و فائق آمد از سیر که غیر او
در تمام صفات و جمیع کمالات و هم ازین جهت ناسخ ست دین وی سائر ادیان را چه صفات معهود
نمیگردد بعد از بروز ذات و هم ازین جهت عروج او فوق عرش ست که ذات فوق جمیع اسماست و وی
صلی الله علیه و سلم محل رحمانیت حق ست که فوق و وسیع تر از وست و عرش محیط اجسام ست
و رحمتی وسعت کل شی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و وسیله تمام و واسطه تمامه فیوض و برکات
ست **وصل** و بعد از نزول وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بجمالی اسماء و صفات
پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی
آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمی کند بهویت خویش مگر بروی
پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از آن کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود بروی و تابع خواهد گشت
مراد او حقیقت صفت نوریت منحصر ست در وی و نور از اسماء اوست و اگرچه انبیاء و اولیاء همه
متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت ست
و فرق ست میان حقیقت شی و کسیکه متحقق ست بدان و همه اشیا و مظاهر آن نور و مجالی آن ظاهر اند

دیدانی

وقول وی صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری وفی روایت انا من الله
والمؤمنون منی بشارت بالنسبت بتخصیص مومنین اتفاقی و بمرافقت مقام است و چون نزول
کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک و کواکب
و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخهٔ جامعهٔ حقایق کونیه است و منتظم گشت سوی
کارخانهٔ وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما و گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات
مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمی شود مگر بوجود واحد و ثلثه موجود نمیشود
مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی
در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون
می آید عدد ازان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از ان چیزی پس
عقل اول که عبارت است از حقیقت روح محمدی اصل است مر وجود تمامه عالم را چه عالم امر و چه عالم خلق و وی
در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود چیزی را و معلوم شد
بانچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود او محمد پس اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود و آخر آن و
ازین معنی افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود استدارت کرد اکنون زمان بر هیأتی
که در وقت خلق سموات داشته و تمام شد دور اعلی درجات دائره وجود بظهور وی دران صورت
و معنی بود وی صلی الله علیه وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا و اکمل خلق
آمد در تجلیات و آنکه درجه را وسیله نام کرد که وعده کرده شده است بدان و امر کرده است امت
را بخواست آن برای وی و معنی وسیله سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود در
ابتدا و سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها پس حاصل شد بوی اقرب صوری و معنوی
و کامل گشت علو مکان و علو مکانت و گشت اکمل عالم وصفا و حالا و اعظم ایشان صورت
و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و حصل کمال
خلقت آن حضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورت و معنی بحدی است که از حیطهٔ حصر
و فهم بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و ذره به بیضا دارد بدانکه وجود مطلق
نظر بمراتب ظهورات موجوده منقسم بدو قسم است قسمی لطیف است چنانکه معانی و ارواح

وقسمی کثیف ست همچو صور و اشکال و اجسام و امثال آن و هر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفین
ست یکی طرف اعلی و دیگر طرف ادنی پس طرف اعلاء معنوی مانند تخلق و تحقق بصفات الٰهیه و اخلاق محموده
در انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علو مکانت گویند و نهایت آن نزد خداست
و وی جل جلاله می بخشد و منع میکند مر کسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود
طرف اعلاء صوری افعال حسنه و اعمال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه و اماکن علیه منیفه و این
علو صوری را علو مکان نامند و اعلاء مکان جنت ست بتفاوت درجات و مراتب آن و اعلی درجات آن وسیله است چنانکه خبر
داده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان
خود و امید دارم که آن من باشم پس وی صلی الله علیه وسلم مخصوص ست بعلو مکان چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که
نیست هیچ احدی اعظم قدر نزد خدا تعالی و در حدیث از وی آمده است که میگوید حق تعالی
پنهان داشته ام برای شفاعت خود را و پنهان نداشتم آنرا برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته
ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین کامل نگردانیده است حق تعالی
شرف را برای محمد بیا اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم من استم روز قیامت از یمین عرش کرسی پوشیده در آن هیچ یکی غیر من و فرمود
من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه
آیند و من بشارت دهنده ایشانم چون نومید شوند لوای حمد در دست من ست و من گرامی ترین
اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی من قاید ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم
وقتیکه خاموش شوند گوش دارند و من شفیع ایشانم وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست
من ست و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید آمده که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده اند انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبری و
آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من ست و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده
آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در روایتی از وی آمده که فرمود آن حضرت انا اکرم الاولین
و الآخرین و لا فخر اللهم صل وسلم علیه و از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام
گشتم در مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را فاضلتر از محمد علیه السلام

واحادیث در اکملیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم واحاطه وی بجمیع کمالات صوری ومعنوی اکثر ست از آنکه احصا کرده شود ونیست هیچ کس که تنازع در اکملیت ومدافع در افضلیت وی صلی الله علیه وسلم او ست علو مکانت که تعبیر کرده می شود از ان بحقائق اسما وصفات وعلو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله ومقام محمود پس وی صلی الله علیه وسلم اعلا وافضل موجودات ست مکانا ومکانت ومخصوص ست بنهایت علو وجود وی صورت ومعنی این بیان طرف اعلی شد معبر بمکان ومکانت بهر دو جانب خود از فیض وجود وطرف ثانی طرف سفلی ست که معبر ست بسقوط مکانت ومکان وآن نصیب ابلیس ست ومخذول مقام وی وتابعان وی از اشقیا نعوذ بالله من ذلک وکلام درین باب در دو وصل ست وصل اول در کمالات معنوی که شهدا است مراو را بعلو مکانت نزد خدا عزوجل واین منقسم بدو قسم ست یکی قسم کمالی ست که متخلق ومتحقق اند بدان کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله وقسم دیگر کمال کونی ست که متصف ومتخلق ست کمل بدان وآن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم اخلاق ست ومخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بران محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم اخلاق ومحامد صفات که از وی پیدا شده وناشی گشته وبوی ختم شده واتمام یافته ولهذا گفته است حق جل وعلا در حق وی انک لعلی خلق عظیم وکتب واحادیث مرویه مشحون ست بدان ولا تعد ولا تحصی ست وگفت شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم وقاموس اقدم واین کلمات ملتقط از انجاست که مکارم اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از انچه وارد نشده وحکایت کرده نشده وانچه وارد نشده جمع نکرده آنرا هیچ یکی سوای وی ومخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی الله علیه وسلم ومعلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی واما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه ومخصوص گردانیده است زیاده از انکه درک کرده شود ودریافته شود غور آن وشناخته شود مر آنرا غایتی ونهایتی زیرا که بود وی صلی الله علیه وسلم متحقق بجمیع اخلاق الهیه وصفات ربوبیه وآورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت والله اعلم در کتاب موسوم بکمالات الهیه در صفات محمدیه وذکر کرده است از ان انچه دلالت کرده است کتاب عزیز بران تصریحاً

واشاره و تلویحا و از انجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آن حضرت مظهر این اسم ست قول وی
سبحانه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قول وی تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله
و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است شیخ قدس سره
و این ست معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارتست
از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ رحمة الله
علیه مستبعد میدانند این امر را در تعظیم حق مرا و اصحاب این طعن میکنند در جهت الله تعالی و دفع نقصان
میکنند این در کمال الهی وی تعالی گفت بنده مسکین حفظه الله بمزید العلم و الیقین عجب ست
از شیخ که اعتذار میکنند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آن حضرت باین مقدار ایهام نقص کمال الهی
ست و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی ست که این چنین ذاتی ابراز نموده و اظهار کرده
و حقیقت محمدی از اکمل شیونات الهی و مظهر کمال نامتناهی ست به تحقیق تسمیه کرده است
او را باسمای کثیره و مشهور آنست که در تمامه اسماء حسنی الهی تعلق و تحقق هر دو ممکن ست الا در
اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست و تحقیق ممکن نه و کلام شیخ ناظر دران ست که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تحقیق بدان نیز حاصل و مفهوم ازین اسم استجماع بجمیع صفات کمال با خود ست و
حقیقة محمدی را حاصل ست جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک نیست
که مرتبه الوهیت مخصوص ست بذات الهی خداست و بنده خدا خدا هست و بنده محمد و شیخ میگوید
این بندگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع صفات کمال
و تسمیه او را باسم پروردگار و گویا این مبنی ست بر معنی فنا و بقا چون وی صلی الله علیه وسلم
فانی شده است در ذات و صفات الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بآن و شیخ
در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از انست چنان غرق شده ست که نقش دوئی
از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و میگوید و از انجمله اسم النور ست و این اسم ذاتی
ست لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن از انجمله اسم الحق ست قال الله تعالی
قد جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و از انجمله
اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

رسول کریم محمد صلی اللہ علیہ وسلم واسم تعظیم قال اللہ تعالی وانک لعلی خلق عظیم وخلق وصف اسم ست
سبب وصف کرده اورا بعظمت واسم شهید وشاہد وگفته است وتعالی در حق نفس خود بطریق حکایت
از قول عیسی علیه السلام مراد او تعالی وانت علی کل شیء شهید وگفت وتعالی در حق محمد ویکون الرسول
علیکم شهیدا وگفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده است محمد را باسم
خود الخبیر وباسم خود الفتاح وباسم خود الشکور وباسم خود العلیم العلام وباسم خود الاول الآخر والقوی
والولی وباسم الغفور والهادی والمومن والمهیمن والداعی والعزیز وغیر آن از اسماء الهیه مخصوص
بوی تعالی وتقدس وآورده است قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه دفع بکنند او را اسدا فقی
وشایب دران مدخل منازعی وگفت اکتفا کردیم ما در این بذکر این مقدار زیرا که خلاف نیست نزد محققین
درانکه آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم متصف ومتحقق ست بجمیع اسماء حسنی وصفات علیا ورسیده است
از کمالات ببلغی که نرسید هیچکس را سوای وی صلی اللہ علیه وسلم کان خلقه القرآن وقرآن کلام
خدا وصفت اوست پس گردانید عائشه صفت خدا را خلق محمد صلی اللہ علیه وسلم ودادم معرفت
خود دا دیده ان از جهت اطلاع وی بران وگفت وتعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم ووی
در حقیقت رسول خداست پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را
در صفات خود واسمای خود مقام خلیفه در مقام مستخلف مرتامل کن دران که در تحت وی بسی شرایف است
مطلع گرداند خدای تعالی ما را در اسرار حقیقت آن واللہ الهادی وصل دوم کمال صوری آن حضرت که
مشاهد ست مراد او را به تحقیق علو مکان نزد خدای تعالی منقسم ست بسه قسم اول ذاتی ست وقسم ثانی
فعلی چنانکه نماز وروزه وصدقه وامثال آن وقسم ثالث قولی قسم اول ذات شریف وصورت
جمیل اوست وبود ذات وی اجمل ذات واکمل وافضل واطهر وانور وصورت وی احسن واجمل
واجلا واذکای صور وعلما شکر اللہ سعیهم حلیه شریف او را از آنچه بایشان رسیده ودر فهم ایشان
در آمده وضبط آن کرده در صفحه بیان نگاشته اند ومقصود از آن تصور جمال مطالعه کمال او
ونصب العین ساختن ودر هر ساعت آنرا ملحوظ داشتن ومشق اشکار کردن ومراقبه آن نمودن
ست بحیثیت که دائم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند واین اقرب طرق ست برای
حصول کمال وقرب ووصال وسبب حصول درجه محبت ولحوق واصحاب واقرا انصاب بوی بحصول

صحبت معنوی بود و فوز بسعادت کبری و نعمت عظمی واگر استطاعت آن بطریق اتصال و دوام است
نه بهر باری در وقت صلوة وسلام که اقرب طرق ست برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه دارد
وبالله التوفیق واما قسم ثانی که فعلی است از افعال زکیه واحوال مرضیه اوست که معلوم وماثور ست و
ودفاتر مملو ومشحون وکافی ست درین باب آنکه کل عالم واعمال وحسنات ایشان در میزان اوست
زیرا که وی صلی الله علیه وسلم تاسیس نموده طرق رشاد وهدایت وبیرون آورده خلق را از ضلالت
وغوایت ووضع کرده احکام را وسنت نهاده وروشنی نموده صلوة وصیام وحلال وحرام را وهر چه خیر
وحسنه که از اهل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمه
اجر همه مر اورا خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست از دریای
فضل وی و وی کل واصل همه اوست وهمه اجزا وفروع اویند وچه توان گفت از شدت اعمال
وقوت احوال آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبس ست آنچه وارد شده است از تورم اقدام بجهت طول
قیام باوجود غفران ذنوب ما تقدم وما تاخر وارد شده حجاره بر بطن با اتیان مفاتیح خزاین ارض
وگفت مرا جبرئیل که امر کرده است مرا پروردگار عزوجل که بگردانم برای تو کوههای زمین را طلا
پس باز آورد آنان واختیار کرد فقر را وآورده شده مال بحرین پس التفات نکرد بدان ونبود ازان
چیزی در خانه ونبود طعام وی دران مدت جز اسودین التمر والماء وصفات ظاهره وی اکثر
واعلا از آنست که حصر کرده شوند واین مذکور نمونه ازان ست واما قسم ثالث که قولی ست اقوال
فصیحه وکلمات بلیغه که مملو ومشحون است بدان کتب اسلام وآن قطره ایست از دریا وذره از بیضا وکافی ست
بعظیم شان آن قول وی سبحانه درباب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر وی ناطق بود بحقیقت
کلام خداست وقول وی تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ونظر کن بهر کلمه که خواهی
از حدیث وی تا یابی در وی جامع ومحاسن از هر جهت از هر حقیقت ونگذاشته است هیچ چیزی را
مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بآن سوی آن وترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر با آنکه تنبیه
کرده است بیان واز آنجهت گردانیده او را حق جل وعلا خاتم المرسلین زیرا که احاطه کرده است به تنبیه
هر دقیقه وحقیقت وروشن گردانیده است هر طریقه را پس حاجت نماند بهر شد بعد از وی پس
گشت درآخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین وآدم بین الماء والطین صلی الله علیه وسلم

وشرف وعظم ومجد وکرم **وصل** در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه وسلم نسبت سائر موجودات
مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض الهی بقدر تفاوت قوابل است آیا نمی بینی
که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن میگرداند آنرا چنانکه استطاعت ندارد کسیکه نظر تواند کرد
وخیره میگردد دیده در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات وهمچنین ظاهر میگردد وجه در مرات
معتدل ایضا چنانکه هست می نماید و در آئینه مستطیل طویل و در عریض عریض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر
پس معلوم شد که ظهور فیض بر قدر قابلیت است وحق تعالی حکیم است نمی نهد اشیا را مگر در مواضع
آن و قابلیات متفاوت اند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است و ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات
خود نیز بر حسب چیزیست که تقاضا میکند قوابل آن پس نسبت ظهور او در اسم منعم همچو ظهور وی در
اسم منتقم و نسبت ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف مظاهر و ظهور حق
در مظاهر بتقیید قوابل و قوابل اشیا متعلق بمجاعل آنهاست که ظاهر شده است ازان و مجدد نعمت
اسم المنعم است و مجدد نقمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم
قائم بذات وی و هر شی در عالم اثر اسماء و صفات اوست پس مر هر فردی از افراد عالم را مجدد یست
از اسماء حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن
اسماء محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و
بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات عز و جل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است وازین جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سائر ادیان را زیرا که صفات مشهود
نمی گردد بعد از بروز ذات نعم باقی میماند وعلم آن وازین جهت باقی ماند ثبوت انبیا بحال خود و منسوخ گشت
همه ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه همچو نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار
وجداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات ازان این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر همچنین آمده است
که مثل اقرب و کبیران و آمدارج و غرف و قطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که
روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق ازوست پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات
باشد وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است ای متوجه اول اوست ازو بسے

دلیل
بیان
نہایت
منعم

متوجه است به جمیع مخلوقات بقدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است و مراد است کل شیء
جامع الکل و اکمل کل الکل و چه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح وی صلی الله علیه
وسلم گفته است ؎ یا واحد الدهر یا عین وجودی * ویا غیث الانام ویا ذا الکل جیرانی * و چون
قابلیت وی صلی الله علیه وسلم کل است و قابلیت سائر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکه مقربین
و سائر اولیا و صدیقین و مومنین جزوی قاصر باشند همه از درک غایت رفیع و عاجز از لحوق ایشان
منبع وی و چون دانستند و دریافتند این معنی را انبیا و اولیا نهادند سر خود را بر در عتبه عالی وی
و نهادند رقابها را بر زمین مذلت نزد مجد شامل وی و این است معنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی
و نصرت دهند او را قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه الآیه و تمام اولیا و مقربین با علو شان ایشان ترقی
و عروج نمی کنند مگر باستمساک بعروه وثقی وی صلی الله علیه وسلم گفت جنید رضی الله عنه بسته شده است
هر دری بسوی خدا مگر در محمد نیست راه در آمد و در درگاه حق سبحانه مگر از در وی و نیست مر هیچ یکی را مگر آنکه
برود در پس وی و باشد تابع وی ظاهرا و باطنا تا برسد بخدا و اگر نمی بود این سد و میان دعوی میکردند
اولیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی و اولیا از امت محمد یافتند باطن از مدد آنچه یافتند
انبیا در ظاهر و باطن و نیافتند نبوت را از جهت انقطاع و ختم وی محمد صلی الله علیه وسلم و حکمت در این
آنست که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه تشریع نمودند از ادیان باذن خدا یا حکم وی عز و جل
تعالی شانه تا آنکه ادیان ایشان منسوخ میگردد و باطل شود و دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین
محمد کلی و جزء غالب نمی آید بر کل و از جهت کلیت دین او است که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیا و
رسل مبعوث میشدند باقوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام
عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و هوا و آب
و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده است و پیدا خواهد شد و زیاده کرده
شده است بر آن همه جمعیت کبری که مخصوص حقیقت او ست و این معنی است که تعبیر کرده شده است
از آن بقاب قوسین صلی الله علیه وسلم نصیب نیست مر غیر او را از آن نصیبی مگر بقدر وسعت قابلیت
وی پس فهم کن و دریاب تا گم شود سوی و لاحق گردان نفس خود را بوی همچو لحوق قطره بدریا و گم شود

وبعدی تا فائز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و در این نکته سرّی جلیل و امری نبیل است اگر تقدیر کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا و باین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سید العارف الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله یعنی فرو رفتیم ما در دریائی که ایستادند انبیاء بر ساحل آن زیرا که لحوق بحقیقت شخص انبیا باشد مگر هر کسی را که بیاید بعد وی و تابع گردد او را صورتا و معنی پس اولیا از کمل امت محمدی لاحق اند بوی صورتا و معنی و در آمیده اند در بحر لحوق بخلاف انبیا صلوات الله وسلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد را حکما و تابع و لاحق اند بذات من حیث المعنی نه من حیث الصورة پس ازین جهت واقف شده اند بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در ذوات خود و تابع نیستند غیر خود را در صورت لیکن تابع اند در معنی و اولیا تابع اند صورتا و معنی و عینا و حکما پس کسیکه توفیق داده شد مر او را که ملحق گرداند قطره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی و غرق شوی در دریای متابعت وی وفقنا الله وایاک لذلک

وصل در بیان سرّ تسمیه وی صلی الله علیه وسلم بحبیب و ذکر حرکت حمد که محمد اسم اوست صلی الله علیه وسلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمان از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظر بیرون آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان و شنید که ندا میکنند بیکدیگر پس میگوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بدرستی خدای تعالی گرفته است از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه الله تکلیما و دیگری گفت عیسی کلمة الله و روح اوست و دیگری گفت آدم برگزیده خدای تعالی او را پس سلام داد آن حضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این چنین است که شما می گوئید ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست و برگزیده خدای تعالی آدم را دانا و آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدایم و لا فخر و من حامل لوای حمدم روز قیامت و لا فخر و من اول شافع

واول مشفعم ولا فخر ومن اول کسی ام که می جنبانم حلقهٔ بهشت را پس کشاده میشود در بهشت بروی
من ومی داریم آنرا وحال آنکه فقرا امت با من اند ومن اکرم اولین وآخرین ولا فخر واین حدیث
جامع وصحیح است کمال وی صلی الله علیه وسلم وافضلیت وی از کمل کملا وفضلا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین وتحقیق گذشت بیان علو مکان ومکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود اینجا آنکه ذکر
نبیه تخصیص اوست صلی الله علیه وسلم باسم الحبیب پس بدانکه مقام حب اعلا مقامات کمالیه است
وبتحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی بودم گنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس پیدا کردم
خلق را وشناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مراد توجه حبی اول نشانه ایست که صادر
شده است از جناب الهی در ایجاد ومخلوقات همه فروع اویند وجمیع حقائق ظاهر نشده است
مگر بواسطهٔ حب واگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق واگر پیدا کرده نمیشد خلق شناخته نمی شد
اسما وصفات الهی وخلق ظاهر نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را هیچ احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه
اولی است مر وجود موجودات را وبتحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود بتوجه حبی بران
معرفت کنز مخفی وهر که ماسوای اوست عطف است بروی واوست اصل مقصود از حب الهی
وغیر وی همچو فراغت مر او را پس ازینجهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب
نه غیر او را ومحبوب گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را بقوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ورسوله که ایشان مخلوق‌اند از وی بحکم انا من الله والمؤمنون
من نوری واین خصوصیتی است از خدا وامت محمد را نه غیر ایشان را از سائر امم وحق تعالی
انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله‌اند واثبات کرد محبت برای اتباع محمد
زیرا که هر امت مخلوق است از پیغمبر خود وملحق است بوی ونیست حبیب جز محمد صلی الله علیه وسلم
پس مخصوص گشت امت وی بمحبت وبدانکه حب علی الاطلاق را نه مرتبه ایست یک مرتبه
در خالق وباقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود حب بسبب آنکه باشد حرکت مر ظهور

اثر آنرا وچون حاصل شود آنحال در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خدا راست تعالی
شانه واول مراتب حب در خلق میل ست آن انجذاب قلب است بسوی مطلب وچون زیاده گردد
رغبت نامند وچون زیاده گردد رغبت طلب گویند واگر زیاده گردد طلب ولع گویند وچون سخت گردد
ولع ود وآنرا نیز صبابه گویند وچون قوی گردد وفرو گیرد قلب انس گیرد بمراد آنرا هوا نام است و
چون مستولی گردد سوا و در گیرد دل را شغف گویند وآن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود وچون
تمکن پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود واز تمنای خود آنرا غرام گویند وچون مستحکم گردد وطبع پذیرد دوطار
وتمکن گردد وفانی شود محب از نفس واز حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد واین حب مطلق است آ
نرا عشق گویند واین آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب در این مقام حبیب وحبیب
محب ورنگ میگیرد هر یکی بصورت دیگرے بسبب آنکه متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق
ومتعلق میگردد وآن صورت روحانیه بدل وی ومتخیل میگردد ذلک مفارقت وانفعال میان آن
چنانکه گفته است رق الزجاج ورق الخمر الابیات واین نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود
که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه بجای خداست واما حب وارادت مر خدا راست حقیقت ومر حب را
مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق وخلق ونامیده میشود آنرا مرتبه جامعه این را ودود می گویند و
یکی از اسمای الهی ودود است که وی تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست میدارد
بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه پس دو در مرتبه مسرگشت واین نهایت مراتب
عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین ونیست چیزے در خلق اعلا از مرتبه عشق
اذ هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم **وصل** در کیفیت تعلق بجناب وعکوف بر باب و
صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل وعلا وشفیع گردانید او را برای خلق روز
قیامت که آن از لوازم قرب وعزت ومحبت است وعام گردانید آنرا برای وی ونیست مر هیچ یکے
از خلق عموم شفاعت جز وے مر آنست که چون وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق
مقدم وراعی ایشان باشد وهر راعی مسئول است از رعیت وواجب است بروی رعایت احوال
ایشان پس واجب گردانید حق جل وعلا بروی قیام مصالح ایشان در دنیا وآخرت وتوفیق داد
جهان ازینجهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است ودر حقیقت نیست معنی وسیله مگر بواسطه

وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مراد همین مقام منزلتی است که صورت وی در فردوس اعلی
است که ارفع منازل جنان است و میشود وی صلی الله علیه وسلم در آن و کرده میکنند بکمال او معنی ظاهرا
و باطنا و چنانکه آن حضرت واسطه جمیع خلائق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
شد از برای نعیم مقیم پس نیست در ازل و ابد او اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود و وجود
همه چیز که مرتب است و هر موجود را است هیچ یکی غیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و اوجب
و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی متکلف نشینی بباب وی تا حاصل شود میل از
دو طرف و هر دو جانب و چون التماس کرد مردی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق وی
در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود پس امر کرد او را باعانت بر نفس خود بسجود و سعی و طلب
تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و اکمل و لهذا بود داب اولیای کمل رضوان الله علیهم
اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را بر باب وی و همیشه بود داب اهل دین کمال
هر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر میشود اولیا رضی الله عنهم در
بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت بسوی محمد صلی الله علیه وسلم
شتابی میکنند در توجه مشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی و حرکت میکنند بسوی وی
که در حضرت الهیه را او ذاهل میشوند و غافل میگردند از هر چیزی که تقاضا میکنند آنرا حقائق ایشان
از کمالات الهیه و کم میکنند کمالات خود را از جهت تادب بآنجناب و حاصل میگردد مر ایشان را برکت
این حالت از زیادت چیزی که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین هنگام بسمع و بصر محمدی
چیزی که مناسب قابلیت محمدی است که نیست در ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده میشود بر ایشان
از خلعت های محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این است مراد شیخ ابو الغیث بن جمیل
بقول خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله مراد باین بحر شریعتی داشته که مخصوص است بوی
صلی الله علیه وسلم نه غیر وی از انبیا سلام الله علیهم اجمعین و لهذا کسیکه متحقق شد بنسبت محمدیه ظاهرا
و باطنا در آمد بحقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورة و معنی و اخذ کرد اشیا را از حق سبحانه در بعضی
حضرت بقابلیت محمدیه و چون. انتهی و شناختی این معنی را پس لازم گیر متحمل خطاب او را و ملازم گیر وقوف
بباب شریف وی اگر کوسی در بی یابیم کیفیت این تعلق را و ملازمت آنجناب عظیم را و چگونه حاصل کنیم

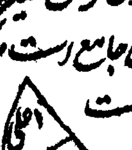
اما پس بدانکه تحقق بمحمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است باتباع
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بمواظبت بر اوامر و نواهی کتاب و سنت قولاً و فعلاً
و اعتقاداً بر آنچه ائمه اربعه بر آنند ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که
واقع شده است اجماع علماء محققین که این ائمه اهل حق اند و فرقه ناجیه انشاء الله تعالی روز قیامت
ایشان اند و کمال این قسم از اتباع صوری در آنست که اعتماد کنند بر فعل عزائم امور و میل نکنند برخص
زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بارتکاب عزائم و فرمود فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند بتصریح درین آیه شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه پس نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اولوا العزم اند و میباید تابع کامل الاتباع را که
بایشان اختیار کند عزائم امور را و میل نکند بترخیص و تسهیل که این مقام اسلام است و میخواهم برای
تو چیزی را که می خواهم برای خود از مقامات قربت و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلی الله علیه وسلم در ارتکاب عزائم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب عزائم امور بعینها تا که باید و سزد مگر
بعد از معرفت نفس و عادل وی نمی شناسی آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که راه نماید ترا بدان و
بشناساند ترا آنچه لائق است بحال تو در هر زمان از اعمال و احوال چنانکه بود آن حضرت در بدایت امر
که تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیره و چون بنهایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی میماند با اصحاب خود تمام سال و در عشره آخر از رمضان و بتحقیق نمیداند
و نمی شناسد طالب چیزی را که لائق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه
جذب الهی که کشف کند او را از آن و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با تست ای عاقل طالب اتباع
محمدی پس میباید ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا بمعرفت خدا بتعریف وی مر ترا آنرا و
چون موافقت شوی بدان پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچه پاره پاره کند
ترا بلا و حذر کن که بیوفائی کنی او را یا بپوشی از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کرده باشد
خدای تعالی بر تو بمعصیت باید که عرض کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن بمقتضی مداوات گردد ترا
آنچه میشناسد از امر تو یا بشفاعت و التجا بدرگاه حق تعالی تا ازاله کند و خامت آن مذلت را از تو

واگر اتفاق نیفتد وقوع توبر مردے از اہل اللہ لازم گیر طریقہ اہل اللہ را وجملہ طریق اہل اللہ
چہار چیز اند یکے فراغ قلب وخالی بودن آن از میل ماسوی اللہ در دنیا وآخرت دوم اقبال علی اللہ
بکلیہ بعقد محبت منزہ از علل بے فتور وعدم التفات وطلب عوض سوم دوام مخالفت نفس در ہر چہ
طلب کند از اموری کہ متعلق است بمصالح وی واعظم مخالفات نفس ترک ماسوی اللہ است نظراً واعتقاداً
وعملاً چہارم دوام ذکر کردن مر خدا را نظر بجلال وجمال وی خواہ ذکر لسان باشد یا ذکر قلبی یا ذکر
روح یا سر یا مجموع چنانکہ در موضع خود ذکر کردہ شدہ است قسم دوم از نوع اول کہ تعلق
صوری است آنکہ متابعت کنے آن حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بشدت محبت تا بیابی ذوق
محبت تو مراورا در تمامہ وجود تو ومیگوید شیخ رح بخدا سوگند کہ من مییابم محبت ویرا صلعم در دل
وروح وجسم وجان خود در سر خود وہر موی موی خود چنانکہ مییابم سریان آب سرد را در وجود خود چون
نوشم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید ومحبت آن حضرت صلعم فرض عین است بر ہر یکی قال
اللہ تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسہم وقال صلے اللہ علیہ وسلم لن یومن احدکم حتی اکون
احب الیہ من نفسہ ووالدہ وولدہ پس اگر نیابی تو در خود این محبت را کہ وصف کردم مر ترا بدانکہ تو ناقص
ایمانی پس استغفار کن وتوبہ کن از گناہان خود ومولع شو بدوام ذکر نبی صلے اللہ علیہ وسلم وتادب
ورز باوی باجتناب از آنچہ نہی کردہ باامید آنکہ بیابی آنرا پس حشر کردہ شوی باوی زیرا کہ فرمودہ است
صلے اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب وبہ تحقیق دانستی آنچہ ذکر کردم مر ترا کہ نوع اول کہ آن تعلق
صوری است بجناب نبوی صلے اللہ علیہ وسلم حاصل نگردد مگر بقیام بر ظاہر شریعت وسلوک
عزایم طریقت واسترسال در محبت وی بکلیت وتعظیم شان او در سر وعلانیت واز جملہ تعظیم وے
صلے اللہ علیہ وسلم تادب باصحاب واہل بیت اوست بمحبت وتعظیم ایشان ودر محبت ایشان وتادب
بایشان حق تادب واللہ الموافق والہادی **وصل** نوع ثانی کہ تعلق معنوی است بجناب محمدی
وآن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال واگر ہستی تو کہ بہ تحقیق
دیدہ وقتی از اوقات در خواب وتو مشرف شدہ بدان پس استحضار این صورتی را کہ دیدہ در منام
واگر ندیدہ ہرگز ومشرف نشدہ بآن واستطاعت نداری کہ استحضار کنی آن صورت موصوفہ
باین صفات را بعینہا ذکر کن او را وہ ودر نفس بروی صلے اللہ علیہ وسلم وباش در حال ذکر گویا

بیان نوع ثانی کہ تعلق معنوی است

حاضر است پیش در حالت حیات وی ببینی تو او را متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا بدانکه وی
صلی الله علیه وسلم مے بیند و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات الله تعالی
و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من ذکرنی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نصیبی وافر است
ازین صفت زیرا که عارف وصف او و وصف معروف اوست سبحانه و وی صلی الله علیه وسلم اعرف
الناس بالله تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی این صفت و هستی تو که زیارت کرده روضه
قبر شریف او را و دیده روضه عالیه و قبه بهیه او را استحضار کن در ذهن خود آن حضرت سکینه او و نگاه
ذکر کنی او را درود بفرست برسے و باش چنانکه استاده بر قبر شریف وی با اجلال و تعظیم تا آنکه مشاهده
کنی روحانیت او را ظاهرا و باطنا و اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و ندیده موطن حضرت
و روضه منوره او را پس دایم بفرست صلوة و السلام بر وی و تصور کن که وی می شنود سلام
ترا و باش در حال تادب جامع الله تا برسد صلوة تو بروی در حالت حضور قلب نزد وے
و جمع همت را اثرے عظیم است و شرم دار از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بروی درود و تو مشغول
بغیر وے باشد صلوة تو در حکم جسم بے روح و هر عملی که سکینه آنرا جدا از اعمال منوط باشد
بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر بغیر باشد نیست جسم
بے روح است از نیجهت فرموده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات
و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سید و شیخ الشیخ اسمعیل الحرفی قدس سره روزے که
میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل نه تقارن نیت در ابتدا و میخواهد بدان وجه الله را باید
که نیت کند بعد از شروع در عمل صحیح باشد این مانند نفخ روح و اگر نیت کرد بعمل نیت قبیح از آن
توبه کرد بعد انتهای عمل و نیت کرد صالحه غیر آن نیت قبیحه آن نیز نافع ست مر او را در حسن صورت
عمل و میگردد بدین عمل حی کامل و تحقیق مر ست گفته است وی رضی الله عنه در آنچه گفته است معنون
و مشتق آنچه ذکر کردیم مرتبا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار صورت شریف اوست بانچه متعلق
است بهدی و با ملاحت ز سعادت تعلق بیان جمیت و اجلال و حرب و کمال پس لازم گرانرا
که مستعد سعادت کبرے و مکانت زلفی و الله الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی استحضار حقیقت
کامل متصفه باوصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و متجلی باوصاف خدا کبیر

متعال مشرف بنور ذات الهی در آباد و آزال محیط بکل کمال حقی و خلقی مستوجب جمیع فضیلت محمدیه
صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شهادة و غیبا ظاهرا و باطنا و نمی توانی که استقصا کنی همه آنها را مگر
بدانی که وی صلی الله علیه وسلم برزخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و حدیث بصفات است
حقیقت هر یک از جهتین ذاتا و صفاتا زیرا که وی مخلوق است از نور ذات جامع اسما و صفات
و افعال و آثار آنرا حکما و عینا و ازینجا گفته است حق جل و علا در حق وی ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و من فرود آرم برای توضیح تحقیق معنی این آیه شریفه مصنف از کمالات
منیفه او را در مثال که تصور کنی آنرا اندر ذهن به بدین این مثال تحقیق معنی آنرا انشاء الله تعالی
بدانکه وجود همه مانند دائره است مقسوم بنصف بخطی که میگذرد بر مرکز دائره پس نصف اعلی
از آن مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف
اسفل از آن مسمی است بوجود محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دائره قوسی است و خط
واحد وتر آن قوس پس خط وتر قوس دائره است و بوی قوس میگردد هر نصف تا میسر شود
که این خط وتر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات الهیه و کمالات
خلقیه را صورةً و معنیً این صورت دائره وجود بمثالیه است



و بودن آن حضرت
برزخ میان حقیقت حق و حقائق گونیده بجهت آنست که وی
حقیقت الحقائق است و فوق است و ازینجهت مقام وی در شب معراج عرش آمد
و عرش غایت مخلوقات است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت
است و پروردگار وی فوق و بر وی است استوا پس برزخ شد آن حضرت میان حق و خلق
بصورت محسوسه چنانکه برزخ بود و معنی زیرا که اوست موجود از حق و خلق موجود اند از وی
پس او متصف است بر هر دو صفت از هر دو جهت صورت یعنی حکما و عینا پس چون
دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد استحضار کمال محمدی چنانکه هست انشاء الله تعالی
تنبیه آنکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم ظهوری است در هر عالم لائق بحال آن عالم
پس نیست ظهور وی در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم ارواح زیرا که در عالم اجسام تنگی است
و گنجایش نداشت چیزی را که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور او در عالم ارواح همچو ظهور او

در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطف است از عالم ارواح واوسع ونیست ظهور او در عرض مثل ظهور او در سماوات ونیست ظهور وے در سماوات همچو ظهور او در زمین عرش ونیست ظهور او در زمین عرش همچو ظهور وے جنانچه فوق عرش است آنجا که نیست در وی این دنه کیفیت پس در هر مقام اعلی میباشد ظهور وے اکمل واتم از مقام ادنی بصیرت هر ظهور را حالتی وصفتی است بقدر محل تا آنکه بجائی میشود که استطاعت ندارد که ببیند او را ودر وی هیچ یکی از انبیا واولیا واین است معنی قول وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیره ملک مقرب ولا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر من تا ببینی او را در مظاهر علیا به معاینت حقیقت که برسی بمقام قاهم وصیت میکنم ترا ای برادر به دوام ملاحظه صورت ومعنی او واگرچه باشے تو متکلف ومستحضر پس نزدیک است که الفت گیرد روح تو بوے پس حاضر آید ترا وے صلی الله علیه وسلم عیانا وبیابی او را وحدیث کنی با وے وجواب دهد ترا وی وحدیث گوید با تو وخطاب کند ترا پس فائز شوے بدرجه صحابه عظام ولاحق شوی بایشان ان شاء الله تعالی وحاصل ملازمت حضور آن حضرت شریفه ودوام مشاهده آن صورت لطیفه با معانی عزیزه منیفه اگرچه به تصور وتخیل وتفکر باشد ثمر عکوف بر جناب عزت وموجب وصول به درگاه قربت اوست آیا نمی بینی تو او را صلعم که می گوید ووی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم یعنی بیشترین شما در درود گوینده بر من نزدیک ترین شماست از من واین بجهت آنست که مصلی تعلق میگیرد خاطر وے بجمال آن حضرت صلعم پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیه وی پس قریب میگردد بوی پس می باشد نزد وی وبا وی والمرء مع من احب واینجا نکته دیگر است که در حدیث از وے صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را می گویند مر او را ملائکه ولک مثل ذلک وخفا نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول ومستجاب است پس صلوة میفرستد مومن بر پیغمبر خدا صلعم وصلوة میفرستد بروی حق سبحانه پس مصلی باز میگردد صلوة وی بنفس وے ودرود حق سبحانه بروے وازینجهت وارد شده است در حدیث من صلی علی واحدة صلی الله علیه وسلم عشرا وازینجا حاصل میگردد مصلی را حقیقت قرب وحشر کرده میشود با وی وچون باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة بقلب وروح وسر ونیست صلوة مگر قرب

و اجتماع و امتثال و اقبال چنانکه وارد شده است در سنت و چون نتیجهٔ عمل ظاهر که صلوٰة و غیر آن
است بسوی وی صلعم این باشد که قرب بمکانست و جنت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر نه آنجا مکان است و نه کیفیت فافهم اشارت به آن که ولی کامل
هرگاه زیاده میگردد معرفت او بخدا ساکن میگردد و ثابت میشود دل او مر وجود او را و ذکر دوامی
که فراموش نمیکند او را و چون زیاده میگردد معرفت او برسول خدا صلی الله علیه و سلم مضطرب
میگردد و ظاهر میگردد بروی آثار سکر و ذکر آن حضرت که معرفت ولی بخدا بقدر قابلیت ولی
و مقتد و مقام او که در خدا دارد پس ساکن میگردد و معرفت او برسول خدا است [illegible] از
معرفت خدا بقدر قابلیت نبی صلی الله علیه و سلم پس از جهت طاقت ندارد که ساکن و
ثابت ماند و ظاهر گردد بروی آثار زیرا که آن از فوق اطوار اوست و چون زیاده می شود
مر ولی را معرفت می باشد کامل تر از غیر خود و متمکن تر در حضرت الهیه و ادخل در معرفت خدا تعالی
اشاره از خصائص نبی است صلعم هر که ببیند او را از اولیاء در تجلی از تجلیات الهیه [illegible]
میکنند خلعتی را از خلع کمالیه و تصدیق میکند آن حضرت بآن خلعت بروی و آن خلعت برای [illegible]
پس اگر باشد برای قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فور و الا ذخیره میگردد برای او
می پوشد آن را وقتیکه قوی شود و مستعد گردد در دنیا و الا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد
مر او را آن خلعت و پوشد آن را یا در دنیا یا در آخرت میباشد او را از نبی صلی الله علیه و سلم
این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات و بر دست آن خلعت نبویه پس
آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدق میکند بآن از جانب آن حضرت [illegible] ثانی و فرود
می آید مر آن ولی از مقام محمدی صلی الله علیه و سلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه
تصدق کرده بآن پس اگر ممکن باشد که ببیند او را در حال بستگی [illegible] می پوشاند او را
خلعت و حاصل میگردد مر او را خلعت دیگر همچنین تا آن نهایت تشدید کرده است این را آیت
محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم از ازل نزد گرفتن حق تعالی مر [illegible] مر انبیا
تا آنکه یا مقتبد بآن مقام نبوت که کوتاه است دست [illegible] از دنیا از [illegible] آن زیرا که [illegible]

[illegible] واقع شده است مگر بعد آن روایت و غیر آن محمل است از جهت باقتضا انبیا صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین درجه سعادت را که نسبت معجزه ایشان از برای کرامات
اولیا کسانی اند که رسیدند او را در اکمل متابعت که مراد راست و همیشه است این تقویت
ثواب وی و عبادت وی مر سایر کسانی را که وی بینند و را از اولیا ... الی ابدالاباد

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کردگار و نعت سید الابرار و آل اطهار و اصحاب اخیار بر ضمائر ارباب
صدق و صفا و اصحاب مجد و ولا مبرهن باد که درین آوان فیض اقتران بمیامن توفیقات
ربانی و عون عنایات سبحانی نسخه مزیل اسقام زیغ و ذلل دافع آلام سفاهت و جهل
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرمایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب **مدارج النبوت**
جامع حالات خاتم النبیین و حاوی کیفیات شفیع المذنبین از ابتدای خلقت نور
و حمل و ولادت و رضاعت و ذکر نسب شریف و کفالت عبد المطلب و موت وی و اعانت
ابوطالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام
و شناختن بحیرا راهب نبوت وی را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر
بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت این اشرار بر آن سید ابرار صلی الله علیه وسلم
و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه مطیبه بصحت و سلامت درین
مجلد باب بتوضیح و تصریح تمام رقم پذیر گردیده و دیگر حالات غزوات و سرایا ضمناً اجمالاً
و تفصیلاً حسب موقع و مقام حسن بیان یافته بالجمله کتابیست بس نادر و شگرف در بیان
حال عظمت اشتمال حضرت رسالت پناهی و اجل آلاء و نعماء الهی که برسول مقبول صلی الله
علیه وسلم چه احسان و انعام فرموده و چه مرحمت مرحمت اش چه بیان رحمت نموده و ابواب

روشن گشته و حق را از باطل و کفر را از ایمان و هدایت ممیز و ممتاز فرموده از تصنیفات
جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوة المحققین
زبدة العارفین حضرت مولانا **شاه عبدالحق** محدث دهلوی قدس سره العزیز بتصحیح
تمام ممکن در مطبع فیض مجمع علما و کملا در عهد منشی **نول کشور** مقام لکهنو باه فروری
سنه ۱۸۷۲ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۲۸۹ هجری بحسن انطباع سرو قامت تازه یافته و جلد دوم
که محتوی بر پنج باب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم در ماه نومبر سنه ۱۸۷۹ء مطابق ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۶ هجری منطبع گشته بود و دست بدست
فروخت گردیده و چونکه نسخه صحیحه جلد دوم بهم نرسیده بود چندی تعویق دست داد از
تفحص و تجسس نسخه صحیحه قلمی جلد ثانی بهم رسیده جلد ثانی نیز بحلیه طبع در آمده مشتاقین
شائقان و تاجران را اختیار است که مجموعه هر دو جلد یا علیحده علیحده خریداری نمایند فقط

[illegible] القادری [illegible] احوال
[illegible]
[illegible]

نور الانوار [illegible]

شواہد النبوۃ — [illegible] احوال حضرت [illegible]

[illegible]

معارج النبوۃ — بیان [illegible] احوال حضرت خاتم المرسلین
بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشفی

شرح سفر السعادت — یعنی پیرایہ احوال آنحضرت
اردو [illegible] احادیث [illegible] باب [illegible]
[illegible] صیام النبی [illegible] حج النبی [illegible]
ذکر النبی [illegible] احوال معاش حضرت [illegible] مصنفہ
مولانا عبد الحق دہلوی

جامع حلبی — احوال سرور عالم صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم میں [illegible]

فقہ حنفیہ مذہب اہل سنت اردو

راہ نجات — مسائل صوم وصلوۃ مع طریقہ نکاح مصنفہ
حافظ محمد علی

مفتاح الجنۃ — مؤلفہ مولوی کرامت علی —

حقیقۃ الصلوۃ مع رسالہ طہارۃ [illegible] نماز [illegible]
مسائل کی [illegible] —

در مختار — ترجمہ [illegible] فقہ کا ترجمہ [illegible]
[illegible] مولوی محمد احسن [illegible]

کشف الحاجات [illegible] مولوی [illegible]

[illegible]
[illegible] مسائل [illegible]

[illegible]
[illegible] مسائل [illegible]

شرح محمدی — مسائل عقائد اہل سنت [illegible]
مؤلفہ محمد خان [illegible]

تنبیہ الغافلین — مسائل [illegible] مصنفہ مولوی سید محمد
[illegible]

ذخیرۃ الفقہ — مسائل فقہ [illegible] سوال جواب [illegible]
مؤلفہ سید ابراہیم حسینی —

جواب السائلین — مصنفہ مولوی [illegible] —

اظہار الحقیقت — جس میں مسائل فقہ کو حل کیا ہے —

تحفۃ المومنین — تصنیف مولوی قربان علی —

نور الہدایہ — ترجمہ شرح وقایہ یعنی فقہ حنفیہ کی کتاب
جلدین اولین عبادات میں [illegible]

ایضاً — جلدین آخرین معاملات میں

کنز الدقائق — اردو [illegible] ترجمہ [illegible] مصنفہ مولوی [illegible]

احسن المسائل — ترجمہ کنز الدقائق [illegible]

رسالہ چار باب کا ترجمہ مسائل [illegible] مصنفہ
مولوی کفایت اللہ

چہل مسائل فقہ — مصنفہ مولوی محمد ابراہیم [illegible]

جواہر اشرف — مولوی اشرف علی خان —

صراط الاسلام — و صراط النجاۃ مسائل فقہ حنفیہ —

[illegible] بیان [illegible]
[illegible] —

[illegible] — ریاض [illegible]
سید [illegible] مولوی [illegible] —

[illegible]

مولود شریف منظوم [illegible]

مولود شریف [illegible]

میلاد مصطفوی [illegible]

[illegible] میلاد [illegible]

نسب نامہ [illegible]

تاریخ مدینہ [illegible]

[illegible] شمائل [illegible]

[illegible]

جنگ نامہ کربلا [illegible]

[illegible]